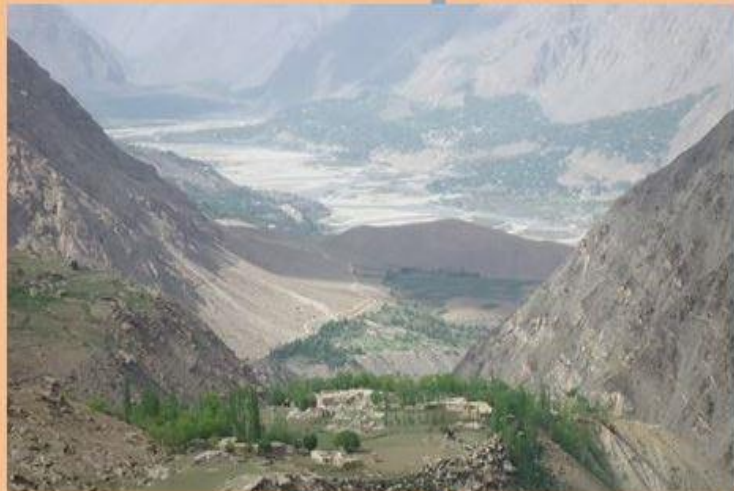


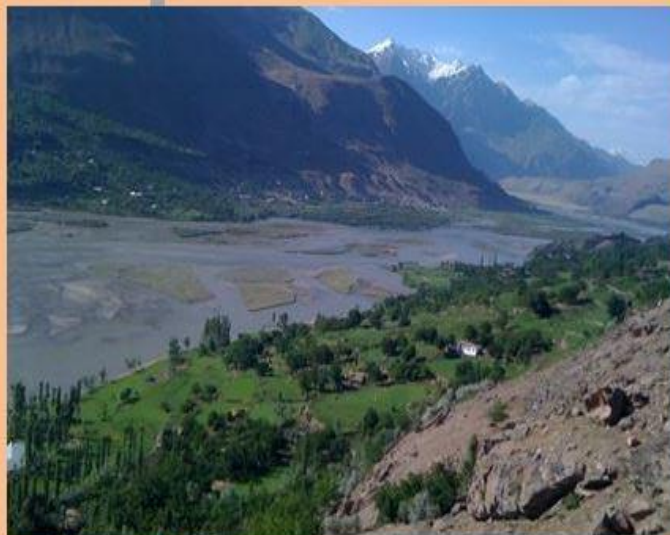


خبرنونه ها قومی فراموش شده در حافظه تاریخ

دكتور خوش نظر پاميرزاد

مونتريال - كانادا

حمل ۱۳۹۹



خبرنونه ها قومی

فراموش شده در حافظه تاریخ

دکتور خوش نظر پامیرزاد

مونتریا - کانادا

مارچ - ۲۰۲۰

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۴	پیشگفتار
۶ - ۱۴	فصل اول - آریائی ها و خاستگاه آن ها
۶	۱- آریائی ها
۸	- نام آریانا در متون قدیم
۹	- معنی و مفهوم آریانا
۱۱	۲- حدود جغرافیایی و خاستگاه
۱۵ - ۵۷	فصل دوم - آریانائوئجه
۱۵	۱- مفهوم آریانا وئجه
۱۷	۲- جایگاه آریانائوئجه
۱۹	الف- در موقعیت خوارزم
۲۲	ب- در موقعیت فرغانه
۲۴	ج- در موقعیت پامیر
۲۵	۳- نشانه های جغرافیائی آریانائوئجه
۲۶	نشانه های جغرافیائی آریانائوئجه در اوستا
۲۶	الف- موقعیت آریانائوئجه در کنار آب ها
۳۳	ب- موقعیت آریانائوئجه در نشانه کوه ها
۴۳	ج- موقعیت آریانائوئجه از نشانه های ملک های دیگر اوستا
۴۳	۱- راغا
۴۴	۲- ورنه
۵۰	۳- پتسخوارگر
۵۸ - ۹۶	فصل سوم - دوره زنده گی مشترک
۵۹	۱- پامیر محل زنده گی مشترک
۶۱	۲- نشانه هائی از زنده گی مشترک
۶۴	۳- عادات، آداب، رسوم و فرهنگ مشترک
۶۶	عادات، آداب و رسوم یادشده در منابع تاریخی
۶۷	* - سترخم یا خوشبوئی
۷۱	* - کلاغزغز

۷۳	* - آلات و وسایل بافنده گی
۷۴	* - اسپک بازی
۷۶	* - انتقال مرده به نقاط مرتفع
۷۸	* - عزاداری و خانه پاکی
۸۰	* - عزایم برای راندن جنایات از بدن
۸۴	* - مراسم قربانی
۹۰	* - خدایی کردن
۹۱	* - حفاظت آتش
۹۳	* - سایر رسوم
۱۰۳ - ۹۷	فصل چهارم - مهاجرت آریانی ها
۱۴۱ - ۱۰۴	فصل پنجم - تورانی ها
۱۰۵	نام توران و معنی آن
۱۰۷	نام تورانی ها در کتاب اوستا
۱۱۱	جایگاه تورانی ها
۱۱۳	هویت اتنیکی تورانی
۱۱۵	الف - ترک شمردن تورانی ها
۱۱۸	ب - ایرانی شمردن تورانی ها
۱۱۹	- ایرانی یا آریائی
۱۲۶	ج - آریائی بودن
۱۳۰	مقابله تورانیان و ایرانیان
۱۳۱	الف - عامل اراضی و افزایش نفوس
۱۳۳	ب - علل فرهنگی و مذهبی
۱۴۰	ج - شیوه زنده گی
۲۳۴ - ۱۴۲	فصل ششم - خیونیان
۱۴۱	نام خیونیان و معنی آن
۱۴۶	خاستگاه خیونیان یا خرنونے ها
۱۵۱	گذشته تاریخی خرنونے ها
۱۵۱	الف - ظاهر شدن خرنونے ها در عصرهای اولیه میلادی
۱۶۳	ب - ظاهر شدن خرنونے ها بعد از عصر هفتم میلادی
۱۶۹	ج - ظاهر شدن خرنونے ها بعد از عصر نهم میلادی

۱۷۴	هویت انتنیکي څېړنونه ها يا ځيونيان
۱۷۵	الف - نظريه ترکټبار بودن ځيونيان
۱۸۷	ب - آريائي بودن ځيونيان يا څېړنونه ها
۱۹۱	دلایل آريائي بودن
۱۹۱	۱- غلط خواندن نام ځيون
۱۹۲	۲- ادعای تورانی بودن
۱۹۳	۳- قراردادن ځيونيان در اقوام هون
۱۹۳	۴- عقیده و باورهای مذهبی
۱۹۶	۵- احترام و حرمت گذاشتن به کشت و دهقانی
۱۹۸	۶- موجودیت نام ځيونيان در میان څېړنونه ها
۲۰۱	ارتباط ځيونيان با اقوام دیگر
۲۰۴	۱- ارتباط ځيونيان و سکاها
۲۱۶	۲- رابطه ځيونيان و کوشانی ها
۲۱۹	۳- رابطه ځيونيان و کيداری ها
۲۲۴	۴- رابطه ځيونيان و يفتلی ها
۲۳۵	منابع و مأخذها

پیشگفتار

کتاب " که در دست دارید بخش هایی از سرگذشت قومی را به نام خرنونے ها در لابلای تاریخ زنده گی شان بیان می دارد. این کتاب حاصل تعمق و تحقیق در حیات این قوم است که طرز زنده گی، اصول و قواعد آن ها، باورها و عقیده آن ها، رسوم و عنعنات شان، مراسم خوشی و مراسم عزاداری آنها را بررسی می کند. داشته های تاریخی، فرهنگی و باورمندی ویژه شان نسبت به مردمان دیگری که در اطراف آن ها زیست دارند، تفاوت کلی دارد. این تفاوت ها را که سال ها پیش دریافتم در تلاش آن شدم تا علت های این تفاوت ها را نیز دریابم. از این رو بر آن شدم تا در مورد داشته های آن ها در مقایسه با سایر اقوام پژوهشی را انجام بدهم و حاصل پژوهش هایم را به شکل کتابی در آورم که دیگران نیز از آن بهره مند شوند.

در اثر تحقیقات معلوم شد که این قوم از قدیمی ترین اقوام ساکن این مرزو بوم است که از آن دوره های باستان میراث نیاکان شان را تا به این عصر و زمان محفوظ داشته اند. دریافت بخشی از داشته های فرهنگی، عادات، آداب و رسوم شان در صفحات تاریخ قدیم سبب گردید تا آن را به طور مقایسه وی با داشته های امروزی شان قرار دهم که این کار خود باعث بوجود آمدن این کتاب شده است. عنوان کتاب خود گویای آن است که این قوم در مسیر طولانی تاریخ زنده گی شان چه فراز و نشیبی را از سر گذرانده اند که این کار خود سبب شد تا چنین عنوانی به این کتاب داده شود. هم چنان این کار خود عامل انگیزش برای بوجود آمدن چنین اثری بود.

موضوعاتی که در این کتاب مطرح شده در ارتباط با عنوان کتاب اند که به شکلی با خرنونے ها وابستگی دارد. نخستین فصل آن در باره اقوام آریائی - مفهوم و نام آن ها در متون قدیم، خاستگاه و حدود جغرافیائی آن ها می باشد که تلاش شده تا رابطه خرنونے ها با آن مشخص گردد. فصل دوم آن شامل آریانائجه- موقعیت امروزی آن، نشانه های جغرافیائی آن بر اساس کتاب اوستا و ممالک دیگر اوستائی می شود که بر بنیاد این بحث موقعیت امروز خرنون معین می شود. در فصل سوم دوره ای از زنده گی آریائی ها به بحث گرفته شده که نشانه های از آن دوره در زنده گی مردمان خرنونے پژوهش شده است. محل مشترک این دوره زنده گی بررسی گردیده و موضوعاتی در ارتباط آن جستجو شده است. عادات، آداب، رسوم و فرهنگ آریائی ها در منابع تاریخی تحقیق گردیده و نشانه هایی از آن در میان خرنونے ها به مقایسه آمده است. در فصل چهارم پراکنده شدن اقوام آریائی به هر طرف آسیا و مهاجرت آن ها به غرب و جنوب تحلیل گردیده است. در فصل پنجم

کتاب اقوام تورانی، جایگاه آن ها و مشخصات اتنیکی این اقوام تحقیق شده و چگونگی ارتباط آن ها با مردمان ایرانی توضیح گردیده است. در فصل ششم تمرکز بر نام خرنونے ها در متون قدیم صورت گرفته که نام آن ها، خاستگاه و گذشته تاریخی آن ها در طی عصرها بررسی گردیده است. هویت خرنونے ها از قدیم الایام تا عصر حاضر پژوهش شده و دلایلی برای اثبات خونیان به خرنونے ها پیشکش گردیده است. ارتباط خونیان با اقوام دیگر آریائی به بحث و بررسی گرفته شده است.

بخشی از مطالب مطرح شده مطالب بکر و تازه است که در منابع دیگر نیامده است. هدف از آوردن این مطالب روشن ساختن یک بخش عمده هویت اقوامی است که در تاریخ آمده ولی بعدها از نظر مورخین غیب زده اند. به صورت عموم یا از آن ها ذکر نشده و یا هم به شکل ناقص و بعضاً غیر مستند مطرح گردیده اند. موضوعات مطرح شده در این کتاب برای خواننده واقعیت های زنده گی این اقوام را بازگو می نماید که آن چه توقع خواننده است شاید تا جایی از این مستندات به دست آورده بتواند.

اگر چه پژوهش را در این مورد از سالیان درازی آغاز نموده بودم، مگر به شکل منسجم ترتیب و تنظیم نوشتاری آن بیشتر از دو سال وقت را در بر گرفت تا مطالب به شکل این کتاب در آیند. قبل بر این مطالعه در مورد داشته های فرهنگی، تاریخی، اجتماعی، آداب و رسوم و عنعنه های این مردم کمتر منابع معلومات مختصری می دادند. با پژوهش و تحقیق در مورد زنده گی شان مطالب زیاد را دریافتم و یک واقعیت تاریخی برابرم روشن شد که این ارزش های فرهنگی، زبانی، تاریخی به صورت شفاهی از سینه به سینه در میان شان تا به امروز رسیده است. بر اساس تحقیق در مورد داشته های فرهنگی، تاریخی، زبانی این مردم دریافتم که تا کنون این داشته ها از چشم پژوهشگران پنهان بوده و کسی آن را به صورت منظم مطالعه نکرده است. در جریان تحقیق به این باور رسیدم که داشته های مردمان خرنون ساده و سطحی نبوده بلکه از یک تاریخ باستان حکایه دارند. آن چه را که پیش از این باورمند بودم که این نوع داشته ها شاید هم در سال های آخر شکل گرفته و از مردمان اطراف به عاریت گرفته باشند، کلاً تغییر نمود و برابرم ثابت شد که نه تنها این داشته ها از مردمان دیگر عاریت گرفته نشده بلکه خود نمایانگر یک تمدن قدیمی انسانی بوده اند.

آن طوری که هر تحقیق و پژوهش مشکلات و محنت های خود را دارند، تحقیقی را که انجام داده ام نیز خالی از مشکلات نبود. وقتی یک محقق می خواهد موضوعی را تحلیل و بررسی نماید، از دستاوردهای پژوهشی دیگران کار می گیرد که چنین فرصت و زمینه برای من به ندرت میسر بود. به ویژه زمانی در مورد فرهنگ و باورها و رسوم و عنعنات این مردم پژوهش می کردم منبع ای را نیافتم و آن چه را هم که یافتم ناشی از نوع عامیانه گرایی بود که برخی ها به قول مردم عام و بعضاً هم زیر تاثیر باورهای امروزی مردم آن را قید نموده بودند. به طور عموم موضوعی را که خواستم دریابم، به طور عموم به دو منبع دست یافتم. منبع نخست اسناد تاریخی بود به شکل نوشتاری در باره آریائی ها و منبع دومی را که مورد استفاده قرار دادم، داشته های شفاهی مردم خرنون است که از نظر دیگران پنهان مانده که سالیان درازی در میان مردم اجرا می گردد. این منبع شفاهی خاصاً برخی باورهای مردمی است که به احتمال در گذشته های دور جز عقاید مردم بوده مگر بعد از این که مردم به دین اسلام گرویدند، این باور به شکل تقیه توسط مردم انجام می یابد.

فصل اول - آریایی ها و خاستگاه آن ها

۱- آریایی ها:

پیش از آن که در مورد آریایی ها چیزی بگوئیم نکته ای قابل تذکر است که می گویند منشاء انسان امروزی از نظر نژادی همانا به یک منبع می رسد که صدها هزار سال پیش در یک جای زنده گی داشته اند. ولی گذشت زمان و نیازمندی های زنده گی روزمره آن ها را به اقصای نقاط جهان پراکنده ساخت. اقلیم و محیط زیست و جغرافیای زیست شان به آن ها چهره های فیزیکی متفاوتی شکل داد، رنگ پوست شان را تغییر داد، مناسبات اجتماعی متفاوتی میان آن ها برقرار شد، فرهنگ های گوناگونی در میان شان ایجاد گردید و به این گونه انسان های امروزی به اقوام و گروه های اجتماعی مختلفی تقسیم گردیدند. یکی از این گروه ها اقوامی اند که به نام آریایی ها شهرت یافته اند. در میان محققین و پژوهشگران به طور عام به نام نژاد آریایی مسمی شده اند که دانشمندان نژادشناس آن را نمی پذیرند و تاکید دارند که انسان های متکامل امروزی دارای یک نژاد واحد به نام انسان اند. از آن پس اصطلاح نژاد آریایی را دانشمندان نژادشناس بکار نبرده به عوض آن قوم آریایی را معمول ساخته اند. هرچند میان این دو اصطلاح "نژاد آریایی" و "قوم آریایی" تفاوت هایی وجود دارد. نژادشناسان تاکید بر آن دارند که هنوز اختلافات زیاد ژنتیکی در انسان امروزی به چشم نمی خورد که به شاخه های فرعی نژادی تقسیم شوند. این دانشمندان بر آن اند که در تحقیقات علمی تنها یک نژاد وجود دارد و آن هم نژاد انسانی است. روی این دلیل بوده که عنوان نژاد را برای آریایی ها نمی پذیرند.

آنها تاکید دارند که تفاوت نژادی میان انسان های متکامل بسیار کوچک است و تفاوت های ظاهری چون رنگ پوست و ساختمان فیزیکی چهره آلمان در تفاوت نژادی بی تاثیر می باشد. برای آریایی ها هم بعضی دانشمندان ترجیح دادند که به جای نام آریایی اصطلاح "هندو اروپایی" را بکار برند که این تعبیر، بیشتر دلالت بر زبان های این خانواده دارد و بکار برد اصطلاح "هندو اروپایی" نارسا است. هم چنین کاربرد نام آریا برای یک "نژاد" معین نیز غیر علمی و نارواست. (۱) تعدادی از این نظریه علمی برداشت دیگری می کنند و یا هم به عمد آن را دگرگون بازتاب می دهند و منکر هویت آریایی اقوامی می شوند که امروز این اقوام در اکثریت مناطق دنیا زیست دارند. روی این دلیل دانشمندان در مورد اقوام آریایی که در متون تاریخی مطرح هستند ابراز نظر نموده اند. از آن جمله از پروفیسور جراردو جی نلی در دانشنامه ایرانیکا در این باره نقل شده است که "به لطف کتیبه مشابهی ما همچنین می دانیم که اهورا مزدا در سطرهای نسخه ایلامی و نسخه پارسی باستان خدای ایرانیان محسوب می شده که زبان شان ایرانی یا آریا نامیده شده و بار دیگر اوستا واضحا «آریا» را به مفهوم قومی/ اتنیکی بکار برده . . . هیچ تردیدی نمی تواند وجود داشته باشد که لغت «ایران» یا «آریا» مفهوم قومی دارد. (۲) همین طور پروفیسور رادیگر اشمیت از نظر زبانی آریایی را عنوان داده و آورده اند: "آریایی (هندی باستان، ایرانی: با "آ" کوتاه، در زبان فارسی باستان آریا) عنوان مردم هند باستان و ایران باستان است که به زبان های آریایی تکلم می کردند". (۳) پروفیسور هارولد بیلی نیز در مقاله ای می آورد: "آریا صفتی است که در کتیبه های هخامنشی و زرتشتی بکار رفته. در اوستا این عنوان به مفهوم یک گروه قومی در مقابل گروه های قومی دیگر بکار

رفته. در گذشته ها مادها آریویی شناخته می شدند و یونیان آریایا (لاتینی آریا) را برای پارسیان بکار می بردند. مفهوم قومی مشابهی هم در سده های بعد رایج شد". (۴)

بنا بران با درنظر گرفتن نظریات دانشمندان می توان گفت که جامعه شناسی صرف اقوام و گروه های انسانی را از نظر مناسبات اجتماعی میان انسان ها مشخص می سازد. دیده می شود که مناسبات اجتماعی وسیعی میان انسان ها برقرار است که انسان ها از این دیدگاه در طول تاریخ حیات انسانی به اقوام و گروه های اتنیکیتی مختلفی تقسیم شده اند. از این منظر آریایی ها اقوامی اند که دارای مشخصه های خاص اتنیکیتی و تباری خویش می باشند که آن را از سایر اقوام متمایز می سازد. دانشمندان از نقطه نظرهای دیگری نیز به تفکیک این اقوام پرداخته اند. دکتر الکساندر بوریاکف یکی از این دانشمندان است که یکی از مشخصه ها این اقوام را از نظر ژنتیکی تثبیت می نماید. او باور دارد زمان در جا نمی زند و از پویایی باز نمی ایستد. با باور به این گفته اش می گوید: "آن چه را که این علم و این پژوهشگر نمی تواند کشف کند، آن علم دیگر و آن پژوهشگر دیگر می کوشد دریابد. به یاری علم نو ژنتیک (علم الانساب یا نسب شناسی)، ژنیالوژیست ها (شجره شناسان) با انجام آنالیزهای DNA رمز و راز «کتاب زندگی» را پیشروی ما می گذارند. راستش، تا کنون بدون «نام و نشان». شاید به این پرسش که «کی، چه کسی است؟» به زودی پاسخ داده شود". (۵)

بویارف در تعیین سرزمین و تاریخ هویت اقوام آریائی از علم ژنتیک دلایلی می آورد. با تکیه بر نظریه دانشمندان علم ژنتیک می نویسد: "آ. کلیسوف A. Klesov دانشمند سرشناس، دیدگاه خود را در باره منشای هندواروپایی ها از منظر نوی ابراز داشته است. او، مانند م. گومبیتاس M. Gumbitas قاطعانه از نظریه هایی که منشای هندواروپاییان را به اروپا گره می زنند، چشم می پوشد. اگر م. گومبیتاس ریشه های نخستین هندواروپایی های قدیم را در میان دارندگان فرهنگ های نوسنگی کوه های آرال- حوزه رود ولگا و استپ های دنیپر- دونتسک می دید، آ. کلیسوف مراحل نخستین تاریخ آنان را، که قدمت آن سر به دوران پارینه سنگی می کشد، در اعماق آسیا جا داد. دقیق تر، در جنوب سیبری در گستره دامنه های کوه های آلتای، سایان و گستره پیرامون دریاچه بایکال. (۶)

هستند تعداد دیگری از پژوهشگران که اصطلاح هندو اروپایی را نامناسب می دانند و می گویند که واژه «هندواروپایی»، اصطلاح چندان مناسب و رسایی نیست. و اذعان بر آن دارند که رساتر و سزاوارتر آن است که «ایر و اروپایی» و یا دست کم «هند و ایر و اروپایی» گفته شود. به این دلیل که گویا چون نقش هندی ها پس از جدایی از ایری ها، و یافتن استاتوس مستقل تباری- زبانی- فرهنگی، نقش بارزی در ریختیابی اتنوتنیز اروآسیایی و خاورمیانه یی و نیز شکلگیری تاریخ فرهنگ تمدن و پی ریزی امپراتوری های بزرگ نداشته و در حالی که ایری ها (اعم از ایرانی و تورانی) ها، پیوسته نقش هسته یی و کلیدی داشته اند. حال، کاربرد هندواروپایی چه در بعد زبانی و چه در بُعد تباری سردرگمی پدید می آورد و درد سر می آفریند. از این رو، پیشنهاد من این است که در آینده در صورت امکان به جای واژه هندواروپایی از واژه «ایرواروپایی» کار گرفته شود. -گ. (۷)

نام آریانا در متون قدیم:

کلمه آریانا کلمه قدیمی است که در آثار مورخین در سده های اخیر قبل از میلاد و سده های نخست میلادی انعکاس یافته است. این کلمه را برای بار نخست با مفهوم مشخص و تعیین حدود جغرافیایی آن إراتوستنس Eratosthenes،

جغرافیادان اهل یونان باستان در سده سوم پیش از میلاد با تلفظ "آریانه" یاد نموده و آن را یک محدوده جغرافیایی تعریف کرد و سپس استرابو (۶۰ ق.م - ۱۹ میلادی) جغرافیادان دیگر یونانی سده اول میلادی، به نقل از اراتوسنس حدود آریانه را در مجموعه جغرافیای خود (کتاب ۱۵ فصل ۲ بند ۸) تعریف کرد. (۸) بعدها پلینی Pliny، فیلسوف و نویسنده رومی سده اول میلادی در "دانشنامه تاریخ طبیعی Naturalis Historia" خود، از اصطلاحات "سرزمین آریانا Ariana Regio" و "آریانا Ariana" (در کتاب ششم، فصل‌های ۲۳ و ۲۵) و صفت "آریانوس Arianus" به معنای "از آریانا" و "مربوط به آریانا" (در کتاب ششم، فصل‌های ۲۳، ۲۵، و پاراگراف ۹۳) یاد کرده و هم چنین (در کتاب ششم، فصل‌های ۲۳، ۲۵، و پاراگراف ۱۱۶) باشندگان آریانا را "آریانی Ariani" و یونانی "آریائوی Αρειανοί" خوانده اند. به نظر می‌رسد وی کشور آریانا را با ساتراپی کوچک هریوه (Aria) اشتباه گرفته باشد. (۹) از جانب دیگر کشوری به نام آریانا در میان پارس ها، مقدونی ها و گاهی هم هندی ها دست به دست می‌شد که نویسنده گان آن عهد چون آلیان Claudius Aelianus نویسنده رومی سده دوم میلادی در مجموعه "طبیعت جانداران De natura animalium" خود (در کتاب ۱۶، فصل ۱۶) اصطلاح "هندیان باشند آریانا Arianos Indos" را بکار برده‌اند. (۱۰) همچنان کتیبه بیستون نیز یکی از متون باستان است که نام آریایی در آن قید شده است. داریوش در این کتیبه (نقش رستم) خود را آریایی معرفی می‌کند؛ به این صورت: "من داریوش هستم پادشاه پادشاهان (شاهنشاه) پادشاه ممالک و اقوام بسیار پادشاه این زمین بزرگ و فراخ پسر گشتاسب هخامنشی از فارس هستم و پسر کسی که از فارس است آریایی و آریانژاد هستم". (۱۱)

تعداد مورخین دیگر نیز موجودیت نام آریایی را در نام برخی از پادشاهان ایرانی مطرح می‌کنند. توکی دیدس Thukidides مورخ یونانی که در قرن پنجم پیش از مسیح می‌زیسته است و مورخ دیگر یونانی پلوتارخوس Plutarkhos (قرن اول میلادی) از اریامنس (اریامنش) پسر داریوش بزرگ اسم می‌برند و معنی این اسم را آریانژاد یا آریاسرشت می‌گویند. (۱۲)

قسمی که در بالا تذکر داده شد، نام آریا یک نام قدیمی است که در قدیمی ترین اسناد این نام آمده و بعد در زبان های مختلف یادآوری شده است که در سانسکریت آن را آریا ārya، در زبان ایرانی باستان آریا arya، در پارسی باستانی آریا ariya و در زبان اوستایی ایرییا airiia گفته اند (۶۶۴-۶۶۷، Schmitt، ARYANS) و این نامی است که به آن هندیان و ایرانیان که در طول هزاره سوم پ.م. به فلات ایران و شبه قاره هند کوچ کرده اند، شهرت یافته اند. صورت اضافی جمع این واژه به صورت "آریانا" منشاء نام کشور ایران است. (۱۳)

یکی از پژوهشگران این عرصه دارمستتر است که در باره آریایی می‌گوید که از معنی این واژه معلوم می‌شود مهد و مرکز تجمع اقوام ایرانی است و به معنی زادگاه و تخمه اقوام آریان ها است. و آریانه یا ایرانی صفتی است که از الفاظ آریا یا ئیرییه و اریه اشتقاق یافته است. (۱۴)

معنی و مفهوم آریانا:

در مورد معنی کلمه آریا تعدادی از محققین ابراز نظر نموده و مفهوم آن را در ایران باستان به معنی نژاد و اصیل زاده آورده و بر آن تاکید دارند که اصیل زاده یعنی خطاب به طبقات بالا - اشراف و روحانیون و شاهزادگان پارسی - است (بریان، ۱۳۶۰ : ۲۶۷) هم به معنای خونی، قومی آن تاکید دارد. چون قوم آریایی در نتیجه سلطه بر اقوام بومی چون مادها به طبقه اشرافی هم تبدیل شد. این اصطلاح را نیز درمقابل اهالی بومی که ممالک آنها را تصرف کرده بودند و به آنها به حالت تحقیر مینگریستند به کار می بردند («گورلیتس، ۱۳۱۲ : ۳) بنابراین واژه آریا هم به معنای قومی در مقابل اقوام بومی و هم به معنای اصیل و طبقاتی در مقابل طبقات فروتر که همان اقوام بومی زیر سلطه بودند به کار می رفت. بنابراین واژه آریا هم معنای اشراف زاده و اصیل، به معنای برتری طبقاتی/کاستی دارد هم معنای قومی/نژادی به معنای برتری قوم پارس که همین برتری قومی باعث برتری طبقاتی و کاستی نیز شده است. (۱۵)

برخی دیگر از دانشمندان این مفاهیم را که از آرین یا آریا ارائه شده نمی پذیرند. و هر آن چه در منابع هند باستان در این باره آورده شده نمی پذیرند و آن را صرفاً به مفهوم قومی قبولدار اند. گراردو نیولی یکی از اینان می باشد. او باور دارد که اهورامزدا خدای ایرانیان به حساب می آید که زبان شان ایرانی یا آریا نامیده شده است و بر اوستا تکیه می کند و تاکید می ورزد که در اوستا "آریا" به وضاحت به مفهوم قومی بکار رفته است و در این تردیدی نمی بیند که واژه "ایران" یا "آریا" برای ایرانیان مفهوم قومی دارد.

نام آریا در قدیمی ترین سند نوشتاری در کتاب ریگودا (۱۵۰۰ ق. م. که در شمال غربی هند به زبان سانسکریت سروده شده که ۱۰۰۰ سرود را احتوا میدارد) آمده است. از این که بار نخست نام آریایی در زبان سانسکریت تذکر یافته، تعدادی از زبانشناسان زبان سانسکریت را منشاء تمام زبان های آریایی گفتند و نظریه ای شکل یافت که این زبان مادر سایر زبان های آریایی بوده و بنا بر این به باور مریم سینایی که از دائرةالمعارف بزرگ اسلامی نقل قول می کند، می آورد که در دوره های گذشته چنین پنداشته می شد که سنسکریت نیای همه زبان های هندواروپایی و هندوستان میهن اصلی اقوامی بوده است که به این زبان سخن می گفته اند. از این رو، نام آریایی بر تمام این اقوام اطلاق می گردید.

وی سپس می نویسد که بعدها با نادرست دانستن این نظریه، این اصطلاح متروک شد. در سده حاضر (عصر بیست) با ظهور فاشیسم این اصطلاح در آلمان برای مدتی معمول گردید و با اطلاق آن بر اقوام ژرمنی، به آن برجسب نژادپرستانه زده شد. اکنون اصطلاح آریایی تنها برای اقوام هندوایرانی که خویشان را خود به این نام می خوانند، به کار می رود. (۱۶)

دانشمندان بعدها این نظریه را پذیرفتند و تاکید بر آن کردند. ایگور میخایلوویچ دیاکونوف یکی از این دانشمندان است که می گوید زمانی که زبان سانسکریت نیای جمله زبان های هندو اروپایی و هندوستان میهن اصلی اقوام هندو اروپایی شمرده می شد، نامی که هندیان باستان به خود نهاده بودند یعنی آریا «arya» را به تمام اقوامی که به زبانهای هندو اروپایی سخن می گفتند، بسط دادند. او می آورد که بعدها ثابت شد که هندوستان میهن اصلی هندو اروپاییان نیست و برعکس اقوام مزبور در دوران بالنسبه متاخری به آنجا آمدند و زبان سانسکریت را هم به هیچ وجه نمی توان نیای زبان های هندو اروپایی محسوب داشت. بدین سبب بکار بستن اصطلاح «زبانهای آریایی» و به طریق اولی «اقوام آریایی» در مورد همه

سخن‌گویان به زبان‌های هندو اروپایی غیر علمی بود و متروک گشت. به باور دیاکونوف تنها مورد استعمال مجاز اصطلاح «آریایی» (که آنهم چون کلمه مزبور بر اثر سوءاستفاده غیر علمی از آن بی‌اعتبار گشته غیرمطلوب است) درباره اقوامی است که در ازمنه باستانی خود خویشتن را آریا «arya» می‌نامیدند. هندیان و ایرانیان (پارسیان) و مادها و اسکیتها و آلان‌ها و اقوام ایرانی زبان آسیای میانه خود را آریا «arya» می‌خواندند. ولی دیده نشده‌است که حتی اقوامی که به یکی از دیگر گروه‌ها یا خانواده‌های زبانی منتسب باشند، خویشتن را به این نام بخوانند. (۱۷)

نام آریایی از دیدگاه دانشمندان به صورت متفاوت آمده است. تعدادی آن را بار معنایی قومی داده و تعداد دیگری هم آن را صفت مذهبی می‌دانند. پروفیسور سر هارولد والتر بیللی (۱۹۹۶ - ۱۶۹۹م) ایرانشناس مشهور انگلیس آن را صفت قومی دانسته که بر اساس کتیبه‌های هخامنشی به این باور بوده رسیده است. او این نام را در اوستا به مفهوم یک گروه قومی در مقابل گروه‌های دیگر می‌داند و می‌گوید که در گذشته‌ها مادها آریایی شناخته می‌شدند و یونانیان آریایی را برای پارسیان باستان بکار می‌بردند. مفهوم قومی مشابهی هم در سده‌های بعد رایج شد. (۱۸)

در مطالعه آریایی‌ها به طور عموم دانشمندان شرقشناس از یک طرف از مآخذ ایرانی استفاده کرده و از جانی هم همیشه بودن کلمه‌های آریایی و ایرانی سبب گردیده که برخی از این دانشمندان بدون درنظر گرفتن اقوام آریایی غیرایرانی همه آریایی‌ها را ایرانی بگویند که بر بنیاد مسلط بودن همین باور تعدادی از آنان به کلمه آریایی بار معنایی دینی بدهند. گرادو نیولی (۱۹۳۷ - ۲۰۱۲ م) خاورشناس و تاریخ ادیان شناس ایتالیایی به همین عقیده است. او می‌گوید که واژه آریایی، در میان غیرایرانیان نه بار نژادی و تباری و نه بار مکانی و جغرافیایی، بلکه بار دینی دارد. به اعتقاد او، آریایی در زبان هندو ایرانی به معنی "ایمان آورده به [آئین هندو ایرانی]" است. (۱۹)

دادن معنای "ایمان آورده به" را که خاورشناس ایتالیایی به کلمه آریایی داده به هیچ بنیادی علمی استوار نمی‌تواند باشد، صرف بر اساس یک تاثیرپذیری از منابع ایرانی به چنین باوری رسیده و بدون درنظر داشت اقوام تورانی آریایی که با ایرانی در طول تاریخ در جنگ بوده چنین عقیده ای را ارائه می‌دارد. پروفیسور بویارف بر این عقیده است که شیوه زندگانی ایرانیان دوره نخست بسیار کم از شیوه زندگانی تورانی‌ها تفاوت داشت. آن‌ها کوچرو نه، بل که دامدار بودند و در دشت‌ها در جستجوی چراگاه‌ها در تکاپو بودند و سرانجام در سیل بُرهای رودخانه‌ها جایگزین شدند. آن‌ها پیاده می‌جنگیدند و تنها سرشناسان‌شان ارابه سوار بودند. تورانی‌ها، بنا به همه نشانه‌ها کوچرو بودند و در گذشته در گستره خاوری بودوباش آریایی‌ها (ایرانی‌ها) زندگی می‌کردند. (۲۰) دیده می‌شود که واژه آریایی بار مذهبی نداشته بلکه معنای قومی را افاده می‌دارد. رودیگر اشمیت (تولد ۱۹۳۹م) زبان‌شناس و ایرانشناس آلمانی بر این باور است که آریایی عنوان مردم هند باستان و ایران باستان است که به زبان‌های آریایی سخن می‌گفتند (۲۱)

۲- حدود جغرافیایی و خاستگاه آریایی‌ها:

آریایی‌ها در سرزمینی به نام آریانا زیست داشته‌اند که حدود این سرزمین از نظر دانشمندان مختلف متفاوت بوده است. به طور عموم حدود جغرافیایی آریانا را در شرق سرزمین هند، در شمال هندوکش و سلسله‌های جبال‌ی که در غرب آن واقع است، در جنوب اوقیانوس هند و سرحد غربی آن را از دروازه خزر یعنی از معبر کوهستانی واقع در شمال تهران شروع و در خطی که پارت را از مدی و کارامانیا (کرمان) را از پرسید (فارس) جدا می‌کرد امتداد داشته است. (۲۲)

برخی دیگر از پژوهشگران این حدود را نظر به مناطق دیگری مشخص ساخته اند. بیشتر از این دانشمندان بر یادداشت های مورخین قدیم تکیه کرده اند که از آن جمع نوشته های استرابون (۶۰ ق. م. - ۱۹ م.) منبع بوده است.

در توضیح از کلمه آریانا آورده شده است که آریانا (Ariana) لاتین شده واژه یونانی (ῥ' Ἀρειανή) تلفظ: آریانه (Arianē) به گفته استرابو مشخص کننده: سراسر سرزمین کنونی افغانستان، بخش های شرقی ایران امروز و مناطقی از شمال و شمال شرق هند را شامل می شده که امروزه جزو قلمرو پاکستان است. این مناطق تحت تسلط (possession) پارس ها، مقدونی ها و در بخش هایی بعدها هندی ها، بوده است. بعدها، در اثر این دگرگونی های سیاسی نویسندگانی مانند الیان از «آریانا های هندی» به عنوان یک اصطلاح جغرافیایی سخن گفته اند. اصطلاح آریانا را اراتوستن به کار برده و بر آن مبنا؛ (اصطلاح جغرافیایی)، به عنوان یک خط مرزی میان رود سند در شرق، دریا در جنوب، خطی از کرمانیا تا دروازه های کاسپین در غرب، و رشته کوه های توروس در شمال را همانگونه که استرابو هم تأکید کرده با همان نام، و به صورت یک ملت، در بر می گیرد. (۲۳)

طبق تعریف اراتوستن، آریانا خط مرزی در برگرفته رود سند در شرق، آب های آزاد (دریای عمان و اقیانوس هند) در جنوب، سرزمین های میان کارامانیا و دروازه کاسپی ها در غرب و کوه های توروس در شمال بوده است. حتی استرابو تاریخدان یونانی از این محدوده جغرافیایی به عنوان یک کشور واحد یاد کرده است.

سرزمین آریانا را سرزمین گسترده تمامی سرزمین های شرقی ماد، پارس و قسمت های جنوبی رشته کوه هایی که تا بیابان های گندروزی و کرمانیا امتداد دارند در بر می گرفته؛ بنابراین استان های کرمانیا، گندروزی، زرنک، رخج، هریوا، پارپامیز جزئی از آریانا بودند. استرابو در مجموعه کتاب های جغرافیای خود (کتاب ۱۵ فصل ۲ بند ۸)، چند سطر پایین تر می افزاید: قسمتی از ماد، پارس، در شمال باختر و سغد را نیز آریانا می گویند، زیرا این مردمان نیز تقریباً به همان زبان حرف می زنند. (جزئیات بیشتر در استرابو در کتاب پانزدهم، فصل ۲، بند ۸ موجود است. (گفتنی است که آپلودور آرمیتایی (Apollodorus of Artemita) از باختر که جزئی از آریانا نیز محسوب می شده، به عنوان زیور آریانا به طور کل یاد کرده است.

تعداد دیگر از دانشمندان واژه آریانا بکار برده شده توسط اراتوستن برای یک جغرافیا وسیع را نمی پذیرند و اصرار بر آن دارند که در این جغرافیا اقوام دیگری نیز زیست داشته اند. رودیگر اشمیت (R. Schmitt) خاورشناس آلمانی یکی از آن ها است که بکار بردن واژه آریانا توسط اراتوستن را یک اشتباه می پندارد. وی برین باور است که اولاً تمامی باشندگان این سرزمین ها از یک قوم نبودند و دوم - اینکه واژه آریایی در اصل جنبه قومی و بعدها سیاسی داشته که بشکل امپراتوری ایران ظهور کرده و بنابراین آریانا باید قوم های دیگر ایرانی نظیر مادها، پارس ها و سغدی ها را نیز شامل می شده است. (کما اینکه بگفته دیودوروس، همان جا که زرتشت احکام اهورامزدا را "در بین باشندگان آریانا (Arianoi)" تبلیغ می کرده است.

همین حدود در مقاله ای زیر عنوان "اعلام تاریخی افغانستان" در مجله آریانا آورده شده است که در نظر آریایی های عصر اوستا مسکن آن ها از خود حد و حدود معین داشته که رویهمرفته به طرف شمال و شمال شرق جریان سیر دریا،

طرف شرق خط اندوس و به جنوب بحر بزرگ (اوقیانوس هند) و به طرف غرب خطی بین سواحل خزر و خلیج فارس را در بر می گیرد. (۲۴)

حدود و ثغور آریانا در آثار مورخین سده های اولی میلادی انعکاس یافته که با مفهوم مشخص و تعیین حدود جغرافیایی آن را اراتوستن یونانی در نیمه اول قرن سوم قبل میلاد اظهار داشته که استرابون از قول او حد و حدود ولایت و قبایل آریایی را واضح و دقیق شرح داده و بعد بطليموس جغرافيانگار یونانی، اپلودروس، پلینی و دیگران نام آریانا را در نوشته های شان بکار گرفته اند. (۲۵)

وقتی در مورد خاستگاه آریایی ها صحبت پیش آید و تاریخ این اقوام بررسی گردد یکی از مباحث داغ تاریخ جهانی همین تاریخ آریایی ها است. در این مورد ده ها سوال در برابر پژوهشگران مطرح می شود؛ یکی از این سوالات بدین ترتیب خواهد بود که آریایی ها از کجا سر برآورده و نخستین خاستگاه آن ها کدام منطقه یا ساحه یا شهر خواهد بود؟ و هم چنان تعداد زیاد سوالاتی اند که تا کنون در ارائه پاسخ به آن دانشمندان پاسخ های کلاً متفاوتی پیشکش کرده اند. به هر صورت در مورد آریایی ها تا جایی معلومات بالا بر بنیاد اسناد تاریخی روشنی می بخشد. ولی هنوز در باره این که از کجا زنده گی آن ها آغاز می شود و به این نام مسمی می گردند، باز هم نظریات دانشمندان هماهنگی ندارد و هر پژوهشگری نظر خاص خود را دارد. چه بسی که این نظریات در محدوده باورهای یک دانشمند که از مآخذ دست داشته شان حصول می شود مقید می گردد. هنوز دانشمندی که از همه منابع و مآخذ به طور کلی آگاه بوده و معلومات ارائه داشته باشد، سر بر نیاورده است. تعدادی بر اساس داشته های زبانی در باره خاستگاه آریایی ها قضاوت دارند و تعدادی هم بر بنیاد معلوماتی که از اسناد تاریخی دارند، ابراز نظر می نمایند. بهر حال به طور عموم این حقیقت روشن شده که آریایی ها یک نژاد خاص نبوده بلکه گروهی از اقوام اند که دارای کهنترین تاریخ در میان سایر اقوام و طوایف بشری می باشند. از آن جایی که نظریه قبلی - آریایی ها شامل بزرگترین اقوام در دنیا می شدند که از قاره آسیا تا اروپا را در بر می گرفت - مردود شناخته شده و آریایی ها فقط به اقوامی گفته شد که در آسیای میانه و هندو ایران زنده گی دارند.

سرسلسله اقوام آریایی مطابق به اسطوره ها از دوران فریدون آغاز می شود، هرچند که این دوران صرف در خاطر اسطوره ها باقیمانده است. اسطوره ها به شکل داستان ها در میان این اقوام موجود بودند که بعدها در قید قلم آمده و در کتیبه ها و سایر اسناد نوشتاری رونما شدند. اوستا یکی از آن سندهای نوشتاری است که از داستان های اقوام قصه ها دارد. برخی از دانشمندان این داستان ها را به عهد آریایی مربوط می گویند و آن ها را ارزشمند می خوانند که از نیاکان و اجداد به میراث برده اند. پورداود مفسر اوستا به زبان فارسی از آن چنین یاد می دارد و می گوید که در این جا متذکر می شویم که داستان ملی ایران حقیقتاً یک رشته دروس اخلاقی است از هر نقطه نظری که باشد. داستان های ملی ما که از چندین هزار سال پیش یعنی از عهد آریایی پشت به پشت نقل گردیده به ما رسیده، به منزله دُرهای بسیار گران بهایی است که در گنجینه کتاب مقدس ایرانیان محفوظ مانده است. (۲۶)

قابل ذکر است که آریایی در دوران باستان نه یک ملک بلکه تعدادی ممالکی بوده اند که به نام ممالک آریایی یاد شده اند.

چنانچه در فقره ۵۶ از تشتر پشت آمده است "اگر تشتر را (فرشته باران را) معزز بدانند به ممالک آریایی (ایران) لشکر دشمن داخل نشود نه سیل نه زهر نه گردون های لشکر دشمن و نه بیرق های برافراشته دشمن". (۲۷)

هم چنان در مهر پشت هم به ممالک آریایی اشاره می شود که می گوید: برای فروغ و فرش با نماز بلند با زور می ستایم آن مهر دارنده دشت های فراخ را، مهر دارنده دشت های فراخ را می ستایم که به ممالک آریائی خان و مان با سازش و آرامش و خان و مان خوش بخشد. (۲۸)

دارمستتر هم از تفسیر در وندیداد از ممالک آریایی متذکر می شود و اشاره می کند به وطن زردشت که گویا آریاناوئجه وطن اصلی زردشت بوده باشد. او می نویسد که حس وطنپرستی و میهن دوستی است که زردشت را وادار نموده است سرآغاز قوانین خود را با نام مقدس وطن اصلیه اولیه ایرانیان یعنی با سرزمین ایران ویج و سپس با نام کشورهای دیگر ایرانی نشین آراسته سازد. از این جهت فصل اول وندیداد به منزله سند مالکیت اقوام ایرانی در این ۱۶ کشور به شمار می رود و در توضیح از این کشورها باید دقت مخصوص مبذول شود. مبدا بر خلاف واقع سخنی رفته باشد. (۲۹)

پاورقی های فصل اول:

- ۱- دائرة المعارف شوروی، ذیل نژاد آریایی؛ گوش ۲۰۱ - ۲۰۲. به نقل از دائرة المعارف بزرگ اسلامی، زیر کلمه آریاییان، <https://www.cgie.org.ir/fa/publication/entryview/> ۲۷۲۶۲
- ۲- ۳- ۴- بی بی سی، نژاد آریائی و ایران ستیزی، تارنگار فردا، ۲۹ ام اردیبهشت ۱۳۹۱، <https://farda.us/>
- ۵- ۶- آریایی ها یا تورک ها؟ داکتر الکساندر بویارف، گزارنده به پارسی دری: عزیز آریانفر <http://tajikam.com/fa> ۷۳۵
- ۷- میهن نخستین و ریشه های هندواروپایی ها، فینی ها و آگورها و تورک ها، داکتر الکساندر بویارف، گزارنده به پارسی دری: عزیز آریانفر <http://tajikam.com/fa> پاورقی
- ۸- ۹- ۱۰- آریانا، از ویکی پدیا، دانشنامه آزاد <https://fa.wikipedia.org/wiki/>
- ۱۱- ۱۲- ادبیات مزدیسنا، پشت ها، ابراهیم پورداود، انتشارات انجمن زردشتیان بمبئی، ج ۱، ص ۳۲ و ۷۱
- ۱۳- «آریایی». در دانشنامه ایران، سینیایی، مریم. ج. ۲. تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۶. ۶۱۹-
<https://fa.wikipedia.org/wiki/> ۶۲۷
- ۱۴- مجموعه قوانین زردشت (وندیداد اوستا)، جیمس دارمستتر، ترجمه موسی جوان، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۴، پاورقی ص ۵۶
- ۱۵- عقل سیاسی ایرانی و هویت خواهی کردها، مرکز تحقیقات استراتژیژیک حزب دموکرات کردستان ایران، ایران، ۱۳۹۴، ص ۵۱۲
- ۱۶- به نقل از: <https://fa.wikipedia.org/wiki/>
- ۱۷- تاریخ ماد، ایگور میخایلوویچ دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز. به نقل از: <https://fa.wikipedia.org/wiki/>
- ۱۸- ۱۹- به نقل از: <https://fa.wikipedia.org/wiki/>
- ۲۰- پروفیسور داکتر الکساندر بویارف ۱، گزارنده: عزیز آریانفر، <http://tajikam.com/fa> ۷۳۵
- ۲۱- www.iranicaonline.org، «ARYANS – Encyclopaedia Iranica»، electricpulp.com
- ۲۲- جغرافیای تاریخی ایران، بارتولد، تهران، ۱۳۰۶ ه. ش. ص ۴۰
- ۲۳- زیر کلمه آریانا، ویکی پدیا، دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org/wiki/>
- ۲۴- ۲۵- اعلام تاریخی افغانستان، مجله آریانا، ۱۳۳۶، شماره ۶
- ۲۶- ۲۷- ادبیات مزدیسنا، پشت ها، ابراهیم پورداود، انتشارات انجمن زردشتیان بمبئی، ج ۱، ص ۲۵ و ص ۳۲
- ۲۸- ادبیات مزدیسنا، پشت ها، مهر پشت، کرده ۱، ص ۴۲۵
- ۲۹- مجموعه قوانین زردشت (وندیداد اوستا)، ص ۲۳

فصل دوم - آریانائوئجه

۱- مفهوم آریانائوئجه

پیش از آن که در باره مفهوم این کلمه به بحث پرداخت لازم است ذکر شود که در تعیین محل خاستگاه اقوام آریائی دانشمندان متفق القول نیستند. هریک استدلال خود را دارند. فقط در یک مورد اتفاق نظر است که بنا به اسناد تاریخی نخستین زادگاه اقوام آریایی جایی است به نام آریانائوئجه که از این نام در کتاب اوستا در چندین جای یاد شده است. در بند ۱۷، کرده ۵ می خوانیم: او را بستود آفریدگار اهورامزدا در آریاوچ در کنار (رود) ونگوهی دانیثیا با هوم آمیخته به شیر با برسم با زبان خرد به پندار و گفتار و کردار با زور و با کلام. (آبان یشت، یشت ها، ص ۲۴۱) هم چنان در کرده ۶، گوش = درواست یشت از آریاوچ چنین تذکر داده می شود: زردشت پاک در آریاوچ در کنار (رود) ونگوهی دانیثیا با هوم آمیخته به شیر با برسم با زبان خرد به پندار و گفتار و کردار با زور و با کلام بلیغ و از او این کامیابی را درخواست.

(۱)

در کتاب اوستا نام نخستین مملکت آریایی ها به نام آریانائوئجه یا آریاوچ آمده است. آریانائوئجه کلمه اوستایی است که رسم الخط آن در این کتاب "اثریه نه وئجنگه سدوئسوس و سوسوس" آمده است. علما و دانشمندان زیادی در مورد این کلمه ابراز نظر نموده اند. محمد جوادی پور نام اثریه نه وئجه را مربوط عصر "ویدایی" می داند و این عصر را چنین مشخص می سازد: عصر ویدی دوره ای است که آریایی های ایران و هند باهم می زیسته اند و یا تازه از هم جدا شده بودند. این عصر را به نام کتاب "ویدا" که قدامت سروده های آن از هزار تا دو هزار سال پیش از میلاد است، عصر ویدایی خوانند. در این کتاب آمده که آریایی ها در سرزمینی به نام "آریاناورته" می زیستند که ظاهراً این نام همان باشد که به صورت آریانائوئجه در کتاب اوستا آمده است. (۲)

حال ببینیم که معنی آریانائوئجه چیست؟ در مورد معنای این کلمه محققین نظریات مختلفی ارائه داشته اند. در مجله "آریانا" مقاله ای زیر عنوان "اعلام تاریخی" آمده است: آریانائوئجه مرکب از دو کلمه است. "آریا" یا "اری" که هر دو یک چیز است و اسم خاص قوم بوده و دیگری "وئجه" معنی "مسکن" یا "جای" می باشد. و "نا" یا "ن" به فتح اول نسبتی را بازی کرده و مفهوم آن "مسکن آریا" یا "مسکن آریایی" را ساخته است. (۳)

به طور عموم در باره معنای کلمه آریاوچ بیشترین نظریات به این متمرکز اند که این کلمه نام قومی است که این نام را به سرزمین خویش نیز داده اند. چنانچه از کریستن سن نقل شده که ایران ویج همان اثیرین واجه در اوستا یعنی سرزمین قوم آریا است. که ناحیه ای اساطیری بوده که هربار خواسته اند آن را ناحیه ای خاص بپندارند... اول خوارزم - وندیداد - بعدها ناحیه آذربایجان شد. (۴)

این ادعای کریستن سن در کتاب "عقل سیاسی ایرانی و هویت خواهی کردها" آمده که نشان می دهد اصلاً متوجه اسناد تاریخی که از آریانائوئجه نام برده اند، نشده اند. زیرا، در این اسناد نشانه هایی از موجودیت محلی است که نخستین زادگاه این اقوام می باشد و این که نظر به نشانه ها هر پژوهشگر و دانشمند نام جاهای مختلف را هدف می گیرد، خطای کار

محققین است نه موجودیت یک نام در چندین محل. گذشته از این مفهوم که جزء اول این نام یعنی "آریانا" نام قومی است، مفهوم دیگری را برای این کلمه آورده اند که کلمه "نا" را "ن" مفتوحه در نظر گرفته و از آن "آریان" را استنباط کرده اند که به معنی اسم مکان قید شده است. در مقاله یادشده ادامه یافته است که آریا به صورت خاص همان نام قدیم چندین هزار ساله است. اول در مورد قبایل "آرتور" باشند دو طرف هندوکش استعمال می شده و بعدتر باشندگان بین گنگ و سواحل خلیج فارس را هم در بر می گرفت که در حقیقت کلمه "نا" که همان "ن" مفتوحه است با "آریان" یکجا شده آریانی اسم جمع را اسم مکان ساخته که "آریان" یا "آریانا" مسکن آریایی ها معنی را می رساند. پس با این وزن و آهنگ اسم های زیادی در کشور ما (افغانستان) پدید آمده که آریانا به صورت واضح و بدون شبه بر مسکن آریایی ها اطلاق می شود و این قدیمی ترین اسمی است که باشندگان آریا دو طرف هندوکش به مسکن زیبا و خاک قشنگ خویش داده اند. (۵)

تعدادی هم این کلمه را معنا کرده و گفته اند که معنی و مفهوم این کلمه متکی بر زبان می شد. یعنی آریا - نجیب و آریان - نجباء و شرفا است که با فتحه "ن" که به صورت "الف" نسبتی هم در لهجه تشکل می کند. آریان یا آریانا اسم مکان از آن ساخته که جای و مسکن نجباء را افاده می کند. (۶)

این یک نظریه ذهنی گرایانه و متکبرانه نسبت به خود است و در زمانی مطرح شده که تبعیض نژادی یا فاشیزم در برخی از ساحات دنیا حکمفرما شده بود که بدون در نظر داشت ارزش انسانی نوعی خودبرتتری بینی را مطرح کرد. خوشبختانه که امروز این طرز دید مردود شده و معنی کلمه آریانا را دانشمندان به طور کل چنین ارائه داشته اند که آریانائوئجه یک کلمه اوستائی بوده و مفهوم نخستین جایگاه آریائی ها را می رساند و آن مرکب از دو کلمه است: "آریا" نام قوم و یا "قبیله" و "وئجه" به معنی "جای و مسکن" می باشد.

بر علاوه نظریات بالا که در مورد معنی و مفهوم آریانائوئجه ارائه شد از زبان شغنائی یکی از قدیمی ترین زبان ها نیز مفهومی از آن بر می آید که جزء دوم این کلمه تا حال در این زبان متداول است و "وئجه" را به اندک تغییر تلفظی در تکلم این زبان می یابیم. طوری که دانشمندان و محققین "وئج" را به "مسکن و جای" گرفته اند، در زبان شغنائی شکل "بیج" یک پسوند کلمه ساز مکانی را به خود می گیرد. در این صورت "آریانائبیج" در این زبان به صورت "آریانابیج" می شود. یعنی این که آریانابیج مرکب از "آریا" + "ن یا نا" + "بیج" می باشد که آریانا نام "مکان یا مسکن" و "بیج" پسوند مکانی بوده که به مفهوم باشندگان آن مکان می آید و معنی این کلمه "باشنده آریانا" می شود. پسوند کلمه ساز مکان در زبان شغنائی در تعداد زیادی از کلمات شنیده می شود که با ترکیب شدن به اسم معنی آن را تغییر داده و اسم را به صفت تبدیل می کند. این قاعده در زبان شغنائی بالخاصه در مورد مناطقی که در ترکیب خویش صداهای ویژه زبان شغنائی داشته باشند؛ بیشتر صدق می کند. چون مناطق پاربنیپ (Porx'nīv)، ذیرجید (dirjeed)، بناروم (X'orūm) قژ (Vūž)، غند (Gūnd) و مثل این ها که باشندگان چنین مناطق را پاربنیپج (Porx'nīvēj)، ذیرجیدج (Dīrjīdēj)، بنارومج (X'orūmēj)، قژبیج (Vūžēj)، غندیج (Gūndēj) می گویند. دیده می شود که جزء ترکیبی یا پسوند کلمه ساز "بیج" اسم های مکان را به صفت تبدیل می نماید؛ به این صورت: پاربنیپ - نام یک ناحیه و پاربنیپج - به معنی کسی که از پاربنیپ باشد. طبق این قاعده آریانا - نام محل یا جای و آریانائبیج به معنی باشندگان آریانا. هم چنان معنی کلمه آریانائوئجه را از زبان شغنائی به احتمال دیگری نیز می توان دریافت که در زبان شغنائی "بین" پسوند جمع است که با هر کلمه مفردی

که یکجا گردد، آن را جمع می سازد. به این ترتیب: آریانائوئجه مرکب از "آریا" نام قوم، "نا" یا "ن" مفتوحه به معنی باشنده سرزمین و "وئجه یا ییجه" اسم جمع که مفهوم باشنده گان آریانا را می رساند. همین قاعده در مورد تعدادی از مناطق در شغنان هنوز هم مشهود است؛ چون پارسنبیڤ = پارسنبیڤجین، ڤژ = ڤژجین، بناروُم = بناروُمجین. بادر نظرداشت این قاعده زبانی می توان احتمال داد که آریانائوئجه در اصل آریاناییڤجین بوده است. (۷)

برخی دیگر از دانشمندان به این باور استند که آریانائوئجه یک مفهوم مذهبی می باشد. کریستن سن در باره این نام می نویسد: ایران ویچ نام قدیمی میهن ابتدائی ایرانیان که در کتاب های دینی مشهور است، در طی زمان برای نامیدن نواحی مختلف ایران بکار رفته است که در آن ها دین مزدیسنا در دوره های مختلف، مهمترین مرکزیت خود را داشت. (۸)

دکتور حسن اوستا نیز به همین باور است و تاکید دارد که ایران ویچ مفهومی مذهبی در دین مزدایرستی است. اما، می گوید که زمانی این واژه وجود داشته است که سرزمینی به اسم ایران زمین در روی کره زمین وجود نداشته است و فلاتی که امروز ایران زمین نامیده می شود نه تنها به اسم ایران مشهور نبوده است بلکه اساساً ایرانی ها وارد فلات ایران نشده بودند. (۹)

۲- جایگاه آریانائوئجه

همان طوری که در مورد معنی و مفهوم آریانائوئجه دانشمندان نظریات متفاوتی داشته اند، در تعیین جایگاه این سرزمین نیز نظریات دانشمندان و پژوهشگران فرق وجود دارد. موقعیت آریانا در آثار مورخین تثبیت است که تعدادی از نظریات به طور عموم موقعیت آن را در داخل همین قلمرو در نظر گرفته که یک ساحه وسیعی را در بر می گیرد. آریانائوئجه را سرزمینی گفته اند که در حدود جغرافیایی آریانا موقعیت داشته است. حدود جغرافیایی آریانا در آثار مورخین طوری تذکر یافته که در شرق سرزمین هند، در شمال هندوکش و سلسله های جبال که در غرب آن واقع است، در جنوب اوقیانوس هند، سرحد غربی از دروازه خزر یعنی از معبر کوهستانی واقع در شمال تهران شروع و در خطی که پارت را از مدی و کارامانیا (کرمان) را از پرسید (فارس) جدا می کرد، امتداد داشته است (جغرافیای تاریخی ایران، ص ۴۰). محققین این حدود را به رویت اسناد تاریخی معین کرده که بیشتر آن ها بر نوشته های استرابن متکی بوده اند. با آن که از آریانا در آثار مورخین صحبت شده مگر از موقعیت آریانائوئجه در آثار آن ها کمتر سخن به میان آمده است. در کتاب "عصر اوستا" تعدادی از پروفیسوران وقتی کلمه آریانائوئجه را در اوستا تدقیق می دارند؛ می نویسند: "در اوستا نیز سرزمین آنان به نام آریاناوایچ Aryanavaeja که به معنای جایگاه آریانیان و به منزله اقامتگاه اصلی و منزلگاه ویژه ایرانیان است، نام برده شده است. استرابو نیز دارای چنین عقیده ای است. وی ایالات خاوری ایران را نخستین سکونتگاه و اولین منزلگاه و موطن آریانیان خوانده است. هرودت نیز عقیده ب باستانی بودن این نام داشته و معتقد است که از ایام بسیار دور ساکنین ایران حالیه را آرین خوانده اند. هرودت عقیده دارد که آرین تنها بر یک یا دو قوم مثل مادها دلالت نکرده و شامل کلیه اقوام و طوایفی است که از آسیای مرکزی به سوی هند - ایران حرکت نموده و جایگزین گشته اند". (۱۰) باباجان غفورف مورخ فقید تاجیک جایگاه آریانائوئجه را در آسیای میانه قرار می دهد و طرفدار یک سرزمین خاص جداگانه در آسیای میانه برای این منطقه نیست. موصوف علاوه می کند که عقیده نسبتاً معمول و نزدیک به حقیقت آن است که ایجاد طوایف

مختلف هندو ایرانی تا زمان از هم جدا شدن در سرزمین آسیای میانه و نواحی هم مرز آن زنده گی کرده اند. (۱۱) کهزاد مورخ شهیر افغانستان با تکیه بر بندش در مورد این سرزمین می آورد که قراری که در بندش ذکر شده آریانا و نجه جایی بوده خوش آب و هوا و مطبوع و به عقیده تابعین اوستا اهورامزدا مخصوصاً آن را زیبا و قشنگ ساخته بود تا باشندگان آن، آن را دوست داشته باشند. (۱۲)

برخی ها نیز نشانه ها و علایمی که به موقعیت آریاناو نجه اشاره داشته و در برخی از اسناد آمده و آن را به ثبوت می رساند، موقعیت آریاناو نجه را در جغرافیای امروزی قبول نداشته، بلکه تاکید بر آن دارند که این آریاناو نجه موجودیت فزینی نداشته بلکه یک نام اسطوره ای و دینی زردشتی است. دکتر قادری یکی از این قطار دانشمندان است که آن را نوعی فضای زیستی متغیر می گوید و برای اثبات قول خویش استدلال می کند که "ایران ویج" نه مفهومی سرزمینی و چند ملیتی، بلکه مفهومی اسطوره ای/ دینی است که حاملان دین زردشت یعنی پارس ها/ پارت ها هرکجا را که متصرف می شدند، ایران ویج می نامیدند. ایران ویج ابتدا در استپهای جنوب روسیه تعریف شده است. هر جا آریایی ها به آن کوچ کرده اند، آن را ایران ویج نامیده اند. به عبارت دیگر هر جا قدرت شمشیر آریایی ها توان تصرف آن را داشته است، ایران ویج نامیده شده است. ایران ویج ابتدا سرزمینی در جنوب روسیه بوده است. سپس در مهاجرت به ناحیه خوارزم، ایران ویج به خوارزم قالب شد. چون مسیر و رود آریایی ها به ایران بوده است. (۱۳)

او گفته های تعدادی از مستشرقین را نقل قول می کند و به گفته آن ها ادعایش را می خواهد ثابت کند. می نویسد که مارکوارت و نیبرگ و بنونیست و هنینگ گفته اند ایران ویج، خوارزم است. (گیمن، ۱۳۷۶) اکثر سرزمین های ایرانویج (ایرنم و نیچه) مانند گوه، مرو، بلخ، نیسایه، هروایه (هرات) و . . . بیرون از مرزهای فعلی ایران در سمت شرق و شمال شرقی قرار گرفته اند (گرنٹ در کرتیس، ۱۳۹۰). نیولی و ویتزل ایران ویج را مرکز افغانستان می دانند (گرنٹ در کرتیس، همان). بنابراین، "ایران ویج" نوعی فضای زیستی متغیر بوده است که آریایی های ایرانی در سراسر آن دایم در حال کوچ بوده اند (زرین کوب، ۱۳۶۶)، هر جایی را که تصرف کرده و در آن ساکن شده اند ایران ویج نامیده اند. (۱۴)

این دانشمندان بدون آن که به نشانه ها و اشارات متون و اسناد قدیمی تعمق کند و نظریه های شرقشناسان را تدقیق نماید، همه نظریات آنان را گویا پذیرفته که آریاناو نجه در همه جا بوده باشد که این خطای تعدادی را دلیل نبودن آریاناو نجه در یک جای معین می داند. اگر به نوشته ها در اسناد مراجعه شود دیده می شود که موقعیت آریاناو نجه به طور واضح معلوم است. پیش از آن که به مشخصه ها و نشانه های جغرافیایی این محل پردازیم، قابل تذکر است که آریاناو نجه محلی بوده که در آن دوره قدیم اکثریت روایدها در آن محل اتفاق افتاده اند. اگر به نوشته وندیداد (فرگرد ۱، بند ۳) مراجعه کنیم می بینیم که آریاناو نجه نخستین و بهترین سرزمین از سرزمین های شانزده گانه اقوام آریائی است. همه آن ۱۶ ملک مانند آریاناو نجه توصیف نشده اند. هم چنان بیشترین روایدهای اساسی و مهم در اساطیر و دین آریائی در آریاناو نجه و در کنار رود دائیتا - که در این سرزمین روان است - اتفاق می افتد. در وندیداد (فر. ۲ بندهای ۲۱-۳۱) می خوانیم که اهورامزدا و ایزدان مینوی از یک سو و جم و مردمان گرانمایه از سوی دیگر در ایران ویج بر کرانه رود دائیتای نیک انجمنی برپا می کنند و اهورامزدا جم را از آمدن زمستانی مرگبار و کشنده می آگاهاند و به ساختن "ور جم کرد" (پناهگاه مردمان و جانوران) فرمان می دهد. (۱۵) پس واقع شدن روایدها در یک محل بوده، نه در همه جا که این مسئله

موجودیت آریاناوئجه را تصدیق می دارد. اما این که کدام دانشمند چه نظری داشته، دلیل بر این بوده نمی تواند که همه مناطق آریائی آریاناوئجه گفته شود. نشانه ها و اشاراتی که در کتب قدیم موجود است، یک محل را تثبیت می دارد.

غالباً نظریات محققین و پژوهشگران در باره موقعیت آریاناوئجه به آن بیشتر جلب شده که با در نظر داشت نشانه ها و اشارات این موقعیت را در آسیای میانه قرار دهند. گروه از دانشمندان و پژوهشگران آریاناوئجه را در اوستا تدقیق کرده و با تکیه بر کتاب اوستا چنین ابراز نظر کرده اند: تعداد کثیری از آریانیان طرق زنده گی اجدادی خویش را رها کرده و تسلیم پیشنهادات و آئین مترقیانه زرتشت گردیدند. اوستا به نحوی روشن و صریح سرزمین آریانیان را به نام سرزمین مقدس آریاناویچ خوانده و تصریح کرده است که دارای اراضی کوهستانی فراوان بوده و از رودهای سیر، زرافشان و آمو مشروب می گردیده است. (۱۶) نظریات در مورد جایگاه آریاناوئجه به طور عموم بر سه موقعیت خوارزم، فرغانه و پامیر تمرکز یافته است که آن را به جزئیات بیشتر به تحلیل می گیریم.

الف - موقعیت خوارزم: یک دسته از محققین و دانشمندان سرزمین خوارزم را نخستین مهد آریایی می گویند که در اوستا آریاناوئجه گفته شده است. ب. غفورف این تعداد را چون مارکوارت، بنویست، کرسن سن، تالستوف و دیگران نام می گیرد. او خود این عقیده را رد نموده و نوشته که اوستا نیز خاطراتی را از کشور نیمه افسانوی آریاناوئجه (فراخنای آریانا) محل قدیمی سکونت طوایف ایرانی یا عموماً آریایی در خود حفظ داشته است. او اصرار به دارد که اگر دانشمندان نه خوارزم را که در اوستا به نام خودش ذکر شده، بلکه سرزمین پهناور آسیای میانه و ولایات هم حدود شمالی آن را در نظر می گرفتند، درستتر و به حقیقت نزدیک می بود. چنانچه شرقشناس مشهور روس انستراسف زمانی چنین ملاحظه را مطرح کرد. (تاجیکان، ص ۵۷) تعداد دیگر نیز خوارزم را محلی می دانند که گویا موقعیت آریاناوئجه در آن جا بوده باشد. از آن جمله است اوستاشناس ایران ابراهیم پورداود که از یوستی نقل قول می کند و می آورد که یوستی احتمال داده خیره حاضره یا خوارزم قدیم باشد. هم چنان از اندراس یاد می نماید و می گوید که دانشمند معروف اندراس نیز ایرانویچ را خوارزم دانسته و از مجموعه آن چه راجع به ایرانویچ ذکر کردیم به خوبی پیداست که این مملکت همان خوارزم یا خیره حالیه و رود دائیتی همان جیحون است. (۱۷)

بعضی ها این موقعیت را به احتمال و مطابق برداشت های ذهنی شان بدون در نظر داشت شواهد و نشانه ها مطرح کرده اند که تعدادی از این پژوهشگران برای اثبات قول خویش آریاناوئجه را حتی به تغییر نام آن طوری تنظیم میدانند تا بتوانند آن را با خواست ذهنی خویش مطابق سازند. در ونیداد در تحلیل از این کلمه آمده است که باید دید سرزمین "ایرا ویج یا ایران ویج" در کجا واقع شده است. با طرح این پرسش پاسخ را به آن جهت می دهند تا آریاناوئجه را "ایران ویج" بنویسند و تلاش بر آن شده است که این موقعیت را در جایی قرار دهند تا به آسانی با سرزمینی به نام "ایران" مطابقت کند. سپس برای رد دلایلی که آریاناوئجه در مشرق ایران قرار دارد می آورند که این محل را بعضی در مشرق و در حدود آمو دریا یا جیحون جستجو می نمایند. برای این عقیده دو دلیل ذکر می کنند. یکی این که آن چه از کشورها بعد از نام ایران ویج در ونیداد ذکر شده از قبیل سغد و مرو و بلخ همه در مشرق ایران واقع اند. دیگر این که لفظ وانوهی یا وانگوهی که به نام رود متعلق به ایران ویج آمده در زمان پادشاهان ساسانی به واژه پهلوی "وه" یا "وه روت" تعبیر می شد و این واژه را با رود آمو دریا تطبیق می کردند و منظور از رود "وه" بر طبق بند ۲۶ و ۲۲ فصل ۲۰ بند هشت و هم

چنین منظور نویسندگان ارمنی و چینی به شرحی که در روزنامه آسیائی چاپ ۱۶۶۰ میلادی درج شده همان رود جیحون یا اکسوس می باشد. دلیل نخستین قابل توجه نیست و نام کشورها در وندیداد ممکن است پس و پیش شده باشد. اما بر ضد دلیل دوم شواهد بسیاری است که محل ایران ویج را بر طبق این شواهد می توان در مغرب ایران به دست آورد. ایران ویج بر طبق بند ۱۲ فصل ۲۹ بندهش در مجاورت آذربایجان واقع شده چنین می نویسد: "آذربایجان از مشرق به دریای خزر و از مغرب به سرزمین رنگه یا رنهای محدود شده و این سرزمین به طوری که در بندهش آمده همان سرزمین ماد در جنوب یا ناحیه قره باغ در شمال قرار گرفته و ماد به عقیده مغ ها کانون و قلب ایران است. و آریانم ویجو از لحاظ اوضاع جوی یا سرزمین مزبور تطبیق می کند". بنابراین ایران ویج با دشت حاصلخیزی که در میان دو رود ارس و رود کور واقع شده و بعداً به نام قره باغ شهرت یافته و در قدیم بر طبق کتاب یاقوت صفحه ۱۷ و کتاب ابوالفداء صفحه ۱۴۱ فصل دوم به اران نامیده می شد، مطابقت می نماید و آقای اشپیگل (اوستا شناس شهیر آلمانی) در صفحه ۲۱۲ و ۱۹۴ جلد اول کتاب خود محل آریانم ویجو را با سرزمین ارران مقرون دانسته و ارران را با اران و ایران یک سان پنداشته است. و این که "ارر" به جای "اری" آمده از اختلاف در لهجه ها پیدا شده است. و اتین دو بیزانس به گفته اشپیگل سرزمین ارران را در مجاورت کادوسیای یا گیلان پنداشته است. زیبایی و حاصلخیزی قره باغ در خطه قفقاز کنونی که به معنی باغ سیاه است، شهرت دارد. اما زمستان آن بسیار دراز و سخت است و احمد بیک آقایی یکی از ساکنان قره باغ می نویسد که مزارع قره باغ در نوروز پوشیده از برف می باشد. و هوای آن از ۱۵ ماه آوریل به بعد ملایم می شود و فصل گل و غنچه از ماه مه آغاز می گردد و در تابستان دستجات کوچ نشین در بالای کوه ها و در دشت ها به حرکت و جنبش می آیند و این جنبش در نیمه ماه اوت پایان می پذیرد و از این جهت تابستان در این خطه مانند ایران ویج به طوری که در وندیداد ذکر شده فقط دو ماه است. این بود عقیده دارمستتر دانشمند شهیر فرانسوی که به شرح بالا در حدود هشتاد سال قبل بیان داشته و ایران ویج را با ارران در قفقازیه و قسمتی از آذربایجان کنونی منطبق پنداشته است. (۱۸) مسئله دلچسپ در ارائه دلایلی است که دارمستتر پژوهشگر توانا و وارد در تحلیل از متون قدیم چطور خواسته تا آریانائوئجه را "ایران ویج" گفته و بعد آن چه دلایلی در مورد موقعیت این سرزمین وجود داشته، طوری مردود بشمارد که بتواند آریانائوئجه را همجوار ایران امروزی قرار بدهد. دلایلی که ارائه داشته و تلاش ورزیده تا اثبات کند که قره باغ امروزی موقعیت آریانائوئجه را داشته، امروز همه آن دلایل رد شده اند. از یادآوری این دلایل یکی دو دلیل آن را تاکید می کنم که در اثبات موقعیت آریانائوئجه دلایل موجه اند. او به کتاب یاقوت (صفحه ۱۷) و کتاب ابوالفداء (صفحه ۱۴۱ فصل دوم) تکیه کرده و آورده است که ایران ویج دشت قره باغ که "اران" نامیده می شد، مطابقت می نماید و از آقای اشپیگل اوستا شناس شهیر آلمانی نقل قول می کند که در کتاب خود (صفحه ۲۱۲ و ۱۹۴ جلد اول) محل آریانم ویجو را با سرزمین "ارران" مقرون دانسته و ارران را با اران و ایران یک سان پنداشته است. و استدلال می نماید این که ارر به جای اری آمده از اختلاف در لهجه ها پیدا شده است. و اتین دو بیزانس به گفته اشپیگل سرزمین ارران را در مجاورت کادوسیای یا گیلان پنداشته است.

در این گفته ها موجودیت "اران یا ارران" و "کادوسیای" در مجاورت قره باغ را دلیل نامیده شدن آریانائوئجه می داند. او کادوسیای را "گیلان" فرض می نماید. هرگاه به موقعیتی که در متون قدیم اشاره شده، تعمق کنیم. دیده می شود که آریانائوئجه را در شرق قرار می دهند. از این رو این دو نام هم منطقاً در شرق قرار خواهند داشت. بنابر دلایل اثبات شده گیلان قدیم و اران قدیم هر دو در موقعیت بدخشان امروزی افغانستان هستند. هنوز شواهد کافی در دست است که شهر

جرم را در آن گذشته های دور "شهر گیلان" می گفتند و "ارن شهر" هنوز هم با همان نام در غرب بهارک یا "ورنه" زادگاه فریدون موجود است که این دو نام در تثبیت موقعیت آریانائوئجه ممد واقع خواهند شد.

تعدادی محققین که این موقعیت را بنابر دلایلی در خوارزم قرار می دهند. یکی از آن ها دانشمند آلمانی مارکوارت است که آورده است، این مملکت همان است که در نخستین فرگرد وندیداد در فقره سوم از آن یاد شده است و نخستین کشور آفریده اهورامزدا یاد گردیده است. به مناسبت آن که در فقره مذکور از زمستان سخت این مملکت صحبت شده است، مارکوارت آن را خوارزم ذکر می کند. چه خوارزم در ایران زمین سردترین مملکت است. (۱۹)

دارمستتر در رد این ادعا با تکیه بر وندیداد استدلال می کند که آریانائوئجه خوارزم نیست. او می آورد که زردشت در بند ۱۱ فصل اول وندیداد از "اوروا" یاد نموده و این اوروا همان "اورغانج" پایتخت خوارزم می باشد و از این جهت مسلم است که ایران ویج قابل تطبیق با خوارزم نیست و هر دو را زردشت در وندیداد جدا از یک دیگر ذکر کرده و تبدیل یا ادغام یکی در دیگری محال و غیرممکن است. اکنون باید دید که ایران ویج با کدام سرزمین مطابقت می نماید؟ (۲۰) او برای دریافت پاسخ به پرسشش می گوید که ایران ویج با ارن سابق در قفقازیه کنونی منطبق بوده می تواند و دلایلی می آورد و می گوید که حال این که خوارزم قدیمترین کشور ایرانی نشین می باشد و در جزوات دیگر اوستا به کرات از آن یاد شده از آن جمله در بند ۱۳ مهریشت (صفحه ۴۴۶ جلد دوم کتاب دارمستتر) سرزمین خوارزم را در ردیف مرو و هرات و سغد از کشورهای ایرانی به شمار آورده است. (۲۱)

موقعیت آریانائوئجه بر اساس تحلیل دارمستتر در خوارزم رد می شود. اما، موقعیت آن در قره باغ ارمنستان نیز مستدل نیست. هر آن چه را که وی به عنوان نشانه ای از بودن خوارزم در موقعیت آریانا وئجه مطرح می کند، به آن چه که از متون قدیم و بالخصوص کتاب اوستا گفته شده، مطابقت نمی یابد. اشاره متون قدیم به موقعیت آریانائوئجه در شرق خود گویای این است که ادعایش را باطل می سازد. ابراهیم پور داود نیز این اشاره را اصرار می دارد و می آورد که از ۱۶ مملکتی که در اوستا نام برده شده، به ترتیب آورده شده اند و تاکید گردیده است که در مشرق قرار دارند و آریانائویج را در سر آن ها قرار می دهند. با وجود این وضاحت برخی از دانشمندان می آورند که آریانائویج در خوارزم قرار داشته است. (۲۲) او سپس ادامه داده و می نویسد که در فرگرد اول وندیداد ۱۶ مملکت نامیده شده است که غالباً در مشرق واقع هستند و در تعیین محل آن ها ابداً اشکالی نداریم از آن جمله است، سغد (سمرقند) و مرو و بلخ و هرات و جرجان و قندهار و هلمند (سیستان) و ری و هند و کابل و طبرستان در سر این ممالک اختلافی در میان نیست. چه اسامی آن ها در اوستا غالباً شبیه به اسامی امروزی این ممالک است. یا آن که به طور تحقیق می دانیم که این ممالک در قدیم چنین نامیده می شده اند. مجموعاً از شانزده مملکت اسم برده شده آریانویج در سر آن ها قرار دارد. (۲۳)

با آن که دانشمند اوستاشناس پورداود بودن همه ممالک یادشده در وندیداد را در مشرق می پذیرد ولی در تعیین موقعیت برخی از آن ها این گفته را نادیده گرفته و آن را دوباره به مغرب می برد. از آن جمله است موقعیت "ورنه" که آن را به گیلان و یا طبرستان امروزی کشور ایران قرار می دهد. حال آن که اشارات و نشانه هایی از این ملک وجود دارند که

موقعیت آن در بهارک امروزی بدخشان افغانستان تثبیت می شود. (۲۴) همچنان همین نام "ورنه" هنوز جزو نام "وراشهر" - ناحیه ای است در جاور بهارک بدخشان - می باشد.

در بسا جاها دیده می شود که اشتباهات تعدادی از پژوهشگران تا حدی است که حتی مناطق و شهرهای امروزی را از هم تفکیک نمی کنند. و بر اساس آن چه برای شان خوش آیند آید، ابراز نظر می کنند. موسی جوان کتاب وندیداد اوستا، اثر دارمستتر را به زبان فارسی ترجمه کرده که از فحوای ترجمه معلوم می شود جوان غالباً در ترجمه هیچگاهی از احساسات ایران گرایی دور بوده نتوانسته است. وی تبصره ای در پاورقی صفحه ۶۴ در مورد شهر مرو کرده و آورده که شهر مرو در حال حاضر مرکز جمهوری تاجیکستان شوروی و نزدیک مرغاب واقع شده و راه آهن ماورای قفقاز تا سرحد چین از این شهر عبور می نماید. ساکنان مرو تا کنون قومیت و رسوم و عادات و زبان ایرانی را محفوظ داشته اند. و اکتشافات دامنه دار باستانشناسی به وسیله دانشمندان شوروی انجام گرفته و در کتاب مون گیت نقل شده است. (۲۵) اگر به این نوشته اندکی تأمل شود دیده می شود که جز تبارز احساسات ایران گرایی چیزی دیگری از آن بیرون نمی آید. به طور قطع خواسته نشان بدهد که هنوز قومیت، رسوم، عادات و زبان ایرانی در مرو محفوظ مانده است. یکم؛ این که به طور مشخص زبان به نام ایرانی تا حال وجود نداشته بلکه دسته ای از زبان های آریائی را به نام زبان های ایرانی می شناسند که هیچ یکی از این زبان ها در مرو دیروزی امروز وجود ندارد. در مرو دیروزی که جایش را شهر عشق آباد گرفته، زبان ترکمنی رایج است که به زبان های ترکی ارتباط دارد نه با زبان های ایرانی. و نیز قومیت، رسوم و عادات مردمان ترکمن با باشندگان قدیم مرو به طور کلی متفاوت است. موصوف که شهر دوشنبه را به جای عشق آباد گرفته و آن را به تاجیکستان منسوب دانسته، چنین نتیجه خلاف حقیقت را بیان می کند.

بادر نظر داشت علایم و نشانه ها و اسناد و استدلال پژوهشگران موقعیت آریاناونجه در خوارزم نمی تواند پذیرفته شود. از یک طرف آمدن نام خوارزم در کتاب اوستا در پهلوی آریاناونجه این ادعا مردود شمرده می شود و از سوی دیگر بند ۱۴ کرده ۴ مهریشت اوستا دلیل قاطع برای رد این ادعا می تواند، باشد. در این بند آمده است: آن جایی (آریاناونجه) که دریاها عمیق و وسیع واقع است. آن جایی که رودهای پهن قابل کشتیرانی با انبوه خیزاب های خروشان به سنگ خارا و کوه خورده به سوی مرو هرات به سوی سغد (گو) و خوارزم شتابد. (۲۶)

محتوای بند ۱۴ کرده ۴ جایی را نشان می دهد که در بالا آب خوارزم قرار دارد یا اشاره به جایی است که از آن رود خروشان سرچشمه گرفته به طرف خوارزم روانه است که این اشاره و نام گرفتن از خوارزم می رساند که سرچشمه رودی که به خوارزم می رود موقعیت آریاناونجه را تعیین می دارد. لذا از تحلیل و پژوهش محققین این نتیجه حاصل می شود که آریاناونجه در موقعیت خوارزم دقیق نیست و به جای آن باید محل دیگری باشد که با نشانه هایی که از آن در اسناد تاریخی آمده مطابقت داشته باشد.

ب - در موقعیت فرغانه: گروه دیگری از محققین آریاناونجه را در موقعیت فرغانه قرار داده اند و ادعا دارند که فرغانه همان علایم و مشخصات را در خود دارد که در اسناد تاریخی منعکس یافته است. مقاله ای در مجله آریانا زیر عنوان "اعلام تاریخی" به نشر رسیده که در این مورد تذکر می دهد آریاناونجه سرزمین مطبوع و قشنگی بود. از روی ترتیب

خاک پانزده گانه و بعضی اشاراتی که در بندهش شده چنین معلوم می شود که آریاناویجو قطعه زمین بلند و چشمه خانه و دارای بعضی رودخانه ها بوده که موقعیت آن را می توان به اکثر احتمالات در جوار سرچشمه اکسوس فرغانه معین کرد. (۲۷)

طوری که دیده می شود مقاله یادشده سرچشمه رود اکسوس را فرغانه نوشته است که در این صورت تفریق شده نمی تواند که هدف از موقعیت آریاناوئجه سرچشمه اکسوس است یا فرغانه؟ زیرا، فرغانه در سرچشمه اکسوس قرار ندارد. بلکه سرچشمه این رود پامیر است. دانشمندانی چون کیپرت نیز آن را در فرغانه می آورد. اما، علایم و نشانه های جغرافیایی که در اسناد و آثار تاریخی مشاهده گردیده با سرزمین فرغانه کمتر تطبیق می شود.

ج- در موقعیت پامیر: برخی دیگر از دانشمندان و محققین آریاناوئجه را در موقعیت منطقه پامیر قرار داده اند. دانشمند بزرگ اروپا ادوارد براون در کتاب "تاریخ ادبیات ایران" از قول گیگر می گوید که آریاناوئجه یا ایرانیج در ناحیه پامیر است. (۲۸) دکتر سیاوش نیز قربانی کردن برای میثرا یا مهر را در پامیر تاکید دارد و می آورد که زردشت اولاً قربانی را ممنوع می کند و ثانیاً خدایش را که اهورامزدا یعنی "دانای توانا" می نامد و قربانی گاو را نیز که از هنگامه میثرا متداول بوده است، را نیز نفی می کند. زیرا، در هنگامه میثرا چون زمین منطقه پامیر (واقع در تاجیکستان کنونی) نیازمند کود بوده است، برای حاصلخیز تر و پربارتر شدن از مردم پامیر می خواهد که گاو را سربریده و خون آن ها را بر روی زمین پخش کند. (۲۹)

نتیجه ای که از بررسی موقعیت کوه ها و دریاها یادشده در اوستا و دیگر منابع به دست آمده بر موقعیت آریاناوئجه در پامیر و مناطق بالایی آمودریا تاکید دارند. احمدعلی کهزاد در کنفرانسی که در این مورد در تهران در موزه ایران باستان برگزار شده در مقاله ای آورده است: در فلات بزرگی که بین اندوس (سند) و تیرگرس (دجله) و اوقیانوس و مجرای اکسوس (آمودریا)، بحیره خزر و سلسله قفقاز منبسط است دو کشور افتاده آریائی نژاد که اجداد مان ده هزار سال قبل از دامنه های پامیر از "بام دنیا" فرود آمدند. آریائی ها از دامنه های پامیر به جلگه ها و دره های افغانستان پراکنده شده اند. . . ما افغان ها و ایرانی ها در حالی که کتاب مانند اوستا در دست داریم، محتاج به هیچ گونه حدس و خیال و تصور نمی باشیم. زیرا، فرگرد اول وندیداد یا باب اول حصه سوم اوستا مهد نژاد آریائی جمعیت افغان و ایران را به علت مهاجرت که سردی دامنه های مرتفع و سرد پامیر باشد با مراتب حرکت و مهاجرت قوم، قدم به قدم، ناحیه به ناحیه، علاقه به علاقه شرح می دهد. به طور صحیح نشان می دهد که از آن بهتر تصور نمی توان کرد. به اساس شهادت اوستا نیاکان مشترک افغان و ایرانی از آریاناوئجو که سرچشمه علیای دانیاتیک و داراگا، یعنی آمو دریا در دامنه های شمالی پامیر در بر می گیرد، به علت زمستان طولانی و سردی هوا ترک گفته به سغد و ورو فرود آمدند. (۳۰)

موصوف مسکن اصلی و قدیمی آریائی را از سروده های ویدی تشخیص داده و آورده است که اولین کتاب سروده های آریائی یعنی ریگویدا اگر واضح و مستقیم راجع به مسکن اصلی و اولی و قدیمی آریائی چیزی نمی گوید از اشاراتی که غیرمستقیم متن سرود پاره معلومات مفیدی به دست می آید که از آن خطوط حرکت و مهاجرت آریائی ها در آریانا و از آن جا به کشور های مجاور (هندو فارس) واضح معلوم می شود و راجع به مسکن اولی آریائی ها هم روشنی خوبی می

افتد. در "سرودها" جملات "صدزمستان" و "صد خزان" زیاد استعمال شده و از این بر می آید که پیش از این که به "سپتا - سندهو" یا علاقه پنجاب فعلی برسند، در منطقه سردی زنده گانی داشتند که زمستان آن طولانی بود و تقریباً ده ماه سال را در بر می گرفت. با اتکاء به نقاط معلوم حرکت آن ها که در سلسله کوه های مذکور می توان رسید و در آن جا این منطقه سرد را در سرچشمه اکسوس و اراضی همجوار آن که عبارت از بدخشان علیا و منطقه بین اکسوس و سیردریا باشد، قرار داد. در فصل اول سرودهای ریگوید حین صحبت از استعانت "اندرا" چین اشاره شده که از "منزل قدیم" به کمک ما رسید. این منزل اندرا را بعضی مآخذ دیگر واضح در شمال هندوکش قرار می دهند. منزل قدیم اندرا به معنی دیگر همان مسکن قدیم آریائی است و به این ترتیب سرود ریگویدا هم برای مهد آریائی ما را به طرف باختر و سرچشمه اکسوس و اراضی متصل آن رهنمونی می کند. (۳۱) همین طور در اوستا نیز از این مسئله یاد شده است. در فقره سوم فرگرد اول وندیداد در جایی که ممالک ایرانزمین شمرده می شود؛ چنین آمده است: اهورامزدا گوید نخستین مملکتی که من بیافریدم ایران ویج می باشد. اهریمن در آن جا مار و زمستان سخت پدید آورد در آن جا ده ماه زمستان است و دو ماه تابستان. این ماه ها برای آب و زمین و گیاه بسیار سرد است. (۳۲) هم چنان بند ۴، فصل اول وندیدا آمده است که در ایران ویج ده ماه زمستان و دو ماه تابستان است. زمستان سرد است برای آب، سرد است برای زمین، سرد است برای گیاه. در آن جا کانون زمستان است. همه جا سرما بدترین آفت ها است. (۳۳) مهرداد بهار هم بر آن است که بنا به تحلیل زبانشناسی و اسطوره ای، آب و هوای سخت بری بر این سرزمین حاکم بوده است. تابستان ها داغ و بارانی و زمستان ها سرد و برفی بوده است. (۳۴) برخی دیگر از پژوهشگران در پهلوی این اشارات محققین به نشانه های دیگری هم اشاره داشته اند. آن ها می گویند که موقعیت اصلی آریاناوئجه را بانیست در مناطق قطبی سراغ گرفت - آن ها در نزدیک بحر زنده گی نمی کردند - آن ها در مرکز قاره نبوده، لاقل در داخل قاره به جایی که از بحر فاصله داشته باشد، متوطن بوده اند - وطن آریائی های اولیه کوهستانی بوده با کوه ها سروکار دارند - در وطن آن ها موجودیت دریاها و جویبارها قابل دقت است که در محلات قابل عبور از دریاها پل های باریکی را بالای دریاها ساخته و نیز گذرهای به وسیله سنگ ها در میان دریاها و جویبارها وجود داشته است. (۳۵)

1- نشانه های جغرافیایی آریاناوئجه

نشانه هایی که از جغرافیای آریاناوئجه برشمرده شدند در منطقه پامیر و مناطق بالآب آمودریا یا دریای پنج مطابقت کامل دارد. شدت سرما در مناطق پامیر بدون شک از آن دوره تا این عصر هنوز ادامه دارد که بنا به گزارش میدیای امروز هفت الی هشت ماه این مناطق زیر برف قرار دارند. پامیر و مناطق همجوار آن به طور کلی کوهستانی بوده که بنا بر داشتن این صفت در نام ولایت بدخشان که همان مناطق را احتوا می دارد "کوهستانی" ضمیمه شده است، یعنی ولایت "خودمختار کوهستانی بدخشان" که سرو کار زنده گی این مردمان در میان کوه ها می باشد. دریاها و آبشارهای خروشان مشخصه ای از مناطق بالایی آمودریا است که از وادی های آن دریاها بزرگی به دریای پنج می ریزند و از دره و دره سار آن آبشارهای عظیمی جاری است. آن چه در این رابطه قابل یادآوری می باشد این است که قراردادن پل های باریک بر روی دریاها و آبشارها است. این پل ها تا سال های اخیر هم به نام پل های "یک چوبه" بالای دریاها وجود داشت که در طی بیست الی سی اخیر کشیدن سرک موثر به این مناطق این پل ها از روی دریاها و آبشارها در مسیر

موترو رو به پل های اساسی تبدیل شدند ولی هنوز در ساحاتی که از سرک موترو دورتر واقع اند؛ هنوز آن پل های یک چوبه وجود دارند. هم چنان است گذرگاه ها بر روی دریا ها و آبشارها که موجودیت سنگ های خارا و بزرگ در میان دریا وسیله شده برای گذشتن از بالای دریا و رفتن از یک منطقه به منطقه دیگر. چه همین مشخصه حتی در دریای پنج مشهود است و در تمام آبشارها در میان دره ها همین گذرگاه ها وجود دارد که به زبان شغنانی آن را "زبینخهک zebincak" گویند. به این ترتیب دیده می شود که نشانه های یادشده با موقعیت جغرافیایی پامیر و مناطق اطراف آن مطابقت کامل دارد.

اگر چه اشارات و نشانه های یاد شده از قول محققین و پژوهشگران نمایانگر موقعیت آریاناوئجه هستند و این نشانه ها پژوهشگر را یاری می رساند که محل خاستگاه اقوام آریائی را مشخص بسازد که در چه سرزمینی می زیستند. اما مراجعه به متون قدیمتر و به ویژه کتاب اوستا این حقیقت را کاملاً به اثبات می رساند و تثبیت موقعیت آن نیز با در نظر داشت مطالب اوستا دقیقتر خواهد بود که در آن تذکر رفته است و در تعیین موقعیت آریاناوئجه بیشتر کمک می رسانند.

یکم - نشانه های جغرافیایی آریاناوئجه در اوستا

در بالا یاد کردم که اوستا یک کتاب مذهبی است و مسایل مذهبی مربوط به دین زردشتی را در بر دارد. مگر در پهلوی آن در اوستا از جاها و محلاتی یاد شده که آدم های آن زمان به شکلی از اشکال با این محلات مربوط می شوند و یا هم مسایلی در این محلات اتفاق افتاده است. در بیشترین جاها از آریاناوئجه تذکر داده شده و برای مشخص ساختن آن نقاط جغرافیایی که این محل را مشخص می سازد، نیز به طور واضح آمده است. آب هایی که در آریاناوئجه جریان دارند، کوه هایی که در آریاناوئجه قد افراخته اند و نیز نشانه های دیگر جغرافی که هر یک از نشانه ها با جزئیات آن به بحث گرفته می شود.

الف - موقعیت آریاناوئجه در کنار آب ها:

طوری که در بالا هم ذکر یافت یکی از مشخصه ها معین می کند که در وطن آریایی های اولیه دریاها و آبشارها موجود بوده اند. در کتاب اوستا این دریاها یاد شده و نام آن ها نیز ذکر شده اند. در بند ۴۵ کرده ششم اشوی یشت آمده که زردشت اشون در ایران ویج بر کرانه رود دائیتیا [نیک] او را بستود. (۳۶) در این کرده نام دریا دائیتیا گفته شده است که در آریاناوئجه قرار دارد.

آب که از نظر آریایی های نخستین قابل حرمت بود، رب النوعی را نیز برای آب ها پذیرفته بودند که این رب النوع "اردویسور اناهیتا" نام داشت. آنها معتقد بودند که این رب النوع همه آب های جهان را زیر کنترل خود دارد. این رب النوع بیشتر در شکل رود تجسم می یافت که از بلندترین قله کوه هکر سرچشمه می گرفت. در نام گرفتن از این قله این رود را مفسر فارسی اوستا "هکریه" نام گرفته و آورده است که هوکر در اوستا، هکریه اسم بلندترین قله کوه هربرز است. رود اردویسور از بالای آن به بلندی هزار قد آدمی سرازیر شده به دریای "فراخکرت" فرو می ریزد. (۳۷) این

رود از سرزمین اولیه آریائی ها می گذرد، رودی که با تعیین موقعیتش موقعیت آریانانوجه تثبیت می گردد. اردویسور اناهیتا در شکل رب النوع آب ها مجسم شده که این رب النوع را همیشه همراه با رودی قبول داشته اند که این رود از سرزمین آریانانوجه می گذشته است. همه سرکرده گان آریائی در برابر رب النوع آب ها قربانی ها را در جوار این رود اجرا می کردند. از این رود در اوستا به نام "دائیتیا" یاد می شود که یکی از سرکرده گان آریائی ها کی گشتاسب نام گرفته شده که این رود را ستوده است؛ بند ۴۹ کرده نهم، اشی یشث از آن یاد می دارد که کی گشتاسب بزرگوار، در کرانه رود دائیتیا او را بستود. (۳۸) هم چنان که در کرده ۷ گوش درو اسپ یشث در مورد این رود چنین تذکر رفته است: درو اسپ توانای مزدا آفریده مقدس را می ستائیم. کسی که چارپایان را . . . از برای او کی گشتاسب بلند همت رو به روی آب دائیتیا صد اسپ، هزار گاو، ده هزار گوسفند قربانی کرد. و زور نیازکنان چنین درخواست. (۳۹)

با آن که از اردویسور اناهیتا اکنون در منطقه نام و نشانی باقی نیست، اما رسوم "خدایی یا خدایی" تا سال های نزدیک ادامه داشت. طوری که در جریان سال و بیشتر در اواخر بهار وقتی بارنده گی نمی شد و خشک سالی می آمد. مردم خرنن یا شغنان مراسم "خدایی" را برپا می داشتند. این مراسم طوری بود که جماعت در هر قریه تجمع می کردند و فیصله می نمودند که دو سه نفر به هر خانه یا خانواده مراجعه می کردند. خانواده ها به اندازه توان خویش یاری می نمودند. به یاد دارم که شاگرد صنف سوم مکتب بودم و آن سال بارنده گی کم بود و خشک سالی آمد. مردمان قشلاق در باغی جمع شدند و ریش سفیدان تقاضای "خدایی" (خیرات) را نمودند و همه در جواب شان لبیک گفتند. یکی دو روز در حدود پانزده یا شانزده گوسفند جمع آوری شد و چیزی هم گندم. محل برگزاری خیرات عمومی یا خدایی را در لب دریای پنج در پیشروی زیارت سید میرگل سرخ تعیین شد. گندم را میده کرده بودند و همه آن گوسفندان را ذبح نمودند که گوشت گوسفندان را در دیگ بزرگی چدنی انداختند و سپس گندم میده شده را هم به آن علاوه نمودند. از گوشت و گندم میده شده غذای به نام "باج" پخته شد که این غذا تا کنون هم جنبه تقدسی دارد که در روزهای خاص در "خدیو ایوم" (این جشن در سایر مناطق به نوروز شهرت یافته است)، "مراسم چراغ روشن"، "خیرپچار" (یکی از جشن هایی است که در چله کلان گرفته می شود) و "خدایی" ها (خیرات عمومی و یا انفرادی) پخته می شود. در آن روز باشندگان قشلاق به طور عموم و نیز همه مسافران و عابریانی که از آن سرک عمومی می گذشتند، از آن غذا استفاده می نمودند. در ختم مراسم آخون دعای بلندی کرد و حاضرین آمین گفتند. امروز زمانی با متن هایی از اوستا در مورد قربانی که در رو به روی دائیتیا انجام یافته، مواجه می شوم یادی از آن کشتار گوسفندان و برپا کردن خدایی در لب دریا و آن هم در پهلوی زیارت را در ذهنم زنده ساخت که به یقین رسمی از آن رسوم آریائی ها تا این زمان رسیده است.

طوری که در بالا ذکر شد که رود دائیتیا در آریانانوجه قرار دارد. دقت به موقعیت و اشاراتی که در باره آن یاد شده موقعیت آریانانوجه را بهتر می نمایاند. اگر چه دانشمندان در باره موقعیت آن دارای نظر واحد نیستند با آن که نشانه های آن به طور واضح موقعیتش را مشخص می سازد. قبل از آن که در مورد موقعیت این رود صحبت داشته باشیم، معنای آن را بررسی می کنیم. در پهلوی کلمه "دائیتیا" کلمه "وانگوهی" نیز استعمال گردیده که وانگوهی دائیتیا اسم رودی است. در مورد نام این رود آمده است که ونگوهی صفت است یعنی نیک. بسا در اوستا دائیتیا بدون این صفت هم آمده است. در

پهلوی نام این رود داییتیک می باشد. تعیین محل این کوه رود منوط به دانستن محل مملکت آریاویچ می باشد. زیرا که این رود در این مملکت جاری است. (۴۰)

از رود داییتیا در بندهش نیز تذکر به عمل آمده است؛ در فصل ۲۰ در فقره ۱۳ گوید: "آب رود داییتیک از ایران ویژ آید و به کوه کوفستان؟ (در برابر کوه کوفستان علامه سوالیه گذاشته شده که محل را تعیین کرده نتوانسته اند) شود. از همه رودها در آن جانوران مودی (خرفستر) بیشتر است. گفته شده است که داییتیک رود پر است از جانوران مودی. یوستی کلمه کوفستان را در پهلوی گرجستان خوانده است و داییتیک را رود ارس دانسته است. (۴۱). مفسر اوستا در متن بالا در برابر کوفستان علامه سوالیه گذاشته که شاید این سوال در رابطه به موقعیت آن مطرح باشد. آن طور که در پانینتر متن از قول یوستی بر گرجستان تاکید شده است. ولی به نظرم این متن در تعیین موقعیت داییتیا بیشتر کمک می رساند که در تعیین موقعیت داییتیا شکی را باقی نمی گذارد که داییتیا همان آمودریا می باشد. به این دلیل که هنوز نام کوفستان به شکل کوفآب در بدخشان افغانستان موجود است که در موقعیت یادشده متن بندهش مطابقت کامل دارد. آمو دریا از جایی که سرچشمه می گیرد در امتداد مسیرش به هزاران سنگ های خارا و صدها کوه پایه می خورد و تا یکجا شدن کوفآب خروشان می باشد. مسیری را که از سرچشمه آن تا کوفآب طی می کند به نام بالآآب آمودریا یا به نام دریای پنج مسمی است. مگر از یکجا شدن با دریاچه کوفآب دریا پنج از شدتش باز می ماند و آرام در بستر خویش روان می شود. فصل ۲۴ بندهش در فقره ۱۴ رود داییتیک سرور و بزرگ (رد) رودها خوانده شده است.

جلیل دوستخواه پژوهشگر اوستا بالعکس پورداود اوستاشناس ایرانی ونگوهی را صفتی برای رود داییتیا می داند و می آورد: "در اوستا نام داییتیا با صفت "ونگوهی" (= وه، به، نیک) همراه می آید و در پهلوی "وه روت" (= به رود) گفته اند. این رود یکی از مهمترین و ورجاوندترین جاها در جغرافیای اساطیری و دینی ایرانیان است و بسیاری از رویدادهای بنیادی دین مزدپرسی در کرانه آن اتفاق می افتد. در کنار همین رود است که اهورامزدا با جم همپرسی می کند و او را به ساختن "ورجمکرد" رهنمون می شود. نیز در همان جا است که زردشت با اهورامزدا و امشاسپندان همپرسی و هم سخنی می کند. در وندیداد (فر. ۱۹، بندهای ۱-۲) می خوانیم که اهریمن تبه کار، دروج را همراه با دیگر دیوان به کشتن زردشت بر می انگیزد. در برابر آنان زردشت نیایش "یئه اهو ویریو . . ." را می سراید و آب های داییتیا نیک را می ستاید و بدین سان دیوان را شکست می دهد". (۴۲)

در این گفته دوستخواه یک نکته قابل دقت است، وی در هدایت اهورامزدا به جمشید در کنار همین رود اشاره می کند که در ساختن "ورجمکرد" به وی هدایت می دهد. آن چه در این گفته آمده است اشاره ای است به ساختن "ورجمکرد" که امروز موجودیت "چید" (خانه های بزرگ که گاهی به نام خانه جمشیدی هم یاد می شوند.) در شغنان و دیگر ساحات پامیرزمین نشانه ای از آن دوران است که در موقعیت نخستین جایگاه آریایی ها محفوظ مانده است.

در کتاب اوستا از رود داییتیا در جاهای زیادی یادآوری می شود. در آن جاهانی که در اوستا از این رود اسم برده شده از این قرار است:

*- فقره ۳ فرگرد اول وندیداد نشان می دهد که داییتیا در پهلوی آریاناوئجه قرار دارد. در این فقره آمده است که نخستین سرزمین و کشور نیکی که من - اهوره مزدا - آفریدم، "ایران ویج" بود بر کرانه ی رود "داییتیا"ی نیک. پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی، "آژدها" را در رود داییتیا بیافرید و "زمستان" دیو آفریده را بر جهان هستی چیرگی بخشید. (۴۳)

*- هم چنان کرانه این رود جایی بوده که اهورامزدا و جمشید انجمن شان را در آن دایر می نمودند. از این رود چنین یاد گردیده است:

- دادار اهوره مزدا بر (کرانه) رود داییتیا ی نیک در ایران ویج نامی، با ایزدان مینوی انجمن فراز برد.
- جمشید خوب رمه بر (کرانه) رود داییتیا ی نیک در ایران ویج نامی، با برترین مردمان انجمن فراز برد.
- دادار اهوره مزدا بر (کرانه) رود داییتیا ی نیک در ایران ویج نامی با ایزدان مینوی بدان انجمن درآمد.
- جمشید خوب رمه بر (کرانه) رود داییتیا ی نیک در ایران ویج نامی، همگام با مردمان گرانمایه بدان انجمن

درآمد. (۴۴)

*- به این رود در هر مزد یشت درود فرستاده شده که چنین آمده است: درود به فر کیانی، درود به آریاویچ، درود به سئوکه، درود به آب داییتیا، درود به اب اردوی ناهید، درود به همه موجودات پاک. (۴۵)

*- با برخی مراسم از قبیل هوم آمیخته به شیر و با برسم این رود ستوده شده است. کرده ۵ آبان یشت از آن چنین یاد می دارد: از برای من ای زردشت اسپنتمان این اردویسور ناهید را بستای که . . . او را بستود آفریدگار اهورامزدا در آریاویچ در کنار رود ونگوهی داییتیا با هوم آمیخته به شیر با برسم با زبان خرد با پندار و گفتار و کردار با زور و با کلام بلیغ. (۴۶)

*- زردشت اهورا مزدا را در کنار این رود ستوده است. هم چنین است یادآوری کرده ۵ آبان یشت: او را بستود زردشت پاک در آریاویچ در کنار رود ونگوهی داییتیا با هوم آمیخته به شیر با برسم با زبان خرد با پندار و گفتار و کردار نیک با زور و با کلام بلیغ. (۴۷)

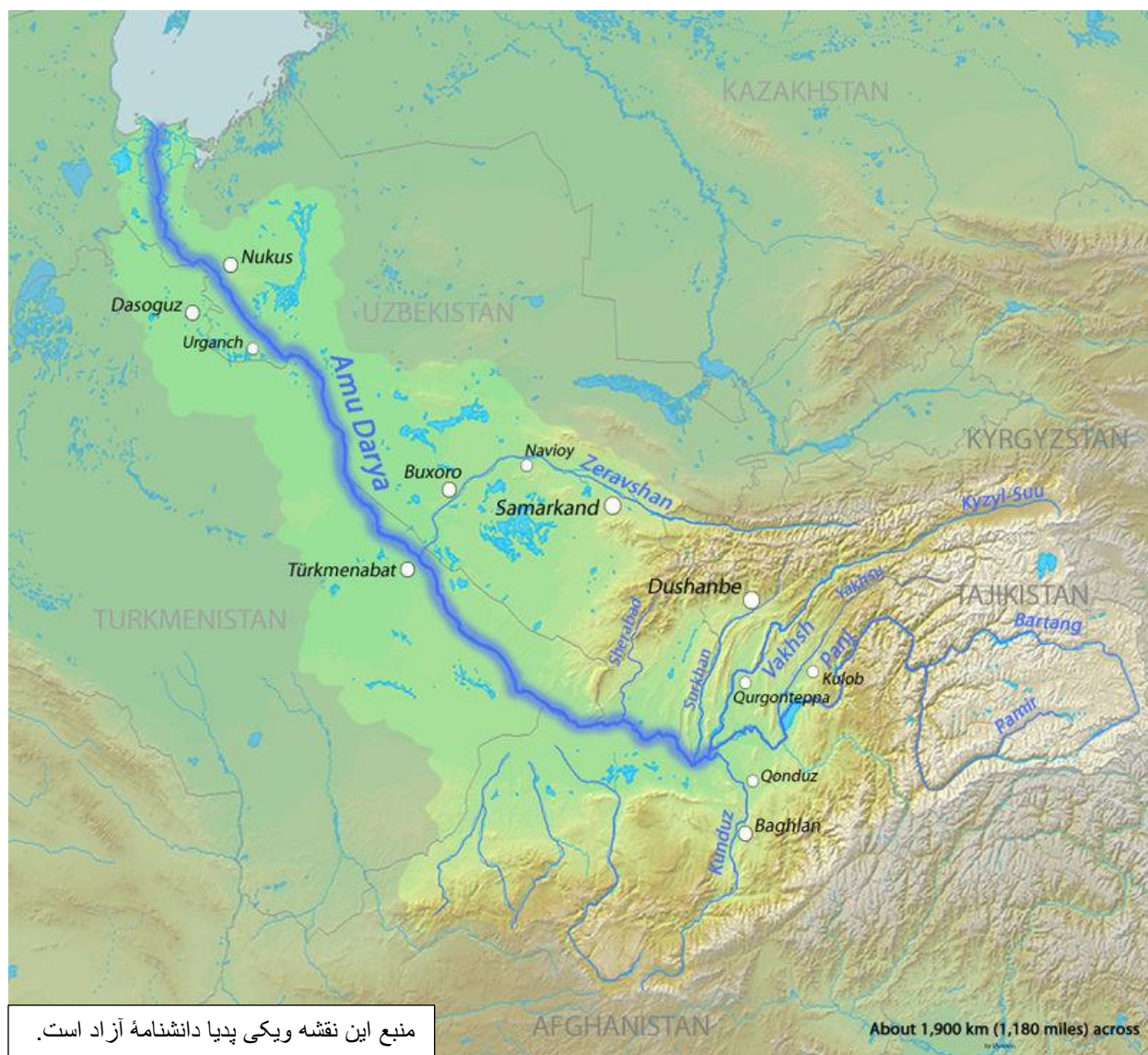
* - تعدادی از بزرگان نیز در برابر این رود قربانی کرده اند. یکی از آن ها زریر است که کرده ۲۶ آبان یشت آن را چنین یاد می کند: از برای او زریر بر پشت اسب جنگ کنان رو به روی آب داییتیا صد اسب، هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرد. (۴۸) هم چنان کی گشتاسب نیز در رو به رو آن قربانی می کند که در کرده ۷ گوش - درو اسب یشت آمده است: از برای او کی گشتاسب بلند همت رو به روی آب داییتیا صد اسب هزار گاو، ده هزار گوسفند قربانی کرد و زور نیازکنان چنین درخواست. (۴۹)

* - آب این رود در کرده ۱ تیر یشت ستایش شده که آمده است: آب دریای فراخ را (رود) ونگوهی در همه مشهور را، نام گوش مزدا آفریده را، فر توانای کیانی را، فروهر اسپنتمان زردشت را (ما می ستائیم). (۵۰) در پاورقی صفحه آمده است که ونگوهی اسم رودی است غالباً در کتب پهلوی با رود رنگها یکجا نامیده شده و "وه روت" خوانده می شود. ونگوهی نیز لفظاً به معنی وه - خوب می باشد.

با وجود آن که اشارات مستقیم و نشانه ها در مورد موقعیت آریاناوئجه در اوستا است و موقعیت آن را در خوارزم مردود می سازد که این موقعیت رود دائیتیا را نیز در آریاناوئجه صحه می گذارد، با آن هم دانشمند اوستاشناس دارمستتر چنین استدلال می دارد: "وقتی ایران ویج یا آریانم ویجو با سرزمین اران و قره باغ در قفقازیه مطابقت نماید، رود وانگوهی دائیتی نیز با رود قدیم ارس در شمال آذربایجان منطبق خواهد بود و در این رود بر طبق مندرجات وندیداد افعی و مار فراوان است. هم چنان که مارآبی در رود ارس شهرت دارد و این که رود وانگوهی دائی تی در زمان ساسانیان با رود جیحون تطبیق می شد منافات نخواهد داشت که همان رود ارس باشد. زیرا در آن زمان ممکن است، دو رود مزبور را که یکی در مشرق دریای خزر و دیگری در مغرب آن جریان دارد، رود واحدی می پنداشتند. همچنان که دو رود سند را در هند با رود آمو دریا یا جیحون مشتبه می کردند." (۵۱)

در استدلال این دانشمند یکی از دلایلش بودن مار آبی در دریای ارس است که دائیتیا را ارس پذیرفته است. در صورتی که هیچ دریایی نخواهد بود که در آن مار آبی موجود نباشد از این رو به هیچوجه بودن مار در دریای ارس نمی تواند موقعیت آن را با رود دائیتیا مطابقت بدهد. هم چنان استدلال یک نام برای دو دریا جالب است که هم رود ارس و هم رود آمو که هر دو در موقعیت های متفاوت قرار گرفته اند، را به نام رود وانگوهی دائیتیا بشناسند.

اشارات واضح تر در مورد موقعیت رود دائیتیا در اوستا وجود دارد که نشان می دهد این رود از پامیر سرچشمه می گیرد. بند ۱۴ مهریشت اشاره ای به ملک های آریایی دارد که چنین تذکر از آن می دهد: "آن جایی که دریاها عمیق و وسیع واقع است. آن جایی که رودهای پهن قابل کشتی رانی با خیل امواج خروشان به سنگ خارا و کوه خورده به سوی مرو هرات به سوی سغد (گو) و خوارزم شتابد." (۵۲) این متن اوستا دریاها را زرف و خروشان، رودهای پهناور معاونین دریای آمو را تصویر میدارد که موقعیت امروزی جغرافیای این رود با گذشت هزارها سال این نشانه ها را از دست نداده است. هنوز در مسیر این رود خیزاب های بزرگ و خروشان به چشم می خورد. آن موانعی که صخره سنگ ها و کوهپایه ها باشد در مسیر معاونین آن و خود این رود تا حال وجود دارد. لذا این اشارات اوستا تثبیت کننده آمودریا است که در آن زمان آن را دائیتیا گفته اند. همین ادعا را بند دیگری از آبان یشت تایید میدارد. بند ۵ کرده ۱ آبان یشت این اشاره را چنین می نمایند که گفته شده است: "از این آب من یک رود به همه هفت کشور منتشر شود و این یک (رود) از آب من در زمستان و تابستان یک سان جاری است." (۵۳) معلوم است که این هفت کشور یادشده در آبان یشت کشورهایی اند که آب آمو دریا از پامیر به طرف آن ها روان است. در مسیر آمو دریا موقعیت این هفت کشور چون راگا (راغ در بدخشان)، سغد، باختر (بلخ)، مورو (مرو)، هری (هرات)، اروا (اورگنج یا خوارزم) و هتومنت (هلمند) برابر می آید که این بند کرده ۱ آبان یشت اشاره مستقیم است به پامیر که آمودریا از آن جا سرچشمه می گیرد. نقشه طبیعی مسیر آمودریا موقعیت این کشورهای یادشده را می نمایند.



یکی از نشانه ها در مورد موقعیت داییتیا تعیین مسافه آمودریا تا بحیره خزر است. در بندهای ۴ و ۵ اردویسور بانو نیایش در مورد اردوی ناهید توضیح داده شده است: "بزرگ در همه جا نامبرداری که در بزرگی به اندازه همه آب هایی است که در روی این زمین روان است. آن زورمندی که فرو ریزد از (کوه) هکر به دریای فراخکرت. سراسر کنارهای دریای فراخکرت به شورش افتد، سراسر میان (آن) بالا برآید، در آن هنگامی که به سوی آن روان گردد، در آن هنگامی که به سوی آن سرازیر شود. آن اردویسور ناهید که (دارای) دریاچه هزار جوی می باشد. هر یک از این دریاچه ها و هر یک از این جوی ها (به بلندی) چهل روز راه مرد خوب اسب (است)". (۵۴) در این بندهای اردویسور بانو نیایش مراد از اردویسور ناهید ایزد آب ها است که در شکل رود داییتیا تجسم می یابد که از کوه هکر سرچشمه می گیرد. در این متن خرده اوستا چند نکته اشاره مستقیم به آمودریا شده است. ریختن آن از کوه هکر به دریای فراخکرت که امروز به نام بحیره کسپین شهرت یافته که این نام از اقوام کاسپ برگرفته شده و کاسپین کلمه روسی است به معنی محل بود و باش این اقوام. نام این بحیره در زبان فارسی بحیره خزر است. قابل ذکر است که آمودریا در واقع نام قدیمی رود داییتیا است که از

کوه هکر سرچشمه می گیرد. امروز این دریا به بحیره آرال می ریزد مگر در گذشته این رودخانه به دریای خزر می ریخته است. در ویکی پدیا، دانشنامه آزاد از قول رضا غیاث آبادی آمده است که «گذرگاه پیشین و باستانی آمودریا به سوی دریای خزر امروزه به شکل گودال و شوره زاری به نام «اونگوز»، و نیز گذرگاه جدیدتر آن به نام «اوزبای» (اوزبوی)، همچنان در محل دیده می شود و در برخی نقشه ها و اطلس های جغرافیایی و عکس های ماهواره ای نشان داده شده است. (۵۵) در متن های یادشده نشانه ها و اشارات مستقیم به موقعیت دانیئتیا در پامیر مشاهده می شود؛ از آن جمله است: این رود از کوه هکر سرچشمه گرفته که کوه هکر همان سلسله کوه پامیر می باشد و به دریای فراخکرت می ریزد. فراخکرت نام قدیم بحیره خزر است که آمو دریا در آن جا می ریخت. به نقل از: (۵۶)

نام دانیئتیا بعدها در دوره های مختلف تاریخ تغییر کرد. در دوره ساسانیان پهلوی آن را به نام "وه روت" گفتند و یونانیان آن را به نام اکسوس می شناختند که بعضاً افسوس تلفظ می کردند و با آمدن اعراب به این سرزمین به نام رود جیحون مسما گشت. در دوره های بعدی مشهور به آمودریا شد که در اصل آمودریا به معنای رود شهر آمو است. آمو کوتاه شده آمل می باشد. آمل شهری بوده در خراسان آن وقت. سرچشمه آمودریا بلورکوه است در مشرق بدخشان و امروز به جهیل آرال ختم می شود. در گذشته ها قبل از جنگ مغل ها با خوارزم شاه آب این رود به بحیره خزر می ریخت اما مغل ها که با خوارزم شاه در جنگ بودند، مجرای آن را تغییر دادند که بالاخره مسیر این رود به طرف جهیل آرال جهت پیدا کرد. (۵۷)

از نشانه ها و اشارات مستقیم در دو متن بالا یاد کردیم که هم چنان اشاره اردویسور ناهید دارای دریاچه هزار جوی و هر یک از این دریاچه ها و هر یک از این جوی ها (به بلندی) چهل روز راه مرد خوب اسب است که اگر مسافه و تفاوت ارتفاع سرچشمه آمودریا یا پامیر را با بحیره خزر در نظر بگیریم، به وضاحت دیده می شود که این یادآوری متن اوستا حقیقت می یابد. از پامیر تا بحیره کسپین در طول مسافه ای را که آمو دریا طی می کند بیشتر از هزار دریاچه ها و دریاچه های خروشان به این رود می پیوندند. طی کردن مسافه آن - که طول بیشتر از دوهزار کیلومتر را احتوا می کند - بیشتر از این مدت چهل روز راه مرد خوب اسب سوار خواهد بود.

هم چنان بند ۹۶ کرده ۲۱ آبان یشت نشانه است برای اثبات این قول که آمودریا همان دانیئتای اوستا می باشد. در این بند اوستا آمده است: من می ستایم کوه زرین در همه جا ستوده هکر را که از برای من از یک بلندی هزار قد آدم اردویسور ناهید (از آن جا) فرود می آید. او به بزرگی همه آب هائی است که در روی این زمین جاری است. (کسی که) با قوت تمام روان است برای فروغ و فرش. من او را با نماز بلند می ستایم. (۵۸)

در متن بالا از ارتفاع سرچشمه اردویسور ناهید که تجسم دانیئتیا می باشد - صحبت می شود - که به بلندی هزار قد آدم فرود آمده و به دریای فراخکرت می ریزد. این تفاوت سطح ارتفاع بحیره خزر با سرچشمه آمودریا را نشان می دهد که ارتفاع حد اوسط سرزمین پامیر در حدود ۵۰۰۰ متر می باشد. در صورتی که دریای خزر در سال ۵۲۹ میلادی ۳۰ متر پائین تر از سطح اقیانوس بوده است. (ویکی پدیا، دانشنامه آزاد) حال اگر قد آدم را دو متر در نظر بگیریم می بینیم که قد

یک هزار آدم برابر دو هزار متر می آید که بر این اساس بیگمان تخمین آن زمان تفاوت ارتفاع هکر با فراخکرت نزدیک به حقیقت است.

از بررسی و تدقیق نشانه ها و اشاراتی که در مورد موقعیت رود دانیلتیا در اوستا آمده، به اثبات می رسد که رود دانیلتیا همان رود آمو یا آمودریا است که از کوه پامیر سرچشمه می گیرد و این خود بیانگر موقعیت آریاناوئجه در پامیر و مناطق بالآب دریای پنج است که رسوم و آداب آریائی ها در آن جا شکل گرفت و به اقصی جهان منتشر گردید.

ب - موقعیت آریانا وئجه در نشانه کوه ها

برای تعیین موقعیت آریاناوئجه بر علاوه نشانه ها و اشاراتی که از موقعیت دریاها ذکر گردید، هم چنان تعیین موقعیت کوه ها نیز به این ادعا صحه می گذارد که در آثار و اسناد مورخین و نیز اسنادی که به صورت کتابی در دسترس هستند، وجود دارد. یکی از نکته های اساسی که موقعیت آریاناوئجه را تثبیت میدارد، موقعیت کوه های این سرزمین است که در کتاب اوستا از این کوه ها یاد می شود. آریائی های اولیه به کوه ها احترام می گذاشتند که منبع آب های جاری بوده اند. در بند ۲ کرده ۸ (پسنای ۴۲) هفتن یشت بزرگ اوستا آمده است: به کوه هایی که از بالای آن ها آب جاری می شود. درود می فرستم و به دریاچه ها و استخرها درود می فرستیم و به مزارع گندم سودبخش درود می فرستم. به هر دو - به پاسبان و آفریدگار - درود می فرستم . . . به قلّه کوه هرا درود می فرستم. به زمین و همه چیزهای نیک و خوب درود می فرستم. (۵۹)

یکی از کوه هایی که بیشتر در اوستا یاد شده کوه هرا می باشد که در بند یادشده بالا به آن درود فرستاده شده است. این کوه محل اجرای زیادتین کارهای آریائی های نخستین می باشد. کوه هرا جایی تصویر شده که میثرا یا مهر از آن جا همه ملک های آریائی را به نظاره می نشیند؛ در کرده ۴ مهریشت آمده است: "نخستین ایزد مینوی که پیش از دمیدن خورشید جاودانه تیز اسب برفراز کوه البرز برآید. نخستین کسی که ارسته با زیورهای زرین از فراز کوه زیبا سر بر آورد. از آن جا که آن مهر بسیار توانا بر همه خائمان های ایرانی بنگرد". (۶۰) کوه هرا مورد ستایش و درود گفتن برای پادشاهان و دیگر بزرگان آریائی بوده است. یکی از آن ها جمشید می باشد که نام این کوه با نام او بستگی دارد. در کرده ای از رام یشت آمده است: "جمشید خوب رمه در پای کوه بلند سراسر درخشان و زرین هکر، بر تخت زرین، بر بالش زرین، بر فرش زرین در برابر برسم گسترده با دستان سرشار او را بستود" (۶۱) در متن نام کوه هکر ذکر شده که در بسی جاها به جای هرا نام دیگر آن هکر نیز آمده است. به این کوه به وسیله بزرگان و پادشاهان نیز درود فرستاده شده است. در بند ۷ کرده دوم رام یشت از هوشنگ چنین یاد می شود: هوشنگ پیشدادی در پای کوه البرز به فلز پیوسته، بر تخت زرین، بر بالش زرین، بر فرش زرین در برابر برسم گسترده، با دستان سرشار او را بستود . . . (۶۲) هم چنین در پای همین کوه است که بزرگان و تاجداران آریائی قربانی های شان را انجام می دهند. جمشید یکی از آن ها است که در پای کوه هرا گله و رمه را قربانی می کند. در بندی از آبان یشت آمده است: "از برای او جمشید دارنده گله و رمه خوب در بالای کوه هکر صد اسب هزار گاو ده هزار گوسفند قربانی کرد". (۶۳) هم چنان هوشنگ نیز عمل قربانی را در پای همین کوه اجرا می دارد که آبان یشت از او چنین یاد می دارد: از برای او هوشنگ پیشدادی در بالای (کوه) هرا صد

اسب هزار گاو ده هزار گوسفند قربانی کرد. (۶۴) هوشنگ قربانی می کند و از اردویسور ناهید خواستار آن می شود تا پیرویش را در برابر دشمنانش ضمانت کند. پور داود مفسر اوستا به زبان فارسی در مورد آن می نویسد که از رام یشت و در فقره ۲۴ از ارت یشت در هر چهار یشت هوشنگ پیشدادی در بالای کوه هرا به ایزدان یشت های مذکور که ناهید و گوش و وایو و ارت باشند؛ فدیہ نیاز نموده درخواست می کند که وی را بزرگترین شهریار روی زمین گرداند که وی را به دیوها و مردمان و جادوان و پری ها و کاوی ها و کرپان ها چیر سازد که همه دیوها از او به هراس افتاده رو به گریز گذارند که او به دیوهای مازندران و دروغ پرستان ورنه (دیلیم - گیلان) دست یافته همه را شکست دهد. ایزدان خواهش های هوشنگ را اجابت نموده او را کامروا ساختند. (۶۵) همین فدیہ را هوم نیز برای مهر انجام داده که در کوه هکر صورت گرفته است. در این یشت می خوانیم: هوم مقوی درمان بخش و فرمانده زیبا با چشم های زردرنگ در بلندترین قله کوه هرائیتی که موسوم است به هکر. از برای آن (مهر) بی آرایش آن (هوم) بی آرایش از برسم بی آرایش و از زور بی آرایش و از کلام بی آرایش فدیہ آورد. (۶۶)

کوه ها در اوستا در بخش "یشت ها" نام گرفته می شوند. به ویژه در زامیاد یشت یا یشت ۱۹، هوم یشت دوم یا یسنای ۱۰ یک سلسله کوه ها ذکر می شود. قسمی که تذکر یافت، هرا یا هکر از مهمترین آن ها است که آریائی ها اکثر قربانی خود را در پای این کوه ها اجرا می کردند. پادشاهان آریائی برای فتح و پیروزی خویش در پای این کوه ها بر کنار آب دائیتیا مراسم قربانی را به جای می آوردند. کوه هرا یا هرائیتی کوهی است در اوستا که منبع دریاها و آبشارهای بزرگی گفته شده که از آن پائین آمده با آمودریا می پیوندند. در بند های ۵۰ و ۶۰ مهریشت از آن چنین یاد می شود: "آن که آفریدگار (اهورامزدا) بر فراز کوه بلند و درخشان با رشته های بیشمار برای او آرامگاه پدید آورد. . . . از فراز کوه هرائیتی ماه بر نخیزد. آرامگاهی که امشاسپندان همآهنگ خورشید با روان خشنود و اندیشه پاک بساختند. تا مهر بتواند از فراز کوه هرائیتی سراسر جهان خاکی را بنگرد". (۶۷) در مهریشت مشخصه هایی برای کوه هرا معین شده که علاوه بر نکات بالا در سایر بخش های یشت ها نیز یاد گردیده است؛ چنانچه: در زامیاد یشت (بند ۱) کوه هرا همه کشورهای خاوری و باختری را فرا گرفته و نخستین و بزرگترین کوه جهان است. در رشن یشت (بند ۲۵) می خوانیم که ستاره گان و ماه و خورشید، گرداگرد کوه هرائیتی چرخانند. در مهریشت (بند ۱۳) آمده است که مهر ایزد نگاهبان فروغ و پاسدار پیمان، نخستین ایزدی است که پیش از دمیدن خورشید از کوه هرا به سراسر زمین های آریائی می نگرند. در همان یشت (بند ۵۰) می خوانیم که آرامگاه مهر بر فراز کوه هرائیتی جای دارد که در آن جا نه شب است و نه تاریکی، نه باد سرد و نه باد گرم، نه بیماری کشنده و نه آرایش دیوآفریده. از فراز کوه هرائیتی مه بر نخیزد.

از این اوصاف کوه هرائیتی معلوم می شود که نخستین آریائی های مسکون در زادگاه شان از شرایط خوب و دور از مشکل زنده گی داشته اند که در اوستا به نحوی از آن یاد شده است. و این دوره همانا دوره ای است که به نام دوره جمشید نیز یاد می دارند. با این گفته ها تا حدی نشانه ای از موقعیت کوه هرا یا هرائیتی نیز به دست می آید. بند ۲۵ رشن یشت هرائیتی را با یک جزء ترکیبی برای این کوه یاد می دارد که معنای آن جزء ترکیبی واضح می سازد که این کوه در پامیر موقعیت دارد. در این بند آمده است: "ای رشن اشون! اگر تو بر ستیغ کوه البرز هم باشی - آن جا که ستاره گان و ماه و خورشید، گرداگرد آن چرخانند - ما ترا به یاری همی خوانیم". (۶۸) در ترجمه این بند به فارسی دانشمند ایران جلیل

دوستخواه آن جزء را به "ستیغ" کوه ترجمه کرده است. در صورتی که مفسر اوستا به فارسی پورداود آن را چنین آورده است: "اگر تو ای رشن (فرشته عدالت) در قلّه "تئر هرائیتی" باشی، در آن جایی که گرداگرد آن ستاره گان و ماه و خورشید دور می زنند. باز ما ترا به یاری می خوانیم". (۶۹)

در مقایسه این دو ترجمه دیده می شود که در ترجمه پورداود کلمه "تئر" برای کوه هرائیتی جزء ترکیبی آورده شده است. مگر در ترجمه دوستخواه "ستیغ" آمده است. معنای کلمه "تئر" را پور داود "قله" و دوستخواه "ستیغ" آورده که هر دو معنای مترادف اند. اما کلمه تئر در زبان شغنانی تا کنون استعمال می گردد که معنای آن "سیاه" است. به نظرم تا جایی در املاي حروف این کلمه تغییری آمده که کلمه "تیر" را "تئر" نوشته اند. زیرا، "تیر" به معنای "بالا" است. و "تیر هرائیتی" به معنای "هرائیتی بالا" مفهوم دقیق را می رساند. کلمه ای که با حروف اوستایی آمده؛ چنین **𐬔𐬀𐬭𐬀𐬎𐬭𐬀** است. آمدن "تیر" در ترکیب نام کوه هرائیتی نشان می دهد که هرائیتی به دو بخش - بالایی و پائینی - تقسیم بوده باشد. هم چنین پورداود در تبصره ای بر این افزوده است: "بروسرهین ترکیب صفتی دارد. یعنی در بردارنده نیکوئی و زیبایی. گلندر و دارمستتر از برای کلمه تئر آن را صفت گرفته اند که به زعم آنان کوهی است. به گمانم این اشتباه خواهد بود. سوال در این است که کلمه تئر را به معنی قله و سر و تیغه کوه بگیریم. این کلمه مکرراً در اوستا آمده و به خصوص از آن تیغه کوه البرز اراده شده است". (۷۰) تا جایی که دیده می شود، ادعای دارمستتر و گلندر در مورد معنی کلمه "تئر" دقیقتر است. در تعیین موقعیت آن نزدیکتر شده، چنانچه پورداود از قول او در این باره نوشته است: "ستنره" به معنی سره یا کوه سر و قله است. لابد با کلمه "تئر" به معنی قله است و به خصوص از برای قلّه البرز استعمال شده، ارتباطی دارد. دارمستتر همین کلمه را اسم کوهی از سلسله غوربند (در شمال کابل) احتمال داده است". (۷۱)

در پاراگراف بالا چند نکته قابل دقت اند. قسمی که گفتم تیر هرائیتی مفهوم بخش بالایی هرائیتی را می رساند آوردن کلمه "ستنره" گره مشکل را در معنای آن باز می کند. طوری که معنای "تیر" را بالا گفتم پسوند "س" در این جا معنای دیگری به آن می دهد. حدس می زنم که این پسوند تنها "س" نه بلکه کلمه "سر" است که یکجا با "تیر" کلمه ترکیبی "سرتیر" خواهد بود که "سر" در زبان شغنانی صفت تفضیلی می باشد که کلمه "سرتیر" به معنای "بالاترین" می آید. متنی از بندهش نیز این ادعا را صحه می گذارد. پور داود در توضیح کلمه "تئر" از این کتاب نقل می کند و می آورد: این کلمه در تفسیر پهلوی "تئرک" شده. در بندهش فصل ۵، فقره ۴ مطابق به فقره ۲۵ رشن یشتمندرج است - در تئرک هریواز (قله البرز) خورشید و ماه و ستاره گان دور می زنند". (۷۲) در متن بندهش با کلمه "تئر" حرف "ک" علاوه شده که آن را "تئرک" آورده اند. آمدن حرف "ک" در آخر هم به معنای آن یاری بیشتر می رساند. زیرا، بر این باور دارم که این پسوند حرف "ک" با کسره حرف "ک" است که این شکل آن در زبان شغنانی به شکل "کے" نوشته می شود. "کے" حروفی اند که به صورت پسوند کلمه های صفت ذاتی را در زبان شغنانی به صفت تفضیلی تغییر می دهند. در همین کلمه "تیر" به معنای "بالا" که صفت ذاتی است، وقتی پسوند "کے" به آن یکجا شود "تیرکے" معنای آن را تغییر داده و به معنای "بالاترین" می آید.

در این جا می بینیم که "ستره" هرائیتی در زبان اوستائی به "تیرک" هریواز تبدیل شده است که در زبان شغنانی "سرتیر" یا "تیرکے" معنای هر دوی آن در این زبان همان "بالا ترین" هرائیتی می آید. دلایلی که ارائه گردیدند نشان می دهد که هرائیتی در موقعیت پامیر امروزی بوده است.

در اوستا هرائیتی مشهورترین کوهی است که به نام های هرا و هکر نیز آن را یاد کرده اند. در تعیین موقعیت آن دانشمندان و پژوهشگران نظریات متفاوتی ارائه داشته اند. برخی از دانشمندان موجودیت این کوه را به صورت فزیکی نپذیرفته بلکه باورمند اند که هرا یک کوه مذهبی می باشد. پورداود با تکیه بر نظریه گیگر (Ostiranische Kultur, Geiger P. ۴۲) از بندهش استدلال کرده و می آورد: "بندهش مفصل تر از این کوه صحبت داشته، در فصل ۱۲ گوید که در مدت ۱۶ سال کوه ها نمو نمودند. اما البرز در مدت هشت صد سال به درجه کمال درآمد. در مدت ۲۰۰ سال به کره ستاره گان رسید. در مدت ۲۰۰ سال به فلک ماه رسید. در ۲۰۰ سال بعد به فلک خورشید رسید و در ۲۰۰ سال دیگر به چرخ فروغ بی پایان (انیران) رسید. و ۲۲۴۴ کوه های دیگر روی زمین از البرز منشعب شده است. نظر به این مندرجات کوه (هرا) را باید یک کوه معنوی و مذهبی تصور نمود". (۷۳) تعداد دیگری هم بر این باور اند که هرا یک کوه افسانه وی است. اما توصیف و نشانه هایی که از این کوه در اوستا داده شده می رساند که این کوه افسانوی نه، بلکه یک کوه حقیقی بوده که مشخصه های آن را می توان به صورت بهتر در بند های ۱۳ و ۱۴ مهریشت دریافت که چنین بیان شده است: "۱۳- نخستین ایزد مینوی که پیش از خورشید فنا ناپذیر تیز اسب در بالای کوه هرا بر آید نخستین کسی که با زینت های زرین آراسته از فراز (کوه) زیبا سر بدر آورد از آن جا (آن مهر) بسیار توانا تمام منزلگاهان آریائی را بنگرد. ۱۴ - آن جا که شهریاران دلیر [رزم آوران] بسیار بسیج کنند. آن جا کوه های بلند و چراگاه های بسیار برای ستوران هست. آن جا که دریاها فراخ و ژرف هست. آن جا که رودهای پهناور در خور کشتیرانی با انبوه خیزاب های خروشان به سنگ خاره ها و کوه خورد و به سوی مرو (هرات) و سغد و خوارزم شتابد". (۷۴)

بندهای ۱۳ و ۱۴ کرده چهارم مهریشت نشان می دهد که کوه هرا در شرقی ترین نقطه سرزمین آریائی قرار دارد که با طلوع مهر همه خاندانهای آریائی را از آن جا نظاره کند. موجودیت کوه های بلند در اطراف کوه هرا تسلسل کوه ها و پیوست آن ها را یک به دیگری می رساند. موجودیت چراگاه های زیاد در این کوه ها موقعیت کوه هرا را تعیین نموده می تواند. رودهای پهناور از این کوه ها سرچشمه می گیرند و در مسیر خود با خاره سنگ ها و کوه بچه ها برخورد و تشکیل خیزاب ها می دهند. خیزاب های خروشان . . .

دوبند کرده چهارم مهریشت نشان میدهد که ارائه آن چقدر شاعرانه و ادیبانه است. آن جا بر فراز کوه هرا پیش از طلوع خورشید، برآمدن مهر را توضیح میدهد که با زیورهای زرین آراسته به نظاره خاندان های آریائی می برآید. تصویری از اشعه خورشید هنگام طلوع منظره زیبایی است و نیز تصویری از برخورد دریاها با دامنه کوه ها و سنگ خاره ها تماشائی است که خیزاب های خروشان را تشکیل می دهند و این همه اوصاف یاد شده در مناطق بالایی اکسوس صدق می نماید. موجودیت چراگاه ها برای ستوران، تشکیل خیزاب ها در دریاها که معاونین جیحون اند این مسئله را تصدیق می دارد و این جیحون است که با رودهای ژرف و خروشان معاونین خویش به سوی مرو، سغد و خوارزم می رود، نه هریرود و یا رودهای دیگر که با قراردادن هرا در موقعیت البرز جز یک خوشبینی اشتباه آمیز چیز دیگر نمی تواند باشد.

تعداد دیگری از دانشمندان موجودیت این کوه را قبول داشته مگر در تعیین موقعیت آن نظریات مختلف ارائه شده است. قسمی که در بالا از گلندر و دارمستتر یاد کردیم، آن ها هرائیتی را اسم کوهی از سلسله غوربند (در شمال کابل) گفته اند. در نظریات بیشترین پژوهشگران ایرانی هرائیتی را در موقعیت البرز قرار می دهند. البرز نام کوهی است که امروز در دو موقعیت قرار گرفته است. تعدادی البرز را رشته کوهی در بخش شمالی ایران می دانند و ریشه نام آن در زبان اوستایی هره بره زئیتی و در زبان پهلوی هره بُرز است. این رشته کوه از سوی باختر از تالش جمهوری آذربایجان آغاز می شود و در سوی شرق تا درون ترکمنستان و افغانستان دنباله می یابد. (۷۵) مگر تعداد دیگر بر این باور نیستند و آن ها البرز را در موقعیت ولایت بلخ در شمال افغانستان قرار می دهند. برخی دیگر نیز با آن که می پذیرند هرائیتی در جغرافیای امروز ایران قرار دارد، با آن هم در تعیین موقعیت آن دچار تردد و شک می باشند. دوستخواه در کتاب "اوستا نامه مینوی آئین زرتشت" چنین تذکر می دهد که هرائیتی یا هرا یا هربرز همین کوه البرز کنونی است اما گاهی در اوستا از این نام کوهی ارائه شده که جای آن دانسته نیست". (۷۶) و در جای دیگر همین دانشمند آن را کوه اساطیری قلمداد کرده و می نویسد: در اوستا هرا، هرائیتی، هرابرزائیتی و در پهلوی هربرز نام کوهی است اساطیری و در فارسی البرز شده و اکنون نام رشته کوه های معروف شمال ایران را بدین نام می خوانیم. در سرتاسر اوستای نو بارها به این نام بر می خوریم. کاخ ایزد سروش که یک هزار ستون دارد و خود رشن و ستاره آذین است، بر فراز البرز جای دارد. (بید ۵۷، بند ۲۱) گیاه هوم که نوشابه آئینی "هوم" را از آن می گیرند، بر فراز البرز می روید. (بید ۱۰) در بندهشن (بخش ۱۲) آمده است که همه کوه ها در هژده سال رویدند اما البرز در هشتصد سال به کمال رسید: به دویست سال تا به ستاره پایه، به دویست سال تا به ماه پایه، به دویست سال تا به خورشید پایه و به دویست سال تا به آسمان زیرین رست و دوهزار و دویست و چهل چهار کوه روی زمین از البرز جدا شد. در دینکرت گفته شده که یک سر "چینود پل" بر البرز کوه نهاده شده است. (۷۷)

ابراهیم پورداود هم چنین در تفسیر فرستادن درود به کوه هرا در پاورقی (صفحه ۱۳۱) ادعای بالا را تکرار می کند و می گوید: "غالباً در طی پشت ها از کوه هرا ذکر شده است. کوه مذکور نیز هرائیتی گفته شده است. در ترجمه پهلوی هربرز و در فارسی البرز گوئیم. هرچند که امروز البرز کوه مخصوص و دماوند که دارای ۵۶۲۶ متر ارتفاع است و از بلندترین قلل آن به شمار می رود، معلوم همه کس می باشد. ولی در ادبیات مزدیسنا تعیین این کوه بیرون از اشکال نیست. در زامیاد یشت، فقره ۱ آمده است که کوه هرا تمام ممالک شرقی و غربی را احاطه کرده است و آن نخستین و شریفترین کوه محسوب شده است. در رشن یشت، در فقره ۲۵ می خوانیم که ستاره گان و ماه و خورشید دور قله آن که تئره باشد؛ دور می زنند. ظاهراً بایستی کوه مذکور در طرف مشرق واقع باشد". (۷۸)

در تفسیر و تحلیل از موقعیت کوه هرائیتی به طور عموم دانشمندان و پژوهشگران ایرانی این کوه را در موقعیت البرز و آن هم البرز در شمال ایران قرار می دهند. این که چرا به چنین نتیجه ای دست یازیده اند، شاید هم بنا به دو دلیل به این امر مبادرت ورزیده اند. یکی از دلایل شاید هم نزدیک بودن کلمه البرز با هرابرزاتی که تلفظ پهلوی کوه هرائیتی باشد، است و دو دیگر این که، طوری که دیده شده تعداد بیشتر پژوهشگران ایرانی با روحیه وطن دوستی و تشنلیم به مسایل تاریخی برخورد کرده اند که قرار دادن کشوری به نام ایران به جای ایرانی - که از باستان نامش باقیمانده است - سبب انگیزش آن

ها به چنین کاری است. اگر چه از یک سو داشتن چنین روحیه سبب می شود تا یک پژوهشگر با ذوق و علاقه زیادی به کار تحقیق بپردازد و از هر کنج و کنار اسناد و مدارکی را دستیاب نماید. ولی از سوی دیگر سبب می شود تا بخش دیگر از تاریخ آریایی ها نادیده گرفته شود و زیر گرد و خاک فراموشی تاریخ سپرده شود. و تا جایی که دیده می شود در مورد اقوام غیر ایرانی آریائی هم چنین اتفاق افتاده است. چنانچه بخش عظیمی از این تاریخ در یادفراموشی تاریخ ثبت است. نگارنده این سطور زمانی به تحقیق تاریخ و فرهنگ آریائی پرداختم و با این روحیه که تاریخ ما با تاریخ ایران یکی است به نکاتی توجه ام جلب شد که اقوام پامیری که در میان چهار کشور جبراً تقسیم شده دارای مشخصات خاص خود است. آن چه را که به عنوان داشته های فرهنگی در آثار مورخین قدیم می خواندم و برخی از این عناصر فرهنگی را که در میان اقوام ایرانی به فراموشی سپرده شده ولی در این عصر و زمان پس از گذشت هزارها سال هنوز در گنجینه های فرهنگی اقوام پامیری به طور زنده عملی است. در طی این چندین سال که از فرهنگ قدیم آریائی صحبت به میان می آید بدون کدام دلیلی آن را ایرانی می نویسند. این عمل سبب شده بود که تعدادی از اقوامی که در کتاب اوستا و سایر اسناد تاریخی معرفی شده، از نظر مورخین پنهان بماند و هویت آن ها انکار شود. این بخش اقوام آریائی که تورانی های رقیب با ایرانی ها در اساطیر آریائی بودند، با سقوط آخرین سلسله پادشاهان یفتلی از خط تاریخ کنار گذاشته شدند و همه داشته های فرهنگی و زبانی آن ها را دانشمندان به نام ایرانی مسما ساختند. ضرورت است تا تاریخ، فرهنگ، عقیده و باورهای آنان با هویت مشخص خود شان روشن شود. برای روشن شدن هویت این اقوام کتاب اوستا سند معتبری است، با آن که این کتاب یک کتاب مذهبی زردشتی است و به طور کل در دفاع از ایران و در دشمنی با توران نوشته شده، ولی از وجود آن اقوام و امپراتوری های آن ها انکار نیست. بنابراین تثبیت موقعیت کوه ها در اوستا این حقیقت روشن می شود که بیشترین ملک های یاد شده در اوستا در جغرافیای توران موقعیت داشته است. از آن جمله است موقعیت کوه هرائیتی که دانشمندان به صورت عمدی و یا غیر عمدی آن را در ایران و منجمله در موقعیت امروزی البرز قرار می دهند، با آن که البرز کوه مشهور در شمال افغانستان و آن هم در ولایت تاریخی بلخ یا بخدی نیز قرار دارد، حتی اشاره ای هم نکرده اند.

ایرانی ساختن متن های قدیم اوستا در سال های جدید به شدت آغاز شده است. هر متنی که در آن آریایی بوده، ایرانی ساخته شده است. همین طور به جای هرا نام البرز را قرار داده اند. برای روشن شدن ادعا به ترجمه دو دانشمند ایرانی از یک متن بند ۱۳ کرده ۴ مهریشت اوستا توجه شود:

ترجمه پورداود: نخستین ایزد مینوی که پیش از خورشید فناناپذیر تیز اسب در بالای کوه هرا برآید. نخستین کسی که با زینت های زرین آراسته از فراز (کوه) زیبا سر بدر آورد. از آن جا (آن مهر) بسیار توانا تمام منزلگاهان آریائی را بنگرد. (۷۹)

ترجمه جلیل دوستخواه: اوست نخستین ایزد مینوی که پیش از خورشید نیستی ناپذیر و تیزاسب از فراز کوه البرز بر آید. اوست نخستین کسی که با زیورافزار زرین و آذین بسته از آن فرازگاه زیبا بر دمیده؛ از آنجاست که آن بسیار توانا همه خانمان های ایرانی را می نگرد. (۸۰)

دیده می شود که مفسر اوستا ابراهیم پورداد منزلگاهان را آریائی و کوه را هرا می نویسد، در حالی که جلیل دوستخواه آن را خانمان های ایرانی و کوه را البرز می آورد. بدون شک کار دوستخواه بر اساس کار پورداد بوده است که واضحاً این جعل اسناد تاریخی را نشان می دهد. این کار دوام دار است که نه تنها پژوهشگران به صورت منفرد به آن دست زده اند بلکه منابع دانشگاهی و تیم های دانشگاهی نیز از آن بی بهره نمانده اند. در مورد تغییر نام کوه هرا به البرز مقاله هایی از نشرات دانشگاه ها نیز وضاحت می دهند. در مقاله "تاثیر باورهای میتراپی بر تاریخ بلعمی" که نوشته فرناز گلشنی، دکتر عطا محمد رادمنش و دکتر مهدی تدین نجفآبادی گروه دانشمندان است؛ چنین می خوانیم: "در باور ایرانیان باستان، کوه البرز تا منتهی الیه آسمان کشیده شده بود و آسمان به این کوه پیوند می خورد". آن ها به نوشته جان رسل هنلیز از کتاب شناخت اساطیر ایران تکیه نموده و آورده اند: «آسمانی که چون صخره های از الماس، جهان را مانند پوسته ای در بر گرفته و تهِ کوه البرز به آن پیوسته است». هم چنان نوشته باقری، معصومه و سحر رستگاری نژاد را اساس قرار داده و می نویسند: "بر اساس یشت ها، البرز نخستین کوه به شمار می رود. ستارگان و ماه و خورشید به دور قله آن می چرخند و در بندش بیان می شود که البرز پیرامون این زمین به آسمان پیوسته است". (۸۱)

برخی دیگر از پژوهشگران ایرانی با آن که به این نکته متوجه شده اند که البرز در موقعیت جغرافیایی کوه هرا بوده نمی تواند و نشانه های داده شده از این کوه در اوستا به این موقعیت برابر نیستند، با آن هم از این ادعا دست نکشیده و البرز را با پامیر یکجا در موقعیت کوه هرائیتی قرار داده اند. مرادی غیاث آبادی دانشمند ایرانی در ترجمه مهریشت بند ۱۳ کرده ۴ عین ادعا را ابراز داشته ولی در تعیین محل کوه هرا دچار تردد شده و در پاورقی می آورد: کوه «البرز» در باورهای ایرانی نه تنها همین البرز فعلی بلکه همه کوهستان هایی که از «پامیر» و «بدخشان» در شرق ایران آغاز و به غربی ترین بخش کوه های آسیای کوچک می پیوندند، در نظر بوده است. این بند همچنین نشان می دهد که در دوران سرایش مهر یشت، مهر غیر از خورشید بوده است. (۸۲) با آن که این دانشمند در چند پاراگراف بیشتر در مورد جای سرایش مهر یشت می نویسد: "اشاره های جغرافیایی موجود در مهر یشت نشان می دهد که محل سرایش آن، سرزمین های جنوبی آسیای میانه و شمال افغانستان امروزی و نواحی پیرامون رود «آمو» (آمودریا) بوده است". (۸۳) در این نوشته به طور واضح جای سرایش مهریشت را نواحی پیرامون آمودریا آمده است که این خود نشان می دهد که موقعیت هرائیتی نیز همان جا است. اما، چگونه این پذیرفتنی شده که در محل سرایش جغرافیا یک جای ولی در تعیین امروزی به البرز و آن هم در ایران اصرار گردد.

بر اساس اسناد و شواهد از نشانه ها و اشاراتی که در مورد موقعیت کوه هرا آمده است پامیر و نواحی اطراف آن بیشتر از هر جای دیگر این نشانه ها و اشارات را در خود دارد. علاوه بر نکاتی که ذکر شد، برخی شواهد دیگری نیز وجود دارد که این ادعا را تایید گردد؛ به این صورت:

* - تعدادی از ملک های دیگر آریائی چون ورنه، راغا، سغد که در اوستا از آن ذکر شده در اطراف سلسله کوه های پامیر واقع اند که بند ۱ کیان یشت از آن شاهد است. در این بند آمده است: "نخستین کوهی که از این زمین برکشیده شد،

"البرز" (هرائیتی) بلند است که همه سرزمین های باختری و خاوری را فراگرفته است. (۸۴) این بند نمایانگر آن است که مناطق یادشده در اطراف سلسله کوه های پامیر واقع اند.

* - یکی دیگر از نکاتی که می تواند اشاره مستقیم به موقعیت کوه هرائیتی در پامیر و نواحی آن داشته باشد، کثیرالسلسله بودن این کوه ها است. پامیر نام مجموعه رشته کوه های متصل به هیمالیا و مشرف به زنجیره کوهستانهای تیان شان، قراقرم، کونلون و هندوکش است و در میان بلندترین مناطق کره زمین قرار دارد. از گذشته دوری این مناطق را با عنوان بام جهان که اصطلاحی در زبان فارسی است، می شناسند. (۸۵)



نقشه پامیر، برگرفته شده از ویکی پدیا - دانشنامه آزاد.

همین شکل جغرافیای تشریح شده به وضاحت در بند ۳۲ رشن یشت دیده می شود؛ در این بند آمده است: "اگر تو هم ای رشن پاک در بالای هربرز درخشان کثیرالسلسله باشی، در آن جایی که نه شب است و نه تاریکی، نه باد سرد است نه گرم، نه ناخوشی بسیار مهلک نه کثافت دیو آفریده و آن هربرزی که از آن مه بر نخیزد، ما ترا به یاری می خوانیم". (۸۶) همین طور در بند ۲۵ آورده شده است: "هرائیتی درخشان کثیرالسلسله همانا پامیر است که نقشه امروزی آن موید این امر است. اگر هم تو ای رشن پاک در بالای قله کوه هرائیتی، در آن جایی که گرداگرد آن ستاره گان و ماه و خورشید من دور می زنند، باشی. ما ترا به یاری می خوانیم". (۸۷) علاوه برآن در این بندها که از "رشن" یاد شده، رشن ایزد دادگری نزد آریائی های نخستین بوده و نیز پرهیزگاری معنا شده است. این نام قابل دقت و تأمل است که قابل یادآوری می دانم "رشن Rax'an" املائی تحریف شده "رشن Rax'an" می باشد. (در این مورد در بخش کلمه های اوستائی بحث می شود) نام

"رَبْنَهَن Rax'an" تا کنون در میان مردمان شغنان و روشان معمول است. روشان نام فارسی شده "ربنان" می باشد که هنوز این مردم خود را "رَبْنَهَن" می گویند.

* - افزون بر کوه هرائیتی که دلایلی برای موقعیت پامیر در جایگاه آریاناوئجه دارد، در برخی کوه های دیگری نیز اشاراتی جلب توجه می کنند که این موقعیت را تایید نمایند. در بند ۱۱، هات ۱۰ یسنا از چند کوه نام برده شده و آمده است: پس آن گاه مرغی پاک و آزموده ترا به هر سو بپراگند: در [میان] ستیغ های [کوه] "اوپایری سُن"، بر فراز [کوه] "سنترو سار"، در تهیگاه [کوه] "کوسروپت"، در پرتگاه [کوه] "ویش پت" و در کوه "سپیت گون". (۸۸) در این متن که خطاب به هوم است از چند کوه نام برده شده که در جمله آن ها یکی هم کوه سپیت گون می باشد که پژوهشگران موقعیت آن را سلسله کوه هندوکش می دانند؛ جلیل دوستخواه از دارمستتر نقل قول می کند و می آورد: "سپیت گون به معنی "سپیدگون" یا "سپید رنگ" نام یکی از کوه هایی است که گیاه "هوم" یا "هوم" بر آن می روید. دارمستتر این کوه را از کوه های سلسله هندوکش شمرده و به دو شعبه "کوه بابا" که هر دو "سفید کوه" خوانده می شوند، اشاره می کند. متن نشان میدهد از کوه هایی یاد شده که در آن ها گیاه هوم می روید. هم چنان در بند ۶ زامیاد یشت از سپیت ورنه نام گرفته شده که جلیل دوستخواه در باره آن می نویسد: "سپیت ورن نام کوهی است. برخی بر آن اند که این کوه همان سپیت گون است که در شمار کوه های رویشگاه گیاه "هوم" از آن نام برده شده است". (۸۹)

* - یکی از مشخصه های کوه های نامبرده شده در متن بالا همانا رویدن گیاه هوم است. طوری که اذهان شده، این گیاه در همان کوه ها نام گرفته شده می روید و جای دیگری دیده نشده است. این گیاه که در زبان شغنانی آن را "هوماجک" گویند، می روید. گیاهی است طبی که در اکثر اوقات کسانی که به درد دندان مبتلا شوند، هوماجک را می جوشانند و شیر آن را در دندان ها می گیرند که سبب آرامش درد دندان می شود. همین طور در رابطه به این گیاه در آثار مورخین آمده است که عصاره آن نشه آور بوده که آن را با شیر یکجا می کردند و در مراسم خاص می نوشیدند. هر چند که اکنون هم شیر را در مراسم خاص استفاده می کنند. ولی از عصاره هوم دیگر سخنی در میان نیست. رویدن گیاه هوم نشان می دهد که کوه های یاد شده از جمله شاخه های سلسله کوه های پامیر می باشد.

* - هم چنان هشت رشته کوه به نام "وشن" در بند ۳ زامیاد یشت آورده شده است: دو رشته کوه "همنکون"، هشت رشته کوه "وشن"، هشت ستیغ "اورونت" و چار کوه "ویذون". (۹۰) ابراهیم پورداود در مورد معنای کوه وشن می گوید که اوستاشناسان به آن معنا نیافته اند. (۹۱) شاید یکی از دلایلی که به آن معنا نیافته اند همانا موجودیت صدای "ش'x" در ترکیب این کلمه می باشد که برای این صدا در کتاب اوستا حرف معینی وجود دارد که نبود این صدا در زبان های دیگر باعث گردیده تا کلمه هایی که در ترکیب خود این صدا را داشته باشند درست خوانده نمی شوند. از این رو صدای "ش'x" را با تلفظ "ش sh" گرفته اند که معنای آن را نیافته اند. این کلمه هنوز به عین تلفظ در زبان شغنانی مروج است. "واښن" صفتی است به معنی "سیر علف" که کوه های "واښن" کوه های سیر علف را گویند. محفوظ بودن نام این کوه ها خود تاییدکننده این ادعا می باشد که این کوه ها در ساحات پامیر و اطراف آن قرار دارند.

* - اشاره دیگر از کوه آرزور در وندیداد می باشد موقعیت این کوه نظر به مسکن دیوها که وندیداد از آن تذکر می دهد، نیز می تواند در ماورای کوه های پامیر باشد. در فصل سوم بند ۷ وندیداد آمده است: "ای آفریننده جهان جسمانی و ای مقدس بگو بدانم کدام زمین است بدانم که اندوه و غم فراوان دارد؟ اهورامزدا پاسخ داد و گفت: ای اسپیتمه زردشت، غم و اندوه در دهانه کوه آرزور Arzura فراوان می باشد. در این محل است که گروهی از دیوها از مکان و مسکن دیو دروج (کوه وردوج) بیرون می آیند و به حمله می پردازند." (۹۲) در بخش از وندیداد به مکان دیوها و از آن جمله مسکن دیو دروج اشاره شده است. این مکان در دهانه کوه آرزور گفته شده که دارمستتر در تبصره پاورقی آن را در کوه البرز می گوید و آن را با قلّه دماوند تطبیق می دهد و می گوید که این قلّه به وسیله سوراخ عمیقی به دوزخ و مسکن اهریمن و دیوان راه دارد. در مورد موقعیت این کوه که مکان دیو دروج گفته شده می توان احتمال داد که این مکان کوه های وردوج باشد که در موقعیت شرقی ورنه زادگاه فریدون قرار دارند. هم چنان مکان دیگری در شمال ورنه به نام زردیو هنوز با همان نام وجود دارد. قریب بودن این مکان به ورنه این احتمال را می تواند تصدیق کند که نام دروج در طی هزارها سال از آن تاریخ به وردوج تبدیل شده باشد.

از نشانه ها و قراین بررسی شده به این نتیجه می رسیم که کوه های یادشده در اوستا موقعیت جغرافیایی امروزی پامیر معین می کنند.

ج- موقعیت آریاناوئجه از نشانه های ملک های دیگر اوستا

در صفحات گذشته موقعیت آریاناوئجه را بادر نظر داشت نشانه ها و اشاراتی که در مورد دریاها و کوه ها وجود داشت، جست و جو کردیم و اینک در مورد موقعیت برخی از ملک های یاد شده در اوستا یافته هایی از مشخصه های آن ها را پیشکش می داریم. تا جایی اسناد و شواهد دستیاب شده دو ملک از میان آن ممالک نشان می دهد که آن ها در موقعیت بدخشان امروزی افغانستان قرار دارند که یکی از آن ها راغا یا راغ و دیگری ورنه یا بهارک می باشد.

۱- راغا: راغا که به شکل راگا نیز نوشته شده و مفسرین و مترجمین اوستا آن را "ری" نامگذاری کرده اند، دوازدهمین ملکی است از ۱۶ ملک یادشده آریائی ها در کتاب اوستا. راغا مملکتی گفته شده که در جمله مملکت های آریائی وجود دارد. در فرگرد اول فقره ۱۳ وندیداد از آن چنین یاد میشود: دوازدهمین سرزمین و کشور نیکی که من - اهوره مزدا - آفریدم، "ری" بود که سه رد در آن فرمانروایند پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی، گناه "برانگیختن سست باوری" را بیافرید. (۹۳) هم چنین از کتاب دارمستتر نیز متن همین فرگرد توسط موسی جوان چنین ترجمه گردیده است: "دوازدهمین کشور با نزهت که من اهورامزدا آفریدم ری یا راگا Ragha با سه نژاد است. اهریمن پرمهرگ بر ضد آن آفت بی اعتمادی پدید آورد." (۹۴) در این دو ترجمه دیده می شود که تفاوت هایی به چشم می خورد. در ترجمه پور داود نام مملکت "ری" گرفته شده و در کتاب دارمستتر "راغا Ragha" بوده که مترجم آن را ری ساخته و نیز در پهلوی ری راگا را نیز آورده است. در صورتی که حروف لاتین یا انگلیسی نشان می دهد که در اصل آن "راغا" است. از سرزمین راغا در یسنا نیز یادآوری شده که دانشمندان ایرانی آن را به "ری" گرفته اند. چنانچه در فقره ۱۸ هات ۱۹ یسنا می خوانیم: - کدامند پنج ردان؟

-خانه خدا، دهخدا، شهریان، شهریار و پنجمین آنان زردشت در(سرزمینهای دیگر، جز ری زردشتی).

در ری زردشتی تنها چهار [تن] ردانند.

- کدامند ردان این سرزمین ها؟

-خانه خدا، دهخدا، شهریان، شهریار و پنجمین آنان زردشت (۹۵)

می بینیم که مملکت دوازدهم یادشده در اوستا راغا است. در کتیبه های هخامنشی و منابع یونانی نیز ملکی به صورت رگا

(Rega) و رغه (Rege) ثبت است که دانشمندان آن را "ری" گفته اند. (۹۶)

ابراهیم پور داود در رابطه به نام "راغا" در فرگرد اول بند ۱۶ می گوید که در فرگرد (اول وندیداد) ۱۶ مملکت نامیده شده است که غالباً در مشرق واقع هستند و در تعیین محل آن ها ابدأ اشکالی نداریم. از آن جمله است سغد (سمرقند) و مرو و بلخ و هرات و جرجان و قندهار و هلمند (سیستان) و ری و هند و کابل و طبرستان. در سر این ممالک اختلافی در میان نیست. چه اسامی آن ها در اوستا غالباً شبیه به اسامی امروزی این ممالک است. با آن که به طور تحقیق می دانم که این ممالک در قدیم چنین نامیده شده اند (۹۷)

تاکید پورداود بر آن است که در تعیین محل ملک های یادشده اشکالی موجود نیست و گویا نام های آن ها در اوستا غالباً با نام های امروزی آن ها مطابقت دارد. این گفته او را اگر مصداق سخن بپذیریم. پس راغا در اوستا همانا ملک "راغ" در بدخشان است که با نام اوستائی آن مطابقت می کند نه "ری" امروزی در جوار تهران است؛ این ادعا از چند نقطه نظر قابل تدقیق است:

- مطابقت نام راغ در موقعیت بدخشان با نام راغا یادشده در اوستا این ادعا را صحه می گذارد که راغ همان راغای اوستا است.

- قسمی که در توضیح پورداود آمده که ۱۶ مملکت غالباً در مشرق واقع هستند، پس در تعیین محل ری اشکالی به وجود می آید که ری در مشرق نه بلکه در مغرب موقعیت دارد و راغ در مشرق واقع است. پس راغ همانا راغای اوستا می باشد.

- یکی از دلایل دیگر در این رابطه همجوار بودن راغ با ورنه از یک طرف و با کوفآب از طرف دیگر است. زیرا؛ ورنه نام قدیم بدخشان می باشد که نام امروزییش بهارک شده است و کوفآب نیز همان است که در بندش به نام کوفستان آمده است. موقعیت راغ در جوار این دو محل یادشده نیز موید این امر است که راغ همان نام ملک راغا می باشد.

راغ به معنای دامنه کوه، صحرا و مرغزار آمده است و راغ نام سرزمینی است در شمال غرب ولایت بدخشان افغانستان که الحال به سه ولسوالی یا شهرستان تقسیم گردیده است. راغستان یکی از ولسوالیهای ولایت بدخشان در شمال خاوری افغانستان است. این ولسوالی در سال ۱۹۹۵ میلادی از ولسوالی «راغ» جدا شد. دیگر ولسوالیهای تشکیل شده از ولسوالی راغ عبارتند از کوهستان و یوان. ولسوالی به نام راغ دیگر وجود ندارد. این ولسوالی همسرحد است با ولسوالیهای کوهستان، یوان، شغنان، دروازبالا (مایمی)، خواهان، کوف آب و با ناحیه شورا آباد، ولایت ختلان تاجیکستان. (۹۸)

۲- ورنه: ورنه نام ملکی است از ملک های یادشده آریائی ها در کتاب وندیداد اوستا که در شماره ۱۴ قرار گرفته که در مورد آن آمده است: چهاردهمین کشور با نزهت که من اهورامزدا آفریدم ورنه چهار گوش است که در آن فریدون قاتل

آشوری در این ناحیه است. (۱۰۴) آن چه به ارتباط این تفسیر مترجم باید گفت آن که ورنه نه گیلان بوده می تواند و نه هم دیلم. اگر اوستاشناسی ورنه را در موقعیت گیلان قرار می دهد از بی خبری وی از جغرافیای اوستا است. مراد از تجاوزات بیگانه به هیچ صورتی تجاوزات تورانی ها بر ایرانی ها بوده نمی تواند. زیرا، آن چه در این بند اوستا ذکر شده مربوط به دوره آغاز زنده گی آریائی ها بوده که هنوز آن ها به اقوام جداگانه تقسیم نشده بودند. لذا چنین قضاوت چنین یک تراوش ذهنیگرایانه چیزی بیش بوده نمی تواند.

* - مشخصه دیگری هم بر اساس متن های اوستا بودن دیوان در این ملک است که از اهورامزدا استدعا می گردد تا این دیوان را براندازند. در بند ۲، هات ۲۷ یسنا می خوانیم: "اینک آن بزرگتر از همه - اهورمزدا - را "اهو" و "رتو" برمیگزینیم تا اهریمن نابکار را براندازیم؛ تا دیو خشم خونین درفش را برافکنیم؛ تا دیوان مزندری را برانیم؛ تا همه ی دیوان و دروندان «ورن» را براندازیم". (۱۰۵) در این بند می بینیم که پیش از به پادشاهی رسیدن فریدون ورنه در تصرف گویا دیوان بوده است. و به دیوان صفت دروندان داده شده است. در برخی جاهای دیگر اوستا به این دیوان صفت "دروغپرستان" داده می شود. چنان چه در بند ۱۹ هرمزد یشت - یاد شده است: "و این بیست اسامی مانند جوشن پشت سر و زره پیش سینه به ضد گروه غیرمرئی دروغ و نابکاران ورنه و کیاذه تبه کار و به ضد اهریمن مفسد ناپاک بکار رود". (۱۰۶) در تعیین موقعیت ورنه پورداد از قول وست آن را در گیلان و دیلم قرار می دهد و می نویسد: ورنه **واریا**؛ **واریا** اسم مملکتی است. مستشرقین را در سر تعیین محل آن اختلاف است. به قول سنت آن مملکت پتسخوارگر Patašxvargar است که عبارت باشد از دیلم یا گیلان حالیه. بنابراین مملکت مذکور در ناحیه کوهستانی جنوب قفقاز و ناحیه جنوب غربی دریای خزر واقع است. این مملکت همان است که در نخستین فرگرد وندیداد در فقره ۱۶ از آن یاد شده است. چهارمین مملکت روی زمین شمرده گردیده و مسقط الراس فریدون خوانده شده است. رجوع شود به دارمستتر Z. ۱۴. ۲A. و به گیگر ۲G. I. Ph. ۳۹.

موصوف علاوه می کند که به فقره ۳۲ هرمزدیشت هم نگاه کنید راجع به دیوهای مازندران و دروغپرستان ورن که به دین قدیم آریائی باقی بوده، دیوها یا پروردگاران آریائی را می ستودند. (۱۰۷)

پژوهشگران بیشتر ورنه را در موقعیت گیلان فعلی قرار می دهند. معلوم می شود که این تعیین موقعیت بدون دلایل مستند فقط بر بنیاد یک خوشبینی نسبت به ایران است که به شکلی مستشرقین نیز در این ادعا راهی را تعقیب کرده اند که به ترکستان رفته است. پورداد از قول سنت آن را پتسخوارگر می گوید. و نام پتسخوارگر را بالاخره با گیلان برابر می سازد. در پاراگراف های بعدی این مسئله به بحث گرفته می شود.

آن چه از مشخصات ورنه بررسی گردید و نشانه های آن معین شد موقعیتش به گیلان و دیلم برابر آمده نمی تواند. این نشانه ها و مشخصه هایی که در اوستا و سایر اسناد تاریخی یاد شده با مشخصه ها جغرافیایی و تاریخی بهارک بدخشان برابر است. به این ترتیب که موقعیت بهارک آن اضلاع چهارکنجی که در وندیداد از آن تذکر یافته، خطوط مستقیم میان زمین های هموار و دامنه های کوه ها می باشد. طوری که یک ضلع این چهارکنجی از قریه فرمراغ به طرف ربابی و مرکز ولسوالی، ضلع دیگر آن از محل ولسوالی به پل وردوج، ضلع دیگر آن از پل وردوج به طرف شش پل و مسیر

دریای کوکچه و ضلع دیگر این چارضلعی از فرمراغ به شش پل است. هم چنان مسیر سه دریاچه به داخل بهارک نیز این شکل را بیشتر نمایان می سازد که داخل شدن این سه دریاچه به طور طبیعی بهارک را چهارگوشه ساخته است. بدین سان که از جنوب دریای جرم ، از شمال دریای زردیو ، از شرق دریای وردوج داخل بهارک شده که در وسط هر سه دریا یکجا گردیده ؛ دریای کوکچه را تشکیل میدهند که از غرب بهارک به سمت فیض آباد خارج می شود. این ساختمان طبیعی بهارک به طور طبیعی چهارکنج می باشد که به آن نشانه اوستا وفق دارد. همین طور چار راهی که از بهارک بیرون می شوند به چهار منطقه اساسی و شهرها پیوست می روند. یکی از این راه به شهر جرم که در قدیم آن را "گلان" می گفتند و به سوی یمگان و منجان پیشرفته به نواحی چترال می رسد. راه دیگر از این جا به سمت شرق ادامه می یابد که از وردوج گذشته به اشکاشم و به واخان پیش رفته و به کشور چین ختم می شود که در قدیم این راه ابریشم بوده است. راه سومی آن به طرف شیوه می رود و از آن جا به به طرف شرق به شغنان و به طرف شمال به ملک راغ می رسد. راه چهارم به طرف غرب رفته و به شهر فیض آباد که چند عصر پیشتر آن را "جوزون" می گفتند، می رسد که ادامه راه ابریشم می باشد. به هر صورت آن چه قابل یادآوری است باید تاکید داشت که بهارک به طور واضح چهارکنج است که از هر چار طرف این موقعیت به خوبی مشاهده می شود.

آن چه در پژوهش ها و تحقیقات دانشمندان بازتاب یافته ؛ تعدادی از آن ها که این ملک آریایی را در موقعیت گیلان کنونی مربوط کشور ایران قرار داده اند و تا حال در همه آثار که به این ارتباط نگاشته شده بر این نکته تاکید دارند. شواهد و اسناد نشان دهنده این حقیقت است که ورنه در موقعیت گیلان امروزی قرار گرفته نمی تواند. زیرا این نامگذاری بنابر خوش بینیهایی صورت گرفته که این نوع خوش بینیا در نامگذاری مناطق تاریخی بدون در نظر داشت واقعیت آن مورخان را به انحراف کشانیده و از واقعیت های تاریخی دور ساخته و چه بسا که چشم پوشی از ارزش های فرهنگی تاریخی صورت خواهد گرفت. به این ارتباط دلایل پایین شاهد مدعای ما خواهند بود که ورنه در موقعیت بهارک بدخشان در شمال شرق افغانستان خواهد بود:

- * - نخستین کشور آریایی ها در اوستا آریاناوئجه گفته شده است که مورخان و جغرافیایان به طور کل به این عقیده هستند که این کشور آریایی در آسیای میانه بوده که به باور تعدادی از آن ها در مناطق پامیر و ماحول آن موقعیت داشته است. بنا بر این دلیل که کشور آریاناوئجه در پامیر باشد؛ لذا کشور چهاردهم نیز لزوماً در موقعیت نزدیک به آن بوده می تواند و در آن زمان که اسطوره آریائی ها شکل گرفته از گیلان امروزی ایران هنوز نامی پیدا نبود و پای آریایی ها هنوز به سرزمین های غربی فلات ایران نرسیده بود لذا نمی توان ورنه را در موقعیت گیلان امروزی تصور کرد.
- * - طوری که فقره یادشده اوستا را مورد غور قرار دهیم ؛ مشخصات جغرافیایی موقعیت این کشور را به طور واضح نشان می دهد. این کشور در اوستا « چهار گوشه » گفته شده است که بهترین معرف برای مشخص نمودن کشور ورنه است. اگر به این مشخصه کشور ورنه تامل صورت گیرد و به اساس آن موقعیت جغرافیایی آن تدقیق گردد؛ این نشانه به منطقه بهارک بدخشان برابر می آید که از چند نقطه نظر دیگر نیز این ادعا دلایل ثبوت خود را دارد:
- قسمی که گفته شد یکی از این دلایل چهارگوشه بودن بهارک امروزی بدخشان می باشد .

- موضوع دیگری که به این ادعا دلیل شده می تواند ؛ بودن نام تاریخی منطقه یی در نزدیک بهارک می باشد که آن را «وراشهر» گویند. آنانی که ورنه را در گیلان قرار می دهند؛ بر گفته یی از یوستی یک تن از شرقشناسان تکیه می کنند و از قول او می گویند که او موجودیت دهی را موسوم به «ورک» در گیلان به ارتباط ورنه میداند. به این قرار که گویا تفسیر پهلوی ورنه «ورنیک» است و نام ورنیک تا حال در نام همین ده که ورک است ؛ نگهداری شده است. (۱۰۸)

نکته یی که در این جا قابل بحث می باشد؛ این است که اسطوره های آریایی در رابطه به فریدون و تقسیمات مناطق برای فرزندان به هزاران سال قبل یعنی نخستین مراحل زنده گی آریایی ها می رسد که بدون شک و شبهه این اسطوره ها در شرقی ترین مناطق سرزمین های آریایی بوده است. به این ارتباط موقعیت گیلان امروزی در شرق این سرزمین نبوده بلکه در غرب آن موقعیت دارد. وراشهر در نزدیک بهارک همان نقطه شرقی است که سخن یوستی به آن وفق می یابد. و از جانب دیگر منطقه بهارک به نزدیک جرم بدخشان واقع شده که بنا به قول تعدادی از آگاهان بدخشان نام قدیم جرم «گلان» بوده و حجت سرزمین خراسان حکیم ناصرخسرو بلخی آن را «جرم» نام گذاشته که به مرور ایام نام شهر گلان به جرم تبدیل شده است که این موضوع نیز تایید می دارد که بهارک بدخشان همان ورنه است که در اوستا از آن یاد گردیده است. و می توان احتمال داد که گیلان واقع ایران امروزی همان نامی خواهد که مهاجرینی از گلان بدخشان به آن جا مهاجرت و متوطن شده و نام سرزمین اولی خود را به آن داده باشند.

- یکی دیگر از دلایل اثبات این قول همانا نام اسطوره ای شخصیت براننده آریایی سمبول مقاومت، مبارزه و نبرد کاوه آهنگر است. براساس شواهد تاریخی کاوه آهنگر باید در بهارک بدخشان زیست داشته و همه حماسه های خویش را بر ضد ضحاک در آن جا آفریده است. دلیل این امر همانا موجودیت معدن آهن در نزدیک وراشهر است که پایین آن به «پوند شهر» که امروز آن را پایین شهر نیز گویند؛ می باشد. این معدن یک هزار سال پیش از امروز از استفاده خلاص شده است. (دایرة المعارف آریانا، ردیف ب ، زیر نام بدخشان) علاوه بر معدن یاد شده که یک هزار سال قبل از استفاده برآمده معدن دیگری است در منطقه روشن که با معدن اولی حدود سه چهار روزه راه پیاده روی مسافه دارد نیز این احتمال را به حقیقت نزدیک می کند از آن معدن تا کنون هم استفاده می شود. قبل از این که محصولات تخنیکی آهن آلات به این مناطق برسد، مردم همه مایحتاج خویش را از دست آوردهای محلی شان بدست می آوردند. در برخی از منابع تحقیقاتی نیز موجودیت آهن در پامیر تایید گردیده که اقوام سکاها از آن سود برده اند که این خود گویای بودن قهرمان اسطوره ای آهنگر از این جا است. در "تاریخ امپراطوری اشکانیان" نسبت به این مسئله چنین نظریه ارائه شده است: سه هزار سال پیش از میلاد، در استپ های وسیع شمال فلات ایران، و به عبارت دقیق تر، اراضی واقع میان قفقاز و فلات پامیر جریاناتی شکل گرفت که مورخین غالباً با عبارت « تمدن اسب » به آن اشاره کرده اند.... اولین ساکنان مناطق یاد شده که از آن ها آگاهی های در دست داریم سیت ها (سکاها) بوده اند.... ذوب آهن و بعد فولاد از ابداعات آنان، زمانی رواج یافت که اسرار آن از روی حسادت حفظ میشد و شکست ناپذیری قبیله یا عشیره را تضمین می کرد که بر دیگران اولویت داشت. . . . » (۱۰۹)

این امر نشان می دهد که بهارک در آن زمان یکی از مناطق پیشرفته سرزمین آریایی بوده که آهن آن در استفاده مردمش قرار داشته که کاوه در همدستی با فریدون برضد ضحاک قیام می کنند و او را که تخت پادشاهی جمشید را برانداخته بود؛ از میان می بردارند.

* - دلیلی که برخی از دانشمندان در نامگذاری ورنه به گیلان آورده اند؛ تفسیر پهلوی اوستا را مدرک قرار داده که ورنه را به «پدشخوارگر» تفسیر نموده است. این دانشمندان آن را ناحیه کوهستانی جنوب غربی دریای خزر گرفته اند. همچنین بر کتاب بندهش تکیه کرده که در این کتاب نیز پدشخوارگر را کوهی در طبرستان و گیلان قرار داده است. دلایل ارائه شده توسط این دانشمندان موجه نمی باشد. زیرا بر اساس پژوهش ها به اثبات رسیده که پدشخوارگر همان منطقه یادشده نبوده بلکه پدشخوارگر نامی است که به «بدخشان» یا به گفته پامیری زبان ها «بدبنون» تعدیل شده است که به معنی «صعب العبور، دشوار گزار یا دشوار گزار» می باشد که نام این پدشخوارگر نام قدیم بهارک بوده و آن ورنه یادشده در اوستا خواهد بود. (۱۱۰)

* - یکی از نکاتی که ادعای بالا را صحه می گذارد؛ شواهد تاریخی می باشد که از مورخین به جا مانده است. بطليموس جغرافیانویس قرن دوم میلادی از این منطقه نام برده و افزوده که باشندگان باختر به دو دسته شرقی و غربی تقسیم شده اند. او در دسته شرقی از نه گروپ یاد می نماید که ورنه یکی از آن ها می باشد. موصوف ورنه را بعد از تخارها نام می برد. (۱۱۱)

تذکر نام ورنه توسط بطليموس این حقیقت را تایید میدارد که ورنه در موقعیت غرب سرزمین آریایی ها نبوده بلکه در شرق آن قرار دارد و نیز یاد آور شدن از تخار و آن هم در همسایه گی آن ادعا بالا را اثبات نموده و تایید میدارد که ورنه در اوستا همان بهارک در بدخشان امروز می باشد.

* - نکته دیگری که در اثبات ورنه در موقعیت بهارک و نه در گیلان ایران امروزی قابل مکت می باشد؛ معنی نام «اژی دهاک یا ضحاک» است. ضحاک ماردوش جمشید پادشاه عادل آریایی ها را از بین برده و خود بر تخت پادشاهی نشست. اژی دهاک نامی است در اوستا که بعد ها در عربی به ضحاک ابدال گردیده و در متون امروزی دری به ضحاک ماردوش شهرت دارد. مغنای کلمه های ترکیبی اوستایی این نام که اژی دهاک گفته شده تا کنون در زبان های پامیری محفوظ مانده است. به این صورت که اژی دهاک از دو کلمه «اژی» و «دهاک» ترکیب شده که هر دو کلمه در زبان های پامیری معنای ماردوش را می دهد. زبان منجانی یکی از زبان های پامیری است که معنای این هر دو کلمه در این زبان عبارت است از «اژی یا ائیز» به معنی «مار» که هم چنان این کلمه در زبان دری هنوز هم به شکل «اژدها» و کلمه «دهاک» را زبانشناسان ابدال کلمه «فیک یا فیک» می گویند که این کلمه در زبان منجانی به شکل «فیه» و در زبان شغنایی «فیک» باقیمانده است. (۱۱۲) معنای ترکیبی آن به زبان دری «ماردوش» می شود. زبان منجانی در ولسوالی منجان در همسایه گی ولسوالی بهارک مکالمه می گردد که موجودیت معنای این کلمه دال بر آن است که ورنه در بهارک قرار داشته که نام پادشاه آن زمان او ضحاک به ماردوش موصوف گردیده است. موجودیت این نام به اصالت قدیمی آن تایید کننده ادعای بالا است.

* - موجودیت تعدادی از نام های قدیمی در اطراف بهارک تا جایی به این نام ارتباط می گیرد. یکی از این منطقه ها در شمال بهارک نام «زردیو» است. در داستان ها و اساطیر آریایی ها نام های زیادی از دیوان شنیده می شود که نام زردیو نیز چنین است که حکایه از دیوی بوده که به دیو زرد شهرت داشته و تا عصر ما این نام رسیده است. موجودیت این نام باستانی بودن بهارک را گواهی میدهد. منطقه دومی همان وردوج می باشد که نام دیوی به نام دروج در اوستا آمده که در

طرف شرق بهارک موقعیت دارد. هم چنان نام «وراشهر» است که در سطور بالا ذکر شد. این نام نیز از آن دوران باستان باقیمانده که ریشه کلمه «ورا» با «ورنه» یکی می باشد که این نام ها دال بر موقعیت بهارک در جای ورنه است. با در نظر داشت دلایل بالا به اثبات می رسد که ورنه یاد شده در اوستا در موقعیت جغرافیایی بهارک بدخشان امروزی قرار داشته و بر ادعای موجودیت آن در گیلان امروزی ایران خط ابطال می گذارد. از اینکه ورنه را در اوستا زادگاه فریدون سرسلسله آریایی ها کشنده اژی دهاک (ضحاک) گفته اند، پس بهارک عبارت از زادگاه فریدون می باشد. با روشن شدن تاریخ قدیم بهارک بدخشان گوشه یی از تاریخ کشور ما روشن می گردد که این کشور هزاران سال پیش مهد پیشرفت زنده گی آریایی ها بوده است.

۳- پتسخوارگر: یکی دیگر از نام هایی که در تثبیت موقعیت آریانانوجه کمک می رساند، نام پتسخوارگر یا بدشخوارگر یا پدشخوارگر می باشد. در مورد این نام در بندهش آمده است: "وقتی که فراسیاه پادشاه ایران منوچهر را با لشکرش در پدشخوارگر اسیر نمود و سبب ویرانی و قحطی در میان ایرانیان شد. اغریث از خداوند درخواست نمود که وی را به نجات دادن لشکریان و دلیران ایران موفق سازد." (۱۱۳) پژوهشگران در تعیین موقعیت پتسخوارگر دچار اشکالاتی اند و آن را در موقعیت های متفاوت قرار می دهند. تعدادی آن را در جنوب قفقاز قرار داده و آن را البرز گفته اند. پور داود به قول وست تکیه کرده و می گوید که محققاً پدشخوارگر در جنوب قفقاز واقع است. و الحال البرز نامیده می شود. (۱۱۴) اما دارمستتر در توضیح واژه ورنه می نویسد: "گزارشگران در بازشناسی جای این سرزمین، میان کوه های پدشخوارگر (البرز) و کرمان سرگردانند. یکی از ملاحظات که در این زمینه به آسانی متبادر به ذهن می شود، این واقعیت است که ورن عرصه کشمکش و درگیری میان فریدون و اژی دهاک (خدای توفان و اژدهای توفان) است. (۱۱۵) در این گفته دارمستتر جلیل دوستخواه نیز پدشخوارگر را در داخل قوس به البرز نشان داده است. و همین دانشمند تاکید داشته که پدشخوارگر گویا دماوند باشد؛ او می آورد: در سنت جدیدتر توجه بیشتر معطوف به پدشخوارگر است و این احتمالاً بدان سبب است که اژدها (اژی دهاک) سرانجام در کوه دماوند - بلندترین قله در این رشته کوه - به بند کشیده می شود. بنیاد نظریه ای که متوجه کرمان بوده، گویا در ریشه شناسی عامیانه از واژه کرمان است که سرزمین ماران معنی می دهد. (۱۱۶)

ابراهیم پورداود بر اساس فقره ۱۷، فرگرد اول وندیداد که ورنه را مسقط الرأس فریدون قلمداد می کند، پدشخوارگر را کوهستان جنوب غربی دریای خزر می پذیرد، با آن که مطابق به نظر وست آن را البرز پذیرفته بود. او می آورد: "ورنه را غالب مستشرقین دیلم یا گیلان حالیه دانسته اند. تفسیر پهلوی اوستا نیز ورنه را به پدشخوارگر تفسیر کرده است که عبارت باشد از ناحیه کوهستانی جنوب غربی دریای خزر". هم چنان بر طبق متنی در بندهش در فصل ۱۲ در فقره ۱۷ می نویسد: "پدشخوارگر کوهی است که در طبرستان و گیلان واقع است." (۱۱۷)

پژوهشگران اگر چه پدشخوارگر را در موقعیت هایی در البرز و اطراف آن قرار داده اند، اما آن چه در بندهش از این نام یاد شده این موقعیت را تصدیق نمی دارد. مطابق فقره ۲۱ فصل ۳۱ بندهش که در بالا تذکر یافته، دلیلی وجود ندارد که

این موقعیت را تصدیق بدارد. دلایلی وجود دارد که موجودیت پدشخوارگر یا پتسخوارگر را بیرون از مناطق یادشده به ثبوت می‌رساند؛ با این دلایل:

* - قسمی که در فقره متذکره دیده می‌شود، منوچهر با لشکرش به سرزمین توران که افراسیاب پادشاه آن جا است حمله می‌کند و اسیر می‌شود. در این صورت پدشخوارگر در سرزمین توران بوده نه در سرزمین ایران که گیلان و طبرستان و البرز و دماوند همه در داخل قلمرو ایران قرار دارند. لذا پدشخوارگر از موقعیت های یاد شده خارج است.

* - از این که پدشخوارگر کوهی در پهلوی ورنه گفته می‌شود. پس معلوم است که این کوه نمی‌تواند در مناطق یادشده باشد؛ زیرا که ورنه در موقعیت بهارک بدخشان قرار داشته است. لذا پدشخوارگر نیز باید در موقعیت بهارک بدخشان در شمال شرق افغانستان باشد.

* - هم چنان در فقره ۲۲ فصل ۳۱ بندهش گزارش شده که اغریث شهریاری مملکت ساوکیستان برادر افراسیاب از آن جا برای نجات زندانیان ایران به پدشخوارگر آمده است که این فقره نیز موجودیت پدشخوارگر را در گیلان و البرز مردود می‌شمارد. به این سبب که ساوکیستان در بندهش کشوری گفته شده که در طرف شمال در سر راه ترکستان و کینستان (چین) واقع بوده است. یوستی این کشور را کاشغر گفته است. (۱۱۸) روی این دلیل نیز این موقعیت در گیلان و البرز قابل تایید نمی‌باشد که گیلان و البرز از کاشغر فاصله زیادی دارد و به یقین که پدشخوارگر در موقعیت نزدیک به کاشغر خواهد بود.

بادر نظر داشت دلایل و مشخصه هایی که از پدشخوارگر یا بدشخوارگر یا پتسخوارگر درمی‌یابیم به این نتیجه متوسل می‌شویم که پدشخوارگر در گیلان و طبرستان که در حدود ایران هستند، واقع نبوده بلکه در قلمرو توران باید موقعیت داشته باشد. از آن چه که در گفته های قبل دریافتیم، پدشخوارگر در ورنه قرار دارد. به این دلیل می‌توانم بگویم که نام بدخشان همانا نام تعدیل شده پدشخوارگر است. امروز بدخشان ولایتی است که در شمال شرق افغانستان و نیز در جنوب شرق تاجیکستان قرار داشته و زادگاه فریدون نخستین فرد سرسلسله آریائی ها و محل کشتن اژی دهاک می‌باشد. شواهد و نشانه هایی که در باره ورنه و پتسخوارگر برشمریم همه با جغرافیای امروزی بدخشان مطابقت دارند. بر علاوه دلیل دیگری را می‌توان در خود کلمه بدخشان نیز دریافت و آن این که این کلمه نشان می‌دهد که شکل تعدیل شده پدشخوارگر می‌باشد. به این ترتیب که بدشخوارگر مرکب از دو کلمه "دشخوار" و "گر" با یک پیشینه "به" یا "په" می‌باشد. به این صورت که معنی "دشوار" را فرهنگ دهخدا چنین آورده است: "دشوار مرکب از - دش، زشت + وار که در پهلوی دوش وار، نزدیک به دشوار ایرانی باستان. دشوار. مقابل آسان". (۱۱۹) از معنی این کلمه چنین برداشت می‌شود که دشوار در طی زمان به شکل دشوار درآمده که معنی سخت، بغرنج و مشکل را می‌رساند. "گر" به معانی زیادی در فرهنگ های زبان فارسی آمده است که فرهنگ دهخدا آن را یک کلمه اوستائی می‌داند و می‌آورد: گر. [گَ] (۱) این کلمه اوستایی و بمعنی کوه است و در یسنا ۱ فقره ۱۴ و یسنا ۲ فقره ۱۴ و یسنا ۳ فقره ۱۶ و غیره آمده. در دو سیروزه کوچک و بزرگ در فقره ۲۸ زمین ایزد نیک کنش و کوه اوشیدرن و همه کوههای رفاهیت راستی بخشنده و فرکیانی مزدا آفرین . . . (۱۲۰)

همچنان برخی از محققین به این باور اند که این کلمه به "غر" تبدیل شده باشد. چنانچه در فرهنگ دهخدا آمده است: غر [غ] (پسوند) (ظاهراً مبدل گر) پسوند در آخر بعض اسامی امکنه، مانند وزاغر، کاشغر، خشاغر. (۱۲۱) همین طور است در نام جلغر کوهی که در برابر شهر قدیم جوزگون (فیض آباد کنونی) قد افراشته است این کلمه دیده می شود.

قسمی که دیده می شوند پسوند "غر" پسوند مکانی است که این کلمه در نام بعضی از مکان ها آمده است که بادر نظر گرفتن معنای آن به "کوه" نتیجه به دست می آید که پتسخوارگر یا بدشخوارگر به معنای "کوه دشوار گذار" می آید. باور به آن دارم که چون صدای "گ" در زبان عربی نیست و تلفظ کلمه ها با ترکیب "گ" برای عربی زبان ها دشوار بود و بدخشان همانا تلفظ کلمه "بدشخوارگر" است که بعدها به جای پسوند مکانی "گر" پسوند مکانی "آن" تعویض شد و کلمه بدخشان به شکل امروزی آن در آمد. از نظر تاریخی این زمانی است که قوای عرب شهر جرم را تصرف کرده و نظر به دشواری اقلیم و جغرافیای آن طرف جرم برای مدت زیادی در این شهر که بنا به گفته بزرگان جرم شهر "گلان" توقف کرد و از آن سو از شغنان و واخان که به عقاید و ارزش های فرهنگی نیاکان و اجداد پایبند بودند سالیانه تعدادی را به نام غلام و کنیز و باج و خراج می گرفتند. در کتاب "مسالک و ممالک" چنین قید است: "و به نزدیک و خش چند ناحیت است چون و خان و سفینه (در جای دیگر آن را شقینه نوشته که همان شغنان است)، و این هر دو کافرستان است. غلام و کنیز آرند از این جا. (۱۲۲)

واخان و شغنان قبل از آن که به اقلیم بدخشان حدبندی گردد مربوط اقلیم ماورالنهر بودند. ابن حوقل در جغرافیای سرزمین های اسلامی در قرن چهارم (زمان تالیف کتاب ۳۶۷ هـ.) در حدبندی ماورالنهر حدود اربعه آن را از مشرق به فامر (پامیر) و راشت و بخشی از سرزمین هند به خط مستقیم که مجاور ختل است، می گوید. (صورة الارض، ابن حوقل، ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۵، ص ۱۹۱) وی به دوام می آورد که چه سراسر حدود ماورالنهر به جنگ گاه ها نزدیک است. از جمله خوارزم تا ناحیه استیجاب است که با ترکان غز هم مرز می باشد. . . . آن گاه "شقینه" (شغنان) و سرزمین هند از پشت ختل تا حد ترک واقع در پشت فرغانه ماورالنهر را احاطه کرده است. (۱۲۳)

با تصرف شغنان توسط قوای عرب بدخشان را یک اقلیم جداگانه می سازند که ابن واضح یعقوبی می آورد که در دوره خلافت هارون الرشید، فضل بن یحیی بن خالد بن برمک والی خراسان تعیین می شود که رهسپار بلخ گردیده و چندین ناحیه از طخارستان و کابل شاه و شقنان را فتح کرد. (۱۲۴) او بدخشان و شغنان را در حدود تخارستان علیا قرار می دهد و می نویسد که از ختل به تخارستان علیا روند و مملکت حماریک پادشاه شقنان و بدخشان و رودخانه بزرگ که تا شقنان می رسد از آن است و این ها همه اش مملکت تخارستان علیا است. (۱۲۵)

از احتمال دور نیست که در عصرهای اولیه هجری نام پدشخوارگر در میان اعراب به بدخشان تبدیل شد و این مسئله یک امر معمولی در تغییر نام های مکان ها در این دیار باستانی تا هم اکنون دوام دارد. نام "خرنئون" به شغنان، نام "بنیکوار" به واخان و همین طور نام قریه جات در شغنان و واخان به نام های دیگری مبدل شده اند. نمونه هایی از این کار در نام های "بنندود" به خندود، "رنئون" به روشن، "دینبار" به ده شهر، "ورودج" به ده مرغان و امثال آن تبدیل شده است. از این گفته استنتاج می گردد که پتسخوارگر یا بدشخوارگر بدخشان امروزی در نزدیکی به پامیر قرار دارد و این خود ثبوت

پامیر در موقعیت آریاناوئجه می باشد. و قابل تذکر است که ورنه در بهارک بدخشان بوده و همجوار به گیلان که امروز یکی از ولسوالی ها یا شهرستان بدخشان به نام جرم مسما است. این که گیلان در جغرافیای ایران امروز قرار دارد، دور از حقیقت نخواهد بود که آریائی های اولیه زمانی مهاجرت کردند نام سرزمین های خویش را نیز با خود برده باشند. ولی هر ملکی که در اوستا یاد شده در جغرافیای بدخشان امروزی است. در پهلوی گیلان جای دیگری که زیاد شهرت دارد، مازندران است. این که مازندران یادشده در متون قدیم در چه موقعیت بوده، تعدادی از پژوهشگران به این نکته ملتفت شده که محل امروزی مازندران به جغرافیای اوستا و سایر متون قدیم مطابقت ندارد. جلیل دوستخواه از مازندران یاد میدارد و می آورد: در اوستا بارها از "ورن" به عنوان سرزمین دیوان و دُروندان یاد شده و یکی از آرزوهای بزرگ پهلوانان و شهریاران و نامداران ایران که از ایزدان و مینویان خواستار برآورده شدن آن می شوند، برانداختن دیوان مزندری و دُروندان و دیوان وِرَن است. (۱۲۶) در باره ورنه ثابت شد که بهارک بدخشان امروزی است و اما این مازندران در چه موقعیت خواهد بود؟ پاسخ این پرسش را نیز می توان از جلیل ضیاء پور دریافت داشت که ضیاء پور ("مازندران فردوسی کجاست؟"، شانا، ص ۳۶۶) نیز در گفتاری به جستجوی جای واقعی مازندران رفته و پس از بحث و سنجش نوشته و نظریات دیگران، در مورد فریدون بر اوستا تکیه کرده و می نویسد که اسم پدرش آتویه می باشد. در سانسکریت آپتیا گویند. معمولا در اوستا آتویانه آمده است و این صفت است به معنی از خاندان آتویه. او چنین برداشت کرده است که مازندران شاهنامه نه این مازندران کنونی، بلکه بخشی از سرزمین هندوستان و همان جای دیوان مزنی یا مازنی یا مازندران است. (۱۲۷) ضیاء پور در این نوشته خویش می یابد که مازندران شاهنامه در جای دیگری است. اما، در تعیین موقعیت این مازندران نیز دچار یک خطای دیگری می گردد. زیرا؛ مازندران را نمی شود که دور از گیلان تصور نمود. زمانی دریافتیم که گیلان همان شهر گیلان قدیم در بدخشان است. پس مازندران نیز با نشانه هایی که دارد، در همسایه گی گیلان باید باشد که موقعیت های یمگان تا کران و منجان به این نشانه ها برابر خواهند بود. به این دلیل که شاعر شناخته آواره یمگان نیز زمانی که از هجرت می نالد و یاد می کند که از موطنش دور مانده، خویش را در یمگان و مازندران می یابد و به گله می پردازد و از آنانی که سبب آواره شدنش او گردیده اند می گوید:

گرچه مرا اصل خراسانیست از پس پیری و مهی و سری
دوستی عترت و خانه رسول کرد مرا یمگی و مازندری (۱۲۸)

دیده می شود که در متون اصلی اسناد باستانی ممالک آریایی است، مگر در تفسیرها این نام را تغییر داده آن را ایران می نویسند. و ۱۶ کشوری که مربوط اقوام مختلف آریایی به نام ایران سند مالکیت می دهند، چه جبر عظیم در حق تاریخ است. در صورتی که خود به گفته خویش باورمند نبوده و تاکید برآن دارد که مبادا برخلاف واقع سخنی رفته باشد. در مورد موقعیت تعدادی از این کشورها بنابر نشانه ها و شواهد زبانی و فرهنگی و نیز جغرافیایی توضیحاتی داده خواهد شد. لازم می افتد تا به این موضوع به صورت کوتاه نظری انداخته شود که آیا باشندگان آریانا را آریایی بگویم یا ایرانی؟ تاثیر این نامگذاری در حقیقت تاریخ این اقوام چه خواهد بود؟

پاورقی های فصل دوم:

- ۱- ادبیات مزدیسنا، یشت ها، گوش یشت، ص ۳۶۵
- ۲- مجموعه اطلاعات در باره ایران و ایرانیان، محمد جواد پور، تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۷
- ۳- اعلام تاریخی، پردیس، مجله آریانا، کابل، ۱۳۲۶هـ، شماره ۱۰
- ۴- عقل سیاسی ایرانی و هویت خواهی کردها، مرکز تحقیقات استراتژیک حزب دموکرات کردستان ایران، ایران، ۱۳۹۴، ص ۵۳۲
- ۵- اعلام تاریخی، پردیس، مجله آریانا، کابل، ۱۳۲۶هـ، شماره ۱۰
- ۶- دایرة المعارف آریانا، کابل، ۱۳۲۶هـ. ش. ج ۱، شماره ۱۰
- ۷- تاریخ باستان شغنان، دکتورخوش نظر پامیرزاد، کابل، ۱۹۹۶، ص ۴۴
- ۸- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، پیوست، زیر کلمه ایران ویج، تهران، مروارید، ۱۳۷۱، ج ۲، ص: ۹۳۷
- ۹- عقل سیاسی ایرانی و هویت خواهی کردها، مرکز تحقیقات استراتژیک حزب دموکرات کردستان ایران، ایران، ۱۳۹۴، ص ۵۳۰
- ۱۰- عصر اوستا، پروفیسران - اشپینگل، گیر، ویندیشمن و سن جانا، ترجمه مجید رضی، تهران، ۱۳۴۳، ص ۲۲۸
- ۱۱- تاجیکان، قدیمیترین، قدیم و قرون وسطی، باباجان غفورف، برگرداننده به الفبای عربی - پوهاند داکتر جلال الدین صدیقی و روشن رحمن، چاپ دانشکده علوم اجتماعی، کابل، ۱۳۶۳، ص ۵۷
- ۱۲- اعلام تاریخی، مجله آریانا، ۱۳۲۶ هـ. شماره ۱۰
- ۱۳- ۱۴- عقل سیاسی ایرانی و هویت خواهی کردها، مرکز تحقیقات استراتژیک حزب دموکرات کردستان ایران، ایران، ۱۳۹۴، ص ۵۳۳
- ۱۵- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ج ۲، ص ۹۳۷
- ۱۶- عصر اوستا، ص ۲۳۷
- ۱۷- اوستا، یسنا جزوی ار آئین مینوی، ص ۵۲
- ۱۸- مجموعه قوانین زردشت (وندیداد اوستا)، پاورقی ص ۵۶
- ۱۹- Erānšahr, Vo. II, Marquart, p. 155، به نقل از: ادبیات مزدیسنا، یشت ها، ص ۵۹
- ۲۰- ۲۱- مجموعه قوانین زردشت (وندیداد اوستا)، ص ۲۵ و ص ۷۰
- ۲۲- ۲۳- ادبیات مزدیسنا، یشت ها، اسامی خاص در آبان یشت، ص ۲۲۵
- ۲۴- زادگاه فریدون، خوش نظر پامیرزاد، جریده قلم، شماره، تاریخ ؟
- ۲۵- مجموعه قوانین زردشت (وندیداد اوستا)، پاورقی، ص ۶۴

- ۲۶- ادبیات مزدیسنا - یشت ها، مهریشت، کرده ۱۴، بند ۴، ص ۴۲۹
- ۲۷- اعلام تاریخی، مجله آریانا، ۱۳۶۶ هـ. شماره ۱۰
- ۲۸- تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، تهران، ۱۳۳۵ هـ. ج ۱، ص ۴۱
- ۲۹- از میترا تا محمد، سیاوش اوستا، پائیز ۷۰۲۱ میترائی، چاپ پنجم، ص ۱۰
- ۳۰- ۳۱- افغانستان و ایران، مقاله احمد علی کهزاد، مجله آریانا، ۱۳۳۰ هـ. شماره ۲
- ۳۲- یسنا، ۱، فقرة ۶ و ۱۷ و آفرینگان گهنبار فقرة ۱
- ۳۳- مجموعه قوانین زردشت (وندیداد اوستا)، بند ۴، فصل اول - ص ۵۹
- ۳۴- ادیان آسیایی، مهرداد بهار (۱۳۰۶ - ۱۳۷۳)، تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۳۲
- ۳۵- مهد آرین، عبدالغفور، مجله کابل، ۱۳۱۶، شماره ۵
- ۳۶- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، تهران، مروارید، ۱۳۷۱، بند ۴۵، کرده هشتم، اشی یشت، ج ۱، ص: ۴۷۶
- ۳۷- ادبیات مزدیسنا، یشت ها، جلد ۲، ص ۱۴۸
- ۳۸- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ج ۱، ص: ۴۷۶
- ۳۹- ادبیات مزدیسنا، یشت ها، ج ۲، ص ۳۳۹۱
- ۴۰- ۴۱- یشت ها، آبان یشت، بند ۱۰۷ کرده ۲۵ ص ۲۸۳
- ۴۲- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ج ۲، ص: ۹۶۱
- ۴۳- وندیداد، فرگرد اول فقرة ۳، ص ۹
- ۴۴- وندیداد، بخش دوم، فرگرد ۲ فقرة ۲۱، ص ۲۰
- ۴۵- یشت ها، هرمزد یشت، فقرة ۲۱، ص ۵۹
- ۴۶- یشت ها، آبان یشت بندهای ۱۶ و ۱۷، کرده ۵، ص ۲۴۱
- ۴۷- یشت ها، آبان یشت، بند ۱۰۴، کرده ۵، ص ۲۸۳
- ۴۸- یشت ها، آبان یشت، بند ۱۱۲، کرده ۲۶، ص ۲۸۷
- ۴۹- یشت ها، گوش - درواسپ یشت، بندهای ۲۹، کرده ۷، ص ۳۸۷
- ۵۰- یشت ها، تیر یشت، بند ۲، کرده ۱، ص ۳۳۹
- ۵۱- مجموعه قوانین زردشت (وندیداد اوستا)، پاورقی ص ۵۶
- ۵۲- یشت ها، مهریشت، بند ۱۴، کرده ۴، ص ۴۲۹
- ۵۳- یشت ها، آبان یشت، بند ۵، کرده ۱، ص ۲۳۵
- ۵۴- خرده اوستا، جزوی از نامه مینوی اوستا، ابراهیم پورداود، بند ۵، اردویسور بانو نیایش، ص ۱۲۷

۵۵- ایران سرزمین همبستگی آریاییان، رضا غیاث آبادی، ویرایش دوم، چاپ سوم، انتشارات نوید شیراز، ۱۳۸۴، ص ۲۷ تا ۲۹

۵۶- آمودریا، ویکی پدیا، دانشنامه آزاد. <https://fa.wikipedia.org>

۵۷- <https://www.vajehyab.com/dehkhoda>

۵۸- یشت ها، آبان یشت، بند ۹۶ کرده ۲۱ ص ۲۷۹

۵۹- ادبیات مزدیسنا، یشت ها، ص ۱۲۹

۶۰- ۶۱- ۶۲- ۶۳- ۶۴- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ص ۳۵۶ و ص ۴۵۰ و ص ۴۴۸ و ص ۳۰۲ و ص ۳۰۱

۶۵- یشت ها، اسامی خاص در آبان یشت، ۱۷۶

۶۶- یشت ها، مهر یشت، ص ۴۶۷

۶۷- اوستا، نامه مینوی آئین زردشت، ص ۲۰۸

۶۸- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ص ۴۰۲

۶۹- ۷۰- ادبیات مزدیسنا، یشت ها، ص ۳۳۰

۷۱- اوستا، نامه مینوی آئین زردشت، ص ۱۷۳

۷۲- ۷۳- ۷۴- ادبیات مزدیسنا، یشت ها، صص ۱۳۱ و ص ۴۲۹

۷۵- از ویکی پدیا، دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org>

۷۶- اوستا نامه مینوی زردشت، ص ۲۰۸

۷۷- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ص ۹۲۴

۷۸- ۷۹- ادبیات مزدیسنا، یشت ها، ص ۱۳۱ و ص ۳۵۶

۸۰- اوستا کهنترین سرود ها، ص ۳۵۶

۸۱- تاثیر باورهای میترائی بر تاریخ بلعی، فرناز گلشنی، عظامحمد رادمنش، مهدی تدین نجف آبادی، فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره شناختی سال ۱۲ - ش ۴۴ - پاییز، ۱۳۹۵ از صفحه ۱۶۷ تا ۱۹۰،
(<http://jmmlq.azad.ac.ir/article>)

۸۲- ۸۳- پژوهش های ایرانی، اوستا، مهریشت، ترجمه رضا مرادی غیاث آبادی، آذر ۱۳۸۵،
<http://ghiasabadi.com/avesta-mehr.html>

۸۴- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ص ۴۶۴

۸۵- ویکی پدیا، دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org/wiki>

۸۶- ۸۷- یشت ها، رشن یشت، بند ۳۲، ص ۵۷۷

۸۸- ۸۹- ۹۰- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ص ۱۴۶، ج ۲، ص ۱۰۰۵ و ص ۴۸۶

- ۹۱- ادبیات مزدیسنا، یشت ها، ص ۸۰
- ۹۲- مجموعه قوانین زردشت (وندیداد اوستا)، چاپ دوم، ص ۶۵
- ۹۳- وندیداد، فرگرد اول فقره ۱۶، ص ۱۱
- ۹۴- مجموعه قوانین زردشت (وندیداد اوستا)، ص ۶۹
- ۹۵- یسنا، هات ۱۹، فقره ۱۸، ص ۱۲۲
- ۹۶- ری، ویکی پدیا، دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org/wiki>
- ۹۷- یشت ها، اسامی خاص در آبان یشت، ص ۲۲۵
- ۹۸- ویکی پدیا، دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org/wiki>
- ۹۹- مجموعه قوانین زردشت در وندیداد، ص ۷۱
- ۱۰۰- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ص ۴۵۱
- ۱۰۱- یشت ها، آبان یشت، بند ۳۳ کرده ۹، ص ۲۴۷ و گوش = درواسپ یشت، کرده ۳، ص ۳۶۱
- ۱۰۲- یشت ها، اسامی خاص در آبان یشت، ص ۱۹۲
- ۱۰۳- یسنا، هات نهم، بندهای ۷ و ۶، ص ۶۵
- ۱۰۴- مجموعه قوانین زردشت (وندیداد اوستا)، ص ۷۱
- ۱۰۵- یسنا، هات بیست و هفتم، بند ۲، ص ۱۶۰
- ۱۰۶- اوستا، یشت ها، ص ۵۶
- ۱۰۷- خرده اوستا، جزوی از نامه مینوی اوستا، ابراهیم پورداود، ص ۱۰۰
- ۱۰۸- ادبیات مزدیسنا، (تفسیر و تبصره پورداود)، صفحه ۱۹۲
- ۱۰۹- تاریخ امپراطوری اشکانیان، تالیف آندره ورستاندیک، ترجمه محمود بهروزی- چاپ اول، صص ۷-۹ ۱۳۸۶
- ۱۱۰- بدخشان در جغرافیای اوستا، پامیرزاد، مقاله: مجله فرهنگ آریانا، دوشنبه، تاجیکستان، سال ۲۰۰۸، شماره ۲
- ۱۱۱- تاریخ افغانستان، احمد علی کهزاد، کابل، ۱۳۲۵، جلد ۲، صفحه ۲۲
- ۱۱۲- قاموس برخی زبان ها و لهجه های افغانستان، شاه عبدالله بدخشی، کابل، ۱۳۳۹
- ۱۱۳- بندهش فصل ۳۱، فقره ۲۱، به نقل از: اسامی خاص در آبان یشت، یشت ها، ص ۲۰۹
- ۱۱۴- یشت ها، اسامی خاص در آبان یشت، ص ۱۹۲
- ۱۱۵- ۱۱۶- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ج ۲، ص ۱۰۷۳
- ۱۱۷- یشت ها، اسامی خاص در آبان یشت، ص ۱۹۲
- ۱۱۸- ادبیات مزدیسنا، یشت ها، ج ۲، ص ۲۰۸

- ۱۱۹- فرهنگ دهخدا، زیر کلمهٔ پتشوارگر، <https://www.vajehyab.com>
- ۱۲۰- فرهنگ دهخدا، زیر کلمهٔ "گر" <https://www.vajehyab.com>
- ۱۲۱- فرهنگ دهخدا، زیر کلمهٔ پتشوارگر، <https://www.vajehyab.com>
- ۱۲۲- ۱۲۳- مسالک و ممالک، ابو اسحاق اصطخری، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۷، ص ۲۳۳ و ص ۱۹۶
- ۱۲۴- ۱۲۵- البلدان، احمد بن ابی یعقوب "ابن واضح یعقوبی"، ترجمهٔ آیتی، تهران ۱۳۴۳، ص ۸۱ و ص ۶۸
- ۱۲۶- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ج ۲، ص: ۱۰۷۳
- ۱۲۷- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، پیوست، زیر کلمهٔ مزدری، ج ۲، ص: ۱۰۵۴
- ۱۲۸- دیوان ناصر خسرو، ناصر بن خسرو قبادیانی، به اهتمام و تصحیح آقای مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۴۱۳

فصل سوم - دوره زنده گی مشترک آریایی ها

آریایی ها زنده گی اولیه شان را در سرزمین مشترکی گذرانیده اند. آن ها که در جغرافیای واحدی زنده گی داشتند، دارای خصوصیات مشترک بودند. باورهای مشترک داشتند و زبان مشترک، فرهنگ شان نیز مشترک بود. علما و دانشمندان به این باور هستند قبل از آن که آن ها به اقوام مختلف جدا شوند، دارای سرزمین مشترکی بودند و این سرزمین در آسیای میانه قرار داشت. باباجان غفور بر اساس نظریات دانشمندان (و. گیگر، ایدمیر، و. و. بارتولد، ای. هرتسفلد، کریستن سن، ای. بنونیست، ژ. کیمران، ای. م. دیاکونوف، گ. ا. میلی، کشویلی، ا. م. ارنسکی، ر. فرای و دیگران) چنین آورده است: "به عقیده نسبتاً معمول و نزدیک به حقیقت آن است که اجداد طوایف مختلف هندو ایرانی تا زمان از هم جدا شدن در سرزمین آسیای میانه و نواحی هم مرز آن زنده گانی کرده و سپس یک گروه هندو آریایی از این جا به هندوستان کوچیده است و گروه دیگری در آسیای مقدم مسکن گزیده تقریباً در اواسط هزاره دوم پیش از میلاد آثار شفاهی و مدنیت خود را باقی گذاشته است و همچنین طوایف ایرانی اجداد میدیها، فارس ها و غیره به سمت ایران غربی حرکت کرده در آن جا سکونت اختیار نموده اند. از این عقیده و نظریه فوق الذکر مورخان و دانشمندان زبان های ایرانی طرفداری می کنند. در بین باستانشناسان شوروی (ا. ن. برن شتم، س. پ. تولستوف، م. ا. ایتی نا، یو. ا. زدنه پرادسکی، ای. ای. کوزمین، ا. م. مندیل شتم و دیگران) هم این عقیده برتری کامل دارد. آن ها عادتاً آریایی ها و ایرانی ها را اهل مدنیت "اندرانی" و یا "صحرای آسیای میانه ای" عهد برنجی می شمارند." (۱) اگرچه تعداد دیگری این سرزمین را در آسیای مرکزی نپذیرفته بلکه محل دیگری را در نظر دارند. مهرداد بهار به این باور می باشد که می گوید: پی جمع بندی چنین شواهدی می توان باور داشت که اقوام هندو اروپایی نخستین که از آن در باستانشناسی با نام کورگان یاد می کنند، در سرزمینی واقع در استپ های جنوب روسیه، نواحی شرقی و سفلی دنپر، شمال قفقاز و غرب کوه های آرال می زیسته اند. (۲)

برخی دیگر از پژوهشگران بر بنیاد منابع دست داشته آریایی ها به این نکته توجه کرده و این زمان را به هزاره سوم پیش از میلاد در آسیای مرکزی تایید میدارند. در دایرة المعارف آریانا قید شده که تنها یک چیزی که پیش ما به شهادت سرود ویدی و نسک های اوستائی از مسلمانات است، از نقطه نظر سهم کشور ما اهمیت مخصوص دارد، موضوع کتله آریایی های هندو ایرانی است که بعضی از مدققین آن را به نام کتله باختری هم مسمی ساخته اند. کتله هندو ایرانی مهمترین کتله از شعبه های اقوام هندو اروپائی است که در حوالی ۳۰۰۰ ق. م. از توده عمومی هندو اروپائی از آسیای مرکزی جدا شده و آن گاه از حوالی ۳۰۰۰ تا حوالی ۱۵۰۰ ق. م. بین حوزه سیر دریا و آمو دریا توقف و زنده گانی مشترکی داشتند. (دایرة المعارف آریانا، کابل، ۱۳۲۸، ج اول، ص ۲۴۷) دانشمندان همین عصر تازه جداشتن آریایی ها را به نام عصر "ودائی" شناخته اند. عصر ودائی دوره ای است که آریاهای ایرانی و هندی با هم می زیستند و یا تازه از هم جدا شده بودند. این عصر را به نام کتاب "ودا" که قدمت سروده های آن از ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد است عصر ودائی خوانده اند. (۳) عباس قدیانی در کتاب تاریخ فرهنگ و تمدن ایران در این مورد چنین می گوید: ایرانیان و هندیان پیش از آنکه در سرزمین ایران و هند سکنی گزینند، با یکدیگر می زیستند. عصر با هم زیستی ایرانیان و ودائیان را بنا به کتاب ودا که قدیمی ترین کتاب های آریایی است عصر ودائی گویند. قدیمی ترین قسمت کتاب ودا «ریگ ودا» نام

دارد. ریگ ودا در عصری سروده شده که آریاهای ایرانی و هندی با هم می زیستند و یا تازه از هم جدا شده بودند. در ریگ ودا به مسکن اصلی آریاهای ابرانی و هندی اشاره شده و از آن به آریا ورته (یعنی چراگاههای آریا) یاد گردیده است. (۴)

هرچند که در تعیین زمان زنده گی مشترک این اقوام در منابع مختلف تفاوت وجود دارد. در تعدادی از این منابع دیده می شود که هزاره سوم تا اول را محققین دوره شکل گیری کشاورزی قلمداد می کنند که این نکته دوره زنده گی مشترک شان بر اساس کشاورزی می نمایاند. بهار به این نکته اشاره می کند و می آورد که فرهنگ آندرنوو جانشین فرهنگ مفرغ هندو اروپایی پیشین می گردد که از اواخر هزاره سوم تا هزاره نخست پ. م. ادامه دارد و از آغاز در آسیای میانه و سیبری پراکنده می شود ولی مرکز آن در شمال دریای خوارزم (آرال) باقی می ماند. در این فرهنگ کشاورزی رونق دارد. . . می توان فرهنگ آندرنوو را نخستین فرهنگ هندو ایرانی یا نخستین آریایی خواند. (۵) بهار زنده گی مشترک آن ها را در هزاره سوم تا اول می آورد، به نظرم این زمان بسیار نزدیک فرض شده است.

قبل از هر چیز دیده شود در زنده گی مشترک آن ها، مسئله ای که می تواند گواه بر مشترک بودن زنده گی آن ها باشد محل زنده گی اولیه آن ها است.

پامیر محل زنده گی مشترک:

پامیر نامی است از یک سرزمین که بنا به تصورات مختلف در محافل و مجامع مختلف به مناطق متفاوتی اطلاق میگردد. به این معنی که این نام در آثار پژوهشگران دنیای غرب و نیز دانشمندان و محققین شوروی سابق ساحات وسیعی از سرزمین های شامل واخان، اشکاشم، شغنان، روشن، شاخدره، مرغاب، یزگلام و امثال آن را در بر میگیرد. در صورتی که در افغانستان این نام بیشتر به وادی مرتفع بالایی واخان اطلاق میشود که در سال های اخیر حدود کمتر از هفت هشت دهه تعدادی از اقوام قرغیز آن جا مسکن گزین شده اند و نیز شکارگاه تابستانی برای شکار گوسفند مارکوپولو (گوسفند وحشی) که شهرت جهانی دارد، اطلاق میشود. هم چنان در آثار محققان و پژوهشگران جهان غرب در رابطه به زبانهای پامیری ساحات بزرگی از چهار کشور متذکره بالا را احتوا میدارد که در امر اجرای رسوم و رواجها نیز این مسئله صدق میکند که این ساحات شامل ولسوالیهای واخان، اشکاشم، زیباک، کران و منجان، شغنان در افغانستان، سرزمین های یادشده در تاجکستان، مناطق چترال، گوجال و حتی هونزا و گلگت در پاکستان، مناطق سرقول و تاشقرغان در چین میگردد.

در بحث پامیر محل مشترک زنده گی آریائی ها این نتیجه به دست می آید که پامیر آن نام اوستائی آریانائوئجه نخستین زادگاه آریائی ها شامل می شود. شواهد زیادی از متن کتاب اوستا وجود دارد که تصدیق می کنند دوره زنده گی مشترک این اقوام در آریانائوئجه سپری شده و سپس به میدان های وسیع آسیای مرکزی برآمده و زمینه این که به نقاط دیگر آسیا مهاجر شده برابر آمده از همین جا بوده است. پامیر یا به ادعای دانشمندان آریانائوئجه دارای سابقه تاریخی بسیار زیادی است که دانشمندان آن را بر رویت اسناد معین کرده اند. بوتاما س. و. با تکیه بر آثار کشف شده در پامیر می گوید: "اما

آثار مکشوفه پامیر از این یادگاری ها به کلی فرق دارد. در این جا در شرایط فوق العاده کوهستانی در ارتفاع مطلق از سه و نیم هزار تا چهار اعشاریه دو هزار متر از سطح بحر یعنی بلندترین نقطه ای در جهان قرارگاه انسان هایی یافت شده که ۹۵ هزار سال پیش زنده گی می کرده اند. (این تاریخ به وسیله تحقیق فزیک ذغال اجاق قرارگاه "آشخانه" معین گردیده است.) (بوتاما س. و. و دیگران، ۱۹۶۴) (۶) بودن زنده گی نوع انسان در پامیر شاهد بر آن است که پای انسان در عصر حجر یا دیرینه سنگی به این منطقه رسیده و حیات به سر برده است. پژوهشگران که پدیدآمدن نوع انسان را به میلیون ها سال پیش قرار می دهند و تاکید می کنند که به گونه یی که می دانیم، از پدیدآیی نوع انسان نزدیک به ۵.۲ میلیون سال می گذرد که از این جمله ۵۰۰۰ سال آن را عصر فلزات و سراسر آن را عصر حجر در بر می می گیرد. دانشمندان عصر حجر را به دو دوره عصر حجر قبلی (دیرینه سنگی یا پالیولیت) که از ۵.۲ میلیون سال پیش تا ۱۰-۱۲ هزار سال پیش ادامه داشت و عصر حجر بعدی تقسیم نموده اند که عصر حجر بعدی به نوبه خود به سه دوره: میزولیت یا میان سنگی (که از ۱۰-۱۲ هزار سال پیش یعنی از پایان عصر دیرینه سنگی یا پالیولیت تا ۵۰۰۰ سال پیش ادامه می یابد) نیولیت یا نوسنگی (که از ۵۰۰۰ سال پیش از میلاد تا ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد ادامه داشت) و اننیولیت پس از نوسنگی (که از ۳-۴ هزار سال پیش از میلاد تاکنون تقسیم می کنند).

تثبیت نشانه های زنده گی در حدود ۹۵ هزار قبل از میلاد در پامیر می رساند که در پامیر شرایط زنده گی برای انسان های اولیه مساعد بوده است و این بدان معنی است که قبل از تشکل نوع امروزی بشر در این مناطق زنده گی انسان ادامه داشته است. زیرا، قرار معلوم تقریباً چهل تا سی و پنج هزار سال پیش تشکل نوع امروزی بشر "هوموسپینی" صورت می گیرد. (۷) لذا ثابت است که سرزمین پامیر در همین دوران یادشده که نخستین گام های اولیه تمدن انسانی است؛ سرزمین قابل زیست بوده و انسان های باشند این سرزمین یادگاری های خود را برای نسل های بعدی گذاشته اند. تصاویر زیادی که در روی سنگ ها در مغاره ها کنده شده تا کنون باقیمانده است. باباجان غفورف می گوید که اگر چه این تصاویر در بیشترین قسمت های آسیای میانه وجود دارند و باستان شناسان آن ها را مطالعه کرده اند. مگر در میان همه آن ها تصاویر روی سنگ در پامیر مشهورتر است. او از قول رانوف نوشته که تصویرهای روی سنگ که برای درک نمودن اندیشه انسان کهن و تصورات او نسبت به محیط یاری می رساند؛ مورد توجه محققان تاریخ باستان قرار گرفته اند. در نواحی بسیاری از آسیای میانه هزاران تصاویر کنده شده در صخره ها موجود اند که مشهورترین آن ها تصاویر «سمیلی تاش» در فرغانه و «لنگر گشت» در پامیر غربی می باشد. مقدار زیاد تصاویر روی سنگ پیدا گردیده در پامیر تقریباً پنجاه محل چنین یادگاری قید شده است. اکثر این تصاویر روی سنگ به دوران تاریخ و قسماً به زمان سکیم ها و سرمدها تعلق دارد. چنین به نظر می رسد که قدیم ترین تصویر روی سنگ در آسیای میانه، تصاویر مغاره «شخته» بوده که در پامیر کشف شده است. در دیوار مغاره نه چندان بزرگی که در بلندی ۴۲۰۰ متر از سطح بحر واقع گردیده؛ تصاویر دو رنگه محفوظ مانده است. تصویر انسان پناهنده به زیر بال مرغان و گرازها و خرسها خیلی خوب نمایان است. حیوانات در لحظه زخمی شدن از تیر شکارچیان تصویر شده اند. بنا به سبک نگارش این صورت ها ممکن است قضاوت کرد که آن ها نظر به صورت های «زره و تسای» (واقع در ازبکستان که به دوره های نیو الیت تعلق داشته و احتمالاً بعضی طبقه قدیمتر آن ها به زمان میز الیت هم می رسد) قدیمتر اند و می توانند به دوره های اول «نیو الیت» یا خود «میز الیت» نسبت یابند. (۸)

۲- نشانه هایی از زنده گی مشترک:

خرننون یکی از آن مناطقی است که در حوزه پامیر شامل می گردد. بر علاوه آن، نشانه هایی از دوره مشترک را در نوشته های پژوهشگران می توان دریافت که تا کنون هم این نشانه ها در خرننن وجود دارند. به این ترتیب:

- **دین میثرائی:** دین میثرائی یکی از آن نشانه ها است که دانشمندان آن را معین کرده اند. این نشانه را می توان در یادداشت زهرا برقبانی مشخص ساخت. وی می نویسد که ایرانیان مردمانی از نژاد آریا بودند. . . . آریایی ها قبل از آمدن به خلافت ایران نیز این دین (میثرائیسم) را داشتند. برای همین این آئین بین ایرانیان و هندیان و آریایی که در اروپا ساکن شدند آئین مشترک بود. (۹) رسومی که در خرننن تا کنون محفوظ مانده و به عنوان یک فرهنگ باستانی در میان این مردمان اجرا می شود که در طول مدت حیات شان با پذیرش قربانی هزاران هزار انسان از آن دفاع کرده اند خود گویای این حقیقت است که این رسوم از عنعنه های میثرائی می باشد و در محل مشترک بودو باش آریایی ها محفوظ مانده است.

نشانه فوق را تعداد دیگری از محققین نیز تایید می دارند. عباس قدیانی نیز این مورد را از نظر دور نداشته و از میثرا به عنوان خدای مشترک یادگار از آن دوران یاد میدارد و می نویسد: از قرن چهاردهم ق.م. در ایران و آسیای صغیر از دین مهرپرستی نشان هایی در دست است. در اسناد هیتی سه از خدایان این دین ایرانی آمده است. در مهرپرستی میثره که در آئین زردشت نیز باقی مانده و نام امروز کلمه "مهر" بدل شده است؛ رکن مهم این آئین کهن به شمار می رفته و از زمان های بسیار قدیم جزو معتقدات آریاییان ایرانی و هندی بوده است. اکنون دانشمندان معتقدند که این خدا یادگار روزگار است که آریاییان هندی و ایرانی در یک جا با هم زیسته و تمدن و دین مشترک داشته اند. (۱۰)

- **معنی میثرا در زبان خرننن:** بر علاوه رسوم میثرائی خود نام میثرا نیز مشخصه دیگری است در اثبات محل زنده گی مشترک اقوام آریایی که دکتر ذکریا با نقل از دومزیل تاکید داشته که واژه میتروس قدمت ۳۵۰۰ ق.م. دارد. دومزیل میثرا را واژه هندو اروپائی می داند اما بونفانت (کلوسکا ۱۳۶۵) ثابت کرد که پیش از هندو اروپائی است. (۱۱) می بینیم که واژه میثرا را واژه هندو اروپایی می گویند و چه بسی که تاکید بر سابقه بیشتر از آن می شود.

در اصل واژه میثرا از واژه میثرای اوستائی گرفته شده که واژه میثرا تاکنون در زبان خرننن معنی اصلی را نگهداشته است. به این صورت که میثرا از دو جزء مرکب است. جزء اول میث در زبان خرننن به معنی "روز" است و "را" جزء دوم در زبان خرننن یک پسوند می باشد که معنی "برای" را افاده می دارد و معنی این کلمه "برای روز" می شود. پس می بینیم که بودن این کلمه با معنای کامل در زبان خرننن گواه بر آن است که این زبان داشته هایی را از زبان مشترک آریایی در خود حفظ کرده است.

- **از یک ریشه بودن:** نشانه دیگری نیز در مشترک بودن فرهنگ ها است که هنوز میان آریایی های هندو ایرانی به چشم می خورد. سیوش اوستا چنین معلومات را شریک ساخته است. وی نوشته است که در آریاییان اولیه هندو ایران در ابتدای ورود شان به این دو سرزمین اگر شباهت هایی می یابیم عجیب نیست که هر دو از یک ریشه اند و آمده اند از یک جا و رسیده اند به سرزمین های متفاوت. (۱۲) در خرننن فرهنگ هایی از باستان حکایه دارند که در میان اقوام هند و

ایران نیز مشاهده می شوند. می توان از رقص با اسپیک چوبی یا اسپیک بازی و یا هم آلات و وسایل دستگاه بافنده گی در شغنان و هند نام برد که بدون شک این اشتراک فرهنگی یادی از آن دوره است که اقوام هندو از سرزمین اولیه خویش پامیر با خود برده اند و نیز برپا داشتن خوشبویی در مراسم خوشی کار مشترک فرهنگ اقوام هندو و خرنونے می باشد. برای بهتر روشن شدن این نشانه های دوره زنده گی مشترک می توان هم چنان از زبان و عادات و آداب و رسوم نیز یاد کرد که به ترتیب ذیل بوده اند:

- زبان: زبان یکی از نشانه های زنده گی یکجا بودن آریایی ها را می رساند. به عقیده دانشمندان قبل از هزاره سوم پیش از میلاد این اقوام که در سرزمین مشترک زنده گی داشته اند دارای زبان مشترک بوده اند. بهار باورمند به آن است که ظاهراً از این دوره (۳۵۰۰ - ۳۰۰۰ پ. م.) به بعد وحدت زبانی اقوام هندو اروپائی از میان رفت و خانواده های مختلف زبان های هندو اروپایی پدید می آمد. (۱۳) دانشمندان دریافته اند که زبان مشترک اقوام آریایی در موطن اصلی شان که آریانا باشد، شکل گرفته و از آن جا به سایر نقاط دنیا توسعه داده شده است. قدیر خان تره کی دانشمند افغان نظریاتش را در این باره چنین خلاصه می دارد که اگر فرق لهجه های موضعی که در بین اهالی بومی آسیا در بدایت امر بنا بر اقتضاهات متعدد به یک سو گذاشته شود، در آن وقت می توان فهمید که در تمام وطن مادری آن ها (آسیای وسطی) زبان واحدی تکلم کرده می شد و حتی اکنون هم در بعضی از مناطق همان سرزمین ها بقایای همان زبان اولیه وجود دارد. و این زبان زبانی بود که از هیچ طرف به ذریعه هیچ طائفه در هیچ تاریخ در آن نقاط آورده نشده بود و بالعکس، این زبان به تمام زبان های دنیا نفوذ و رسوخ پیدا کرد و این زبان هم زبان همان انسان های دارای جمجمه طویل بوده است. پس در آن صورت میتوان گفت که صاحبان طبیعی آن زبان همان گهواره داران مدنیت اولیه یعنی جمجمه طولیها بوده اند. (۱۴)

بر بنیاد نتیجه گیری قدیرخان می شود به احتمال گرفت که زبان خونیان یا خرنونے ها همان زبان مطلوب باشد که از دوران زنده گی مشترک تا کنون کلمه های زیاد این زبان چه در زبان اوستایی، چه در زبان های پهلوی و خوارزمی و چه در زبان های زنده اروپایی و نیز در زبان های ایرانی چه فارسی و چه شاخه های ایرانی شرقی باقی مانده است. بحث دورنمای تاریخی این زبان و ارتباط آن با سایر زبان های آریایی در بخش زبان خرنونے مطرح است. برای نمونه چند کلمه ای از زبان های یادشده در این جا نقل می شود که در زبان خرنونے وجود دارند؛ به این ترتیب:

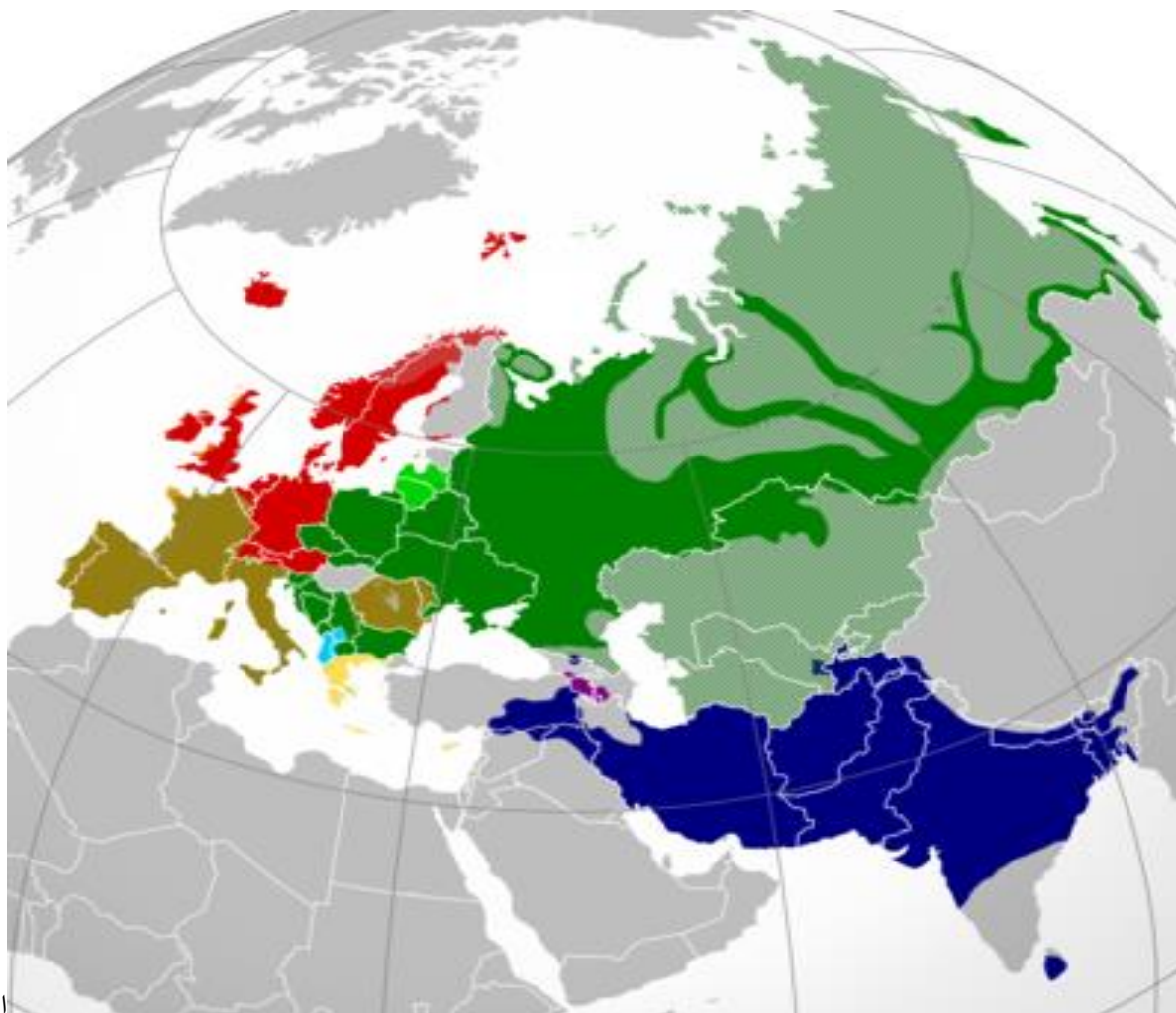
کلمه فارسی	خرنونے	انگلیسی	آلمانی	روسی	اوکرائینی	سانسکریت
بینی	Neṣ	Nose	Nase	Hoc	Hic	
بید	weid		Weid			
پیسه	pies	Piece				پیسه
قفل	luk	Luk				
تلک	trapak	Trap				
دروازه	Deve			Дверь	Двери	

	Дай	Дай			Dak دهک	بده
	Червяк	Червь			čīrm چیرم	کرمک
		Пацаны			Pacên پخبن	پسرها
	Жук	Жук			žowak ژاوک	قانعوزک

هر یک از کلمه ها یادشده زبان خرنونے در یکی از زبان های زنده دنیا تا کنون دیده می شود. و یکی از این کلمه ها حتی در اساس یک واحد مقایسوی تبدلات بوده که به احتمال از همان دوران زنده گی مشترک این اقوام در زبان خرنونے باقیمانده است. این کلمه کلمه پیس pies می باشد که در زبان شغنانی واحد مقایسه برای تبادل اشیا و اجناس بود. نیم قرن پیش از این داد و گرفت در شغن با پیس اجرا می شد. طوری که هر جنس دیگری را برابر پیس قیمتگذاری می کردند. طور مثال؛ برای فروش یک توتۀ زمین آن را به ۲۰ پیس قیمت می گذاشتند که در برابر اجناس و حیوانات تبادل می گردید. برای روغن چارچینی = ۱ پیس، یک گاو = ۷ پیس، یک گوسفند قچ = ۴ پیس، یک گوسفند شیشک (یک ساله) = ۱ پیس، کاله (تکه) چارگز = ۱ پیس، تان (تکه پشمی بافت محل) سه قلاچ = ۱ پیس و سایر اموال قیمتگذاری می گردید و در بدل تکمیل ۲۰ پیس قیمت زمین اموال را به صاحبش می سپردند که بعد قواله خط نوشته می شد.

دیده می شود که آریائی های هند همان واحد تبادل را با خود نگاه داشته که در بعدها برای همین کلمه پول فیزیکی ضرب زده شد که به پیسه شهرت یافت که تا امروز هم همان پیسه به عنوان واحد تبادل در کشورهای هند، پاکستان، بنگله دیش و افغانستان مروج می باشد. در زبان انگلیسی با آن که همان کلمه بار معنایی اش را از دست داده ولی به معنای ساده پیس یک توتۀ یا یک پارچه از یک شی را گویند. اگر زبان خرنونے از نظر زبان شناسی به طور دقیق تحقیق و شناسایی گردد، بدون شک تعداد زیاد کلمات یافت خواهند شد که به ادعا صحه بگذارد.

هم چنان در زبان خرنونے علاوه بر کلمات که از زبان مشترک آریائی باقیمانده، آواهایی نیز وجود دارند که رابطه این زبان را با زبان های گذشته آریائی و زبان های امروزه مربوط به زبان های هندو اروپایی به طور واضح می نمایانند. این صداها در زبان های ایرانی چه زبان های ایرانی غربی و چه هم زبان های ایرانی شرقی شامل مکالمه نیستند. با آن که موجودیت این آواها در زبان اوستائی ثابت است و تعدادی از آن ها در زبان های اروپایی شنیده می شوند؛ آواهای چون "ذ" در کلمه "خذاته Xāḍāta"، "ث" در کلمه میثرا Miθro، "خ" در کلمه خوار caθwar، "ف" در کلمه "فی vi"، که در زبان های انگلیسی، روسی، و برخی زبان های دیگر وجود دارند. بودن این صداها در زبان شغنانی و زبان های اروپایی گواه بر آن است که از آن زبان مشترک آریائی ها نشانه اند.



مناطق تقریبی سخن گویان شاخه هندو اروپایی، از ویکی پدیا دانشنامه آزاد گرفته شد.

۳ - عادات، آداب و رسوم فرهنگ مشترک

آن طوری که دریافتیم این سرزمین که نخستین خاستگاه اقوام آریایی ها میباشد، مشخصات یادشده از آریانائوئجه را به نمایش میگذارد. عادات، آداب، رسوم و رواجهای این اقوام در سرزمین های حوزه پامیر ومنجمله خرنون و میان این مردمان با امانتداری بیشتری حفظ گردیده که تحقیق در آن چهره کاملاً واضحی از اقوام آریایی را مشخص میسازد. از رسوم، عادات و آداب آریایی ها آن چه در آثار مورخین باستانی تذکر به عمل آمده بدون کم و کاست تا کنون در این مناطق پابرجاست که تعدد زیاد این رسومات، حوزه پامیرات را به گنجینه ای از اسناد شفاهی باستانی تاریخی مبدل ساخته که طی هزاران سال آن را از صدمه هجوم فرهنگهای دیگر مصئون داشته است. علاوه بر نگهداشت عادات، آداب، رسوم قدیمی و کلمات زبان باستانی اوستائی هم چنین یکی از داشته های نادره زمان "چید" در شغنان است که به نام خانه های پامیری شهرت یافته است، می باشد. چید نیز یادگاری از آن دوران مشترک باستان است. سیلوش اوستا دانشمند و پژوهشگر توانا از آن شاهد می آورد و می نویسد: در هزاره ششم انسان آریایی خانه را به گونه ای می سازد که از "نور

خورشید" بتواند بهره ببرد. در همین هنگامه است که زنده گی ده نشینی "انسان آریایی" به زنده گی شهرنشینی تبدیل می شود. و چون کم کم دهکده ها بهم نزدیکتر می شده اند، اولین زنده گی شهری که برخاسته از پیوستن چند ده بود، در "پامیر"، "شوش" و "سیلک" پدید آمده است. (۱۵) در مورد "چید" بحث جداگانه ای خواهیم داشت.

در این مناطق تا کنون برخی رسوم اجرا می شوند که بنا به شواهد اسناد مورخین به دوره هایی از زنده گی آریایی ها می رسد که قبل از جدایی از هم مروج بوده است. عناصری که در این رواج ها وجود دارد گویای مشترک بودن آن ها میان اقوام و قبایل آریایی که به گوشه هایی از جهان متفرق شده اند؛ می باشند. هرچند رسوم زیادی در سرزمین پامیری ها وجود دارند و تا حال هم اجرا می گردند که نشانه باستانی بودن در آن ها به طور کلی هویدا است. بر اساس موجودیت برخی از یادگاری های قدیمی در پامیر چنین معلوم می شود که در این منطقه آثار پیشرفت زنده گی انسان ها حتی از عصر دیرینه سنگی هویدا است. موجودیت تصاویر در روی سنگ در بین غارها خود این واقعیت را نشان میدهد. هم چنان می توان احتمال داد که نشانه هایی از عصر میان سنگی را هم در این سرزمین دریافت کرد. به نظرم طرح ساختمان "چید" یا خانه های پامیری که یادی از دوران جمشید را تازه می دارد به همین عصر ارتباط پیدا خواهد کرد. زیرا در این نوع ساختمان از موجودیت آهن حتی خبری نیست. بیشترین تغییرات اساسی که در عصر نوسنگی آغاز می یابد و این عصر تقریباً نه تا هفت هزار سال قبل است که به این نام مسمی است. در همین مرحله در حیات جامعه انسانی تغییرات تاریخی روی می دهد. عالم انسانی از مصرف و ذخیره نعمات به تولید و استحصال آن قدم می گذارد. یعنی جای شکار و جمع آوری غذا را زراعت و مالداري اشغال می نماید. (۱۶) نشانه هایی از شکار و جمع آوری غذا در خرنون کلاً برجسته است. زیرا در این منطقه زمین زراعتی محدودی وجود دارد که تا سال های نزدیک غذای اساسی مردم توت بود که آن را در تابستان ها جمعآوری کرده و به شکل دیگر آن را در آسیاب آرد نموده و مصرف می کردند. ولی دیده می شود که مالداري پایه اساسی را در این منطقه تشکیل می داد و زراعت نیز به مرور و با تشویق و ترغیب ترویج یافته است. مرحله گذار این دوره در میان باورهای مردم تا کنون آشکار مشهود است. مزایا و برتری کشت و ورز در باورها و عقاید مردم جای یافته که تا هنوز برای بزرگداشت از آن مردم جشن می گیرند و عید دارند. تا جایی که دیده می شود جشن های ذُئرف وئبنتی *derwešte*، خرمن کوبان *Xermankubon*، انبار تپان *Anbortapon*، و خیر پچار *Xīrpečor*، خیرچزون *Xīrčezūn* و خدیر ایوم *Xedīrayom* را که به نام عید می شناسند؛ برای بزرگداشت از کشت و زراعت برپا می شوند. آلات و وسایلی که برای آماده کردن غذاهای مخصوص این جشن ها از سنگ ها بوده که در گام اول این آلات از سنگ های شکل طبیعی استند که دست انسان در تغییر شکل آن دخیل نیست. مثال؛ برای برابر ساختن باج گندم را میان دو سنگ بزرگ که یکی را "بق بورج" سنگ بزرگ کلوله و دیگری را "سند" یا تخته سنگ هموار کلان که گندم را با آن سنگ کلوله بر روی سنگ هموار می شکند و به شکل دله در می آورند. غذای باج تا کنون هم در باور مردم از قدسیت برخوردار است. این باور مردم می رساند که غذای باج برای حرمت گذاشتن به محصول زراعت مورد احترام است. این رسوم می رساند که از دوره زنده گی مشترک آریایی ها می باشد. زیرا، باج که در میان اقوام آریایی ایرانی و هند تا حال نیز به شکل یک غذا استفاده می شود که آن را حلیم گویند. حلیم آن قدسیتی را ندارد که باج نزد این مردم داشته است.

هرگاه به گفته های بالا دقت کنیم برخی از نشانه های زنده گی مشترک آن دوره را در میان مردم خرنونزمین می یابیم که در منابع قدیم از آن ها یاد شده است و این ادعا را به اثبات می رسد که آسیای مرکزی و از جمله پامیر محل این زنده گی مشترک بوده است. در این ساحات تا کنون آن رسومی که انگیزش کشاورزی را می نمایاند اجرا می شود. رسومی همچون بنیج زوئست xiejzewêst (میلۀ دهقان)، انبار نیان Anbortapon (جابجا کردن محصولات کشت و زرع)، برپاداشتن سته رخم Seteraxm (خوشبویی)، به نظر تقدس نگریستن به باج Boj (غذای عیدهای خیرچزون Xeerczûn، خدایی Xuđoye ات خدیر ایوم Xedīrayûm)، بردن مینک Maṣak (برسم) و بنیج زڅک x̌ iejzevêvak در نخستین قلبه کردن زمین همه نمایانگر این سخن است که در دورۀ زنده گی مشترک این رسوم اجرا می شده و تا کنون هم در خرنون انجام می یابد. از این جشن ها و عیدها در کتاب اوستا نیز توضیح داده شده است.

عادات، آداب و رسوم یادشده در منابع تاریخی

به طور عموم می توان چهره قدیمی رسوم و عادات آریائی ها را از یادداشت های مورخین دورۀ قدیم دریافت. چنانچه سترابو برخی از آن ها را در کتابش آورده است. در کتاب "عصر اوستا" گروه پروفیسوران می گویند که سترابو مدعی شده در کاپادوکیه مجوسیان را به چشم دیده و در مورد افعال و رسوم آنان سخن به میان آورده است: "پارسیان هرگز در آب کثافت نمی کنند و هم چنین خود و یا چیزی را در این آب روان نمی شویند. اجساد خود را در آب نیانداخته و به طور کلی به علت تقدس رودخانه از آلوده کردن آن به هر ترتیب امتناع می نمایند. آنان همیشه قبل از پرداختن به هر کار مقدس دیگری به پرستیدن آتش می پردازند." (۱۷) از این گفتار سترابو آداب مشترک آریائی ها ثابت می شود که تا کنون هم مردمان شغنان در آب کثافت را نمی اندازند. مادران برای فرزندان شان دایما گوشزد می دارند تا از طرف بالایی جوی ادرار نکنند. چون که اگر از طرف بالایی جوی ادرار شود، آب جوی را کثیف می سازد و آن وقت در سینه مادر کسی که چنین عمل نماید دانه یا زخم می براید. طرف بالایی جوی تاکید می شود از این که این منطقه به طور کلی نشیبی دارد و جوی ها که در نشیب ها کشیده شده هر آن چه بالای جوی باشد در جوی فرو می ریزد.

در این جا برخی از آداب و رسوم را که در آثار مورخین آمده و این رسوم در جوامع دیگر آریایی نیز مشاهده می شوند. رسومی که بدون تردید به دورۀ قبل از زردشتیت می رسد که آن دورۀ زنده گی مشترک آریائی ها می باشد. و تا کنون در شغنان و حوزه پامیر محفوظ بوده اند. این رسوم شامل سترخم یا خوش بویی، کلاغزغز، انتقال مرده به مناطق مرتفع، عزاداری و خانه پاکی پس از تدفین مرده، مراسم قربانی، عزایم برای راندن جنیبات از بدن، خدایی کردن، اسپک بازی و چوبک بازی را یاد کرد که اجرای آن در دیگر مناطق جهان نیز مشهود می باشد. مگر از میان آن ها رسومی را در این جا شاهد می آوریم که در آثار و اسناد تاریخی آمده است. از آن جمله است:

*- سترخم یا خوش بویی:

سترخم یا خوش بویی رسمی است که پامیری ها در مراسم خوشی، مراسم سفر، در عیدها (شغنایی ها ایوم گویند) و نیز در صبحگاهان هنگام دمیدن شفق و دیگر حالات اجرا می دارند. سترخم ماده خوشبویی است که از گل های سفید رنگ و برگ های خشک شده یک بوته کوهی ساخته می شود که این بوته را در روغن زرد می مالند. و قبل از شروع یک رسم آتشی را بر خینگک (قسمت بالایی دیکدان خانه) می گذارند و سترخم آماده شده را بر روی آتش می ریزند که بوی مطبوعی از آن متصاعد می گردد.

دیده می شود که مراسم خوشبوئی از دوران قدیم در میان مردمان آریائی مروج بوده و یکی از رسوم زنده گی مشترک این اقوام بوده است. در کتاب دبستان المذاهب گفته شده است: در نودو سوم آتش در هرام با خادمش نیکو دار. هر شب آتش بر افروز. بوی خوش بر آن گذار. در هرام نام فرشته ایست که رب ظفر است و موکل است بر فتح. (۱۸) این متن نشان می دهد که یکی از رسوم اساسی زردشتیان برافروختن خوشبوئی بوده است. به همین ترتیب در برخی نقاط دیگر همین اکنون هم سایر اقوام آریائی این رسم به شکلی از اشکال به جا می آورند. یعنی این که مراسم خوشبوئی آن رسم دوره قدیم را اجرا میدارند. ایرانیان در مراسم نوروزی آتشدانی را بر وسط دسترخوان می نهند و دانه های اسپند را بر آن می ریزند و یا هم چوب های خشک خوشبو را در کنار آن می گذارند. (۱۹)

مردم دیار پامیرزمین در صبحدمان نیز خوشبوئی را برپا می دارند. آن ها معتقد اند که هر صبح هنگام دمیدن شفق فرشته ای بر روزن خانه حضور می یابد که آن را فرشته رزق می نامند و روزی را برای خانواده ها می رسانند. خوش بویی را برپا می دارند تا با آمدن فرشته بویی خوشی از روزن خانه بیرون شود. همین طرزدید را در مورد روح ایرانیان نیز ابراز داشته اند که در نوروز مراسمی را به همین مناسبت اجرا میدارند. آن ها عقیده داشتند که در ایام نوروز ارواح درگذشتگان از جایگاه آسمانی خود به زمین و به خانه های خویش بازمی گردند؛ در مقاله ای از قول بهار (از اسطوره تا تاریخ، ۳۵۷) در دانشنامه آزاد آمده است: در جشن فروردگان مردم پیش از عید نوروز بر روی پشت بام ها، آتش برمی افروختند، اگر چنین می کردند تصور بر این بود که فروهرها (ارواح مردگان) به طور گروهی بازگشته و مانند یک سپاه به بازماندگان کمک خواهند کرد. در نتیجه جنگ های خیلی مهم، را سعی می کردند که در بهار آغاز کنند چون فروهرها، در بهار به یاری بازماندگان می آیند. (۲۰)

پور داود نیز این ادعا را تایید می کند و با تکیه بر قول هوتا سیمن (میتالوجی در گریجن اند رومر، لیبزیک، ۱۹۱۰ ص ۱۷۹) می آورد که جشن فروردین اوقات نزول فروهرهاست از آسمان برای دیدن بازمانده گان. (۲۱)

تا جایی که دیده می شود رسم برپاداشتن خوشبویی رسم مشترک میان اقوام آریائی بوده است. هم چنان است در مراسم عروسی نیز اجرا می گردد و آن هنگامی است که عقد نکاح شاه و عروسی صورت می گیرد. می گویند که فرشته ای در آن حضور می یابد که این بوی خوش برای او پیشکش می گردد. سترخم در مراسم عروسی در چند مورد اجرا می شود. آن گاهی که صبح وقت شه مرد را آماده می کنند تا لباسش را بپوشانند، اول رسم سرتراشان برایش انجام می دهند که با مراسم خاصی سر او را می تراشند. پس از آن او را برای غسل دادن می برند. وقتی که دوباره آوردندش، لباس شه مردی

را برایش می پوشانند و این آن وقت است که آخون آماده است تا دعا کند. آخون با سترخم دعا را می خواند. سپس زمانی که شه مرد آماده رفتن به خانه عروس می شود، قبل از برآمدن از خانه باز هم بر روی خینگک سترخم را بر روی آتش می ریزند. در خانه عروس هم چنین است. وقتی لباس عروس را برایش می پوشانند. سترخم را بر روی آتش می اندازند. و نیز زمانی که آخون مراسم نکاح را به جای می آورد امر می کند تا سترخم را اجرا کنند.

همین طور در سفر وقتی کسی بخواهد سفر کند، آخوند حین برآمدن از خانه دعا سفر را می دهد و آن وقتی دعا را شروع می کند که بر خینگک خانه سترخم را بیاندازند. به باور آخوند فرشته نگهبان حاضر است و دعا را آمین می گیرد.

سترخم را نه فقط در مراسم عروسی بلکه در مراسم چراغ روشن هم برپا می دارند. زمانی که خلیفه یا رهبر مذهبی در مراسم دعوت ناصر خسرو که به چراغ روشن شهرت یافته شروع می کند به اجرا این مراسم امر می نماید تا سترخم را برپا دارند. در این مراسم که گوسفندی ذبح می شود، با برپاداشتن سترخم ذبح می گردد.

هرچند اجرای رسم سترخم یا خوشبویی نشان می دهد که در دیگر مناطق بیرون از اطراف پامیر این رسم وجود ندارد. ممکن سالیان مدیدی از آن گذشته باشد که سایر مناطق آریایی اطراف پامیر آن را متروک ساخته اند. ولی نشانه های این رسم در عنقه های مردمان قدیم آریایی به نظر می رسد. در بخشی از وندیداد به زردشت خطاب شده است: "ای سپیتمان زردشت! هرگاه کسی اشونانه از چوب "اورواسنی" یا "وهو - گون" یا "وهو - گرتی" یا "هزا - نئپتا" یا هر چوب خوشبویی دیگری، هیزم برای آتش بیاورد، از هر سویی که باد، بوی خوش آن آتش را ببرد، هزاران تن از دیوان ناپیدا، هزاران تن از دیوان - زادگان تاریکی - هزاران جفت از جادوان و پریان در آن آتش - پسر اهوره مزدا - می افتند و کشته می شوند." (۲۲) در این فقره های وندیداد دیده می شود که خوشبویی در میان آریائیان جز مسئولیت های مذهبی بوده است. آن ها باور داشته اند که خوشبویی دیوان را دور می راند. آن چه در این نوشته آمده است، همانا نام بردن از چوب های خوشبو "اورواسنی"، "وهو - گون"، "وهو - کرتی" و "هزا - نئپتا" برای آتش است. ابراهیم پورداود در مورد این چوب ها می گوید که به طور تحقیق نمی دانم که این چوب ها از کدام درخت هاست. اما در سنت پارسیان اورواسنا را چوب صندل و هوگون را درختی که از آن لبان (شیر) استخراج کنند و هوکرتی را عود و هزانپتا را چوب انار دانسته اند (۲۳) او سپس در مورد هریک از این ها معلومات می دهد که صندل در ادبیات فارسی چندان هم گفته شده است؛ از منوچهری نقل می کند که گوید:

عنان بر گردن سرخش فکنده چو دو مار سیه بر شاخ چندن

در فرهنگ های فارسی چندن چوب صندل معنی شده است. هم چنین عود را در فارسی رادبوی و داربوی گویند؛ چنان که رودکی گوید: تا صبر را نباشد شیرینی شکر تا بید بوی ندهد بر سان داربوی

و شمس فخری گوید: به بزمش جام زرین آفتاب است خطب در مطبخ او دار بویست

در اوستا از درخت های مذکور چوب های خوشبویی اراده شده این کلمات را در توضیح بدون امتیازی در ماهیت آن ها فقط نظر به بوی خوش آن ها افزوده اند. (۲۴)

همین طور راجع به بخور و هوگئون در فرگرد ۱۹ وندیداد فقرات ۲۴ و ۴۰ نیز اشاراتی وجود دارد که در فقره ۲۴ چنین تاکید دارد: هنگامی که نه شب سپری شد، زور به آتش نیاز کند، هیزم سخت چوب به آتش بَرَد، بخور و هو - گون به آتش برد و تن و جامه را بدان خوشبو کند. (۲۵)

هم چنین در فقره ۴۰ آمده است: "سروش پارسای برزمنَد دیوافگن را چون پرستش و نیایش کنند، شادمان شود و آن پرستش و نیایش را بپذیرد. زور و هیزم سخت چوب به آتش بَر. بخور و هو - گون به آتش ببر". (۲۶) همین مطلب در خرده اوستا نیز تاکید شده است: و اگر او (آن رونده و از راه رسیده) به حسب راستی نذر هیزم آورد، به حسب راستی برسم گسترده یا گیاه هذانبُتا پس درخواست کند، از برای او آذر مزدا اهورا، (آن آذر)، خوشنود و نیازرده، کامیابی. (۲۷) در این متن ها نیز دیده می شود که میان آریائیان آوردن چوبی که بوی خوش داشته، برای آتش نوعی مکلفیت مذهبی به شمار می آمده که بخور و هو - گون و هوکرتی و هذا - نئپتا را نذر کنند. نام های یادشده در برخی ترجمه ها چوب معنا شده و در برخی دیگر گیاه ترجمه شده اند. به هر صورت در این فقره مراد از برپا داشتن خوشبویی است. پور داود هذانبُتا را اسم گیاهی می داند و هذانبُتوننت صفت آن می گوید که از برای آب زور (آب مقدس) که با فشرده هذانبُتا آمیخته شده باشد و می گوید که در وندیداد این چهار گیاه با هم ذکر شده که باید مقداری از آن ها را از برای پاک کردن منزلی از آلائش لاشه و مردار بخور نمود. یا به اصطلاح جدید از دود و بوی این گیاه های خوشبو باید ضد عفونی به عمل آورد. (۲۸)

در چند فرگرد وندیداد نام این چهار گیاه برای اجرای وظایفی آمده است؛ از جمله در فرگردهای ۹، ۱۴ و ۱۹ که در فرگرد ۹ می خوانیم: "سپس باید تن خویش را با خوشبوهایی چون اورواسنی یا هو - گون یا هو - کرتی یا هذا - نئپتا یا هر گیاه خوشبوی دیگری، خوشبو کند و پس از آن می تواند جامه هایش را بپوشد و به خانه اش بازگردد".

(۲۹) در فرگرد ۱۴ آمده است: "او باید اشونانه و پرهیزگاران ده هزار بسته هیزم نرم و خشک و پاک از چوب "اورواسنی" یا "هو - گون" یا "هو - کرتی" یا "هذا - نئپتا" یا هر گیاه خوشبوی دیگری را چون توانی به روان سگ آبی، به آتش اهوره مزدا بیاورد". (۳۰) و در فرگرد ۱۸ چنین تکرار شده است: "او باید اشونانه و پرهیزگاران ده هزار بسته هیزم از چوب نرم "اورواسنی" یا "هو - گون" یا "هو - کرتی" یا "هذا - نئپتا" یا هر گیاه خوشبوی دیگری نزد آتش برد". (۳۱) قسمی که در متن آمده، دیده می شود که دود و بوی که از آتش کردن این گیاهان به وجود می آید برای پاک کردن محلی که در آن چیزی واقع شده کار گرفته می شود و محل را به اصطلاح ضد عفونی می سازد و نیز به باور آن ها آتش کردن این گیاهان نوعی نذر کردن به آتشکده است که کفاره گناهی باشد.

ابراهیم پورداود به این باور است که در ایران قدیم بخور این گیاهان معمول بوده و می گوید که ابداً دور نمی نماید که از درخت ها یا گیاه های مذکور در اوستا برخی از آن ها را اراده کرده باشند. چون در کلیه السنه قدیم و حالیه هم گیاه ها هر یک به همان اسم معمولی که در وطن و سرزمین اصلی خود داشته نامیده می شود. ممکن است که کلمه هذانبُتا اصلاً ایرانی نباشد. او علاوه می کند چنان که از مندرجات اوستا بر می آید گیاه های مذکور بسیار خوشبو و به خصوصه بخور آن ها توصیه شده است. (۳۲)

پور داود اشاره به بودن این نام ها در اوستا دارد. اما مشخص نمی سازد که کدام یکی از آن ها به چه نامی ذکر شده باشد. مگر در ویکی پدیا از این گیاهان نام می برد که در اوستا آمده و چنین یادآوری شده است: عود یا داربوی، که در اوستا و هوکرته (Vohukereta) و در پهلوی هوکرت (Hukart) نامیده شده است، تکه چوبیست بریده شده از درختی خاص که در جزایر هند و چین می روید، و چون آن را می سوزانند دودی خوشبو از آن حاصل می شود. عود در کشورهای چون هند و چین بیشتر در آیینهای مذهبی سوزانده می شود. این ماده از گذشته تاکنون در ایران نیز به عنوان خوشبو کننده استفاده می شد. (۳۳)

تا جایی که مشاهده کردیم بدون شک عنعنه برپا کردن خوشبویی از عنعنات دوره مشترک هندوآریایی گواهی می دهد. تاریخ این مردمان گواه است که قسمتی از آریایی که از مناطق پامیر به سرزمین های وسیع سند کوچیدند و در آن مناطق مسکن گزین شده و به زودی تمدنی را به راه انداختند. آن ها نیز رسوم اجدادی خویش را با خود بردند و آن را عملی می ساختند که یکی از این رسوم برپا داشتن خوشبویی در مراسم عروسی های آن ها است. در همه عروسی ها این عنعنه به چشم می خورد. و نیز در سایر رواج ها همین موضوع را اجرا می دارند. از جمله اسماعیلیان نیم قاره هند نیز رسم خوشبویی را تا کنون برپا می دارند. آن ها در مراسم عروسی قبل از نکاح با در دادن چوب های نازک صندل خوشبویی را به راه می اندازند.

در مورد خوشبویی چوب صندل تاکیدات زیاد شده و گویند خیلی خوشبو بوده که دود و بوی آن خالی از مفاد نیست. "سایت نمناک" در مورد این چوب نگاشته که مفاد زیادی دارد. این سایت فایده های آن را یادآور شده که یکی از این فایده ها گفته شده که از چوب صندل به عنوان یک عطر استفاده می شود. هم چنان در این سایت یادآوری شده که چوب صندل، نوعی متمایز از گونه درختی است که این گونه درختان معطر هستند. (۳۴) اسماعیلیان نیم قاره هند هم چنان در اجرای مراسم آب صفای جماعتخانه برای خوشبو ساختن فضای جماعتخانه چوب عود را دود می کنند.

برخی از اسناد گواهی از آن دارند که در دوره باستان زنده گی آریایی ها خوشبوئی جزئی از شکوه و بزرگی بوده و مایه زنده گانی خوش به حساب می آمده است. یکی از متون پشت ها موجودیت خوشبویی را جزئی از یک سلطنت بزرگ می داند. فقره ۱۳۰ آبان پشت از آن شاهد است که نوشته شده است: اینک مرا ای نیک ای تواناترین ای اردویسور ناهید خواهش این کامیابی است که من بسیار معزز به سلطنت بزرگ برسم . . . (به آن سلطنتی) که در آن خوراک فراوان و آذوقه ذخیره شده است. به آن سلطنتی که در آن چیزهای معطر موجود است و در انبارش آن چه دل کسی بخواهد و آن چه از برای زنده گانی خوش بکار آید فراوان باشد. (۳۵)

* - کلاغزغز - کجاوه انداختن

کلاغزغز یکی از مراسم خاص خدیر ایوم یا نوروز می باشد. این نام مفهوم یا معنایی را افاده نمی کند. صرف نام عنعنه ای است که در شام روز اول سال نو عملی می شود. در اصل این رسم برای رفع "کئبن و پریز" که در مدت ده روز پیش از نوروز اجرا می گردد، عملی می شود. با اجرای این مراسم قیوداتی که وضع شده بود؛ یعنی "کئبن و پریز" رفع می

شود. اجرای آن طوری است که پیش از شام یکی از اعضای خانواده بر بالای بام خانه رفته و دستمالی را از روزن به درون خانه آویزان کرده و می گوید: کلاغ غز؛ شاگون بهار مبارک.

از داخل خانه جواب می دهند که بر روی شما مبارک. او دوام داده می خواند:

نوروز شد و لاله خوشرنگ برآمد بلبل به تماشای دف و چنگ برآمد

مرغان هوا نعره کشند جمله به یکبار مرغ دل من از قفس تنگ برآمد

روز نوروز است و فصل نوبهار زنگ دل را می برد باد بهار

ای پدر برخیز نوروزی بیار تا ترا رحمت کند پروردگار

باجک بیار کرکر بکن روغن بیار شرشر بکن

جامه بیار برتن بکن تاقین بیار بر سر بکن

پیزار بیار بر پا بکن

از داخل خانه می پرسند که چی می خواهی ؟ او چیزی را که خوشش می آید ؛ نام می برد.

در گذشته معمول بر آن بود که در جریان آن شام تعدادی برای دریافت مقصدی به بام های خانه های خویش و اقارب می رفتند و برای مالداری گوسفند یا بز و یا هم گوساله یی را برای خود می خواستند. مگر امروز این گونه رواج ها رنگ باخته، ولی کلاغ غز هنوز اجرا می شود که نوید از ورود سال نو را می دهد. پس از ختم گفته های شخص یک توتۀ نان برش شده یا قماچ را به علامت برکت در دستمال آویزان شده بسته می کنند و کسی که کلاغ غز می کند، آن را بالا می کشد و با اطفال و نوجوانانی که او را همراهی می کنند صرف می نماید. در رمان تاریخی "سرای سنگ" که همان چهرۀ فرهنگی و تاریخی شغنانی ها را به تصویر می کشد؛ از رسم کلاغ غز چنین یادآور می شود: "بیجاده ماه (نام قهرمان داستان) که استخوانش در مالداری شخ شده بود، از خویش و تبارش در روزهای کلاغ غز یک تایی بز و گوسفند و حتی غناجی (ماده گاو جوانه) طلبید". (۳۶)

اجرای رسم کلاغ غز گویای باستانی بودن رسوم خدیر ایوم یا نوروز است. همین رسوم را در عنعنات اقوام دیگر آریایی نیز مشاهده می کنیم. کردها در شام نوروز مراسم "شال درکی یا شال اندازی" را اجرا می نمایند که همانند کلاغ غز سرزمین اقوام پامیری است. در آداب نوروزی در فرهنگ کرمانشاه آمده است: "از رسم های بسیار جالب شب عید، «شال درکی» یا «شال اندازی» است. جوانان در شب عید دستمال یا شال خود را از منافذ تعبیه شده در سقف اتاق ها به داخل اتاق آویزان کرده و عیدی خود را از صاحب خانه می طلبند و هنگام شال اندازی شعرهای خاصی می خوانند. همه هر پیش آمد بدی را در این روز بدشگون دانسته و معتقدند که با شادبودن در چنین روزی، سراسر سال تازه را به خوشی خواهند گذراند.

در قدیم بچه ها روی بام خانه های دهکده می رفتند و از روزنه ی بام ها، شال هایی را که درازای آن تا چندمتر می رسید، به درون اطاق ها آویزان می کردند و صاحب خانه را آوازی می دادند و به کردی می گفتند: «شال در، هات هات، پر شالم نسوزی، پر شال مان را نسوزانی (شال آویزان، آمد آمد، گوشه ی شالم را نسوزانی، آن را خالی برنگردانی)». صاحب خانه درون شال آن ها، گردو، بادام، شیرینی، نخود و کشمش و تخم مرغ پخته می گذاشت و شال را گره می زد و می گفت: «هل کیش بان (بالا بکش)». در مواردی، برای شادی بیش تر و شوخی، صاحب خانه داخل شال زغال گذاشته ای می گذاشت و بالا می فرستاد. (۳۷)

هم چنان خواندن نوروزی که در مناطق پامیر در کلاغز اجرا می گردد در ایران به نام آئین نوروزخوانی شهرت دارد که در مقاله های از قول درویشی (آئین خنیاگری و نغمه های نوروزی، ۲۸۱) در دانشنامه آزاد آمده است: آئین نوروز خوانی (بهارخوانی) از جمله آیین های کهن ایرانی است. گمان می رود که مضمون این آیین در قبل از اسلام، علاوه بر توصیف طبیعت و بشارت بهار، در ستایش اهورامزدا، مدح شاهان، امیران، بزرگان و مردم گشاده دست و خوشرو بوده است. نوروزخوانان خنیاگران گمنام و دوره گردی بودند که از حدود ۱۵ روز به عید مانده، بر در هر خانه ای بهار را با شعر و آواز نوید می دادند. کار نوروزخوانان با آمدن بهار به پایان می رسید. (۳۸)

رسم کلاغز در مناطق دیگر آریائی به نام های دیگری اجرا می شود. در برخی جاها آن را کجاوه بازی گفته اند و در برخی جاهای دیگر نیز به نام شال اندازی شهرت یافته است که ماهیتاً همین رسم را می رساند. در دانشنامه آزاد آمده است که فره وشی (جهان فروری، ۲۲) از محققین بر این نظر اند که اسم کجاوه بازی و شال اندازی در شب های نزدیک عید یک سمبولیسم نیاز و فدی به فروهرهاست و آن چنین است که در این شب ها جعبه های کوچکی با کاغذهای رنگین به شکل کجاوه می ساختند و ریسمانی به آن بسته و جوانان بر بام خانه ها می رفتند و کجاوه را از کنار پنجره ها یا از سوراخ بالای بام می آویختند و صاحب خانه شیرینی و خشکباری را که قبلاً برای این منظور تهیه کرده بود را در کجاوه ریخته و صاحب کجاوه آن را فرا می کشید. در رسم شال اندازان، جوانان بویژه پسرهای جوانی که نامزد دارند از روی بام خانه دختر شال های خود را فرو می انداختند و صاحب خانه شیرینی و گاه پیراهن و دستمال و غیره در آن می پیچید و گره می زد. (۳۹)

تفاوت رسم کلاغز با کجاوه بازی و شال اندازی فقط در جای اجرای این رسم است. قسمی که در شغنان و سایر مناطق پامیرزمین این رسم بر بالای بام "چید" یا خانه های بزرگی انجام می یابد که به باور مردمان آن جا "چید" از دوره جمشید به یادگار مانده و محل برگزاری رسومی است که از دوره باستان به میراث باقی مانده اند. در وسط بام خانه روزن خانه قرار دارد که رسم کلاغز از آن جا صورت می گیرد. مگر مراسم کجاوه بازی و شال اندازی بر بالای خانه هایی صورت می گیرد که روزن ندارند. اجرای این رسم در مناطق مختلف که باشندگان این مناطق از اقوام آریائی اند، دال بر آن است که یکی از میراث های فرهنگی مشترک میان اقوام آریائی می باشد.

* - آلات و وسایل بافنده گی

یکی از عناصر مهم اقتصادی در خرنون مسئله بافنده گی است که تا به گذشته های نه چندان دور مردم احتیاجات شان از همین طریق تهیه می کردند و تمام ضروریات پوشیده نی شان خود با دستگاه های ساده ابتدائی شان آماده می کردند. چنین وسایل و آلات خود گویای باستانی شان استند.

آن چه در آلات و وسایل بافنده گی جلب توجه می کند، مواد اولیه این وسایل است. طوری که در تصاویر پائین دیده می شود کارگاه بافنده گی از چوب ساخته شده که اجزای این کارگاه به وسیله نخ هایی ساخته شده از پشم با هم وصل گردیده است. در این دستگاه چیزی که بیشتر به باستانی بودن آن دلالت می کند، بکار نگرقتن میخ آهنی است. از این معلوم می شود که این دستگاه قبل از دوره فلزات مورد استفاده بوده است. تا جایی که باورمندی دانشمندان می رساند که زنده گی مشترک اقوام آریائی قبل از دوره آهن بوده، پس این کارگاه خود گواه بر آن است که در دوران مشترک زنده گی آریائی ها مورد استفاده بوده است. تصاویری از این آلات و وسایل بافنده گی در زیر طرز بکارگرفتن آن را نشان میدهند.



دوک نخ ریسی با نیچه های نخ.



ماکو با نیچه نخ پر شده که نخ را در میان تارهای کارگاه میرساند.



کارگاه پشمینه بافی که در خرنون مروج است. تصویر در خانه تاش بیک در ناحیه بادام سرچشمه، سال 2009.

برخی شواهد نیز می رساند که این اقوام این کارگاه را از موطن اولی شان که پامیر و منجمله خرنون است با خود به سایر نقاطی که مهاجرت نموده اند، برده اند. اقوام آریائی که به هند مهاجرت کردند، این صنعت را چون میراث انتقال داده که برخی از اجزای کارگاه بافنده گی در هند دیده می شود. در تصویر پائین صدراعظم هند یک چرخ نخ ریسی را به رئیس جمهور امریکا نشان می دهد که در تصویر دیده می شود رئیس جمهور و خانمش از دیدن آن در تعجب افتاده اند. چرخه که در نمایش نشان داده شده، تا جایی به وسیله وسایل مدرن نجاری ساخته شده است. با آن هم ساختمان این چرخ با چرخه که در خرنون ساخته شده و مورد استفاده است تفاوتی ندارد. از این تشابه وسیله ها و نیز کاربرد دستگاه بافنده

گی می توان نتیجه گرفت که اقوام آریائی این وسایل را از دوران زنده گی مشترک آریائی را محفوظ داشته اند.



چرخ نخ ریزی که در خزئون مروج است. تصویر در خانه تاش بیک در ناحیه بادام سرچشمه، سال 2009.



تصویر چرخ تارریسی که مودی به ترامپ نشان می دهد

* - اسپیک بازی

یکی از رسم هایی که در مراسم عروسی و سایر خوشی ها در شغنان و دیگر ساحات پامیرزمین اجرا می شود، رقص با اسپیک می باشد. اسپیک ساختمان چوبی به شکل اسپ در آورده شده که با تکه های رنگه پوش می شود. شخصی که به رقص می آید بر این اسپیک سوار می گردد. گردن اسپیک را نیز با رویمال های گلدار می پوشانند که شباهت کامل با اسپ پیدا کند. این نوع رقص کار آسانی نیست. هرکسی توانایی آن را ندارد. افراد مسلکی در رقص هستند که با موسیقی آن را اجرا می دارند. رقص اسپیک در عروسی ها و نیز محافل خوشی عملی می شود. هم چنان هرگاه مهمانان معتبر و صاحب نامی به مناطق پامیرزمین تشریف فرما شوند، رقص اسپیک به پیشواز شان اجرا می گردد.

رقص اسپیک از دیر زمانی در شغنان و سایر مناطق پامیر عملی می گردد. سالیان متمادی فکر می شد که اسپیک بازی یک رقص منفرد به فرد در دنیا می باشد، ولی معلوم شد که از این نوع رقص مردمان هند نیز در محافل عروسی شان اجرا می دارند.

موجودیت اسپیک بازی در هند یک حقیقت را برملا می سازد که مهاجرت مردمان آریایی به سرزمین وسیع سند و سپس پراکنده شدن آن ها در اکثر مناطق نیم قاره این فرهنگ را هم با خود برده و تا به حال محفوظ داشته اند. نکته جالب این که از نظر شمایل و فیشن اسپیک با تکه های رنگه و شخصی که بر آن سوار می شود، شباهت کامل به چشم می خورد. برای اثبات قول تصاویری را از اسپیکبازان هند و شغنان این جا می آورم.

دیده می شود که اسپیک بازی یکی از مظاهر فرهنگی میان آریائی ها مشترک بوده و ثابت می نماید که این رسم از دوره مشترک هندو ایرانی ها باقی مانده است.



راجستان، رقص اسپک کچی، کچ



رقص اسپک پامیری،
برگرفته شده از سایت تلویزیون "نور"



رقص اسپک شغنایی،
برگرفته شده از یوتیوب "آهنگ"

* - انتقال مرده به نقاط مرتفع:

در شغنان قصه های شفاهی حکایه دارند که در گذشته های باستان افرادی که به سن پیری می رسیدند و معلوم می شد که دیگر توانایی بیشتر زنده گی را ندارند، آن ها را به نقاط مرتفع انتقال می دادند و همراه آن ها یک اندازه آب و غذا را نیز می بردند تا زمانی که توان خوردن داشته باشد از آن استفاده کند و نیز یک عصا چوب را همایش می کرده اند تا حیوانات درنده و پرنده ها را از خود برانند. این قصه از سینه به سینه تا عصر ما رسیده است. توقف این رسم را تعدادی از ریش سفیدان از پدرکلان های شان شنیده بودند و در قصه های خود آن را چنین بازگو می کنند که هرگاه پدر یک خانواده به کهولت یا پیری می رسید و یا هم کسی به مریضی صعب العلاج گرفتار می شد او را به "بابخوار" محل بلندی است بر بالای یکی از قریه جات مرکزی شغنان می بردند. همراه با او یک اندازه مواد خوراکی و یک کوزه چه آب و یک عصاچوب را نیز می بردند. پسر مکلف بوده که پدر را انتقال بدهد. اگر پسری پدر را در آن حال انتقال نمی داد و پدر در خانه جان می سپرد مورد غضب شاه قرار می گرفت که جزای این کار پسر اعدام بود. می گویند روزی یکی از

پسران پدرش را در حال انتقال بود که مانده شده و بر بالای سنگی دم گرفت. پدر که حالت مانده گی پسر را دید آه سردی از دل کشید. پسر علت آه کشیدن پدر را پرسان کرد. به گمان این که پدرش از مرگ ترسیده باشد. باز پرسشش را تکرار کرده و پدر لب به سخن گشاده و گفته است: نه، ترس از مرگ جای ندارد. فقط خاطره ای در ذهنم آمد و حسرت ترا می خورم. زیرا، من روزی که پدرم را انتقال می دادم، در همین سنگ بود که دم راستی کردم و امروز می بینیم که باز تکرار شد.

می گویند وقتی که پسر حسرت پدر را درک کرد که در حالت مرگ هم در غم پسرش است، تصمیم گرفت که پدر را به جای این که به آن بلندی ببرد واپس به خانه آورد. "بابخوار" نام این محل از آن زمان به بعد تا کنون هم باقیمانده و آن خاطره را به یاد می آورد. آن گاهی که در مکتب بودم و این قصه را شنیده بودم فکر کردم که این کار مربوط همان باشند ه های قریه است که بابخوار در بلندی قشلاق آن ها قرار دارد. ولی حینی که در مورد تاریخ قدیم آریایی ها تحقیق می کردم به این واقعیت پی بردم که یکی از آداب و رسوم آریایی ها انتقال مرده به نقاط مرتفع بوده است. در آن زمان آن ها به این عقیده بوده اند که مرده زمین را آلوده و ملوث می کند. از این رو آن را به بلندی ها می برده اند. تا عصرهای نزدیک این قصه در میان مردم شغنان داغ بود. می گویند وقتی آن پسر حسرت پدر را درک کرد و تصمیم گرفت که پدرش را برگرداند به خانه و او را در خانه پنهان داشته است. ممنوعیت این رسم طوری حکایه می شود که در میان دریا جلایش لعل به مشاهده رسیده و پادشاه هر روز تعدادی از جوانان را احضار کرده و آن ها را موظف به بیرون آوردن لعل از قعر دریا نموده است که اکثر جوانان غرق دریا شده و جان های شان را از دست داده اند. وقتی نوبت آن جوان رسیده او به پادشاه پیشنهاد می کند تا نمدی را حاضر کنند. پادشاه علت را می پرسد و جوان جواب می گوید که اول اجازه بدهید که نمد را روی آب قرار بدهیم که اگر باز هم از لعل نشانی پیدا شد در آن صورت تلاش برای برآوردن لعل به نتیجه می رسد و اگر لعل معلوم نشد، در این صورت لعل در دریا نیست و آن عکس لعل است که از کوه به دریا می افتد. این مصلحت مورد قبول پادشاه قرار می گیرد. و از جوان می پرسد که این چنین تدبیر کار جوان ها نیست و تو از کجا آن را دانسته ای؟ جوان کاری که کرده بود حقیقت را به پادشاه می گوید که این مشوره را پدرم داده است. سپس آن چه بر وی گذشته بود به پادشاه می گوید. و پادشاه که حقیقت را از زبان جوان شنیده بود او را عفو کرده و پس از آن آن رسم نیز ممنوع شده است.

از فحوای قصه معلوم می شود که در واقعیت این رسم که هنوز جایگاهش نیز مشخص است یکی از رسوم مردمان قدیم آریایی بوده است. در این مورد اسناد تاریخی گواهی می دهند که در کتاب وندیداد در فصل سوم در مورد زراعت و درختکاری آمده است: زراعت و درختکاری است که زمین را شاد و خرسند می سازد و اهریمن و دیوان را می گریزند. کیفر اعدام در انتظار کسی است که جسد مرده را به تنهایی حمل کند. کیفر تازیانه برای کسی است که مرده را در زمین دفن کند. (۴۰)

دیده می شود که دوره های اولیه زنده گی آریایی ها سرآغاز متداول ساختن زراعت و کشاورزی می باشد. از یک سو آن ها کشت و زراعت را تشویق می دارند و از سوی دیگر به زمین احترام زیاد گذاشته می شود که دفن مرده را در زمین گناه می شمارند که با این کار شان انتقال مرده به مناطق مرتفع گویا از ملوث شدن زمین جلوگیری می کنند. در کتاب

وندیداد در فصل سوم در بخش "ج" به ادامه آمده است که از اهورامزدا (خدای یگانه زردشت) می پرسند که ای آفریننده جهان جسمانی و ای مقدس، بگو بدانم کسی که مرده را به تنهایی حمل کند در کجا باید نگهداری شود؟

از زبان او پاسخ آورده که اهورامزدا گفت: در جایی نگهداری می شود که از آب و از گیاه خالی و زمین آن خشک و بیحاصل باشد و پای رمه کوچک و درشت و آتش اهورامزدا و برسم و مرد پارسا در آن جا کمتر دیده شود. (۴۱)

این متن آورده شده از کتاب وندیداد است که در زمان زردشت در حقیقت قانون و اصول دین زردشتی بوده است. قصه ای که در شغنان شنیده می شود به یقین که عصر های پیش از زردشت مرسوم بود، زیرا ظهور زردشت برخی از عقاید و رسوم آریایی را ممنوع ساخت و در این اصول و قوانین تغییرات و اصلاحاتی را آوردند، با آن هم دیده می شود که بیشتر عناصر این رسوم هنوز به اصالت خویش باقی بوده است. از این که شغنانی ها مدافع رسوم و داشته های نیاکان و اجداد شان در برابر دین زردشتی بودند و در برابر آن به مقابله پرداخته بودند این رسوم را محفوظ داشتند. آن چه را در حکایه بالا می خوانیم در قانون زردشت نیز تایید شده که برای افراد مجرم حصار می ساخته اند و مجرمین را به آن جا می بردند و محبوس می کردند. در بند ۱۸ این قانون آمده که مزدپرستان در این محل باید حصار می بنا کنند و در آن جا مردی را که جسد مرده را به تنهایی حمل نموده جای دهند و خوراک و پوشاک هرچه حقیرتر همراه وی سازند. در بند ۲۰ نوشته شده که مرد گناهکار در این حصار وقتی به پیری و ناتوانی رسید مزدپرستان یک مرد نیرومند و سالم در مسکن وی می فرستند تا او را به جایگاه مرتفع منتقل کند و در آن جا سر وی را از گردن قطع نماید و جسد را طعمه درندگان گوشتهوار و کرگس سازد. (۴۲)

انتقال جسد به مناطق بلند از وظایف دینی و عقیده ای آریایی های نخست بوده است. با وجود آوردن اصلاحات زردشت باز هم برخی از این رسوم با شدت تمام اجرا می گردیده است. از راه یافتن این بندها در دین زردشت یک حقیقت زنده گی برملا می شود و آن این که هر آن رسم و عنعنه ای که در میان مردم جای باز کند ادیان قادر به زدودن آن نیستند و فرهنگ های مردم در رابطه تنگاتنگ از یک نسل به نسل دیگری منتقل می شوند. با آن که دین زردشت از یک نقطه نظر در برابر قربانی کردن زیاد حیوانات قرار گرفته بود که خونریزی های بیحدی صورت می گرفت مگر دیده می شود که قبل بر آن وقتی افراد پیر و ناتوان به بلندی انتقال می یافته از کشتن آن خودداری می شده که یک چوبدست را در پهلوی می گذاشتند تا آن گاهی که نفس داشته حیوانات و پرندگان را از خود دور می رانده است، مگر در قانون زردشت امر شده که سرش را قطع کنند. این امر اهورامزدا یا خدای زردشتیان بوده است که آن ها را قابل اجرا می دانستند. در بخش "هـ" فصل ششم وندیداد، نگهداری استخوان جسد در استودان، در بند ۴۴ این امر تسجیل یافته که زردشت اهورامزدا را مخاطب می سازد و می پرسد: "ای دادار جهان استومند! ای اهوره مزدا! ای اشون!

پیکر مردگان را به کجا باید برد و در کجا باید گذاشت؟ (۴۳)

اهوره مزدا پاسخ داد: ای زردشت اشون! برفراز کوه، در جایی که همیشه سگان و پرندگان مردار خوار به سر می برند. (۴۴) از این متن وندیداد استنتاج می گردد که انتقال مرده به ارتفاعات بلند از رسوم اقوام آریایی بوده و آثاری از آن در شغنان تا کنون مشهود است. بدون شک این رسم از رسوم دوره مشترک زنده گی آریایی ها بوده است.

علاوه بر اوستا در نوشته های مورخین قدیم نیز از این رسم یاد گردیده است. در کتاب "عصر اوستا" آمده که استرابو از هرودت نقل قول نموده است: "آنان اجساد خود را با پوششی از موم محصور کرده و دفن می نموده اند. اما مجوسیان

معتقد به نهادن اجساد در مکان مرتفع دور از اجتماع جهت خورده شدن پرنده گان بوده اند." (۴۵) هم چنان آگاتیاس مورخ یونانی عصر ششم میلادی به بحث و توصیف بیشتری در مورد انجام جشن هایی که در زمان مجوس انجام می شده، پرداخته است. او می گوید: هر زمان که افراد کهنتر و دین پایه لشکری مبتلا به امراض مختلفی می شده اند، آنان را تا زمانی که در قید حیات بودند، در خارج و دور از شهر گزارده و مقداری نان و آب و یک عصا نیز در کنار او می گذاشته اند. وی تا زمانی که قادر به تغذیه از نان و آب بوده زنده گی می کرده و با چوبدست خود حیوانات مزاحم و مهمانان گرسنه را از خود دور می نموده است. (۴۶) تایید این رسم در میان آریانیان گواه بر آن می باشد که یکی از رسوم که از دوره زنده گی مشترک این اقوام در تاریخ ذکر شده همین رسم انتقال مرده به ارتفاعات بالاتر می باشد که بودن نام آن در شغنان این را می رساند که آن نام در زادگاه شان تا عصر ما رسیده است.

* - عزاداری و خانه پاکی

یکی از مراسمی که در شغنان مروج است عزاداری برای یک فرد متوفی می باشد. هرگاه کسی در یک خانواده وفات نماید خانواده در دو حالت عزادار می باشد. در یک حالت به صورت جمعی خانواده برای سه روز عزادار می ماند. و در این سه روز از دور و نزدیک خویشاوندان و نزدیکان به غم شریکی به خانه متوفی می آیند. در این سه روز خانواده عزادار اجازه پخت و پز را در خانه ای که مرده شده باشد؛ ندارد. طبق قرارداد های قبولشده و مروج این همسایه گان متوفی اند که در طی سه روز هر آن چه مصرف می شود در صبح، چاشت و شام به نوبت می آورند. در جریان روز خلیفه (رهبر مذهبی) و دیگر کسانی که توانایی خواندن قرآن را دارند با آمدن افراد آیه ای را از قرآن تلاوت می کنند و به ارواح گذشته اتحاف دعا می نمایند. وقتی شام فرا می رسد و غذا صرف می شود گروهی از کسانی که تلاوت قرآن کرده می توانند در پهلوی خلیفه می نشینند و به تلاوت آیات سوره یاسین و تبارک می پردازند که این رسم به "تبارک خوانی" در میان شغنانی ها و سایر اقوام پامیری مشهور است. پیش از آن خلیفه چراغی را روشن می سازد. و با آغاز بسم اله دیگران او را تعقیب می نمایند و به صدای بلند و هیبتناک تلاوت می نمایند.

از نظر اجتماعی این شیوه کار در میان همسایگان و خویش و تبار غمشریکی است. بار اندوهی که بر خانواده وارد می شود همسایه ها و خویش و تبار با عزادار در آن شریک می شوند که بر روان اعضای خانواده متوفی تأثیر زیادی به جا می گذارد. از نظر شکلی در چوکاتی که مراسم انجام می یابند گواهی از دورترین دوره تاریخ می دهد. مگر از نظر محتوا اتحاف دعا و تلاوت قرآن به طور کلی اسلامی بوده و بر پایه عقاید شیعه امامی اسماعیلی استوار می باشد. آن چه در این رسوم جلب توجه می نماید همانا روشن کردن چراغ و متصل آن تلاوت آیات به صورت دسته جمعی است که رهبری این مراسم به عهده خلیفه یا رهبر مذهبی می باشد. چوکات عزاداری و خانه پاکی و نپختن غذا در خانه ای که مرده شده باشد، دورانی را به یاد می آورد که مغان در دوره قبل از زردشت در میان آریایی های قدیم وظیفه اجرای آن را داشتند. در دین زردشتی همین مسئله به این صراحت بیان گردیده است: پس آن گاه مزدا پرستان می توانند گوسفند و گاو و مرد و زن و آتش - پسر اهوره مزدا - و دسته های برسم ویژه آیین و مردم و اشون را از آن راه بگذرانند. پس از آن مزداپرستان می توانند در آن خانه، خوراک گوشتی و شراب داشته باشند. آن خانه پاک می شود و همچون پیش تر زندگی

در آن جا گناهی ندارد. (۴۷) در پاورقی صفحه آورده شده است: یعنی از روز چهارم به بعد. زیرا در نخستین سه شبانروز پس از مرگ شخص، روا نیست که در خانه اش گوشت پخته شود. (۴۸)

اما این که در خانه اجازه پختن غذا و یا روشن کردن آتش نیست یادی از عقاید آن دوران می باشد که آن ها معتقد بوده اند که چون آتش پاک و مطهر است و در خانه ای که مرده شده، گویا خانه ملوث می شود، پس آتش را ملوث می سازد. از این رو بوده است که این رواج تا کنون ادامه داشته و در جایی که مرده شده باشد آتش را نمی افروزند و چیزی را طبخ نمی کنند. اگر چه این رسم امروز جنبه مذهبییش را از دست داده ولی جنبه اجتماعی آن هنوز قویاً پابرجا است. زیرا در حالت آمدن غم در یک خانواده اعضای آن در حالت حزین قرار دارند و هیچگونه توانایی برای اجرای خدمات برای کسانی که به غمشریکی می آیند، را ندارند. این همسایه ها هستند که بار آن را به دوش می گیرند و نمی گذارند که صاحب غم زیر بار همسایه داری از غمش فراموش کند. از این رو نمی گذارند در خانه آتش روشن گردد.

در بالا یاد شد که برای مرده عزا گرفته می شود و مدتی را که خانواده زانو غم را در بر می کشد، متفاوت می باشد. در شغنان عزاداری در دو حالت ادامه دارد؛ یکی در حالت جمعی خانواده و دیگری برای هر عضو خانواده به طور جداگانه. در حالت جمعی مدت زمان عزاداری برای یک فرد متوفی برای همه اعضای آن خانواده به صورت جمعی در نظر گرفته شده سه روز است که پس از آن خانه پاکی صورت می گیرد. اجرای خانه پاکی میراثی از آن سوی دوره های تاریخی می باشد. خانه را پاک و مصفا می سازند. طوری که در روز چهارم زن ها از همسایه گان و خویش و تبار جمع می شوند و شروع می کنند به پاک کردن خانه.

پاک کردن خانه طوری است که یک گوسفندی را ذبح می نمایند و پس از آن که خون گوسفند ریخته شده است. دست به کار می شوند. گوسفند پوست شده و گوشتش آماده پختن می گردد. سپس آتش افروخته شده و تعدادی از زن ها لباس اعضای خانواده عزادار و برخی اثاثیه را جمع کرده و به شست و شو می پردازند و تعداد دیگری کنج تا کنج خانه را جاروب می زنند.

اجرای خانه پاکی نیز از رسوم دوران قدیم بوده است که بعداً در قوانین دین زردشتی نیز منعکس شده است. در فصل ۱۲ در بند ۲ وندیداد زردشت از اهورامزدا می پرسد: ای آفریننده جهان جسمانی و ای مقدس، بگو بدانم چگونه می توانم خانه را پاک و طاهر سازم. چگونه خانه از نو پاک خواهد شد؟

اهورامزدا پاسخ داد و گفت: سه بار باید تن خود را بشوئید، سه بار پوشاک خود را بشوئید، سه بار باید کلام گات ها را بخوانید، به آتش من ستایش کنید خانه در این صورت پاک خواهد شد. (۴۹)

این دستور نشان می دهد که پاک کردن خانه و آتش نیافروختن در روزهای عزاداری یکی از آن رواج هایی بوده که مردمان آن دوره به پاس احترام به آتش آن را در جایی که به نظر آنها ناپاک بوده روشن نمی کرده اند. هم چنان در حالت دیگر؛ هر فرد خانواده برای مدتی عزادار می باشد که برای این عزاداری اصطلاح "تئر اند نوسج" (به معنای این که: در سیاهی (غم) نشسته است) نام گذاشته اند که هنوز در شغنان و سایر مناطق پامیر مروج است. در این نوع عزاداری بیشترینه مادران و پدران، خانم ها و شوهران، خواهران و برادران شخص وفات شده مبتلا هستند که برای مدت طولانی به سرو وضع خویش نمی رسند. عموماً به شستن لباس میلی ندارند، اکثراً از خوردن دست می کشند. زنان موی های سر را نمی شویند، مردها ریش شان را نمی تراشند، در محافل خوشی شرکت نمی کنند. وضعیت زن ها گاهی هم بیشتر از

یک سال دوام می آورد و وضعیت مرد ها اکثراً به ماه ها می کشد. برادران هم ماه ها به این حالت می افتند. خویشاوندان و دوستان در این حالت مراقب اوضاع می مانند. مدتی بعد برای رفع عزا به خانه عزادار می روند. به طور عموم یک دست لباس، برای زنان و یک دستار یا به اصطلاح امروز یک چادر و برای مردها یک سله یا لنگی را برده و به وضع عزادار می رسند که سرو تن شان را می شویند و لباس نو را به تن شان می کنند و مردانی که ریش می تراشند اگر ریش آن ها رسیده باشد؛ می تراشند که این حالت را "نثر زئینت" (سبه برداری یا غم زدائی) می گویند. از قرار اسناد تاریخی موجودیت این مراسم نیز به دور قدیم بر می گردد. زیرا در اسناد تاریخی شواهدی به نظر می رسد که مردمان آن زمان روزهای معینی برای سوگواری اعضای خانواده داشته اند. در کتاب وندیداد برای اعضای خانواده و اقارب از قول زردشت نقل شده است که اهورامزدا به صورت کل از ۶۰ روز تا ۵ روز عزاداری را دستور داده است. در بندهایی از فصل ۱۲ برای مرگ برادر و خواهر از ۳۰ تا ۶۰ روز، برای صاحب خانه ها (والدین) از ۶ ماه تا یک سال، برای پدر کلان و مادر کلان و نواسه ها از ۲۰ تا ۵۰ روز، برای کاکا و عمه و ماما و خاله ۲۰ روز، برای فرزندان کاکا و ماما و عمه و خاله ۱۵ روز، برای نواسه کاکا و ماما ۱۰ روز و سایر خویشاوندان ۵ تا ۱۰ روز تعیین شده است که به اصطلاح امروز زیر چادر غم می باشند. (۵۰)

از متون اوستا در رابطه به مدت عزاداری و خانه پاکی معلوم می شود که این رسوم از دوره مشترک زنده گی آریائی ها به میراث مانده که شغنائی ها و دیگر اقوام پامیری تا کنون پاسدار آن بوده و آن را محافظت کرده اند.

* - عزایم برای راندن جنیات از بدن

یکی دیگر از رسومی که از قدیم الایام در مناطق پامیر اجرا می گردد، عزایم بر بیماران روحی و روانی است. کسانی که به بیماری صرع و یا میرگی مبتلا شوند، با اجرای عزایم گاهی شفا می یابند. فرهنگ های زبان فارسی در مورد عزایم آورده اند که عزایم کلمه عربی می باشد که جمع عزیمه بوده و به معنی افسون ها و دعاهایی که بر بیماران برای شفایابی می خوانند؛ می آید. طوری که در اسناد نوشتاری هویدا است این عنعنه در میان مردمان دیگری نیز مروج بوده است. کسی که عزایم را اجرا می نماید به نام عزایم خوان یا افسونگر یاد شده است؛ چنانچه فرهنگ آندراج از قول صائب آورده است:

عزایم خوان اگر خود را بسوزد جای آن دارد که از یک شیشه می تسخیر کردم آن پری رو را
از اشعار شعرا معلوم می شود که این طرز شیوه شفایابی میان مردم از گذشته ها مروج بوده است؛ در لغتنامه دهخدا آمده است:

منوچهری - چو هنگام عزایم زی معزم به تک خیزند ثعبانان ریمن
خاقانی - وینک خزان معزم عید است و بهر صرع بر برگ رز نوشته طلسم مزعفرش
تا جایی که دیده می شود عزایم با دعاها و ذکرها اجرا می گردد. هدف از اجرای عزایم به زعم عزایم کننده تسخیر جنیات در بیمار است. چنان چه در بیتی از صائب به آن اشاره شده است. در لغتنامه غیاث اللغات و آندراج نیز افسون ها و دعاهایی گفته شده که برای احضار جنیان و پریان کار گرفته می شود. از شواهد ظاهر می گردد که این رسم از دوره قدیم در میان اقوام مختلف موجود بوده است. آن چه را از منوچهری شاهد آوردیم نشان می دهد که در عصرهای نخست

هجری این رسم معمول بوده و معلوم می شود که عام بوده باشد که از آن حتی در تشبیهات اشعار نیز استفاده شده است. ناصرخسرو یکی از آن شاعران زبان دری است که در شعرش با همچو تشبیهات بیشتر بر می خوریم. او عاقلان را با فضیلتی که دارند بر آفات دیو یک فضیلت می داند و می گوید:

آفات دیو را بفضایل عزایمند و اعراض علم را بمعانی جواهرند.

دوام عزایم از دوره باستان به بعد به صورت تدریجی وجود داشته و این رسم در عصرهای مختلف عملی بوده است که تا کنون در شغنان و سایر مناطق پامیرزمین اجرا می گردد. در شغنان تعدادی از ملاها و خلیفه ها برای شفای بیماران عزایم را اجرا می دارند. در آن جا این امر معمول است که بیماران که از ویرانه ها می ترسند و یا شام از محلی و همناسکی عبور کنند، گاهی به نوعی مریضی مبتلا می شوند که به نظر آن ها موجود غیرانسانی آن ها را همراهی می کند که با دیدنش حالت غیرعادی بر شخص مستولی می گردد که گاهی خود را پرت و پوست می کند. این نوع بیماری که به میرگی شهرت دارد، به صورت وقفه ای برای بیمار پیش می آید که مدت آن اکثرا کمتر از یک ساعت را در بر می گیرد.

طرز اجرای عزایم طوری است که آخوند بیمار را زیر پوستینی قرار می دهد و بعد چوبی را گرفته و شروع می کند به خواندن اورادی. با تکرار یک دور خواندن بیمار را مورد پرسش قرار می دهد که چیزی در نظرش مجسم می شود یا نه. دقایقی بعدتر آخوند به خواندنش شدت می بخشد و در وقفه هایی با چوب بر پوستین می کوبد و می پرسد: چه شدند؟ بگو، حاضر شوند.

با تکرار این عمل بیمار شروع می کند به توضیح حالت آن چه در نظرش مجسم می گردد. آخوند کارش را تا آن جا ادامه می دهد که جنیبات را به باور خودش در آتش بسوزاند و یا در میان آب جهیلی غرق کند تا به کلی از نظر بیمار محو گردد. آن گاه بیمار به حالت عادی بر می گردد که اگر بعدها در نظر بیمار چیزی مجسم نگردد. بیمار شفا می یابد. ولی اگر باز تکرار شود، می گویند که جنیبات بیمار قوی اند و زور ملا به آن ها نرسید. از اسناد تاریخی بر می آید که این رسم ادامه رسمی است که اقوام آریائی در دوران باستان آن را برای شفای بیمار عملی می کرده اند. این نوع درمان برای بیماری را درمان بخش ترین نوع درمان به حساب می آورده اند. کتاب اوستا از آن گواهی می دهد که حتی زردشتیان به این نوع درمان باورمند بوده اند. در فقره ای از اردیبهشت یشت آمده است: کسی (از طبیبان) به واسطه اشاء معالجه کند، کسی به واسطه قانون شفاء بخشد، کسی با کارد علاج نماید، کسی با گیاه درمان دهد، کسی با کلام مقدس شفاء دهد. در میان درمان بخشان درمان بخش ترین کسی است که با کلام مقدس شفاء دهد. کسی که امعاء و احتشای مرد پاک را معالجه کند چنین کسی درمان بخش درمان بخشنده گان است. (۵۱)

می بینیم که در اوستا این بخش آمده که درمان با کلام مقدس را موثرترین نوع شفاء دانسته اند. در آن هنگام که دین زردشتی حاکم بوده این کلام بر اوستا گفته شده ولی اکنون که دین اسلام مسلط است، عزایم کننده گان بر آیات قرآن تکیه می کنند. پژوهشگران می گویند که آریائی ها به دو نیروی سودمند و مضر باور داشتند. نیروهای زیانکار را دشمن خود می دانستند و برای ایمن بودن خود از نیروهای زیانکار به اوراد و انکار مواصلت می ورزیدند. قراری که تعدادی از محققین می گویند میتراپرستی یا مهرپرستی در همین مقطع زمانی قوت گرفته است که با باور مهرپرستان میترادر مبارزه بر علیه دیوان زیانکار آن ها را یاری می رسانده است. بعدها که دین زردشت بر بخشی از اقوام آریائی مسلط می

شود، همین باور به قوت خود باقی می ماند. این مسئله در کتاب اوستا به صراحت توضیح شده است که چسان اهورامزدا زردشت را برای مقابله با دیوان هدایت می دهد؛ در فقره ای از وندیداد می خوانیم: زردشت از اهورامزدا می پرسد: چگونه با دروج "نسو" که از پیکر مرده بر می آید و تن زنده را می آلود، بستیزم؟ اهورامزدا پاسخ میدهد: آن بخش هایی از گاهان را . . . به بانگ بلند برخوان. دروج همچون تیر خودپر، همچون فرش زمین - هنگام پایان سال - همچون جامه زمین - که موسمی بیش نباید - دور و ناپدید شود. (۵۲).

طرز اجرای رسم عزایم برای یک بیمار در شغنان هم چنان به این چوکات کاملاً برابر است که ملا یا آخوند با خواندن اورادی صدایش را بلند می کند و از بیمار در احضار به اصطلاح جنیات می پرسد و سپس نام هایی را می گیرد و به آن ها اخطار می دهد که تن بیمار را رها سازند. هر اندازه ای که بیمار در ارائه آن چه در نظرش می آید، جدی تر شود ملا نیز به شدت کلامش و نوعی حرکات فیزیکی شدت می بخشد تا آن گاه که دیو یا پری را از تن بیمار رانده و اگر در جای دیگری بیمار آن را گزارش می دهد، کار ملا دوام می یابد تا زمانی که از هر جای آن ها را براند. همین شیوه کار در وندیداد گزارش شده است؛ فصل یازدهم وندیداد مقابله با دیوها را توضیح می دهد در این فصل رانندن ناپاکی ها از خانه، از آتش، از آب، از گاو، از تن مرد پارسا، از زن و مرد، از ستاره ها، از خورشید، از روشنی بی پایان به وسیله کلام ایزدی مطرح است. زردشت از اهورامزدا می پرسد و اهورامزدا برایش هدایت می دهد. در بخشی از وندیداد آمده است: ای زردشت، باید کلام تطهیر را تلاوت نمائی. در این صورت خانه پاک خواهد شد، آتش پاک خواهد شد، آب پاک خواهد شد، زمین پاک خواهد شد، گاو پاک خواهد شد، گیاه پاک خواهد شد. . . . (۵۳)

فصل یازدهم وندیداد برای مقابله با دیو و پری و امثال آن اختصاص دارد. در این فقره های این فصل طرز مقابله با هریک مشخص شده است. هرچند در وندیداد کسی که به عبادت می پردازد متن یادشده را تکرار می کند. مگر در عزایمی که در شغنان اجرا می شود، از احتمال دور نخواهد بود که همین موضوع از آن دوران قدیم باقی مانده و تعدادی از ملاها و آخوندها امروز در درمان مریضی های روانی از آن کار می گیرند. در فرگرد یازدهم چنین وضاحت یافته است: من خشم را دور می رانم، من "نسو" را دور می رانم، من آلایش آشکار را دور می رانم، من آلایش پنهان را دور می رانم، من "خرو" را دور می رانم، من "خرو یعنی" را دور می رانم، من "بویذی" را دور می رانم، من "بویذی" را دور می رانم، من "کوندی" را دور می رانم، من "کوندیزا" را دور می رانم، من "بوشاسب" زرد را دور می رانم، من "بوشاسب" دراز دست را دور می رانم، من "مویذی" را دور می رانم، من "کبست" را دور می رانم.

من آن پری را که بر آتش و آب و خاک و ستور و گیاه فرود آید، دور می رانم.

من آن دیو ناپاکی را که بر آتش و آب و خاک و ستور و گیاه فرود آید، دور می رانم.

ای اهریمن تبهکار!

من تو را از آتش و آب و خاک و ستور و گیاه و اشون مرد و اشون زن و ستارگان و ماه و خورشید و روشنی بی پایان و

همه ی آفریدگان نیک مزدا - زادگان سپند مینو - دور می رانم. (۵۴)

از متون وندیداد بر می آید کسی که به عبادت می پرداخته همین متن را تکرار می کرده است. از قرار معلوم هریک این بندهای اوستا نزد پیروانش دارای مرتبه و درجه بوده است. بندهای از فرگرد یازدهم این مراتب را معین می کند که در آن

آمده است: پس از آن که چهار بار این بخش های گاهان را بر خواندی، بر توست که این پیروزمندترین و چاره بخش ترین باژ را از بر بخوانی: من دیو خشم خونین درفش و آکتش را . . . من دیوان ورن و دیو وات از این خانه، از این روستا، از این شهر، از این کشور، از پیکر مرد آلوده به مردار، از خانه خدا، از دهخدا، از شهریان، از شهریار و از همه جهان اهورایی دور می رانم. (۵۵)

عزایم که در دیار شغنان و سایر مناطق پامیر اجرا می گردد، بدون شک دوام همان باورهای مهرپرستی است که با وجودی که دین زردشتی در مقابله با آن قرار گرفت و تا حدی این باورها را از سرزمین ایران دور ساخت، مگر دیده می شود که بعدها این باورها به اوستا راه یافته اند که امروز خوشبختانه سند از آن زمانه های دور در اختیار پژوهشگران است. بر بنیاد این سند عبادت کننده زردشتی به اهورامزدا دست نیاز بلند می کند تا این دیوان از سرزمین شان دور شوند. این طرز خواسته یک شخص در عزایم ملا و آخوندی که بر بیمار عزیمت می خواند، به روشنی دیده می شود. ملا بر بیمار شدت می گیرد و گاهی هم با خمچه های چوبی که در دست دارد بر پوستینی که بالای بیمار انداخته، ضربه می کند و می گوید: دور شو، بیمار را رها کن، خود را گم کن و امثال چنین جملات امریه که عین همین اوامر در وندیداد چنین آمده است: ای مزدا، ای سپندارمذ! ما را از کین تیزی دشمنان نگه دارید.

ای دروج دیوخی! نابود شو. ای دیوزادگان! نابود شوید. ای دروج دور شو و بمیر. ای دروج! از این جا بگریز و دور شو. به سرزمین های ایاختر دور شود و بمیر. مباد که تو جهان استومند سپند مینو را نابود کنی. (۵۶)

ابراهیم پورداود این طرز نیایش را دنباله خوانی عزایم می داند و می آورد: این نیایش ها - همانند نیایش های پیشین - از گاهان کهنترین - و ورجاوندترین بخش اوستا - برگرفته شده و برای این منظور خاص نوشته نشده است؛ اما - چنان که در همه آئین ها اتفاق می افتد - از آن چه که در سرودهای ورجاوند کهن می تواند کم و بیش به آسانی در این وضعیت خاص به کار آید، استفاده شده است. از برخوانی این بندهای گاهان با عزایم خوانی دنبال می شود که به زبان معمول اوستائی به نگارش درآمده و آشکار است که برای همین مورد تصنیف شده است. (۵۷)

از مطالب یادشده در وندیداد آشکار می شود که رسم عزایمی که امروز در شغنان و دیگر ساحات سرزمین پامیر انجام می یابد همانا شیوه نیایش و عبادت اقوام آریائی در گذشته های دور بوده است که به یقین به دوره مشترک زنده گی آریائی ها می رسد.

* - مراسم قربانی

یکی دیگر از رسومی که از گذشته های دور حکایه دارد که دور مشترک زنده گی اقوام آریائی را تایید می دارد و در اسناد تاریخی ثبت است، قربانی کردن می باشد. در یادداشت های استرابو مورخ قدیم در مورد عادات و رسوم پارسیان مطالبی آمده است که نشان می دهد این عادات و رسوم عناصر مشترک اقوام آریائی بوده است. یکی از این رسوم قربانی است که استرابو شرح مفصلی از آداب و رسوم مذهبی و اجتماعی پارسیان آورده است: پارسیان در محراب ها و اماکن نیایش خویش هرگز مبادرت به برپا نمودن مجسمه و یا پیکره نمی نموده اند. آنان قربانی های خود را در مکان مرتفعی به زیوس تقدیم می داشته اند. آن ها هم چنین خورشید، ماه، آتش، زمین، باد ها و آب را حرمت گزارده و مقدس می شمردند.

اند. آنان قربانی های خود را در مکانی پاک و همراه با ادعیه مخصوص تقدیم کرده و خود نزدیک قربانگاه همان جا که عمل قربانی انجام می گردد، می ایستادند. (۵۸)

این آیین به مراحل نخست زنده گی بشر می رسد. تحقیقات پژوهشگران گواهی از آن می دهند که آیین قربانی کردن عمری به درازای حیات بشریت دارد. اکثریت پژوهشگران به این باور اند. یکی از این پژوهشگران نجیمه آزادی است که در این مورد می گوید که بر اساس تحقیقاتی که درباره پیشینه ادیان صورت گرفته است، اولین راهکار بشر برای تقرب به خدایان، قربانی کردن بوده است. این آیین که در تمام ادیان ریشه دارد، نخستین بار توسط هابیل و قابیل که از اولین مخلوقات انسانی خواند بودند، به اجرا درآمد. (۵۹) این پژوهشگر می افزاید که اسطوره ها نشان داده اند که اقوام و قبایل سرزمینهای مختلف به قربانی کردن معتقد بودند و این عمل را به جا می آورند. پابندی برخی اقوام به این سنت چنان بود که گاهی بهترین و تنهاترین راهگشای مشکلات آنان به نظر میرسید. (۶۰)

قربانی که یک فریضه دینی به حساب می آید در ادیان مختلف به شیوه های متفاوت اجرا می شده است. در مقاله ادیان ایران باستان این مسئله آمده است که میان اقوام سراسر جهان قربانی برای معبود انوعی داشت و از ریختن جرعه ای آب یا شراب تا اهدای گیاهان و محصولات، ذبح حیوانات و کودکان و بزرگسالان، همچنین به آتش افکندن کودکان را شامل می شد. (۶۱)

قربانی در ادیان به عنوان وسیله برای تقرب به خدا از همان آغاز زنده گی انسان شروع شده در تداوم حیات مروج بوده و به اسلوب های مختلف عملی می شد. نظر به کثرت فرهنگ ها رسوم اجرای مراسم قربانی نیز در هر دین و باوری فرق کرد و هر منطقه رسوم خاصی برای اجرای قربانی در پیش گرفتند. در دین اسلام نیز چنین حالت وجود دارد که به علت وسعت مناطق اسلامی و کثرت فرهنگها و گوناگونی مردم نقاط مختلف، آیین قربانی در هر جا با آداب و رسوم خاص خود انجام می یابد. (۶۲)

به طور عموم عقیده پیشینیان در باب قربانی کردن این بود که خون نشانه حیات است؛ پس ریختن خون و جاری ساختن آن نشانه روان بودن و در جریان بودن زنده گی به شمار میآمد؛ همچنین این باور وجود داشت که خون قربانی میتواند موجب باروری زمین گردد. (۶۳)

قربانی یکی از مراسم اسلامی در سرزمین امروزی شغنان می باشد که با اعتقاد کامل به اساسات اسلامی صورت می گیرد. ولی تفاوتی در اجرای مراسم ذبح قربانی در شغنان و مناطق دیگر اقوام پامیری با ساحات اطراف پامیر به مشاهده می رسد. این تفاوت ها در عقیده قربانی نبوده بلکه در شیوه اجرای قربانی دیده می شود. در شغنان رسم بر آن است که در گام نخست؛ هر حیوانی را به صورت تصادفی قربانی نمی کنند. از جمله همه حیوانات فقط گوسفند و گاو امتیاز قربانی کردن را دارند. آن هم به چند شرط قربانی می شوند:

- قچ یا گوسفند نر و برزه گاو - گاو نر باشد. میش و ماده گاو هیچ گاهی قربانی نمی شوند.

- حیوانی قربانی می شود که قبل از قبل به قربانی نامزد شده باشد؛ یعنی این که: روزی که قربانی صورت می گیرد و در آن روز میشی که بره نر بزاید به قربانی نامزد می شود. وقتی بره از مادر متولد شد خون گوسفند قربانی شده را بر پیشانی بره نر می زنند که او به قربانی نامزد می گردد.

- بره نامزد شده به قربانی در مراقبت خاص خانواده قرار می گیرد که هیچگونه خللی به او نرسد. بره قربانی را هیچگاه زخمی نمی سازند. حتی از بریدن گوشش به عنوان نشانی خودداری می شود. این کار را مردمان شغنان بنا بر فریضه قربانی که دارای شرایط و آدابی است و در احکام اسلامی - تعریف شده و مبرهن است - از این رو، می کوشند برای مقبولیت فرایض خود، این آداب را تا حد ممکن، به جا آورند؛ برای مثال نشان کردن حیوانی خاص برای قربانی شدن یکی از این آداب است. در تفسیر سوره حج آمده است: «تا آنگاه که بر روی این حیوان نام قربانی نگذاشته اند، می توانند از منافع آن برخوردار گردند، اما پس از آنکه نام قربانی بر آن نهاده شد، دیگر نباید از منافع آن بهره برد.» (۶۴)

- بره نامزد شده حد اقل چهار ساله شود که آماده قربانی می گردد. در این صورت یک بره به یک قچ تبدیل شده و آماده قربانی می شود.

محققین به این باور اند که قربانی اکنون یک سنت جاوید و میراثی است که از تمام ادیان برای بشریت به جای مانده است. این آیین اگرچه ممکن است در شریعت های غیر اسلامی رنگ باخته باشد، همچنان برای مسلمانان یکی از اعیاد اربعه محسوب می شود و به قوت خود باقی است؛ برخی آن را مانند یک جشن بزرگ برپا می دارند و از چندین روز پیش، لوازم و جهاز آن را مهیا می کنند. در برخی مناطق، این مراسم هم مانند بسیاری از آیین های مردمی و مذهبی، روزه روز به سمت سادگی و سهل انگاری پیش می رود. (۶۵)

برخی از عناصر رسم قربانی در شغنان در برخی اقوام دیگر نیز تا کنون رایج است. یکی از رسوم قربانی آماده ساختن قربانی است که گوسفند را برای قربان کردن آماده می سازند. به این صورت که صبحدم با طلوع شفق روی گوسفند را می شویند و او را وضو می دهند. چشمانش را سرمه می کشند. تکه سفیدی را که به عنوان کفن برایش آماده کرده اند، بر پشتش می بندند. چنین رسمی در جشنهای بزرگ مذهبی ایرانیان به خصوص طوایف گُرد و ترکمان، نیز به چشم می خورد. می گویند که در قدیم رسم بود روز دهم ماه ذیحجه، مردم گوسفند یا شتری را برای قربان کردن انتخاب می کردند و چشمهای قربانی را سرمه میکشیدند و به پیشانی آن، آینه کوچکی میآویختند و به گردن و گوشهایش دستمال ابریشمی رنگارنگ میبستند و با این مراسم باشکوه به قربانگاه میآوردند و پس از خوراندن آب و خواندن دعای قربانی، آن گوسفند و یا شتر را ذبح می کردند و گوشت قربانی را بین همسایگان مستمند تقسیم مینمودند. (۶۶) و هم چنان این مشخصه در مراسم قربانی گروه اهل حق در ایران نیز تا کنون مروج است. پژوهشگران در مورد این گروه به این باور اند که آن ها تا کنون آداب مهرپرستی را در مورد قربانی انجام می دهند. دکتر فریدون می نویسد: همان طور که اشاره شد مهمترین یادمان مهری در آداب و رسوم اهل حق (پارسان) آئین قربانی است که آن را "نذر داودی" می نامند. از این جاست که در می یابیم اغلب باورها ریشه در گذشته بسیار دور دارند. . . . تفاوت انجام نذر داودی بین اهل حق و عامه مردم بسیار اندک بود. در انجام هر دو مراسم روحانی اهل حق حضور داشت و خواندن دعاها و آداب قربانی را انجام می داد. (۶۷)

پیش از آن که به مشخصه های مراسم قربانی اهل حق بپردازم، قابل ذکر است که اساس مذهب اهل حق را کوشش برای وصول به حق و خداوند می باشد. آن ها برای رسیدن به هدف چهار مرحله را ضروری می دانند که نخست مرحله

شریعت را که انجام آداب و مراسم ظاهری دین می باشد، مرحله بعدی را طریقت می گویند که رسوم عرفانی را اجرا می دارند، مرحله سوم را معرفت می نامند که شناخت خدا را در آن می بینند و مرحله چهارم و آخری از نظر آن ها مرحله ای است که انسان به حقیقت می رسد. در این مرحله به باور آن ها انسان به خداوند وصول می کند. مشخصه هایی که در مراسم قربانی آن ها اجرا می گردد؛ چنین برشمرده شده است:

- قربانی گاو یا گوسفند که حتماً باید نر باشد. (مهر گاو نر را قربانی می کرد)

- قبل از ذبح گاو یا گوسفند به حیوان آب نبات خورانده می شد و چشمان حیوان را سرمه می کشیدند و حتی پشم و موهای بدنش را پاک و تمیز می کردند.

- حیوان را رو به قبله خوابانده و در حین خواندن اوراد حیوان را ذبح می کردند. (احتمالاً در دوران باستان قربانی را رو به شرق قرار می دادند)

- خون قربانی را در طشت یا ظرفی می ریختند که پراکنده نشود و سپس آن را دفن می کردند.

- به جز هفت قسمت از بدن حیوان بقیه را در دیگ بزرگی ریخته و با آب به صورت آبگوشتی بدون نخود و لوبیا می پختند. (۶۸)

تا جایی که دیده می شود این مشخصه ها در مراسم قربانی در شغنان نیز انجام می یابند. این ها عناصر قدیمی در قربانی کردن اند که گواهی از دور باستان دارند، یکی از این مشخصه ها گرفتن خون قربانی در ظرفی است. در شغنان خون قربانی را به دو هدف در یک ظرف می گیرند: یکی این که چون قربانی یک عمل تقدسی حساب می شود، نمی گذارند تا خونس در جایی بریزد که زیر پا گردد که با گرفتن آن از آلوده شدنش جلوگیری می کنند. دو دیگر این که: عمل قربانی در آن دوره ای از حیات آریایی ها اجرا می شد که آن ها تازه به مرحله ای از کشت و زرع رسیده بودند. با احترام و حرمتی که به قربانی داشتند ریختن خون آن را نوعی حرمت به زراعت قبولدار بودند و ریختن خون را در پای درختی منبع خیر و برکت می پنداشتند که درخت از آن بهره ور گردد. همین باور هنوز در میان مردم شغنان به قوتش پابرجا است. آن ها نمی گذارند خون قربانی در هر جایی بریزد بلکه آن را زیر درخت ثمردار می ریزند و معتقد اند که خون قربانی به درخت خیر و برکت می آورد.

در این مراسم که با محتوای اسلامی برگزار می شود چوکات این رسم یادی از آریایی قدیم را تازه می سازد آن گاهی که مغان پیش از زردشت آن را رهبری می کردند. مردمان شغنان چوکات اجرای مراسم را به عنوان یادگاری از نیاکان و اجداد تا عصر حاضر از گزند روزگار و حملات مهاجمان بر فرهنگ قدیم آریایی محفوظ داشته اند.

مشترکاتی که در بالا نشان داده شد می رساند که این مراسم از آن دوره دور از مهرپرستی میان این اقوام باقی مانده است. در شغنان با شستن روی قربانی و وضوآدنش در آن صبحدم غذای شیرروغن تیار می کنند. شیرروغن غذایی است که از شیر همراه با نان گرم تازه از دیگدان برآمده و اندکی روغن زرد (روغن محصول حیوانی) بر آن علاوه می شود. همسایه ها جمع میگردند. آخوند هم فرا خوانده می شود. با آمدن آخوند سترخم یا خوش بویی بر بالای زینگک (قسمتی از دیگدان

که اوج مهرابه دیدگان می باشد.) بر سر آتش که با سئدچ (توتۀ سنگ پهن که برای گرفتن آتش کار گرفته می شود) گرفته شده ؛ می اندازند. با متساعد شدن خوش بویی آخوند دعا می کند و شیرروغن را صرف می نمایند. آن چه برای انجام قربانی ضروری است پیش از پیش آماده شده می باشد. بندها که از پشم گوسفند قربانی بافته شده را می آورند. دو بند درازی اند که بانوی خانه آن را بافته که با آن ها دست ها و پاهای قربانی را قبل از ذبح می بندند. کفن قربانی که پیش از پیش تکه سفیدی را آماده می کنند که به عنوان کفن بر پشت قربانی قبل از ذبح بسته می شود.

قربانی همزمان با طلوع آفتاب صورت می گیرد. و آن هم طوری است که قربانی را بر جایگاه بلند قرار می دهند. برای ذبح کارد تیزی آورده می شود. آخوند شروع می کند به تلاوت آیات قرآن و چند نفر دیگری که در خواندن آیات قرآن او را همراهی می کنند، او را تعقیب می نمایند. آیات قرآن به صدای دسته جمعی خوانده می شود. آخوند وقتی که می خواند: ذبحاً ذبیحاً حلالاً طیباً . . . الله اکبر

شخصی که موظف ذبح قربانی است کارد را بر گلوی قربانی می اندازد. شخص دیگری موظف است تا یک کاسه ای را زیر گلوی قربانی بگیرد تا خونس بر زمین نریزد. خون قربانی را در کاسه می گیرد. عموماً که قربانی از بالای بام صورت می گیرد. قطرات آخر خونس بر روی دیوار می ریزد. قربانی ذبح شده بعد از تمام شدن آیات قرآن که عموماً سوره یاسین تلاوت می گردد و هم چنان دقایقی که خونس تمام می شود، به پایان رها می گردد. و اشتراک کننده ها ابراز خوشحالی می کنند که تعدادی از بچه ها بر قربانی جمع می شوند و هرکسی تلاش می کند تا بند های قربانی را از آن خود بسازد. مراسمی از این رسم در اسناد تاریخی به چشم می خورد که گویای باستانی بودن این رسم می باشد. در دوام مقاله "مذهب و مظاهر مورد احترام" در رابطه به قربانی در میان آریایی ها آمده است که انجام مراسم قربانی و عبادت به سرپرستی و راهنمایی روحانیون انجام می گرفت. هنوز هم در مراسم قربانی نقش آخوند عمده است. زیرا بدون دعای او در صبحدم قربانی اجرا شده نمی تواند و نیز ذبح قربانی بدون تلاوت آیات قرآن ناممکن است. همچنان تلاوت آیات به شکل دسته جمعی نیز یادگاری از آن دوره های قدیم می باشد.

محققین به این نظر رسیده اند که قربانی کردن از مراسم اصلی مهرپرستی یا میترائیسم می باشد که به دوره نخست زنده گی اقوام آریائی می رسد. فریدون اورزمانی یکی از این پژوهشگران است که به این باور رسیده و می گوید که در آیین میترائی و آیین های همانند در ایران باستان، قربانی کردن چارپایان یکی از مراسم اصلی بود. او با تکیه بر اوستا آورده است: به موجب سرود اوستایی مهریشت، برای بغ مهر گاو و گوسفند در شمارهایی بسیار قربانی میشد. به موجب همین سرود، بغ را قربانی از پرندگان نیز بسیار خوش میآمد. در آیین میترائی نیز که میان سده های اول پیش از میلاد تا سده های پنجم میلادی میرفت تا جهانشمول شود، قربانی چارپایان و همچنین پرندگان و فدیہ ها و نذور و زور یا پراهوم، که شراب هوم بود، رواج داشت. (۶۹)

در بالا قربانی رسم اصلی مهرپرستی قلمداد شده ولی بندی از اوستا را مصداق ادعا خویش آورد. موصوف تاکید بر آن دارد که روشنترین یادگار مهر در آئین های آریائی همانا رسم قربانی می باشد. وی ایزد مهر را همان روح انسانی می داند و می نویسد: ایزد مهر با قربانی کردن نمادین گاو موجب رستاخیز و دگرگونی اسرارآمیز جهان است. در حقیقت مهر همان روح انسانی است که وقتی بر نفس اماره و حیوانی فایق آید، از هواهای نفس آزاد شده و به آسمان معنوی عروج می کند. (۷۰) جالب دقت است که امروز در شغنان اسماعیلیان که معتقد به تأویل آیات قرآن می باشند؛ به این باور اند که

حقیقت قربانی همانا فداکردن نفس حیوانی است که انسان خود را از تأثیرات نفس اماره دور داشته و خواهشات شیطانی نفس را به طور دایم قربان کنند.

از قراین معلوم می شود که بعدها با مرور ایام این رسوم در میان سایر اقوام آریایی از میان رفته ولی در شغنان تا عصر حاضر آمده است. نظر به شواهد تاریخی از همان دوران کشمکش ها میان آریایی ها این رسوم شکل دیگری به خود اختیار نموده اند. در نوشته های هرودت در باره مراسم مذهبی و اهدای قربانی پارس ها تذکر یافته که آن ها در مواقع تشریفاتی در باره اهدای قربانی نه معبدی برپا می دارند و نه مذهبی، نه قربانی را با نوارها و آذین ها می پیرایند و نه ترنم موسیقی برپا می کنند و نه بسیاری از تشریفات دیگر را مراعات می کنند، بلکه به سادگی هنگامی که يك پارسی درصدد قربانی برای خدایان برمی آید، چارپای قربانی را به جایگاهی پاك برده و بر کلاه خود شاخهیی چند از گل خرزهره قرار می دهد. . . . پس از آن قربانی را به قطعات کوچکی تقسیم کرده و پس از پخته شدن بر بستری از علفهای سبز و تازه، به ویژه شبدر قرار می دهد. در این مراسم حتماً لازم است تا یکی از مغان حاضر باشند و هرگاه مغانی نباشد انجام مراسم قربانی مقدور نمی شود. مغ در این هنگام سرودی می خواند که نَسَب نامهی خدایان "تئوگونی Theogonie" است و پس از انجام سرود، شخصی که قربانی کرده است، گوشت را به خانه برده و به هر شکلی که مایل باشد به مصرف می رساند. (۷۱)

از نوشته بالا هویدا می گردد که برخی تفاوت ها در همان دوره های اولی زنده گی آریایی ها رونما گردیده باشد. یکی از این تغییرات نبودن بند و آذین بر قربانی است که در شغنان زمین تا کنون هم بند و آذین وجود دارد که بر پشت قربانی تکه سفیدی را به عنوان کفن می بندند، او را وضو می دهند و رویش را می شویند و چشمانش را سرمه می کشند. و نیز در مورد توضیح گوشت قربانی هم تفاوتی وجود دارد. در شغنان گوشت قربانی را به خود نگاه نمی دارند و به خویش و اقارب هم داده نمی شود. بلکه همه آن را در میان باج پخته می کنند و به عنوان خیرات آن روز هر کسی که به آن خانه می آید از آن غذا صرف می نماید. یکی از نکاتی که در قربانی پارس ها دیده می شود، اجرای قربانی در حضور شخصی است که موظف به اجرای امور مذهبی می باشد که در میان پارس ها هرودت از مغان یاد می نماید و در شغنان و دیگر ساحات پامیرزمین آخوند یا خلیفه مسئول امور مذهبی مکلف به اجرا عمل قربانی می باشد. در مراسم پارس ها مغان مسئولیت خواندن سرودی هستند ولی در پامیرزمین مسئولین مذهبی وظیفه اجرای تلاوت آیات قرآن را دارند که قسمت سینه قربانی حق خلیفه می باشد که بعد از صرف غذای قربانی دعا می کند. دیده می شود که شکل مراسم همان چوکات قدیم رواج های آریایی بوده و به عوض به جای سرود آیات قرآن خوانده می شود.

پژوهشگران بر آن اند که در قدیم رسم قربانی یکی از منبع های درآمد برای مغان بود که از بزرگترین راه های امرار معاش شان به حساب می رفت. اجراکننده مراسم قربانی و تقدیم کننده حاصل قربانی به بارگاه خداوندی جز مغ نمی توانست کسی دیگر باشد. (۷۲) همین مسئله تا کنون در میان مردم شغنان هنوز مروج است. مگر تعداد قربانی کاهش یافته که نمی تواند برای خلیفه یا اجراکننده مراسم مذهبی منبع مطمئن درآمد حساب شود.

تا جایی که اسناد شاهدهی دارند وظایفی را که یک رهبر مذهبی در دوره مهرپرستی اجرا می کرد، خلیفه یا رهبر مذهبی در شغنان همان وظایف اجرا می دارد. در اوستا رهبر مذهبی گروه به نام زوت و رهبر مذهبی پائین تر از او را راسپی گفته اند. تا سال های اخیر وظایف مذهبی را در مناطق اسماعیلیه نشین بدخشان همانا پیر و خلیفه انجام می دادند که یک

پیر دارای چند خلیفه در مناطق مختلف بود. در "خرده اوستا" در این مورد آمده است: در جشن آفرینگان در خوانچه ای گل ها و میوه ها و شیر و می و شربت و آب نهاده و در پهلوی آن آتشدان با چوب صندل و لبان می گذارند. زوت سراپا سفید پوشیده در طرف پائین خوانچه و آتشدان جای می گزیند و راسپی رو به روی او هر یک از آفرینگان را دیباچه ایست به زبان پازند که زوت تنها به خواندن آن شروع می کند. (۷۳) تفاوتی که در این متن با کار پیر و خلیفه دیده می شود، این است که لباس زوت یک یونیفورم به رنگ سفید است و محتوای دسترخوان شامل انواع گل و میوه و شیر و می و شربت و آب گفته شده که در محتوا دسترخوان نیز تفاوتی به وجود آمده است، زیرا؛ دسترخوانی که برای پیر گسترده می شود دیگر از می و شاید هم گل ها خالی باشد. پائین خوانچه را جای آتشدان گفته که چوب صندل و لبان در پهلوی آن گذاشته می شده است. در صورتی که امروز در شغنان سترخم یا خوشبویی بر بالایی آتشدان یا دیگران گذاشته می شود که با گذاشتن سترخم بر روی آتش عطر مطبوعی از آن فضای خانه را مملو می سازد.

آن چه در رابطه به مغان ذکر گردید که در میترائیسم، اصالت از ان مغان و روحانیان وابسته به مذهب مهرپرستی بود، که برای انجام اعمال مذهبی، نیروی بسیار زیادی داشتند، و مردم بی اعتقاد به آنها و فضیلتشان (!) نیز ناگزیر از تقلید و متابعت شان بودند، چرا که کار دین شان منحصر به دست مغان بوده و مغان چون دین را در انحصار داشتند، می توانستند به اقتضای مصالح شان آن را تعبیر و تفسیر کنند. مثلاً یکی از وسائل درآمد شان، قربانی بود (همچنان که در مذهب ودا بود و بودا لغوش کرد) که فراوان بود و از بزرگترین راههای امرار معاش شان . . . قربانی برای مردم نبود؛ برای خود خدا بود و اجرا کننده مراسم قربانی و حامل قربانی به بارگاه خداوندی جز مغ نمی توانست کسی دیگر باشد. در مهرپرستی نیز مغان یا کارتان ها بزرگترین نیروی حاکم بر قبایل آریائی بودند. (۷۴)

*- خدایی کردن

یکی دیگر از خاطره های قربانی که به یاد می آید خدایی کردن بود که برای متوقف کردن بلاها و آفات طبیعی صورت می گیرد که گاهی به صورت جمعی اجرا می گردید. خدایی کردن نوعی قربانی کردن اجتماعی است که همه باشندگان یک دیهه انجام می دهند. نیم قرن پیش از امروز به یاد دارم که هرگاه خشکسالی و یا هم بارنده گی زیات پیهم می آمد، آن گاه موسفیدان دیهه جمع می شدند و مصلحت خدایی جمعی می کردند. افرادی موظف می گشتند تا از هر خانواده آن چه دارند به عنوان خدایی جمع کنند. هر سالی تعداد بیشتر از پانزده شانزده گوسفند جمع می شد و هم غله و دانه که همه آن را به گندم معاوضه می کردند. لب دریا در پیشگاه زیارت دیهه ما سید میرگل سرخ این خدایی صورت می گرفت که گوسفندان ذبح می شدند و گندم نیم کوفته شده و با گوشت گوسفند غذایی پخته می شد که به نام "باج" مسما بود. باج غذایی تهیه شده از گوشت و گندم کوبیده شده است که نوعی تقدس را نزد شغنانی ها و سایر پامیری ها دارد.

قربانی کردن در لب دریا ها و آب ها از رسوم قدیم آریایی ها بوده است. استرابو درباره ی روش ایرانیان در پاکیزه نگاه داشتن آب همان گونه سخن می دارد، و چیزی که اضافه می کند روش قربانی کردن پارسها برای آب است. وی می گوید هنگامی که ایرانیان می خواهند برای ایزد آب قربانی کنند، در کنار چشمه، رود و یا جویبار و رهگذر آب؛ گودالی می کنند و با احتیاط تمام به گونه یی که آب به خون آلوده نشود، مراسم قربانی برای آب را انجام می دهند، و مراسمی را که

استرابو در قربانی شرح می‌دهد، همان مراسمی است که از هرودوت در صفحات گذشته نقل کردیم و این موردی از فرایض مؤگده است که در شرایع مغان و کتاب وندیداد و سایر رساله‌های زمان ساسانیان و پس از آن نقل شده است. (۷۵)

مراسم خدایی برای رفع بلا و آفات طبیعی منجمله خشکسالی در شغنان به راه انداخته می‌شد که امروز این رسم در میان سایر باشندگان کشور به نام ختم انجام می‌یابد. البته قابل تذکر است که مراسم ختم تا جایی با مراسم خدایی متفاوت است. اصطلاح خدایی بیرون از ساحه پامیرزمین در بسیاری نقاط تاجیکستان هم انجام می‌یابد که این مراسم در آن جا زمانی اجرا می‌شود که کسی وفات نموده باشد. در مورد این نوع قربانی در آثار گذشته شواهدی وجود دارد. فره‌وشی در دانشنامه آزاد آورده است: از آنچه گذشت چنین برمی‌آید که ایرانیان در روزگار قبل از گسترش دین زردشت در نخستین روزهای سال و در روزی که متعلق به ایزد باران بود یعنی سیزده فروردین ماه به دشت و صحرا و کنار چشمه و جویبار می‌رفتند و در نیمروز گوسفند بریان می‌کردند و این نثاری بود برای فرشته باران تا کشت‌های نو دمیده را از باران سیراب کند. به عبارت دیگر روز سیزدهم فروردین نوروز، روز رسمی همه مردم برای طلب باران برای همه سرزمین‌های ایران بوده است. افکندن سبزه‌های تازه‌دمیده نوروزی به آب روان جویبارها نیز تمثیلی است از دادن فدیة به ایزد آب آناهیتا و ایزد باران "تیر". (۷۶)

*- حفاظت آتش:

حفاظت آتش یکی از رسوماتی که تا سال نزدیک خود را رسانیده بود، حفاظت و نگهداری آتش البته نه به مفهوم عقیده‌ای آن بلکه بنا به ضرورت زنده گی این رسم ادامه یافته است. حدود نیم قرن پیش این رسم یکی از ضروری‌ترین رسم‌هایی بود که در هر خانواده اجرا می‌گردید و آن طوری بود وقتی آتش شعله‌ور خاموش می‌شد و آتش دیگر از زبانه کشیدن می‌ماند. کلان‌خانه زن یا مرد با یک وسیله (سندچ - یک سنگ پهن دراز یا یک فییک - چوب پهن شده دراز) آن را در بین دیگدان جمع می‌کردند و از کنج‌های دیگدان خاکستری بر رخ قوغ‌های آتش می‌آوردند. قوغ‌های زیر خاکستر تا زمان آتش کردن دیگر تازه می‌ماند. آتشی که به این صورت نگهداری می‌شد جز نیازمندی روزمره زنده گی بود. زیرا در آن زمان منبع دیگری برای روشن کردن آتش وجود نداشت. احياناً اگر کدام وقتی آتش زیر خاکستر به کلی خاموش می‌بود که نمی‌شد با آن آتش را از نو در داد، به همسایه‌ها مراجعه می‌شد تا از آن‌ها برای دادن آتش آتشی را می‌آوردند. همین رسم نگهداشتن آتش از نیاکان و اجداد آریایی نقل می‌شود که به مردمان شغنان زمین به میراث مانده است. در مقاله‌ای آمده است که از وظایف پدر خانواده می‌توان به تامین امنیت و معاش افراد خانواده و حفظ آتش که از عناصر سودمند و لازم در خانه بود را بر عهده داشت. آریایی‌های باستان به آتش اعتقاد داشتند. و پدر خانواده مسئولیت اجاق و طبعاً روشن نگه داشتن آتش را بر عهده داشت. البته اجاق در خانه جایگاه مشخصی داشت. (۷۷)

احمد علی مورخ افغان از رسوم و فرهنگ مردمان آریایی یکی هم دور خوردن عروس و داماد در اطراف آتش می‌گوید و می‌آورد که در مراسم آریایی‌ها خوشی و سرور برپا شده و گاوها کشته می‌شدند. در خانه عروس نیز مراسم رقص و خوشی به عمل آمده و آخر داماد دست عروس را گرفته و او را به دور آتش مخصوص که آن را "آتش عروسی" می‌گفتند، می‌گردانید. این عادت هنوز در بعضی حصص بدخشان معمول است. در کابل به یادگار آن عروس را بار اول در

خانه داماد به سر اجاق می برند. (۷۸) هرچند در هیچ نقطه بدخشان چنین چیزی که عروس و داماد به دور آتش بگردند، تا حال شنیده نشده است. در رابطه به آتش تنها چیزی در میان مردمان شغنان زمین به عنوان یک رسم باقیمانده، رفتن داماد به طرف دیگدان خانه می باشد که زمانی می خواهد عروس را از خانه پدرش ببرد، در نخست باید برود و به دیگدان خانه احترام را به جا بیاورد. این رسم به این معنا انجام می یابد که داماد تعهد می سپارد که برای دایم حرمت و احترام خسر و اعضای خانواده عروس را نگه می دارد. در دایرة المعارف اسلامی نقل شده است که پرستش آتش یکی از کهنترین آئین های آریائیان بوده است. (گوش) آتش نیز چون خورشید و اجرام نورانی آسمان از آن روی که منشاء نور بود و ظلمت و نیروهای ظلمانی را برطرف می کرد در آراء دینی و آئین های این مردم اهمیت خاص داشت. (۷۹)

در ارتباط به آتش مراسم خاص دیگری به نام الاو پرک است. یکی از رسوماتی که تا کنون در برخی از مناطق شغنان اجرا می شود ، الاو پرک است . این رسم نه به صورت اعتقادی بلکه به عنوان یک عنعنه اجرا می گردد و آن طوری است که در یک آفتاب نشست اعضای خانواده در بیرون از خانه جمع می شوند و آتشی را در می دهند . سپس هر یک توتیه یا رشته بی از لباسش را جدا نموده ، در بین آتش می اندازد و با انداختن آن می گوید : بلاها رفع .

این رسم را اعضای خانواده اجرا می کنند و کسانی که غیر اعضای خانواده بوده و حاضر باشند ، نیز انجام می دهند . تاکید بر اجرای این رسم بر آن است که گویا هر انسان همانگونه که جنده بی یا رشته بی از لباسش را به آتش می افکند و ظاهراً خود را پاک می کند ، در باطن نیز آن چه از خصوصیات یا خوی و عادات ناپسند داشته باشد ، نیز به آتش بیاندازد و خود را پاک نماید .

معنی این کلمه در زبان دری نیز واضح است . الاو یا الو در دری به معنی آتش بوده و پرک از مصدر پریدن بمعنی خیز زدن است . الاو پرک یعنی خیز زدن از بالای آتش . در زبان شغنانی معنی آن اندکی تفاوت دارد . آتش را در زبان شغنانی یاخ گویند . الاو در این زبان به آن آتش گفته می شود که بیرون از خانه در داده شده و با شعله بلندی بسوزد . بیشتر این آتش برای گرم کردن دست ها افروخته می شود . این رسم در بیشتری قسمت ها از میان رفته و صرف در قراء و قصبات دوردست اجرا می گردد .

به هر صورت از متن بالا نتیجه حاصل می شود که نگهداری آتش و احترام به آن از رسوم دوره زنده گی مشترک آریائی ها باقیمانده است.

*** - سایر رسومی که در آثار مورخین یاد شده اند**

نکاتی که در رابطه به رسوم مشترک اقوام آریایی مطرح گردید، بر اساس شواهدی از اوستا بود. علاوه بر این اسناد یک سلسله رسوم دیگری در شغنان و سایر نقاط پامیرزمین اجرا می گردند که از آن ها در آثار و اسناد مورخین ذکر شده است. در تعدادی از نوشته های مورخین رسوماتی نسبت به اقوام آریایی منسوب می باشد که تعدادی از این اقوام در عصر حاضر این رسوم را اجرا نمی دارند و یا هم سال های سال است که این رسوم به فراموشی سپرده شده و فقط اوراق تاریخ است که آن ها را به یاد دارند. تعدادی از این رسوم تا کنون هم در سرزمینی که نخستین خاستگاه آریائی ها تلقی می شود، هنوز هم برگزار می گردند. یکی از این رسوم و عادات همانا تعیین سال بر اساس یک حادثه می باشد. چند دهه قبل

وقتی از مردمان شغنان سن و سال شان پرسان می شد، سن خویش را برخی از مويسفیدان بر اساس حادثه "محرم بلوا" (شورش محرم) معین می کردند. محرم شخصی از منطقه روشن بوده که برضد حاکم ظالم وقت در شغنان قیام کرده و سپس شکست خورده که بر اساس آن افراد سن خود و دیگران را محاسبه می کردند. طوری معلوم می شود که همین رسم از گذشته به میراث مانده باشد. زیرا، می گویند که افراد در گذشته بر بنیاد حادثه ای سال را تعیین می نمودند. پورداود با تکیه بر گفته های البیرونی می گوید که هم چنین از برای مبداء تاریخ یادآور می شویم که در قدیم جلوس پادشاه عهد به تخت سلطنت مبداء تاریخ بوده است. چنان که ابوریحان بیرونی می نویسد: در زمان خود او (۳۶۲ - ۴۴۰ هجری) نزد گروهی در ایران جلوس یزدگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی که در سال ۶۳۲ میلادی به تخت نشست، مبداء تاریخ و در نزد گروهی دیگر سال ۶۵۱ که سال مرگ اوست مبداء تاریخ بوده است. تاریخ یزدگرد سوم هنوز در میان زردشتیان معمول و همواره در تقویم های ایران نیز یاد می شود. (۸۰)

علاوه بر رسوم یادشده در شغنان به طور کل معمول است که برای هر موردی و هر غذایی دعای خاص وجود دارد. نه تنها که برای غذاها دعای خاص است بلکه برای شیر، میوه ها، سفر و امثال آن دعایه مخصوصی وجود دارد. طور مثال؛ بعد صرف شیر دعا می کنند که: گنج ارزان، فراوانی نان، خواجه خضر مهمان بسم الله آمین الله و اکبر. و یا بعد از صرف میوه دعا می کنند: شیرینی کام، مدد از امام، خس نهال نشانده از بهشت بانصیب بسم الله آمین الله و اکبر و یا هم برای صبحانه دعا می کنند: نهار صبا، قبول الله، از دم شاه اولیاء بسم الله آمین الله اکبر. تعدد موجودیت چنین دعاها بی تأثیر از گذشته ها بوده نمی تواند که میراثی است از دور باستان. مواردی هم در اوستا از آن گواهی می دهد. ابراهیم پور داود از خرده اوستا نقل می کند و می آورد: یک دسته نمازهایی به زبان پازند موجود است که آفرین نامیده می شوند.

آفرین هم مانند آفرینگان درودی است به روان مرده و یا دعائی است در باره کسی زنده از این قرار: آفرین دهمان، آفرین گهنبار، آفرین رپیتوین، آفرین اردافروش، آفرین بزرگان، آفرین گهنبار چاشنی، آفرین میزد، آفرین پیغمبر زردشت. این آفرین ها بعد از آفرینگان خوانده می شوند. (۸۱)

موصوف معنی کلمه آفرین را چنین آورده است: آفرینگان یا آفرینگان از همان کلمه آفرین است که به معنی دعای نیک و ستایش است در مقابل نفرین که دعای بد است. چنانکه ناصر خسرو گفته است:

رو زبان از دوان کوتاه کن چون همی نفرین ندانی ز آفرین

او می گوید که این دعا ها در اوقات و موارد معین خوانده می شوند؛ چنان چه از آفرین بزرگان یاد می دارد که آفرین بزرگان پس از آفرین اردافروش می آید. آفرین میزد چنان که از اسمش بر می آید در هنگام نذر میوه و گل و آب و شیر خوانده می شود. این آفرین از مورد استعمال افتاده بسیار کم سروده می شود. (۸۲) پورداود دیگر موارد استعمال این دعا ها را مردود دانسته است. اما در شغنان هنوز ادامه دارند که محتوای آن ها تغییر یافته و به عقاید اسلامی آن را موافق ساخته اند.

یکی دیگر از رسم هایی که در شغنان باقیمانده و گواه باستانی بودن آن می باشد، به شوهر دادن دختر و زن دادن به پسر در سن بسیار کوچک آن می باشد. این رسم نیز مهری از قدیم دارد که در میان آریانیان شریک بوده است. در کتاب "دبستان المذاهب" آورده شده است که در نوزدهم پسر و دختر را زودتر کدخدا کنند. آن را که پسر نیست از چینو و پل نیارد گذشت. اگر کسی پسر نداشته باشد، یکی را به پسری پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از او بر اقرمایش و دستور واجب است که برای او یکی را به فرزندی او مقرر کنند. (۸۳)

و نیز مسئله دعای سفر و همین طور برآوردن سفرانه قبل از برآمدن از خانه و خلوت برآمدن رسومی است که یاد گذشته را تازه می کند. کسی صبح وقت به سفر برآید، آخوند را طلب می کنند تا برای مسافر دعای سفر بخواند. اما پیش از آن یکی دو روز پیش خانواده مکلف است تا سفرانه مسافر را بکشد و در جایی در خانه همسایه بگذارد. در غیر آن آخوند حکم می کند که بدون کشیدن سفرانه سفر خطر زیادی دارد.

از شواهد معلوم است که همین رسوم میان مردمان مشترک بوده است. در کتاب دبستان المذاهب آمده است که در پنجاه و هفتم هرکس به سفر رود. برای او یک درون یشتن باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهر او یشتندی. (۸۴)

بر طبق این نوشته معلوم می شود که شغنانی ها برخی از رسوم باستانی آریائی را تا عصر های حاضر نگه داشته بودند که از آن سوی تاریخ حکایه دارند.

پاورقی های فصل سوم:

- ۱- تاجیکان، قدیمیترین، قدیم و قرون وسطی، باباجان غفورف، برگرداننده به الفبای عربی - پوهاند داکتر جلال الدین صدیقی و روشن رحمن، چاپ دانشکده علوم اجتماعی، کابل، ۱۳۶۳، ص ۵۵
- ۲- ادیان آسیایی، مهرداد بهار (۱۳۰۶ - ۱۳۷۳)، تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۳۲
- ۳- مجموعه اطلاعات در باره ایران و ایرانیان، محمد جوادی پور، تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۶
- ۴- مهاجرت قوم آریایی ها به ایران، تقویم تاریخ، <http://taghvimetarikh.com>
- ۵- ادیان آسیایی، مهرداد بهار (۱۳۰۶ - ۱۳۷۳)، تهران، ۱۳۷۵، ص ۲۰
- ۶- ۷- ۸- تاجیکان، قدیمیترین، قدیم و قرون وسطی، باباجان غفورف، ص ۱۹ و ص ۱۵ و ص ۴۵
- ۹- بررسی ادیان ایران باستان، با تاکید ویژه بر آئین میترائیسم، زهرا برقبنی، تاریخ پژوهی، سال ششم، بهار ۱۳۶۳، شماره ۱۶
- ۱۰- تاریخ ادیان و مذاهب در ایران، عباس قدیانی، تهران، ۱۳۶۱، ص ۹۲
- ۱۱- عقل سیاسی ایرانی و هویت خواهی کردها، دکتر ذکریا (هیرش) قادری، انتشارات نابوری، کانادا، تابستان ۲۰۱۶، ص ۱۶۹
- ۱۲- آئین اوستا، ایران هفت هزار سال پیشینه تمدن، سیاوش اوستا (حسن عباسی)، ۷۰۲۱ میترائی، پاریس، از انتشارات انستیتو ال ای پی، چاپ دوم، ص ۱۶

- ۱۳- ادیان آسیایی، ص ۲۰
- ۱۴- مقدمه ای در تاریخ آسیای وسطی، محمد قدیرخان تره کی، مجله کابل، شماره ششم سال ششم، میزان ۱۳۱۵
- ۱۵- آئین اوستا، ایران هفت هزار سال پیشینه تمدن، ص ۱۴۶
- ۱۶- تاجیکان، قدیمترین، قدیم و قرون وسطی، ص ۲۰
- ۱۷- عصر اوستا، ص ۳۶
- ۱۸- دبستان المذاهب، مولف نامعلوم، با پژوهشی از علی اصغر مصطفوی، تهران، ۱۳۶۱، ص ۹۵
- ۱۹- فرهوشی، بهرام. جهان فروری، بخشی از تاریخ ایران کهن. تهران: انتشارات کاریان، ۱۳۶۴، به نقل از: نوروز در ایران، از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org/wiki>
- ۲۰- خوان نوروزی، نوروز در ایران، از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org/wiki>
- ۲۱- ادبیات مزدیسنا، یشت ها، فروهر، ص ۲۹۳
- ۲۲- وندیداد، بخش هشتم، فرگرد هشتم، فقره های ۷۹ و ۸۰، ص ۱۴۶
- ۲۳- ۲۴- خرده اوستا، جزوی از نامه مینوی اوستا، گیاه های خوشبو و بخور در اوستا، ابراهیم پورداود، ص ۱۳۹
- ۲۵- ۲۶- وندیداد، بخش دوم، فرگرد ۱۹، فقره ۲۴، ص ۲۹۴ و ص ۲۹۸
- ۲۷- خرده اوستا، آتش بهرام نیایش، فقره ۱۵، ص ۱۳۵
- ۲۸- خرده اوستا، جزوی از نامه مینوی اوستا، ص ۱۴۱
- ۲۹- وندیداد، فرگرد ۹، فقره ۲۳، ص ۱۷۷
- ۳۰- وندیداد، فقره ۳، فرگرد ۱۴، ص ۲۳۹
- ۳۱- وندیداد، فرگرد ۱۸، فقره ۷۱، ص ۲۸۲
- ۳۲- خرده اوستا، جزوی از نامه مینوی اوستا، گیاه های خوشبو و بخور، ص ۱۴۳
- ۳۳- ویکی پدیا، دانشنامه آزاد، عود، <https://fa.wikipedia.org/wiki>
- ۳۴- چوب صندل <http://namnak.com>
- ۳۵- یشت ها، آبان یشت، فقره ۱۳۰، ص ۲۹۹
- ۳۶- سرای سنگ رومان تاریخی قسم یکم، عطا میرخواجه، دوشنبه، نشرات سخن، ۲۰۱۸، ص ۳۲۴
- ۳۷- آداب و رسوم نوروز در کرمانشاه، نویسنده: معصومه محمدی سیف، مجله پیام زن فروردین ماه سال ۱۳۹۴ شماره ۲۷۷، <https://hawzah.net/fa/Magazine/View>
- ۳۸- نوروز در ایران، از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org/wiki>
- ۳۹- نوروز در ایران، از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org/wiki>
- ۴۰- ۴۱- ۴۲- مجموعه قوانین زردشت یا وندیداد اوستا، چاپ دوم، ص ۸۴ و ص ۸۸ و ص ۸۹

- ۴۳- ۴۴- وندیداد، فرگرد ششم، بخش پنجم، فقره ۴۴، ص ۹۳
- ۴۵- ۴۶- عصر اوستا، ص ۳۶
- ۴۷- ۴۸- ۴۹- وندیداد، بخش سوم - فرگرد هشتم، بند ۲۲ - ص ۱۲۹، پاورقی ص ۱۵۶، ص ۲۰۴
- ۵۰- مجموعه قوانین زردشت (وندیداد اوستا)، ص ۲۰۳
- ۵۱- ادبیات مزدیسنا، یشتها، اردیبهشت یشت، فقره ۶، ص ۱۴۳
- ۵۲- وندیداد، ص ۱۸۷، نشر الکترونیک - علیرضا کیهانی، WWW.TARIKHFA.COM
- ۵۳- مجموعه قوانین زردشت (وندیداد اوستا)، چاپ دوم، ص ۲۰۰
- ۵۴- ۵۵- ۵۶- ۵۷- وندیداد، ص ۲۰۲ و ص ۱۹۱ و ص ۱۹۳ و ص ۱۹۴، نشر الکترونیک - علیرضا کیهانی، WWW.TARIKHFA.COM
- ۵۸- عصر اوستا، ص ۳۶
- ۵۹- ۶۰- رمزگشایی آیین قربانی در اسطوره، عرفان و فرهنگ نجمه آزادی ده عباسانی دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره شناختی، بهار ۳۱، از صفحه ۱۱ تا ۱۰
- ۶۱- ادیان ایران باستان و مهمترین آیین های دینی ایرانیان باستان، مجموعه: تاریخ و تمدن، gozashte/religions-iran-ancient.html
- ۶۲- آئین قربانی، نذر داودی بازمانده رسم کهن "مهری"، فریدون اورزمانی، ماهنامه منظر، شماره هشتم، ۱۴ تیرماه، ۱۳۸۹، ص ۱۲. www.manzar-s.com
- ۶۳- رمزگشایی آیین قربانی در اسطوره، از صفحه ۱۱ تا ۱۰
- ۶۴- شیخ ابوالحسن طبرسی ۱۳۸۰، ج ۹، ص ۲۸۰، تفسیر جامع البیان، ترجمه، تحقیق و نگارش علی کرمی. تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات. http://jmmlq.azad.ac.ir
- ۶۵- رمزگشایی آیین قربانی در اسطوره،
- ۶۶- میرنیا، سیدعلی. ۱۳۶۹. فرهنگ مردم: فولکلور ایران. تهران: پارسا. ۱۹۶۳: ۱۹، به نقل از: رمزگشایی آیین قربانی در اسطوره، عرفان و فرهنگ، http://jmmlq.azad.ac.ir/article_۵۱۲۶۵۲.html
- ۶۷- ۶۸- ۶۹- ۷۰- آئین قربانی، نذر داودی بازمانده رسم کهن "مهری"، ص ۱۶ و ص ۱۷ و ص ۷ و ص ۱۶، www.manzar-s.com
- ۷۱- نسل آریایی، مذهب و مظاهر مورد احترام، http://aryan-generation.blogfa.com/post/
- ۷۲- آئین مهر میترائیسم، هاشم رضی، ص ۲۲۰، به نقل از: تاریخ ادیان و مذاهب در ایران، عباس قدیانی، تهران، ۱۳۸۱، ص ۹۷
- ۷۳- خرده اوستا، جزوی از نامه مینوی اوستا، ص ۲۲۶
- ۷۴- برخی از جنبه های مهرپرستی، تاریخ ما - مطالعه، بررسی و دانستنی های تاریخ ما، ۹ آبان ۱۳۹۷، https://tarikHEMA.org/ancient
- ۷۵- باورهای ایرانیان در زمان هخامنشی، مجموعه: تاریخ و تمدن http://www.beytoote.com/art

- ۷۶- نوروز در ایران، از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org/wiki>
- ۷۷- مذهب و مظاهر مورد احترام، آریائی ها، <http://aryan-generation.blogfa.com/post/>^۱
- ۷۸- مقاله: مراسم عروسی آریائی های افغانستان، احمدعلی کهزاد، مجله کابل، حوت ۱۳۱۸ هـ. ش.
- ۷۹- دائرة المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر موسوی بجنوردی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۹۶ ش. ص ۳۰۴
- ۸۰- ۸۱- ۸۲- خرده اوستا، جزوی از نامه مینوی اوستا، ص ۲۰۶ و ص ۲۲۷ و ص ۲۲۸
- ۸۳- ۸۴- دبستان المذاهب، مولف نامعلوم، با پژوهشی از علی اصغر مصطفوی، تهران، ۱۳۶۱، ص ۸۹ و ص ۹۳

فصل چهارم - مهاجرت آریایی ها

پیش از آن که مهاجرت آریایی ها را از پامیر به بررسی بگیریم لازم می افتد به شرایط زنده گی اولیه این اقوام نظری ببندیم. وقتی نفوس شان بیشتر شده و شرایط زنده گی در محل اولی شان تنگ و تنگتر می شود، برای پیدا کردن منابع جدید زنده گی در تلاش می شوند. دوره اول زنده گی آن ها همین حکایه را بیان می دارد. در این دوره آن ها بر بنیاد مالداري و حشم پروری متکی می باشند، منبع تغذیه مواشی شان کفایه نمی کند و آن ها ناگزیر می شوند تا منبع های جدید را جستجو نمایند. در تلاش تصاحب علفچرها با مردمان دیگر درگیر می شوند. در کتاب "ایراننامه یا کارنامه ایرانیان در عصر اشکانیان" از تسخیر سرزمین های جدید توسط جمشید حکایه می شود که با تکیه به وندیداد می آورد: اهورامزدا به جمشید انگشتر و خنجر، چون دو نشان شاهی و توانائی بخشید و او را به شاهی برانگیخت و جمشید چون سه صد سال شاهی نمود. در گیتی مردم، چارپایان و پرنده گان و دیگر جانوران انبوه شدند و جای فراخ برای آن ها تنگ شد و جای فراخ برای آن ها تنگ شد. پس جمشید به فرمان اهورامزدا رو به خورشی رفت و زمین را با انگشتر خویش بسود و با خنجر سوراخ نمود و گفت: ای اسپنتا ارامائیتی! خویشان را بگشا تا کسان مرا جای ماندن بشود. پس زمین به یک در سه فراخ شد و سه سال دیگر مردم و جانداران آسوده زیستند. باز جا بر آن ها تنگ گشت و جمشید رو به خورشید شتافت و با انگشتر خویش زمین را بسود و با خنجر سوراخ نموده گفت: فراختر گردد و در زمین دامن مهر بگشود و به یک در سه بهره دیگر فراختر شد و هم چنین برای بار سوم جمشید و کسانش را جا داد. (۱) متنی که مولف از وندیداد نقل کرده نشان میدهد که آریایی ها در دوره جمشید بنابر محدود شدن ساحة زمین به مهاجرت پرداخته اند. مولف مذکور همین متن را محک قرار داده در مورد مهاجرت این اقوام آورده است: از این افسانه ظاهر است که آریایی ها از شمال و مغرب رو به جنوب و مشرق تقدیم نموده اند. و رفتار آن ها به تائی بوده و هر جا می رفتند با زور خنجر اهالی آن جا را هزیمت می دادند و با حلقه انگشتری که علامه سلطنت باشد (و در آثار قدیم عصر ساسانیان به نظر می رسد)، آن ها را مطیع خود می نمودند. (۲)

نکته جالب در این متن اوستا همانا تلفیق آن با ضرب المثلی است به زبان خرنونه که می گویند: "خدای زمهذب پے چئد ورینچ ات نه پے خاوخ Xuđoī zemađên pe čêd werix'č at na pe cowz" مفهوم این ضرب المثل در زبان فارسی چنین می آید: "زمین خدا را با شمشیر پاره کرده اند نه با دروش". این ضرب المثل زمانی گفته می شود که تنگدستی شدیدی در محیط پیدا می شود و کسی که از تنگدستی شاکی گردد، برای اقناع خاطر او تکرار می کنند. بنا بر ماهیت ضرب المثل ها که ماندگار از سابقه های طولانی مردمان می باشد، موجودیت این ضرب المثل نیز یادی از تاریخ قدیم خواهد بود که مردمان آن دوران با تنگدست شدن زنده گی شان دست به شمشیر برده و فرصت های جدیدی را خلق می کردند که بدون شک از همان دوره های مشترک زنده گی آریایی ها حکایه خواهد داشت که در پهلوی آن چند ضرب المثل دیگری نیز گواه از آن خواهند بود. در میان خرنونه ها رایج است هرگاه کسی اگر مرتکب اعمال زشت گرددو ضرر آن عمل متوجه شخص اجراکننده باشد؛ می گویند: بستر خه میزد خو سپل ته تئود X'etur ta ca mizd xu sepal ta θewd "مفهوم آن در فارسی طوری است که "بستر اگر می شاشد سپل خود را می سوزاند". همین طور ضرب

المثل دیگری است که می گویند: "هر وخت بنتر دم دے ار زمئذ فریبت" har waxt x'tur dum de ar zemaδ ferīpt مفهوم آن در فارسی چنین است که "هر وقتی که دم شتر به زمین رسید". و این ضرب المثل را زمانی به کار می برند که اگر کسی کاری را تعهد می کند ولی در عمل آن را اجرا نکرده به وعده های بعدی و بعدها می برآید که برای این مثل را می آورند. این دو ضرب المثل از یک نقطه نظر قابل دقت اند که در سرزمین امروزی خرنون شتر وجود ندارد و شرایط کوهستانی بودن آن نیز برای تربیه شتر مساعد نمی باشد. مگر این که این مثل ها از کجا به این سرزمین راه یافته، خود سوال برانگیز می شود. و پاسخ سوال را در آن می توان جست که زمانی این مردم در ساحات وسیع خارج از این جغرافیا زنده گی داشته و این میراث فرهنگی آن ها از آن زمانه های دور تاریخ باقی مانده است.

بحث ما بر مسئله مهاجرت است که زنده گی مشترک آریایی ها آهسته آهسته از هم متلاشی شده و گروه های بزرگ آن ها در طی سده ها به جهات مختلف مهاجرت می کنند. همین مرحله زنده گی آریایی به دوره های تاریخی مس و بعد عصر سنگ موافق می آید که دوره مس یا کالولتیک Chalolithic را به نام های عصر انالیتیک Eneolithic عصر سنگ و عصر پیش از شهرنشینی نیز می شناسند. در این دوره انسان موفق به کشف مس می شود، نظام زراعت و حفر جویبارها متداول می گردد، معماری و خانه های بزرگ اشتراکی بنیاد می پذیرند. این عصر جمشید، دوره مس از ۷۰۰۰ سال تا ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد است. (۳)

محققین مکرراً سرد شدن شدید هوا، مشکلات زندگی و تأمین آذوقه را از علل اصلی مهاجرت های طولانی ذکر می کرده اند. اخیراً به مسئله افزایش جمعیت آنان که خود باعث مشکلات زندگی و تأمین غذای خود و دام ها می شده، و بعضی به وجود اختلافات شدید فرهنگی میان آنان در فاصله سال های ۳۵۰۰ تا ۲۵۰۰ قبل از میلاد تأکید کرده اند. (۴)

از حقیقت دور نخواهد بود که خانه های بزرگ زیر نام "چید" در خرنون یادگاری از آن دوره ها می باشد. نشانه هایی که مورخین از آن خانه های بزرگ در دوره جمشید می گویند با مشخصات "چید" در خرنون کاملاً برابری می کند. این خانه در عصر کنونی هنوز میان اعضای خانواده مشترک است. در دهه های پیشتر صاحب خانه از مهمانان خویش در این خانه میزبانی می کرد و مهمان با سایر اعضای خانواده چه زن و چه مرد یکجا بود. نه تنها که برای آلمان بلکه برای مواسی نیز این خانه ها جای دارند. علاوه بر آن که در داخل خانه نشمین بخشی برای بره ها و بزغاله ها و گوساله ها اختصاص یافته برای مواسی خورد و کلان متصل خانه های نشمین آغیل های متصل نیز وجود دارد که از "ور" جمکرد گویا تمثیل شده است. هم چنان ساختمان این خانه ها نشان می دهد که برای رفع همه ضروریات در زمستان طراحی گردیده است. معلومات بیشتر در عنوان "چید یادگاری از دوره جمشید" ارائه می شود. طراحی خانه ها در خرنون یادی از آن دوره سخت و سرد می باشد که در عصر جمشید واقع شده است. غیاث آبادی نتیجه تحقیق خویش را به خلاصه آورده و می گوید که با این حال در پایان دوره مس در حدود ۶۰۰۰ سال یک دوره آب و هوای مرطوب و پرباران با بارش های سیل آسا پدید می آید که موجب نابودی تمامی سکونتگاه ها و تمدن های فلات ایران و تمامی دسترنج بشری می گردد. (۵) چنین وضعیت آب و هوا که بر همه ساحات تأثیر انداخته و باعث نابودی سکونتگاه ها شده، همین ساختمان های مخصوص با طرز مهندسی خویش که زمینه همه ضروریات در شرایط ناگوار را مهیا می سازد مهر دوره جمشید را با اجرای مراسم میثرائی تا کنون در داخل این خانه موبد باستانی بودن آن ها خواهد بود و یادی از عصر سنگ می باشد.

حادثه ذکر شده را دانشمندان دیگر نیز در آثار خویش آورده اند. در کتاب "عصر اوستا" در این باره آمده است که از آن واقعه عظیمی که در حدود ۳۰۰۰ سال پیش در فلات ایران اتفاق افتاد چنین می توان یاد کرد. آریایی نژادان که در نخست متشکل از اجداد هندو ایرانی بودند از مسقط الراس خود واقع در اکسوس به طرف پائین و مناطق جنوبی کوچ کرده و در دره های رودخانه های شمالی و جنوبی سلسله جبال هندوکش اقامت ورزیدند. (۶) معلوم می شود که حادثه یخبندان نیز کوچ کردن آریایی را تسریع بخشیده است. در کتاب اوستا نیز به یخبندان اشاره شده است. در وندیداد با صراحت به این شرایط سختی که آریایی ها از سر می گذرانند، اشاره شده است. در کتاب "مجموعه قوانین زردشت" چنین وضاحت یافته است: "من، جم زیبا را آگاه ساختم و به وی گفتم، ای جم زیبا پسر دیوجهان، زمین از چارپایان ریز و درشت و از مردم و سگ و پرند و آتش سرخ و سوزان پر شده و برای سکونت آنان جای خالی باقی نمانده است.

۱۰- در این هنگام جم زیبا در روشنائی و طریق خورشید به سوی جنوب پیش رفت و حلقه زرین را در زمین فشرد و این زمین را با شمشیر سوراخ نمود و چنین گفت: ای اسفندارمذ (سپننه ارمییتی) خواهش می کنم به خاطر دوستی و برای این که رمه ریز و درشت و مردمان را در تو جای دهم گشاد شو و پهن شو.

۱۱- از این راه بود که زمین را جمشید یک سوم بیشتر از آن چه بود گشادتر ساخت و چارپایان ریز و درشت و مردمان به میل خود و به میل جم در آن جای گرفتند و به رفت و آمد و سیر و گشت پرداختند". (۷) این متن اوستا نمایانگر آن است که نفوس آریایی ها در موطن اولی شان افزایش یافته و برای دریافت سرزمین های جدید شروع کرده بودند. معلوم است که همین دوره مشترک زنده گی این اقوام در یک فضای دور از همه تشویش های زنده گی و دور از غم ها و مصیبت ها گذشته است. از متون اوستا ظاهر می گردد که شرایط زنده گی دوره مشترک آن ها دور از جنگ ها و زدو خورد ها و چور و چپاول ها بوده که کوچکترین شکایتی در آن به چشم نمی خورد و برعکس از یک سلطنت آرام و عادل حکایه می شود. در مصاحبه اهورامزدا با زردشت این وضعیت تصویر یافته است؛ در بندهای از وندیداد آمده است: "۴- من که اهورامزدا هستم، ای زردشت، به جم زیبا پسر دیوجهان گفتم: هرگاه تو قبول نداری قانون مرا تعلیم دهی و حامل آن باشی. لااقل مخلوق مرا کثیر و انبوه ساز و آنان را پاسداری نما و به آنان سلطنت بکن.

۵- جم زیبا، ای زردشت چنین پاسخ داد: من مخلوقات ترا انبوه می سازم و آن ها را پاسداری می نمایم و قبول دارم بر آنان سلطنت کنم.

۶- در سلطنت من نه باد گرم، نه باد سرد، نه بیماری و نه مرگ هیچ کدام نخواهد بود. (۸)

آن چه از جم یا جمشید تصویر یافته نشان می دهد که همه مردمان در قید و اطاعت از اوامر جمشید بوده و مردم به این نکته معتقد بوده اند که این شان و شوکتی که برای جمشید رسیده از ماورای انسان بیرون می باشد. که به نیروی شان و شوکت "فر" مجسم شده است. سرنوشت جمشید با فر وابسته است. بندهای ۳۱ - ۳۷ کرده ششم زامیاد یشت اوستا این فر را مشخص می سازد که فر به جمشید می پیوندند که دارای رمه خوب بوده و بر هفت کشور شهریار بوده است. دیوان و جادوان و پریان را مطیع ساخته و دارایی و گله و رمه و سرفرازی همه را از دیوان می گیرد که در دوره شهرپاری او خوردنی و آشامیدنی کمبودی نداشته و جانوران و مردمان هر دو دور از مرگ بوده و آب فراوان وجود داشته که گیاه ها

سبز بوده اند. در شهر یاری او نه سرما بوده و نه گرما و نه مرگ که مردمان زنده گی بی در دسر داشته اند. دلیل این همه زنده گی آرام و پر از خوشی در اوستا فقط در صداقت و راستی جمشید می گوید و علاوه می کند وقتی او زبان به دروغ و سخن نادرست باز کرد فر از او در کالبد مرغی فرار می کند و جمشید توانایی را از دست می دهد و افسرده دور از انتظار مردم پنهان می گردد. فر او را "مهر" فراخ چراگاه و هزار گوش صاحب میشود. سپس فر به فریدون می پیوندد. (۹)

این دوره از زنده گی آریایی ها که به اسطوره بیشتر تکیه می دارد. گسست فر را از جمشید مطرح می کند و آن را در رخنه کردن فریب و دروغ در سلطنت جمشید می داند که بالاخره هم سبب پادشاهی او می گردد و این مردمان برای یک دوره ای زیر تسلط اژی دهاک (ضحاک) قرار می گیرند و او یکی از پیک ها انگرمینو تمثیل یافته است که گویا در تلاش است تا "فر" را بدست آورد. در پشت ها در کتاب اوستا آمده است: "برای گرفتن فر انگرمینو پیک های خود "اک من" و خشم خونین درفش و اژی دهاک و "سپیتور" (کسی است که پیکر "جمشید" را با اره برید و دونیم کرد) را - آن که تن جم را به اره دو نیم کرد - روانه داشت". (۱۰) اژی دهاک در تعقیب جمشید است تا با دستگیری او بتواند فر سلطنت او را به دست بیاورد. به نوشته روضه الصفا جمشید را پس از آن که صد سال متواری بود، در کنار دریای چین در میان درخت کهن سال و میان تهی یافتند و با اره دونیم کردند. (۱۱)

اسطوره زنده گی جمشید که در اوستا بازتاب یافته و در منابع دیگری نیز آمده است. در خرنون نیز تا کنون به شکل شفاهی ادامه دارد، با این تفاوت که قهرمان داستان آن دیگر به نام جمشید نه بلکه نام یکی از امامان اسلامی جایگزین شده است. محتوای قصه چنین است که امام را کافران پیش می کند و قصد جانش را می نمایند. امام به هر سو فرار می کند و خود را در هر جایی پنهان می سازد. سرانجام در "کمبوک" (خلاء بزرگ در میان یک درخت) درخت توت پنهان می شود. جلادان او را نمی یابند. پرنده ای است به نام دارکوب بر بالای همان درخت می آید و شروع می کند به کوبیدن آن درخت. جلادان که متوجه می شوند و به سوی آن پرنده نگاه می کنند، پرنده طرف آن ها دیده و با نول خویش درخت را می کوبد. جلادان درخت را اره می کنند که بالاخره اره کرده درخت سر امام از تنش جدا می شود. از این که دارکوب محل پنهان امام را نشان داده مردم آن را سخت بد می بینند. این داستان تا کنون هم به شکل شفاهی میان مردمان شنیده می شود. در این منطقه بر امام یا کدام شخصیت مذهبی دیگری چنین حالت رخ نداده است که قصه آن را وانمود کند. زیرا، اسلام زمانی به این جا پای نهاد که مردم با کتابت و خط و نوشتن آشنا بودند. ولی در دوره قدیمی تر چنین امکانیتی نبوده است.

دوره پادشاهی جمشید برای آریایی ها یک دوره طلائی به حساب آمده که در آن عدالت و مساوات به حد اعلای تأمین بوده است. جایی که جمشید حاکمیت داشته آن نخستین سرزمین آریایی ها بوده که در اوستا آن را آریاناوئجه گفته اند. سرزمین اسطوره ای آریاناوئجه یک منطقه کوهستانی توصیف شده است. در این منطقه کوهستانی آریایی ها از آب و هوای گوارا مستفید بوده اند. در این دوره آریایی ها معتقد به ارباب الانواع زیاد بوده مگر میثرا را الهه عدالت و روشنایی قبول داشته اند که زمستان ها را با برگزاری عیدها و خوشی ها می گذرانده اند. ختم زمستان را عید کلان یا خدیر ایوم پذیرفته اند که برگزاری این عید همزمان با آمد آمد سال نو استقبال می شده است. در این دوره آن چه قابل دقت است ارتباط جمشید با میثرا یا الهه روشنایی می باشد که برخی نیز آن را خدای خورشید نامیده اند. از رسوم میثرائی در خرنون هر آن چه باقی مانده همان است که محققین آن را به جمشید ربط می دهند. چنانچه در اکثر نوشته ها همین نکته را به وضاحت می یابیم.

ادولجی در نوشته ای در این باره آورده است: بعدها در عصر جمشید بر آریاناوئجه زمستان بسیار سخت و طولانی آمد. جمشید برای نجات مردمش از تأثیرات زمستان ها شکلی از ساختمان مسکن را برگزید که آن را "ور" می گفتند. تصور جمشید برای "ور" خود کافی بودن، خود حمایه کننده اقامتگاه مشترک در رابطه به یک دسته اصول یکسان بود. (۱۲) در بالا هم در این مورد اشاره شد که "ور" همانا "چید" است که در ساحات حوزه پامیر هنوز زنده گی مردم را شکل می دهد.



Pamiri house with hay and dung on the roof. Credit:pamir.org

خانه پامیری با ذخیره علف خشک و کود خشک شده حیوانی (گرفته شده از pamir.org)

با به پایان رسیدن سلطنت جمشید زنده گی این اقوام نیز تغییر یافت. از منابع اسطوره ای و تاریخی معلوم می شود که این مردمان از موطن اولی شان که همانا آریاناوئجه باشد به نقاط دیگری به مهاجرت پرداختند. بنا به تحقیقات این نکته قبول شده است که موقعیت آریاناوئجه در پامیر است. ادوارد براون از قول گایگر می گوید ایریاناوئا Airyana Vaeja یا اران وج Erān Vêj در ناحیه پامیر است. (۱۳) از آن جا این اقوام ساحه شان را در دشت های وسیع و پهناور آسیای مرکزی برای حصول مراتع و چراگاه های بزرگ وسعت بخشیدند. گایگر و بعضی دانشمندان دیگر تصور می کنند که این فهرست (اسمای نواحی آریائی) همان خط السیری است که مهاجرین ایرانی پس از شگاف خوردن و انقسام و انشعاب جامعه اصلی هندو ایرانی در ناحیه پامیر و ورود به ایران اختیار کرده اند. نخستین سیل مهاجرین از پامیر بیشتر به سمت غرب تا حدود سغد و مرو و بلخ و نساء و هرات سرازیر شد. (۱۴)

هرچند گایگر و تعداد دیگری از دانشمندان این مهاجرت را نخستین مهاجرت گروهی این مردمان می دانند. ولی برخلاف گیرشمن مهاجرت گروهی نخست آن را به طرف هند می داند. او در این مورد اظهار عقیده می کند که سرزمین مادر و

پایگاه اصلی قبایل هندو ایرانی به احتمال زیاد خطه آسیای میانه بوده است. تقسیم این قبایل به شعبه های هند و ایرانی، ناشی از کوچ های پی در پی آنان بود. نخستین بار گروهی از آن ها از راه افغانستان امروزی به سوی هند کوچ کردند (قبایل هندی) و پس از آن قبایلی که در آسیای میانه باقی مانده بودند، به سوی ایران و سرزمین های افغانستان امروزی کوچیدند (قبایل ایرانی). گیرشمن تاریخ مهاجرت قبایل هندی را از آغاز هزاره دوم پیش از میلاد و کوچ ایرانی ها را یک هزاره بعد از آن میداند. (۱۵) برخی نیز همین باور گیرشمن را پذیرفته و آورده اند که با توجه به تاریخ اساطیری و داستان های ملی ایرانیان - و نه تاریخ پذیرفته شده و رسمی ما -، چند قرن بعد و از حدود آغاز هزاره دوم قبل از میلاد، دومین مهاجرت آریائی ها آغاز شده است. این مهاجرت نیز همانند مهاجرت بزرگ اول، به جانب جنوب، ولی این بار در داخل فلات ایران از جانب ماوراء النهر به سوی بلخ، بخارا، مرو، هرات، سیستان و احتمالاً کرمان شرقی بوده است. شدت فشار جمعیتی و اوج زمانی آن را باید تا آغاز هزاره اول قبل از میلاد دانست. (۱۶)

در منبع یاد شده زمان این مهاجرت آغاز هزاره دوم میلادی قید شده که تا جایی این زمان در باور برخی از مورخین دیگر نیز تایید گردیده است. باباجان غفورف در مورد این مهاجرت می نویسد که هم چنین از مدارک بر می آید که حرکت طوایف آسیای میانه در اواسط و نیمه دوم هزاره دوم پیش از میلاد به طرف جنوب از جمله سرزمین هندوستان مستند بوده است. در قسمت شرقی تر آسیای میانه در پامیر هم نقش حرکت طوایفی که از بین اهالی صحرانشین برخاسته و به سمت جنوب سرازیر گشته و ظاهراً به این جا بیشتر از نواحی فرغانه و ولایت همسایه ای آمده اند، مشاهده می شود. (۱۷)

پاورقی های فصل چهارم:

- ۱- ۲- ایراننامه یا کارنامه ایرانیان، م. ع. شوستری عباس پور، میسوری، هند، ۱۹۲۵ م.، ج ۱، ص ۲ و ص ۱۹۷
- ۳- باستان شناسی شاهنامه - دوره مس، عصر جمشید، رضامرادی غیاث آبادی، دوشنبه ۲۷ شهریور ۱۳۹۱، ghiasabadi.com
- ۴- مهاجرت آریائی ها به ایران و تأثیرات سیاسی- فرهنگی آن، قسمت دوم، تبیان، گروه مرکز یادگیری (مدرسه اینترنتی)، تهیه: شکوهی، تنظیم: سمیرا بادامستانی، <https://article.tebyan.net/>
- ۵- باستان شناسی شاهنامه - دوره مس، عصر جمشید،
- ۶- عصر اوستا، ص ۳۶
- ۷- ۸- مجموعه قوانین زردشت (وندیداد اوستا)، ص ۷۷ و ص ۷۶
- ۹- ۱۰- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ص ۴۹۱ و ص ۴۹۳
- ۱۱- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ج ۲، ص ۱۰۰۵
- ۱۲- میراث زردشتیت، ک. ای. ادولجی، www.heritageinstitute.com/zoroastrianism/tajikistan
- ۱۳- ۱۴- تاریخ ادبی ایران از قدیمترین روزگاران تا زمان فردوسی، پروفیسر ادوارد براون، ترجمه علی پاشا صالح، تهران، چاپ دوم ۱۳۳۵، ج اول، ص ۴۱ و ص ۵۸

۱۵- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ص ۱۹

۱۶- مهاجرت آریائی ها به ایران و تأثیرات سیاسی- فرهنگی آن، قسمت دوم، تبیان، گروه مرکز یادگیری (مدرسه اینترنتی)، تهیه: شکوهی، تنظیم: سمیرا بادامستانی، <https://article.tebyan.net/>

۱۷- تاجیکان، قدیمترین، قدیم و قرون وسطی، ص ۴۵

فصل پنجم - تورانی ها

توران نام سرزمینی است که در آسیای میانه واقع شده که از آن سوی آمودریا (جیحون) یعنی ماوراءالنهر، به خوارزم متصل بوده و از مشرق تا دریاچه آرال امتداد دارد. مردمان باشنده این سرزمین را توران می نامیدند. این نام در ارتباط به تورج فرزند فریدون شکل گرفته است که بعدها این نام به تور شهرت یافت که قلمرو مربوط به تور به نام توران نامیده شد. مفهوم توران در بیشتر منابع چنین افاده گردیده است. عباس جواد می آورد که طبق همین اساطیر ایرانی، ایرانیان و تورانیان از یک تبار بودند که بعد سرزمین خود را جدا کردند: در حالیکه دسترس ایران و ایرانیان در حدودی تا رود جیحون (آمو) محدود ماند، توران و تورانیان به سرزمین و مردمان آنسوی جیحون اطلاق شد. (۱)

برخی از دانشمندان به شهرت رسیدن تورانی ها را در رابطه به نام افسانه توراندخت می دانند و به این باور اند که توران، از زمانی نام کشورهای دشتی (استپی)- جای بودوباش کوچروها گردید که مرزهای خاوری آن به کشور چین رسید و نام توراندخت (توران + دخت) یعنی دختر- دوشیزه تورانی را آریایی ها یک نام افسانه یی ساختند. پروفیسور بویارف از جمله همین دانشمندان است. وی به این باور است که تورانی ها زمانی همسایه و خویشاوند آریایی ها بودند، اما پسان ها در امتداد استپ ها، پهنه ها و دامنه های کوه های پامیر و تیان شان به سوی خاور رهسپار شدند. شاید دلیل چنین چیزی نه چندان افزایش نفوس و نیاز به چراگاه ها، بل ملاحظات نظامیگری بوده باشد. یعنی هنگامی که جنگ به گفته مارکس، به نوعی کار: نوعی پویایی با پرستیژ و معتبر، شکوهنده و تنها پیشه ممکن برای مردان راستین، مبدل می گردد؛ رزمجویی و جنگاوری بر همه پیشه ها چیرگی می یابد. (۲)

او می گوید که از صفوف این رزمندگان، بیشتر جوانانی که در خاورمیانه، آن ها را با نام «ماریان یا مریان» (جنگجویان جوان مزدور) می خواندند، در عهد برنز به طبقه رزمجویان مبدل گردیدند، که به گفته تاتسیت (Tacitus) مورخ و سیاستمدار رومی (۵۶ - ۱۲۰ میلادی) آن ها «به دست آوردن چیزی را که می توان با ریختن خون به جنگ آورد، با عرقریزی و کار، برای خود ننگ و رسوایی می شمردند». نیرو و توان این ها با اختراعات در زمینه جنگ افزارها تقویت گردید: ارابه، جنگ ابزارهای ویژه نبردهای نزدیک [(شمشیر و خنجر)-گ.] و رزم های دور [(تیر و کمان)-گ.]، زرهپوش (برگستوان) و... (۳)

پیشرفت این طبقه از جوانان در برابر اشرافیت را چشمگیر می گوید که در جامعه رزمجویان و رزمندگان، چنان پیشگامان این پیشرفت ها، بیدرنگ قدرت را از دست اشرافیت کهن ناتوان ربودند. چنین پنداشته می شود که نخست این گام را کاتاکومبی ها (catacombniks هندوآریایی) انجام داده اند. (۴)

شکل گرفتن نام سرزمین توران در اوایل به اسطوره ها ارتباط می گیرد و بعد ها بخش تاریخی آن معین می شود. در دانشنامه آزاد چنین قید است که در واقع با توجه به شاهنامه دستکم ۱۵۰۰ سال پس از اوستا، قبایل کوچ نشین که ساکنان این سرزمین بودند توسط تور که پسر ارشد فریدون بود رهبری می شدند. از اوستا و کتب دینی پهلوی و داستان های ملی و اقوال مورخان قدیم برمی آید که ایرانیان و تورانیان از یک نژاد بوده اند. منتهی ایرانیان زودتر شهر نشین شدند و تورانیان

به همان وضع بیابان‌نوردی و چادرنشینی باقی ماندند. در کتب متأخر ناحیت ترک و خزر و چین و ماچین و تبت و شرق را بتفاوت خاک تور و ممالک روم و روس و آلان و مغرب را خاک سرم (سلم) دانسته‌اند. برخلاف این پندار، توران و سرمان و دو مملکت دیگر سایی و داهی، هر چهار مانند خود ایران مرز و بوم آریایی است. (۵)

تورانی‌ها اقوامی بوده‌اند که در سرتاسر تاریخ در محاربه و کشمکش‌ها با ایرانی و سایر اقوام دیگری قرار داشته‌اند. برای بهتر مطالعه کردن تورانی‌ها نام این اقوام و معنای آن را به بررسی می‌گیریم.

نام توران و معنای آن:

نام توران در اکثر منابع قدیم که در رابطه با اقوام آریایی سرو کار داشته‌اند، تکرار می‌شود. این نام در اوستا قدیمی‌ترین سند تاریخی آریایی ذکر شده که در اسطوره‌های آریایی از جنگجویان اقوام گفته شده‌اند. این که چرا اقوامی به نام تورانی مسما شده و مفهوم این نام چه خواهد بود، به طور دقیق آشکار نیست. منابع مختلف و نیز محققین در مورد معنای آن نظریات متفاوتی ارائه می‌دارند. حکایه این اقوام به نخستین دوره از زنده‌گی اقوام آریایی می‌رسد. نام تورانی‌ها با نام تور بسته‌گی دارد که از این نام در منابع مختلف ذکر شده که در زبان اوستایی به شکل توره Tura و در پهلوی توج یا توژ Toj/Tozh یاد می‌شود. برای نخستین بار در اوستای کهن (یشت ۴/۱۳-۱۴۳) از آن یاد گردیده و به روان مؤمنان مزدپرست آن درود فرستاده شده است. از آن پس نیز نام «تور» و «تورانی» تنها و تنها در روایات ایرانی، و از طریق آن، در متون یونانی آشکار و شناخته می‌شود.

این که توران یا تور چه معنایی را افاده می‌کند، از دیدگاه محققین و فرهنگ‌ها متفاوت می‌باشد. در ویکی پدیا چنین افاده شده که توران نام سرزمین تور یک جای تاریخی در آسیای میانه است. وان دوزل امری (۱۹۹۴) معتقد است که اصطلاح تورانی بکاررفته برای جایی که در شمالشرقی ایران موقعیت داشته و بالاخره به طور خیلی مبهم شامل ملک مردمان ترک‌تبار شده است. (۶) در دانشنامه آزاد از قول ادوارد ا. آلورت مورخ آمریکایی یکی از صاحب نظران در تاریخ آسیای میانه آورده شده که می‌گوید که این سرزمین به یک جایگاه خاص انسان ماقبل التاریخ، یک ساحه خاص جغرافیایی تاریخی، یا یک فرهنگ خاص منسوب است. تورانی اصلی عصر اوستا اساساً آریایی بوده‌اند. (۷)

دانشمندان برای دانستن معنای نام توران به مآخذ مختلف مراجعه نموده‌اند که برخی از زبان‌شناسان منبع کلمه تور را از ریشه هندو ایرانی به معنی "قوی، شمشیر تیز" دانسته‌اند و هم چنان تعدادی از این پژوهشگران بر اساس زبان پشتو معنای این نام را جستجو نموده که معنی تور را در زبان پشتو "مرد شمشیر" گرفته‌اند. تعدادی دیگری هم آن را به کلمه "تار" به معنی "سیاه، تیره" ایران باستان ارتباط داده که به کلمه فارسی جدید "تار" (یک)، ربط داده‌اند. در این صورت این را یک اشاره به "تمدن تاریک" چادرنشین‌های آسیای مرکزی در مخالفت با تمدن مذهب زردشتیت ایرانی جابجاشده آریایی دانسته‌اند. (۸)

برخی دیگر نیز به این نام معنی دیگری می‌دهند. پروفیسور بویارف می‌گوید که نام «تور» نیز خود واژه ایرانی است و معنای «نیرومند و خشمگین» را دارد (آسیای میانه سده ۱۳ پ.م.). گ. (۹)

فرهنگ های زبان فارسی تور را به معانی مختلف قید کرده و به طور عموم آن را پهلوان و گُرد و دلیر گفته اند. در اوستا این کلمه به شکل توره آمده که به هیأت صفت نام قوم تورانی است که به شکل «توایریا» نیز آمده که به مفهوم صفت است؛ یعنی متعلق به توران، تورانی. هم چنان شکل دیگر این کلمه کلمه توره است که آن را هم به معنی دلیر و پهلوان گرفته اند. چنانکه در سانسکریت نیز به همین معنی آمده است. کلیه فرهنگهای پارسی آن را به معنی دلاور و پهلوان آورده اند؛ قطران گوید:

هیچ توری را نفرماید خرد پیکار تو ور بفرماید بخاک اندر شود مستور تور (۱۰)

آن چه را تا کنون در مورد معنی "تور" دریافتیم از دید زبانشناسی مطرح شده و معنی آن افاده گردیده است. هر چند معنای آن از نظر ریشه کلمه حاصل نمی شود. به نظر من معنای تور در رابطه به "توران" یا "تورانی" حدس زده شده است. در این صورت در استخراج معنی از کلمه "تور" ذهنیت تصویری محققان بیشتر دخیل می باشد تا معنای واقعی کلمه. زیرا وقتی کلمه توران را می پذیریم که جای تورانی ها است و آن هم ریشه در زبان های باستان هندو ایرانی دارد. معنایش نیز باید به آن تلفیق یابد. به نظرم در شکلگیری نام های محلات در گذشته ها عمدتاً کلمه هایی که شکل جغرافیایی یا ساحوی نام ها را مشخص می ساخت، بیشتر قابل استفاده بوده تا معنای انتزاعی آن در عصرهای جدید. بر این بنیاد به باور من کلمه تورانی در اصل "تیرانی" بوده که ریشه کلمه تیرانی "تیر" می باشد که در زبان خرنونیه (شغنانی) تیر به معنی "بالا" می آید. به احتمال نام های ایرانی و تیرانی (بعدها شکل تورانی) از آن دورانی شکل گرفته اند که اقوام آریائی تازه به دو گروه تقسیم شده بودند که در دو ساحه محدود زیست داشتند. گروهی در طرف بالا و گروه دیگری طرف پائین زنده گی را دوام می دادند که آن هایی که به طرف بالایی بودند به نام "تیرانی" و آن هایی که به طرف پائین بودند به نام "ایرانی" شهرت یافتند. دور از حدس و گمان نیست که بعد از آن که ایرانی ها از آن دشت های پهناور آسیای مرکزی به این طرف دریا مهاجر شدند این نام مفهوم واضحت یافت.

ادعای بالا را داستان های اسطوره ای که در مورد این اقوام وجود دارد، متباز می سازد. هم چنان کلمه "تیرانی" (تورانی) را در نوشته برخی از دانشمندان عصرهای قبلی آسیای میانه می توان دریافت. احمددانش یکی از فضایی تاجیک نام این اقوام را به شکل "تیرانی" قید کرده است. همین کلمه تیرانی در زبان خرنونیه معنی دقیق می یابد. به این صورت که اصلاً این کلمه از سه جزء ترکیب یافته است که جزء اول آن "تیر" به معنی بالا و "ین" پسوند کلمه ساز جمع می آید که "تیرین" یعنی "بالایی ها" می آید که در اصل "تیرین" همان "توران" بوده و بعد "ے" نسبتی که علامه باشند محل یا جای را می رساند به آن پیوست شده که "تیرینیه" یا "تورانی" که معنی آن "از بالایی ها" می آید. چنین نامگذاری در زبان شغنانی با ترکیب "تیر" هنوز هم وجود دارد؛ نام برخی از مکان ها در سرزمین شغنان به این صورت است: تیرچید - خانه بالا، تیرپف - جای بالا، تیر وئ - جوی بالا، تیر بنه گان - خانواده های بالا و امثال آن که حتی همین کلمه در ترکیب نام "تیرهرائیتی" در اوستا آمده است. با در نظر گرفتن کلمه تیر به معنی "بالا" معنای توران یا تیران بالایی ها و معنای ایران پائینی ها خواهد بود. دادن معنای "مردشمشیر" به توران و معنای شجاع و شریف (فرهنگ دهخدا) معنای انتزاعی فکر تعدادی از مورخین و پژوهشگران بعد از هزارها سال به این سرزمین ها خواهد بود.

نام تورانی ها در اوستا:

تورانی ها متشکل از اقوام و قبایلی بوده اند که در سرزمین های مختلف آسیای مرکزی زیست داشته اند. تاریخ قدیمی تر این اقوام هرچند در هاله ای از ابهامات قرار گرفته و جزئیات زنده گی آن ها کمتر روشن است که هیچ مدرکی که از منابع خود این اقوام از زمان باستان باقی مانده باشد به عنوان یک سند تاریخی، وجود ندارد و همه معلومات در مورد آن ها از منابعی است که نسبت به آن ها با دشمنی های فراوانی نوشته شده اند. به خصوص پس از سقوط یفتلی ها که آخرین سلاله این اقوام بودند اتهامات و بدگویی های زیادی از آن ها صورت گرفته است. منابع تاریخی که از تورانی ها نام می برند منابع اقوام ایرانی است که کتاب اوستا کتاب مذهبی زردشتی و ایاتکار زیران که مأخذی اند به زبان های اوستائی و پهلوی که تدوین کننده گان هر دو مأخذ در دشمنی با تورانی ها قرار داشته اند. از جانبی هم تعدادی از منابعی که بعداً در باره تورانی ها معلومات داده اند یا ایرانی هایی بوده اند که نسبت به تورانی با تحقیر برخورد کرده اند که شاهنامه نمونه ای از آن ها است و یا کسانی بعدی که در مورد تورانی ها نوشته اند، به شکلی از اشکال نسبت به ایرانی ها خوشبینی هایی داشته و نسبت به تورانی ها با خصومت برخورد شده است. به هر حال تورانی ها اقوامی اند که از دیر باز در صفحات منابع تاریخی نام آن ها ضبط است.

یکی از مأخذهای قدیمی که به شکل کتابی باقی مانده این کتاب مذهبی اوستا می باشد. اوستا برای توضیح و تشریح دین زردشتی و قواعد آن دین انتظام یافته است. به گزارش جلیل دوستخواه اوستا میراث مشترک فرهنگی جهانیان، کهنترین نوشتار ایرانیان و نامه دینی مزدپرستان است. بخش های گوناگون این مجموعه کهن، از زمانی در حدود نیمه هزاره دوم پیش از میلاد به بعد پدید آمد و در طول سده های متوالی از نسلی به نسل دیگر رسید تا سرانجام در روزگار ساسانیان، آن چه از آن برجای مانده بود، به خطی "دین دبیره" به نگارش درآمد و شکلی منظم و مدون یافت. (۱۱)

دیده می شود که به قول دوستخواه آموزه های این کتاب در هزاره دوم پیش از میلاد آغاز شده و عصرها از نسلی به نسل دیگر به صورت شفاهی انتقال یافته تا آن که در روزگار ساسانیان کتابت شده است. برای کتابت آن دانشمندان آن عصر ناگزیر گردیدند تا الفبای مخصوصی برایش ایجاد نمایند. دیده می شود که در آن دوران برخی صداهایی در زبان فرضی اوستایی موجود بوده که برای آن حرفی نیز ساخته شده است. کاری که این دانشمندان انجام داده برای معرفی داشته های عقیده تی، فرهنگی، تاریخی، زبانی و دیگر ارزش های انسانی بس سترگ و ارزشمند بوده است. با آن که زبان اوستائی یک زبان فرضی قبول شده که در آن زمان این زبان از مکالمه روزانه مردم خارج بوده و صرف مغان و کارداران دین زردشتی آن را از یاد داشته، با آن هم موجودیت این زبان فرضی برای شناسائی اقوام بعدی و زبان های بعدی از بااهمیت ترین سرچشمه هائی است که زبان ها در آن خویش را می یابند.

نام اوستا یک نام فرضی برای زبانی که کتاب دینی زردشتی به آن تحریر یافته است. برای اوستا در هر زبانی نام هایی مختلفی گرفته شده است. از آن جمله در زبان فارسی اسم اوستا دارای اشکال عدیده می باشد؛ از این قبیل است: اوستا، ابستا، استا، وستا، افستا، اپستا. مگر آنچه معمول تر از همه است، اوستا می باشد که از کلمه پهلوی اویستاک یا اوستاک گرفته اند. برخی دانشمندان در مورد بودن این کلمه در مأخذ قبل از آن باورمند اند که اوپرت گمان کرده است که این کلمه

در خط میخی بیستون به شکل ابستم موجود باشد. مگر امروز این عقیده طرفداری ندارد. پروفیسور گلندر از پروفیسور آندرآس نقل کرده می گوید: کلمه اوستا و یا اوستاک پهلوی از کلمه اویستا مشتق است که معنی آن اساس و بنیان و متن اصلی می باشد. . . . غالباً اوستا را با کلمه زند یکجا آورده، زند اوستا می گویند. زند عبارت از تفسیر پهلوی که در عهد ساسانیان بر اوستا نوشتند. خود کلمه زند از آذنتی مشتق می باشد که در یسنای ۵۷ فقره ۶ استعمال شده به معنی شرح و بیان است. پازند عبارت از شرحی که برای زند نوشته اند. (۱۲)

اوستا کهنترین مدرک برای معرفی اقوام می باشد. تعداد زیادی از اقوام و قبایل در این کتاب ذکر شده که از جمله به دو گروه از اقوام بر می خوریم. گروه اقوام ایرانی و گروه اقوام تورانی. تورانی ها اقوامی در اوستا ذکر می شوند که در مقابل اقوام ایرانی ها قرار دارند. این اقوام را اوستا به شدت نکوهش کرده است. جایی که از اقوام تورانی در اوستا نام برده می شود یشت ها می باشد. در یشت ها از تورانی ها نام برده که در کرده دهم اشی یشت آمده است: اشی نیک بزرگوار گفت. . . . هنگامی که تورانیان و نوذریان تیزتک از پی من بتاختند، من خود را در زیر گلوی قچی از گله ای دارای یک صد گوسفند، پنهان کردم. آن گاه کودکان نابرنای و دوشیزه گان شوی ناگزیده مرا برانندند. بدان هنگام که تورانیان و نوذریان تیزتک، از پی من برانندند. (۱۳)

در یشت یادشده اشی از ترس تورانی ها و نوذریان در میان رمه پناه می برد که این یشت نشان می دهد که تقابل شدیدی میان ایرانی ها و تورانی ها وجود دارد. مگر در چند جای دیگر از این اقوام به نیکی نیز یاد می شود و از ناسزاگویی به دور می مانند. نتیجه این که اقوام تورانی در دو حالت در اوستا تذکر یافته اند؛ یکی آن که این اقوام در جنگ و ستیز با ایرانی ها قرار دارند. دو دیگر این که میان برخی از تورانی ها و ایرانی مناسبات حسنه بوده است که به نیکی یاد می شوند. در تعدادی از یشت ها تورانی صفتی برای سرکرده گان این اقوام آمده است. افراسیاب سرکرده این اقوام تورانی خوانده می شود و به شکلی او را در مذمت و بدگویی می گیرند. در زامیاد یشت او متهم به گرفتن "فر" که نشانه قدرت پادشاهان آریائی می باشد می شود؛ در بند ۵۶ کرده هشتم این یشت گفته شده است: افراسیاب تورانی تبهکار به آرزوی ربودن فر ناگرفتگی - فری که هم اکنون و از این پس، از آن تیره های ایرانی و زردشت اشون است - جامه از تن برگرفت و برهنه به دریای فراخکرت جست و شناکان در پی فر شتافت. (۱۴)

در یشت یادشده افراسیاب را از نظر توان و قدرت به ستایش می گیرند و اشاره کوتاه ای به زبانی می شود که گویا زبان تورانی باشد که حروف نامفهوم اند که برای تمسخر افراسیاب پادشاه توران آورده شده و یا هم کلمات زبان تورانی است که مشخصه این زبان هنوز تثبیت نشده است. زیرا، اقوام تورانی که از آن ها در اوستا نام برده شده دارای زبان های جداگانه خویش اند. چنانچه در شاهنامه از زبان های دگرگون اقوام تورانی یاد می گردد. فردوسی حینی که در داستانی لشکر تورانی ها را در آوردگاه ترسیم می کند؛ چنین می نویسد:

کشانی و شگنی و وهری سپاه دگرگونه جوشن دگرگون کلاه
زبان دگرگون به هر گوشه ای درفشی نوآیین و نو توشه ای (۱۵)

در اوستا نه تنها که نام تورانی ها ذکر یافته بلکه نام های اقوام دیگر تورانی نیز یاد شده است. پروفیسور بویارف ادامه می دهد که در این کتاب با وجودی که یک کتاب مذهبی است، با آنهم نام های افراد و اشخاص و اقوام ذکر شده است. نام تعدادی از اقوام تورانی در اوستا آمده که در برابر اقوام ایرانی در زد و خورد بوده اند. کتاب اوستا، آریایی ها را به نام «رزمندگان ارا به سوار» یاد می کند و نام های قبایل آن ها را می آورد: اری ها ((ایری ها)-گ.]]، تورها یا توری ها، خیانیان، دان ها، ساریم ها sayrim،، ساین ها، ده ها. بر پایه افسانه های باستانی ایران، همه آن ها دارای یک ریشه اند که به یما (جمشید Yima) می رسند. (۲۱)

داکتر بویارف در جای دیگری نام های اقوام تورانی ها را آورده و تورانی را چنین مشخص می سازد که ساین، تور، خیانه hyauna، ساریمه (sayrim)، داهه (daha) - قبایل تورانی برشمرده در اوستا اند. از ساین - ساین، از تورها - در آینده- توران به میان آمد. (۲۲)

نام اقوام تورانی در جاهایی از اوستا برای روحیه دادن به رزم آوران زردشتی در جنگ ها به مقابل تورانی ها ذکر شده و تشجیع آن ها برای اشتراک در جنگ نام قومی را گرفته اند. چنان چه در یشت ها از قوم تورانی دانو می گیرد و می آورد که فره وشی های نیک توانای پاک اشونان را می ستاییم که رزم آوران بسیار بسیج کنند؛ رزم آوران رزم افزار بر میان بسته که با درفش های درخشان برافراشته، به پیکار شتابند. آنان که از این پیش - هنگام پیکار "خشتاوی" با دانوها فرارسیدند. بند ۳۷، کرده نهم، فروردین یشت به افراد رزم آور خویش چنین روحیه را می دهد: شما باید که از این پیش، تاخت وتاز و ستیزه "دانو" های تورانی را در هم شکستید. به یاری شما بود که پیش از این، "کرشنرها" هم چنین خشتاوی ها و سوشیانت های دلیر نامور پیروزمند - بسیار نیرومند شدند و خانه های هراس انگیز بیش از ده هزار از فرمانروایان "دانو" ها ویران شد. (۲۳)

علاوه بر دانوها، خیانه ها، داهه ها و دیگران اقوام که در جمع تورانی به حساب می آیند، نیز آورده شده است. ابراهیم پورداود اشکانیان را نیز از جمله تورانی ها به شمار می آورد و می نویسد: گفتیم که تورانی ها قبیله ای از ایرانیان قدیم بوده اند. از حیث تمدن پست بیشتر صحرائشین و بیابان نورد و غالباً به ضد ایرانیان در جنگ بوده اند. اشکانیان را از این قبیله باید دانست. به مناسبت آن که ایرانیان از زمان بسیار قدیم با این قبیله در زدو خورد بوده اند یا آن که ایرانیان بنا به سنت قدیم تورانیان را از دشمن دیرین ایران می شمرده اند. بعدها اشکانیان را که از قبیله توران بوده به کلی از نژاد بیگانه خوانده اند. (۲۴)

جایگاه یا محل زیست تورانی ها:

این که تورانی ها در کدام موقعیت جغرافیایی زیسته اند، دانشمندان اتفاق نظر دارند که به طور عموم محل زیست تورانی ها دایما کشورهای آسیای میانه بوده ولی بعدها هم به طرف جنوب پادشاهی آن ها وسعت پیدا کرد. در برخی از آثار تاریخی آمده است که تورانیان به مردمان توران گفته می شود. در فارسی میانه به سرزمین های آسیای مرکزی توران گفته می شد. ساحه توران در یک دوره محدود بود از سوی جنوب به تخارستان و از سوی شمال به مملکت خوارزم و از جانب مغرب به خراسان و از مشرق به مغولستان. مگر در برخی جاهای دیگر این حدود متفاوت است، خصوصاً آن گاه

که پای جنگ های تورانی ها و ایرانی ها به میان می آید سرحد نیز تابع این کشمکش ها می شود. در کتاب "مینو خرد" در فصل ۳۴ فقره ۶ راجع به زدو خورد افراسیاب با منوچهر می نویسد: در هنگام سلطنت منوچهر دوازده سال ایران در تحت تصرف افراسیاب بود. باز در فقره ۴۱ از فصل ۲۷ کتاب مذکور مندرج است: فایده ای که از منوچهر رسید این است که سلم و تور را به انتقام پدر بزرگش ایرج کشت و آنان را بازداشت که جهان را ویران کنند و از مملکت پدشخوارگر تا به دوگکو که به بنا به معانده به افراسیاب رسیده بود باز گرفته به تصرف مملکت ایران در آورد. هم چنان (در اسامی خاص در آبان یشت، یشت ها، ص ۲۱۳) از رایموند پوسهل نقل قول می شود که وی به این باور است که بر اساس این که قلمرو جغرافیایی هر یک فرزند فریدون و جنگ های آن ها با همدیگر توران متشکل از پنج ساحه بود؛ منطقه کوپتداغ، وادی اتریک، کوهستانات شرقی البرز، وادی هلمند، بکتیریا (باختر) و مرغیانه. (۲۶)

در داستان هایی که از جنگ های این اقوام حکایه دارند معلوم می شود که گاهی یک منطقه در تصرف ایرانی ها بوده و گاهی هم به تصرف تورانی ها درآمده است. نخستین داستان های اسطوره ای آریائی ها حاکی از آن اند که تور و سلم سرزمین ایرج را تصرف نموده که سپس منوچهر در انتقام خون پدر آن مناطق را دوباره به دست آورده باشد. از این جنگ ها اوستا خبر می دهد که بعد از غلبه یک طرف و شکست طرف دیگر باز حدود و ثغور میان آن ها معین می گردد. چنانچه در متن بالا تعیین سرحد از پتسخوارگر یعنی بدخشان امروزی در افغانستان تا دوگکو که موقعیت امروزی آن روشن نیست، منوچهر در تصرف در می آورد. از داستان تعیین حدود میان تورانی ها و ایرانی ها انداختن تیر آرش کمانگیر است که در بخشی از یشت های اوستا آورده شده است؛ در این متن آورده شده است: دگر از جاهائی که در اوستا می توان از این داستان جست در فقرات ۶ و ۳۷ از تشریح یشت است. در فقرات مذکور فرشته باران تشریح در چستی و چالاک به تیر آرش (ارخش؛ *arsha*) بهترین تیرانداز آریائی ها تشبیه شده است. آرش تیرانداز همان است که مورخین مثل طبری و بلعمی و ابوریحان و میرخواند و غیره در خصوص او نوشته اند. پس از آن که افراسیاب به منوچهر غلبه نموده او را در طبرستان محاصره کرد به ناچار ایرانیان با تورانیان صلح کردند. برای تعیین حدود ایران و توران بر آن قرار دادند که تیر آرش کمانگیر معروف آن زمان به هر جا که فرود آید، همان موضع سرحد باشد. (۲۷)

اگر چه تعداد دیگر از دانشمندان جایگاه تورانی ها را نامعین می دانند. یارشاطر مورخ ایرانی یکی از این ها است که در باره تورانی ها می گوید که مشابه به سرزمین باستانی زردشت جغرافیا و محل دقیق توران ناشناخته است. در رسومات اوستائی متاخر فکر می شد که آن ها باشند منطقه شمال اکسوس باشند که این دریا آن ها را از ایرانی ها جدا سازد. حضور آن ها همراه با جنگ های پیاپی با ایرانی ها بود که کمک کرد بعدتر همچون یک ملت متفاوت مفتخر به سرزمین شان دفاع کنند و آماده برای ریختن خون شان در دفاع از آن شوند. (۲۸)

علاوه بر آن در برخی از منبع های پژوهشی جایگاه تورانی ها را با سکائی ها معین می کنند. سکائی ها که همان تورانی اند و حدودی برای حاکمیت شان معین نموده اند. علی شوشتری یکی از این پژوهشگران است که به این باور بوده و آورده است که ساکایی یا تورانی که نیز به تیره های بسیار تقسیم می شدند حدود کشور شان باختر دریای مازندران و خاور ترکستان چین و مغولستان و جنوب افغانستان و ایران کنونی می شد. (۲۹) وی برای اثبات ادعایش بر اسطوره آریائی تکیه می کند و سکائی ها را میراثدار تور پسر دوم فریدون سرسلسله آریائی می شمارد. به ادامه می نویسد: پسر

دوم فریدون در تاریخ ایران تور نامیده می شود و نسل او باید طوایفی باشند که مورخین اروپا آن ها را اسکیت یا ساکا نوشته اند و آن ها مانند تیره های ساورما به یکی از لهجه های ایرانی سخن می نمودند و با ساورماها همسایه و متحد ولی با ایرانی ها رقابت داشتند و همواره در زد و خورد بودند. و این که فردوسی و دیگر مورخین ایران سلم و تور را از یک مادر و ایرج را از مادر دیگر گفته اند، باید اشاره به این همچشمی باشد. دشمنی ساکا و ایران از دو جهت بود. اولاً - رقابت خانواده ای. چنان چه در هند میان بنی اعمام کورو و پاندو بود یا مانند بنی امیه و بنی هاشم در قریش و دوم - اختلاف مذهب. به گفته مورخین ایران زردشت پیغمبر ایران در عصر گشتاسپ شاه کیانی ظهور کرد و مردم را به کیش تازه دعوت نمود. گشتاسپ و بزرگان دربار کیش او را پذیرفتند. ولی عده ای از ایرانیان و بسیاری از تورانیان به کیش قدیم باز ماندند. از جمله ارجاسپ شاه توران بود که زمان دراز با گشتاسپ رزم نمود و در انجام کشته شد و با کشته شدن او رقابت نژادی که از زمان تور و ایرج آغاز گشته بود به انجام رسید. (۳۰)

برخی دانشمندان در تعیین جایگاه تورانی ها پا را فراتر از این گذاشته اند. آن ها حدود مورد منازعه ایران و توران را همین سرزمین امروزی ایران قلمداد کنند و جایگاه تورانی ها معین میدارند. دکتر قادری مقابله و پیکار تورانیان با ایرانیان را در محدوده جغرافیای ایران امروزی در نظر گرفته و تورانی ها را اقوام بومی سرزمین ایران امروزی قید می کند. او می نویسد که "توران همانند ضحاک و اهریمن خاطره پیکار زردشتیان با بومیان مادی بوده است که بعداً به ترکان و . . . قالب شد." شاید خاطره پیکار با بومیان تا حدی در پدید آمدن و رشد حماسه ملی ایرانیان اثر داشته است و بعدها ترکان جای آن را گرفتند (رجبی، ۱۳۶۰: ۶۶). مثلاً ارجاسب خیونی نامیده می شود در حالی که همان طور امیانوس مارسلی نوس مورخ رومی گفته خیونان و شاه آنان گرومباتس در زمان شاپور دوم با ایران نبرد داشتند (رضایی، ۱۳۶۱: ۶۷) (۳۱) در این استدلال دکتر قادری مثلی که متوجه نخستین زادگاه آریائی ها نشده است. این که پیکار زردشتیان با بومیان سبب بوجود آوردن حماسه ملی ایران شده، نمی تواند دور از حقیقت باشد. ولی به نظرم این حماسه پیکار ایرانیان با تورانیان پس از ظهور زردشت در سرزمین آریائی ها شکل گرفت که اقوام آریائی به طور عموم به میترائیسم یا مهرپرستی معتقد بودند و با شکلگیری زردشتیت در میان اقوام آریائی جنگ ها شدت گرفت. میترائیسم از نخستین زادگاه آریائیها سر کشیده و به سرزمین های دور آریائی رسیده بود. جنگ ارجاسب پادشاه توران با گشتاسب پادشاه ایران بر همین محور صورت گرفته و این چنین خیونیان معتقد به مهرپرستی بودند که با ساسانیان پیروان دین زردشتی در جنگ بودند. این پادشاه خیونیان گرومباتس نام گرفته شده که تا کنون معنای این نام در زبان "خرنونے Xuynūni" (خیونے یا خیون) موجود است که در عنوان زبان "خرنونے Xuynūni" به بحث گرفته می شود.

برای وضاحت بیشتر در مورد تورانی ها لازم است منابعی که از آن ها نام برده اند، تحقیق و تدقیق گردند و نیز ارتباط آن ها از نظر هویت انتنیکیشان بررسی گردد.

هویت تورانی ها از نظر انتنیک

هویت یا شناخت از ارتباطات مشخص قومی مردم در دنیای امروزی یکی از نکات قابل دقت شده که هر گروه ای در تلاش است تا خویش را در قالب یا چوکات معین تاریخی و اتنوگرافی بیابد. تورانی ها نیز مردمانی بوده اند در یک مقطع

زمانی که در مورد هویت قومی آنان نظر به منابع معین تاریخی بحث های فراوانی شده است. همه این بحث ها به یک نکته تمرکز دارند که سلسله تورانی ها به تور فرزندان فریدون می رسد. بیشترین منابع که از این اقوام یاد می دارند، منابعی اند که به نام ایران مطرح اند و از اقوام تورانی در منابع ایرانی آن چه بر جای مانده است، شمار بسیار نام شخص و مکان، که تنها در متون زردشتی و ایرانی یاد گردیده، و همه ریشه و بار ایرانی دارند؛ مانند: پشنگ، افراسیاب، گرسیوز، اغریث، گروی، کهرم، سپهرم، اندریمان، سرخه، شیده، فرنگیس، منیژه، ویسه، فرشیدورد، لهاک، هومان، پیران، بارمان، پیلسم، گلباد، نستین، سیامک، شواسپ، ارجاسپ، ویدرفش، نامخواست و... آشکار و مسلم است که تورانیان عصر اوستایی، قوم/قبیله "ایرانی" (آریایی به معنای عام) بوده اند. نام «تور» نیز خود واژه ایرانی است و معنای «نیرومند و خشمگین» را دارد (آسیای میانه سده ۱۳ پ.م). (۳۲)

آن چه قابل تذکر است این است که این اقوام از آن اقوامی اند که بر اساس اسطوره نسبت آن ها به فریدون سرسلسله آریایی ها می رسد. تعدادی از محققین نیز شاهد این مدعا اند. دو مآخذی که در بالا از آن ها نام بردیم، هر دو از این نشانی ها را در صفحات خویش گذاشته اند. اوستا از اقوام تورانی نام می برد که سرسلسله آن ها را "تور" می گوید و در پهلوی و فارسی "توران" (به معنی دلیر و پهلوان) نام سرزمینی است فراتر از آمودریا (جیحون) در شمال خاوری ایران و "توریه" در اوستا (= "تورانی" در فارسی) نام مردمان آن سرزمینی است که احتمالاً با ایرانیان بنیاد مشترک و خویشاوندی قومی و نژادی و دست کم پیوندها و مناسبت های تنگاتنگی داشته اند و از بسیاری از فرمانروایان و نامداران آن (افراسیاب، اغریث، گرسیوز، پسران خاندان ویسه، یواشت، ارجاسپ و دیگران) و نام قبیله ها و خاندان های آن (دانو، خیون، فریان، ویسه و جز آن) و نیز جاها و کوه ها و رودهای آن سرزمین (گذرگاه خششروسوک، کوه کنگ، کوه خوانونت و جز آن) در بخش های مختلف اوستا سخن به میان می آید. هم چنان در اوستا سخن از اقوام سه گانه "ایریه، تویریه و سیریم" (= ایرانی، تورانی و سلمی در فارسی) می رود و در شاهنامه ایرج و تورج و سلم - که نام شان از نام این سه قوم گرفته شده است - فرزندان فریدون اند که فریدون سرزمین های زیر فرمان خود را میان آن ها تقسیم کرد و هریک از آن ها بنیادگذار فرمانروایی در یکی از این سرزمین ها و کشورها شدند. هرچند از نژاد سلم اثر کمتر در افسانه ها و تاریخ ایران می یابیم و بر عکس آن ها ساکا همواره همسایه و نزدیک ایران بودند و به آن ها یورش دیگر تیره های چینی و ترکستانی را مورخین ایران آمیخته همه را به نام توران یگانه نموده اند. (۳۳)

پژوهنده گان میان ایرانیان و تورانیان در اوایل تفاوتی را که مشاهده می کردند همان مسئله شهرنشینی و صحرانشینی می باشد که به نظر بعضی ها، ابتدا فرق ایران و توران اساساً در آن بوده که مردم ایران زمین به نسبت شهر نشین و تورانیان (مانند سکا ها) اساساً کوچنده بودند و گر نه تا اسلام از نظر قومی بین آنها فرق چندانی نبود. بعد از اسلام است که عنصر ترکی با حضور قبایل ترک در این منطقه قویتر می شود و وقتی درک باستانی توران به فراموشی سپرده می شود، «توران» و ترک هم از نظر معنایی بهمدیگر نزدیکتر می شوند. در این معنی «توران ترک» درکی جدید و بعد از اسلام و کوچ های ترکان به آسیای میانه و خراسان است، در حالیکه «توران» باستان و هند و اروپائی مربوط به دوره باستان و فرهنگ اساطیری می شود. (۳۴)

با این که برخی اسناد و شواهد وجود دارد که هویت انتیکی تورانیان را معین می کند، با آن هم تعدادی از محققین هنوز باورمند به آن اسناد و شواهد نیستند، از این جاست که یکی از دعوایی که میان مورخین و پژوهشگران به صورت دوامدار لاینحل باقیمانده، همانا مسئله انتیکی اقوام تورانی می باشد. در رابطه به مسایل انتیکی این اقوام پژوهشگران بر سه گروه تقسیم می شوند. گروهی به این باور اند که تورانی ها از اقوام ترکتبار می باشند، گروه دیگر این باور را قبول ندارند و آن ها را ایرانی می گویند و گروه سوم نیز به این عقیده اند که تورانی ها از اقوام آریائی اند. در این جا دلایل و شواهد این دانشمندان با جزئیات بیشتر مطرح می شود:

الف - ترک شمردن تورانی:

تعدادی از دانشمندان هویت انتیکی تورانیان را به اقوام ترکتبار پیوند می دهند و ادعا دارند که تورانیان اساساً از اقوام ترک تشکیل شده اند. به این مسئله اشاره دارند. پژوهشگران به مسئله انتیکی تورانیان دقت بیشتر داده و برخی ها به این نتیجه متوصل شده اند که بعدها در اثر مقابله ترک ها و ایرانیان نام ترک جای توران را گرفته است و این جافتاده گی نام ها را خاصاً پس از مسلط شدن اسلام در آسیای مرکزی می دانند. کلیفورد ادموند بوسوارث چنین ادعا می نماید و می گوید که بدین طریق توران یک اصطلاح انتیکی و جغرافیایی شد. مگر همیشه دارای ابهامات و تناقضات ناشی از حقیقتی بود که در تمام دوره اسلامی این سرزمین ها بلافاصله در عقب اکسوس و در امتداد پائینی آن خانه های اقوام ترک نه بلکه مردمان آریائی چون سغدی ها و خوارزمی ها بودند. (۳۵) دانشمندان بر این باور اند که در عصرهای اسلامی و به ویژه پس از نوشتن شاهنامه به وسیله فردوسی اصطلاحات توران و ترکان با هم مغالطه شدند. فردوسی مولف شاهنامه هر دو اصطلاح را در میراث اسطوره ای آریائی با هم برابر استعمال کرده است. پس از آن سایر مولفین آن عصرها چون طبری، حکیم ایران شاه و دیگران چنین متن ها را تعقیب کردند. یک استثنای قابل یادآوری ابی الحسن علی ابن مسعودی مورخ عرب است که نوشته است: "تولد افراسیاب در سرزمین ترکان بود. این غلطی که مورخین و غیرمورخین در مورد ترک بودن افراسیاب کرده، به این دلیل بوده است." در قرن دهم اسطوره افراسیاب به وسیله دودمان قره خانی پذیرفته شد. در زمان صفوی ها پیمان نامه جغرافیایی معمول شاهنامه تعقیب شد و اصطلاح توران به قلمرو امپراتور ازبک در جنگ با صفوی ها نسبت ذکر گردید. (۳۶)

محققین بر این باور بیشتر اصرار دارند که هویت دادن توران به ترک در مابعدها صورت گرفته است. عباس جوادی یکی از دانشمندان ایران به همین ادعا اصرار دارد و می گوید که از این نوشته ها هم میتوان نتیجه گرفت که تعبیر «توران» ابتدا فقط به بخشی از ایران باستان و یا بطور دقیق تر «ایرانیان و یا هند و ایران تباران هنوز کوچنده» در شمال فلات ایران مانند سکا ها و یا آلان ها گفته می شده، اما بعد ها مفهوم ترک و ترکی به آن اضافه شده است. (۳۷)

یکی از دلایلی که توران را به ترک نسبت داده اند، هجوم اقوام تورانی از شرق به ایران بوده است. مولف کتاب "عقل سیاسی ایرانی و هویت خواهی کردها" می گوید که قبل از بررسی موردی اساطیر باید به نکته مهمی هم اشاره کرد که چون گردآوردگان اساطیر ایرانی شرقی بودند و یا چون در زمان ساسانیان گردآوری شدند و دشمنان ساسانیان در آن زمان مانند ترکان، از شرق هجوم می آوردند تورانیان به آنان قالب شد. وگر نه اصل دشمنان اساطیری ایران در غرب و

همان مادها هستند. (۳۸) ابراهیم پورداود هم به این مسئله هم عقیده است. او می گوید که طوایف ترک مغول نژاد که بعد ها به سرزمین تورانیان قدیم کوچ کرده با ایرانیان بنای زد و خورد گذاشته اند، متدرجاً با تورانیان مشتبه شده بسا در شاهنامه ترک به جای تورانی و تورانی به جای ترک آمده است. و هم چنین است در کتب پهلوی بنا به سنت بسیار قدیم و بنا به آن چه در شاهنامه و کلیه کتب تواریخ ما مسطور است افراسیاب از خاندان تور پسر فریدون می باشد. ایرج و سلم و تور سه پسران فریدون بوده که هر یک اسم خود را به خاک قلمرو سلطنت خویش داده اند. (۳۹)

تا جایی که دیده می شود مسئله ترک شمردن توران بیشتر بر داستان های شاهنامه متکی است. فردوسی در این داستان ها بدون در نظر داشت مشخصات قومی گروه های مردم را در پهلوی هم قرار داده گاهی آن ها را چینیایی و گاهی تورانی و گاهی هم ترک و امثال آن قرار می دهد. اگرچه فردوسی در تنظیم داستان های شاهنامه از قول افراد متفاوت صحبت می نماید و آنان را دهقان و افراد دانا خطاب می کند. شاید هم همین دلیل بوده که از هر کدام آن ها هر آن چه را شنیده زیر قلم آورده است که در بعد ها سبب مخدوش ساختن هویت قومی این مردمان شده است. کسانی که شاهنامه را تحلیل و یا تحقیق کرده اند، تعدادی هم به این واقعیت پی برده اند. چنانچه هلن زیمرن که شاهنامه را به زبان انگلیسی ترجمه نموده در مورد اقوام توران می گوید که ارتباط توران با ترک ها نیز از حساب جغرافیایی شاهنامه گرفته شده است که ترک شدن آسیای میانه در طول آن زمان تا اندازه ای تکمیل شده بود. (۴۰)

بیشترین کسانی که در این مورد تحقیق نموده اند به این کار مولف شاهنامه انگشت گذاشته اند. پروفیسور ایگور دیاکونوف Ivan Diakonoff هم به نوبه خود در اثرش به نام "راه های تاریخ" می گوید که «توران در ابتدا نام یکی از قبایل ایرانی بود که در اوستا ذکر شده است اما در شعر فردوسی و بطور کلی در سنت بعدی ایرانی، تعبیر توران به سرزمین هائی اطلاق شده است که مردمش ترکی سخن می گویند.» (۴۱)

پروفیسور آنی ماری گابن Annemarie Gabin متخصص چین شناسی و زبان و ادبیات ترکی باستان، نیز به این مسئله ملتفت شده و در کتابش زیر عنوان "رابطه ایران و ترک ها در دوره ساسانی های بعدتر" می نویسد که «شاهنامه فردوسی بر مبنای داستان های اسطوره ای تواریخ پیشین از نبرد های بی باکانه بین دو ملت جسور ایران و توران سخن می گوید. در اینجا واژه توران به کلمه ترک ربطی ندارد. اما نظر به اینکه بعد از قرن ششم ترک ها که از آسیای مرکزی می آمدند در سرنوشت ملل ایرانی نقش کلیدی بر عهده گرفتند، این نام توران نیز بخاطر شباهت، به اشتباه در مورد این نوآمدگان نیز بکار برده شد.» (۴۲)

تعدادی از دانشمندان به شکل دیگری ارتباط تورانی ها را با ترک ها مطرح می کنند. این دانشمندان این ارتباط را در حساب کردن هر دو به نام هون ها بر آن استدلال می دارند که گویا تورانی ها از اقوام هون بودند و ترک ها از بقایای همین هون ها اند. با آن هم برخی ها این تشخیص را به این صورت درست نمی دانند و می گویند، واقعیت این است که احتمالاً اجداد اولیه قبایل ترک زبان بعدی که در منطقه وسیع و چند قومی کوه های آلتای (در تقاطع چین، مغولستان، روسیه و قزاقستان) می زیستند، در ابتدای شکل گیری هون ها بخشی از آنها و یا گروهی از ده ها قبیله تشکیل دهنده اتحادیه قبیله ای هون ها بودند. اما بنظر می رسد به همان درجه که آلان ها و یا سکا ها را میتوان «ایرانی تبار» و یا

خزر های منطقه ولگا و شمال دریای خزر را «ترک» نامید (و یا ننماید)، هون ها هم «ترک تبار» بوده و یا نبوده اند، یعنی بی شک رابطه ای قومی بین هون ها و اجداد قبایلی که بعد تر عنوان «ترک» گرفتند موجود بوده است، اما «ترک» نامیدن آنها منطبق با واقعیت نیست. (۴۳)

مسئله فرهنگی نیز در رابطه به هویت قومی تورانی ها مطرح بوده است که تعدادی اقوام تورانی را ترکتبار نوشته اند. دلیلی که برای رد این هویت آورده شده، برخی پژوهشگران مسئله فرهنگی را مطرح کرده آن ها معتقد اند که فرهنگ اقوام تورانی با اقوام ترک متفاوت می باشد. داکتر ریچارد یکی از این اندیشمندان است؛ می گوید که هرچند از نظر فرهنگی هیچ ارتباطی بین تورانیان شاهنامه و فرهنگ باستانی ترک ها وجود ندارد. او باور دارد که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی ارتباط تورانیان با اقوام اورال و آلتائیک زبان مطرح شد ولی هم اکنون این نظریه منسوخ و رد شده است. (۴۴)

در بعضی جاها نزدیکی کلمه های توران و ترک نیز سبب شده تا تورانی ها را از اقوام ترک به حساب آورند. و از این که تورانی ها مدت ها قبل بر سرزمین آسیای مرکزی تسلط خویش را از دست داده بودند و جای آن ها را ترک ها گرفته بودند، توران را به ترکستان مسمی ساختند. نویسنده ای در "دانشنامه فرق اسلامی" بر این باور است که در عصر اشکانی و ساسانی، پس از آن که یاد و خاطره تورانیان کهن دیگر به اسطوره ها پیوسته و در دل حماسه ها جای گرفته بود، با جایگزین شدن هپتالیان و خیون ها در آسیای میانه، و سپس در عصر اسلامی با ساکن شدن "ترکان" در این ناحیه، نام قوم/ قبیله فراموش شده و از میان رفته «توران»، به ساکنان جدید و نوآمده این منطقه، یعنی هپتالیان و خیون ها و هون ها، و سرانجام «ترکان» اطلاق گشت و با آنان منطبق شد. از این روست که در متون عصر اسلامی، گاه از اصطلاح تور و توران برای اشاره به ترکان ساکن آسیای میانه و ماوراءالنهر استفاده می شود. (۴۵)

در متنی که از دانشنامه فرق اسلامی نقل شد، دیده می شود که آن ها ترک بودن تورانی را نظر به دلایل یادشده رد کرده ولی هپتالیان (یفتلی ها) و خیون ها و هون ها را در جمله تورانی ها نشمرده بلکه پهلوی تورانی قرار داده اند که این خود قابل بحث بوده و در مبحث خیونان از آن صحبت خواهیم داشت. دکتر ذکریا قادری مولف کتاب "عقل سیاسی ایرانی و هویت خواهی کردها" نیز ترک گفتن تورانی ها را بر اساس شباهت نام های این دو می داند و از دانشمندان سرشناس نقل قول کرده و آورده است که میان دو گروه ایرانیان و تورانیان دشمنی وجود داشت. از سده ششم میلادی که ترکان به آسیای مرکزی راه یافتند، شباهت این دو نام سبب شد که بعضی نام توران را با نام ترکان یکی بدانند، حال آنکه رابطه ای میان این دو نام نبود (Bartold ۱۹۶۳, ۶۶۱) بنابراین، تورانیان با اقوام ترک هیچ بستگی ندارند و بسیار باستانی تر از ترکانند (ساقیان، ۱۳۶۱: ۷) تورانیان هرگز ترک نبوده و با ترکان هیچ گونه قرابتی نداشته اند. (رضا، ۱۳۶۶: ۵۵۶)

(۴۶)

دانشمندان ترک خواندن تورانی ها را رد می نمایند. دکتر جلیل دوستخواه برگرداننده اوستا به فارسی باور به آن دارد که ترک خواندن تورانیان یک اشتباه تاریخی است. او می گوید که ترک خوانده شدن تورانیان و ترکستان نامیده شدن سرزمین توران که در متن های فارسی و عربی و از آن جمله در شاهنامه راه یافته حاصل یک اشتباه تاریخی است که بر اثر

مهاجرت اقوام ترک‌تبار آسیای میانه به سرزمین باستانی توران از روزگار اشکانیان به بعد پیش آمده است. (۴۷) مورخین این مهاجرت اقوام ترک‌تبار به آسیای میانه را در سده های ششم میلادی می آورند که از سرزمین های شمال چین و از قسمتی از ساییریا به این جا مهاجرت کرده اند. این مورخین می گویند که تاریخ و زندگی هر قوم و ملتی را باید در گذشته‌های دور و روزگاران کهن جستجو کرد اما تاریخ نگاران برای تسهیل در پژوهش‌های خویش کوشیده اند تا مبدائی برای تاریخ ملت‌ها عنوان کنند. ترکان نیز از سده‌های دراز در سرزمینهای شمال چین و بخشی از اراضی سیبری می زیستند. ولی تاریخ نگاران مبدأ تاریخ ترکان را سال ۵۴۵ میلادی مطابق با شروع فرمانروایی بومین خان دانسته‌اند. این در حالی است که نوشته‌ی برخی از مورخان پارسی و عرب، به جنگ بهرام گور که از ۴۲۱ تا سال ۴۳۸ میلادی پادشاه ساسانی بود، با ترکان اشاره دارد. بطور مثال طبری نوشته است که بهرام گور با ترک‌ها جنگیده است. فردوسی هم از شکست ترک‌ها بدست بهرام گور سخن گفته است و این در حالی که در زمان بهرام گور هنوز ترکان به این ناحیه نفوذ نکرده بودند، بنابراین در باره‌ی کدام ترک‌ها سخن رفته است؟ بهرام گور به سال ۵۳۹ میلادی، یعنی حدود یکصد و شش سال پیش از این مبدأ تاریخی که برای ترکان در نظر گرفته‌اند، درگذشته است. چگونه ممکن است، بهرام گور با ترکان پیکار کرده باشد؟ (۴۸)

ب - ایرانی شمردن تورانی ها

یکی دیگر از نظریاتی که در مورد هویت قومی تورانی مطرح شده، به حساب آوردن این اقوام از جمله ایرانی ها است. هستند دانشمندانی که تورانی ها را ایرانی محسوب می دارند. ادوارد الورت Edward A Allworth در "یک نگاه تاریخی" می گوید که توران نام جایی است به زبان پارسی میانه برای یک منطقه در آسیای میانه به معنی سرزمین تور. همانطور که در ادامه توضیح داده می‌شود تورانیان اصلی از نژاد ایرانی در عصر اوستا هستند. (۴۹) همین ادعای ادوارد به وسیله‌ی تعداد دیگری نیز تکرار می شود. چنان چه در دانشنامه نوشته شده است: کاملاً آشکار می‌سازد که تورانیان عصر اوستایی، قوم- قبیله‌ای «ایرانی» بوده‌اند. ایرانی شاخه ای از اقوام هندوایرانی (آریایی) هستند که خود به دو دسته ایرانی شرقی (سکاها) و ایرانی غربی (مادها و پارس ها) تقسیم می‌شوند. (۵۰) دیده می شود اقوامی که در برابر ایرانی ها قرار داشتند تورانی ها بودند که هر دو گروه آریائی نژاد هستند. خطاب ایرانی به اقوام تورانی در حقیقت انکار از هویت انتیکی آن ها است. چه بسی که تعدادی از دانشمندان به این موضوع جنبه علمی می دهند. ابراهیم پورداود می گوید که قطع نظر از این سنت دلیل مثبت علمی هم داریم که تورانیان دسته ای از ایرانیان قدیم بوده اند و آن اسامی گروهی از نامداران توران است که در شاهنامه و سایر کتب محفوظ مانده است. اسامی برخی از این تورانیان نیز در خود اوستا آمده است. کلیه این اسامی آریائی و معنی بیشتر از آن ها معلوم است. در طی این مقاله اسامی تورانیانی را که در اوستا از آن ها ذکری شده معنی خواهیم کرد. بنابر این ابداً مناسبتی ندارد که عثمانی ها و کلیه ترک های مغول نژاد را از بازمانده گان تورانیان آریائی نژاد تصور کنیم. (۵۱) موصوف با آن که ترک ها را از جمله تورانی ها به حساب نمی آرد، مگر آن ها را ایرانی نژاد قلمداد می کنند که در حقیقت مخدوش ساختن هویت انتیکی این اقوام است. این خلط نمودن هویت تورانی ها به ایرانی توسط تعداد زیادی از دانشمندان ایرانی صورت گرفته است. در دایرة المعارف اسلامی از قول یار شاطر آورده شده است که مردم تورانی به عنوان یکی از دو قوم ایرانی محسوب می‌شدند که هر دو از نوادگان

فریدون بودند اما با دو قلمرو مختلف و اغلب نیز با یکدیگر با هم در جنگ بودند. (۵۲) برای بهتر روشن شدن هویت انتیکی تورانی ها یک نظر مقایسوی به آریایی بودن یا ایرانی بودن این اقوام می اندازیم.

آریایی یا ایرانی:

در جهان امروزی نوعی تلاش برای شناخت هویت ها در جریان است که مردمان در صدد دریافت هویت قومی شان می افتند. قبل از جنگ جهانی دوم این هویت ها را بر اساس نژاد مطرح می شد که عموماً بر بنیاد مشخصات فیزیکی تعیین می گردید و افراد با این مشخصه ها به نژادی مربوط دانسته شدند که آریایی ها را با درنظر داشت این نشانه ها به یک نژاد خاص با همین نام مسمی ساختند که سرانجام این حرکت به فاشیزم یا ایدئولوژی نژادپرستی منجر گشت و جهان را به کام جنگ جهانی دوم فرو برد. با شکست فاشیزم نام آریایی در سطح جهانی که تا آن زمان اکثریت مردم خویش را آریایی خواندند از سر زبان افتاد و تحقیقات جدید علمی نیز تایید کرد که بشریت همه به یک نژاد تعلق دارد و رنگ پوست و ساختمان فیزیکی انسان دلیل نژاد جداگانه شده نمی تواند. تلاش دانشمندان از آن زمان به بعد جهت دیگری در پیش گرفت و اصطلاح آریایی از زبان و قلم خارج شد و هویت نژادی به هویت انتیکی یا قومی جای خالی کرد. اروپا هویت آریایی را از خویش دور ساخت و آن را به "هندو ایرانی" بخشید.

تا این جای کار سخنی در میان نیست. مگر پس از آن در حقیقت زمینه تغییر هویت ها باعث شد تا هویت بخش بزرگی از اقوام آریایی در هاله ابهام قرار گیرد. در مراحل نخست زنده گی، سرزمین آریایی ها بر اساس اسطوره ها و شواهد تاریخی میان سه فرزند فریدون سلم، تورج و ایرج تقسیم شد. رشد نفوس و افزایش نیازمندی های زنده گی و اعتقادات متفاوت سبب گردید تا میان این ها جنگ هایی صورت گیرد و این جنگ ها طولانی شده میان فرزندان فریدون ادامه پیدا کنند. دوام این جنگ ها عصرهای زیادی را در برگرفت که در اسطوره و منابع تاریخی قید است.

در امتداد زمان اقوام آریایی ها نظر به اسطوره های این اقوام به سه منطقه مشخص جغرافیایی معین شدند و این مناطق به نام فرزندان فریدون مسمی گردیدند که بخشی از آن به ایرج زیر نام ایران و بخش دیگری به تورج زیر نام توران و بخش سوم نیز به سلم تعلق گرفت. تا زمانی که این اقوام زنده گی مشترک داشتند به نام آریایی ها مشهور بودند. ولی با جداسدن و مسماشدن به نام های جداگانه هویت قومی آن ها نیز شکل گرفت که مردمان توران زمین به نام تورانی و مردمان ایران زمین به نام ایرانی در تمام عصرها شناخته شده اند. هرچند که این اقوام در مراحل نخست چندان متفاوت از هم نبوده ولی به مرور ایام میان آن ها از نظر تاریخی، فرهنگی، زبانی و دیگر خصوصیات اجتماعی تفاوت هایی به میان آمد. به خصوص آن گاهی که ایرانی ها دین زردشتی را پذیرفتند و به باورهای نیاکان پشت پا زدند، این تفاوت ها بیشتر رونما گردید. خط درشت تاریخی میان آنها به وجود آمد. فرهنگ های متفاوتی شکل گرفت که از هم فاصله های زیادی دارند. زبان واحد شان بعد از چندین ها عصر که پشت سر گذاشته به طور کلی نام های مختلفی یافته که دیگر نه تنها از نظر کلمات فرق دارند، بلکه حتی از نظر آوایی و ساختمان زبان نیز به صورت کلی اختلاف پیدا کرده که فهمش یکی از دیگری را از امکان خارج ساخته است. قراردادن هویت آریایی ها به نام "هندو ایرانی" سبب گردیده که تاریخ و زبان تورانی ها از نظرها دور انداخته شود. در برخی از منابع تاریخی ایران تورانی ها را هنوز به عنوان دشمن شناسایی می

کنند. در یکی از این منابع آورده شده است که فرهنگ و تمدن ایرانی در تاریخ اساطیری- مخصوصاً در شاهنامه فردوسی- نشان می دهد که در جنگ ها با تورانیان، روحیه مبارزه و دفاع از نظر سیاسی - نظامی با حفظ مبانی مذهبی و اخلاقی در "ایران شرقی" بارز و از اصول زندگی اجتماعی محسوب شده است. (۵۳) همین منبع ادامه می دهد و می نویسد: دوران اساطیری و تاریخ ملی ایرانیان در "ایران شرقی"، شامل اسامی افراد، مکان ها، اصطلاحات، اندیشه سیاسی- اجتماعی، و مخصوصاً چگونگی شناخت دوست و دشمن در گذر گاه های تاریخی و در سیر زمان است. شناخت "توران و تورانیان"، دشمن شناسی را یاد آوری می نماید. (۵۴)



می بینیم که نه تنها تورانی ها از نظر دور انداخته شده بلکه مسئله جدیتر از آن است که دور انداختن آن ها سبب شده تا هویت آن ها به اقوام غیرآریایی برچسب زده شود و یک گروه بزرگ این اقوام از هویت اصلی شان محروم گردند. در این مسئله دو عامل سبب شده که هویت ایرانی را بیش از حد چنان متبازل سازند تا بر هویت تورانی سایه افکند و بخشی از تورانی ها را چنان در بی خبری قرار دهد که از هویت اصلی شان دوری گزیده و یک هویت مجازی و ساخته گی بر خود بچسبانند.

عامل نخست - آن هم‌ریشه بودن دو کلمه آریایی و ایرانی باعث آن گردیده تا تعدادی از این هم‌ریشه بودن در سوء تفاهم قرار گیرند و میان آریایی و ایرانی فرقی قایل نشوند و همه دار و ندار فرهنگی و معنوی و زبانی شان را قربانی این بیخبری کنند. هرچند که جغرافیای آریانا ساحه بزرگی را احتوا می دارد که همه اقوام آریایی در آن جایگیر اند و جغرافیای ایران جزئی از جغرافیای آریانا می باشد و ساحه کوچکتر از آن را در بر می گیرد. مگر هم‌ریشه بودن این دو نام سبب گردیده تا سوء تفاهمی در شناخت هویت ها به میان بیاید. برخی از پژوهنده گان به اشتباه مردمان تورانی را که از نسل آریایی هستند خارج از قلمرو آریانا می گویند، مگر وقتی نام این اقوام گرفته شود در دعوا می آیند که آن ها از نسل آریایی می باشند؛ چنانچه در مورد قبایل سکائی ها، کوشانی ها، خیونیان، کیداریها، یفتلی ها و دیگران این ادعا صورت می گیرد. دانشمندی هم متوجه این نکته شده اند که از جغرافیای ایران یک تصور کامل به میان آورند. از این رو آن ها سوالی مطرح نموده اند که ایران کجاست؟ خود به این پرسش دو پاسخی ارائه داشته اند که:

الف) در یک تعریف کلی و نا محدود، "ایران" را سرزمین آریائی ها دانسته اند.

ب) از نظر ساختار سیاسی و مرز های سیاسی، "کشور ایران" را قلمرو حکومتی گروهی از آریائی هائی دانسته اند که دارای ویژگی های مشترک می باشند.

در بررسی این موضوع ادامه داده اند و پرسش دیگری را به میان کشیده اند که آیا این مفهوم و تعریف ها صحیح است؟ در پاسخ چنین به آن پرداخته شده است که از نظر تعریف اول، امروزه چندین کشور، "ایران" خواهد بود. دانستیم که سرزمین آریائی ها از شمال و مرکز هند، ماوراء النهر و تاجیکستان، تا خوارزم، تا قفقاز، تا سوریه و تا دانوب، و تمام مناطق داخلی ایران، سرزمین آریائی ها دانسته شده و تأثیرات نژادی، زبان شناسی، فرهنگی و تمدنی آنان فراوان و غیر قابل انکار است. از نظر مفهوم و تعریف دوم، منظور "کشور ایران" است که به صورت رسمی وجود دارد و مرز های حکومتی آن از باستان تا کنون بر اساس قدرت هر دوره، مشخص شده و از طریق نقشه های تاریخی (اطلس های تاریخی) معتبر، از مرز ها و قلمرو حکومتی هر دوره (سلسله) آگاه می شویم. بنا بر این تنها کشوری که در جهان باستان و تا کنون به صورت رسمی به عنوان قدرت سیاسی و حکومتی مستمر آریائی ها شناخته شده، همین "کشور ایران" است. بدیهی است آریائی ها به صورت های غیر دائم در مناطق خود صاحب قدرت واحد یا ائتلافی شده باشند ولی فعلاً به عنوان قدرت سیاسی (کشور) وجود ندارند. البته فرهنگ آریائی ها در جهان گسترده شده است. (۵۵)

با آن که در پاسخ تلاش شده تا حقیقت مسئله را بازتاب دهند، ولی از آن جایی که ذهنیت ها طوری به پاسخ ها این سوال شکل گرفته که حالا در باور شان هم نمی آید که ایران فقط بخشی از آریایی ها بوده نه همه سرزمین که در پهلوی آن ها اقوام آریایی دیگری نیز زیست داشته اند که در طول تاریخ در برابر کشورگشایی های ایرانی سد واقع بوده اند.

همین منبع زمانی فتوحات هخامنشیان را شرح می دهد جغرافیای ایران را مشخص می سازد که در دوران اساطیری نیز ایران مفهوم کلی آریایی را نمی رساند. در بحثی آورده شده است که نه تنها در دوران اساطیری، بلکه در دوران های مختلف تاریخ مکتوب و رسمی ایران- از دوره مادها و هخامنشیان- نقش و تأثیرات مختلف "ایران شرقی" بسیار بارز و سرنوشت ساز بوده است. تاریخ رسمی ما در دوران فتوحات و کشور گشایی های هخامنشیان از "ایران غربی و جنوب غربی"، تا نواحی مدیترانه، مصر و یونان گسترده می شود و بسیار تعجب انگیز است که بعد از آن، دامنه این فتوحات تا "ایران شرقی" و ماوراءالنهر - مسکن اولیه آریائی ها ادامه می یابد. (۵۶) در این بحث می بینیم که ماوراءالنهر خارج از ایران مشخص شده و آن را مسکن اولیه آریائی ها دانسته اند. در صورتی که در جای دیگر ماوراءالنهر را در حدود ایران می آورد و در برابر سوال "آیا می توان فرض و اثبات کرد که از نظر تاریخ ایران باستان و تاریخ ملی، چند "ایران" وجود داشته است؟" پاسخ می نویسد که "در این صورت، بدیهی است جهت روشن شدن ابهامات، باید مکان های "ایران های مختلف" از دید گاه سیاسی - نظامی، اجتماعی - اقتصادی در سیر تاریخ را دانسته و مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. حد شمالی آن جنوب سیبری، حد شرقی آن رود های سیحون و جیحون، حد جنوبی آن شمال هندوستان و حد غربی آن خوارزم و شمال دریای مازندران معرفی شده است. این منطقه گسترده را با نام "آیریانم- وئژ-Airyanem" -vaeje در کلمه دوم، واو مفتوح، بقیه با کسره- نامگذاری شده است". (۵۷)

از پاسخ سوال دو پرسش مطرح است که یکم - اگر این جغرافیا حدود ایران باشد، پس جغرافیای حدود آریانا کدام ساحات را احتوا می دارد؟ جز این که بپذیریم این یک مغالطه در تعیین حدود این دو است، پاسخ قانع کننده دیگری برای آن نخواهیم داشت. دوم - در بحث بالا ایران را در مکان های ایران های مختلف قرار می دهند و بعدش هم حدود معین شده آریانا را به نام "آیریانم وئژ" یا آریاناوئجه متذکر می شود. در صورتی که در پاراگراف پیشتر آریاناوئجه را در ماوراءالنهر مسکن اولیه آریائی ها قرار داده بود، چطور ممکن شود که آن را دوباره در ایران قرار داد؟

هم چنان است تغییر نام آریائی ها و نام کوه هرا که جلیل دوستخواه نام کوه هرا را به البرز و ممالک آریائی را به ایران ترجمه کرده است. وی متن بند ۴ کرده ۱ مهریشت را چنین آورده است: "نخستین ایزد مینوی که پیش از دمیدن خورشید جاودانه تیز اسب برفراز کوه البرز برآید. نخستین کسی که اراسته با زیورهای زرین از فراز کوه زیبا سر بر آورد. از آن جا که آن مهر بسیار توانا بر همه خانمان های ایرانی بنگرد". (۵۸) در صورتی که پور داود نام این کوه را در اوستا هرا می خواند و آن را در جایی قرار می دهد که از آن جا ممالک آریایی را دیده می تواند. این متن بند ۱۳ کرده ۴ مهریشت در ترجمه پور داود چنین است: نخستین ایزد مینوی که پیش از خورشید فنا ناپذیر تیز اسب در بالای کوه هرا بر آید نخستین کسی که با زینت های زرین آراسته از فراز (کوه) زیبا سر بدر آورد از آن جا (آن مهر) بسیار توانا تمام منزلگاهان آریائی را بنگرد. (۵۹)

دلیل این که شخصیت های دانشمندی چون دوستخواه نام های باستانی را به طور عمد تغییر می دهند درست فهمیده نمی شود جز آن که بپذیریم برای جعل هویت ها خواهد بود. اگر نه چگونه جغرافیای معین شده آریانا در منابع اسطوره ای و تاریخی بتواند در جغرافیای محدود ایران بگنجد؟

هرچند که در تعیین حدود ایران از دوران باستان تا دوره حاضره جرو بحث هایی در جریان بوده که نسبت به حدود این نام دانشمندان نظریات متفاوتی ارائه داشته اند. ولی در هر حالت یک امر مسلم قبول شده است که آن طرف دریا آمو مربوط قلمرو ایران نبوده است. در سال های اخیر تلاشی در جریان است که طوری وانمود کنند که مردمان تاجیک ماوراءالنهر نیز از جمله ایرانی ها اند. آن عده از افراد بی خبر که از تاریخ و هویت خویش آگاهی ندارند به این باور شده اند و تاکید می ورزند که ایران به معنی آریایی بودن است، لذا همه باشندگان این سرزمین که هویت آریایی دارند گویا ایرانی اند و برای اثبات قول خویش به حربه سیاسی پناه می برند. و نوعی تلاش به خرچ داده می شود تا هویت تورانی این مردمان را در فراموشگاه تاریخ دفن کرده و برای مردمان تاجیک یک هویت سازی دیگری کنند. در حالی که اصطلاح تاجیک از نام های جدید تاریخ است و بدون شک این مردمان همان تورانی هایی اند که فقط به زبان فارسی صحبت دارند و از نظر تاریخی و فرهنگی هیچ ارتباطی به ایران ندارند. تعدادی از محققین تاجیک در این تپ و تلاش اند تا به این ادعای شان جامعه حقیقت بپوشانند و آن گاه هویت تاجیک بودن را بر همه اقوام آریایی ساکن آسیای مرکزی و سایر نقاط برجسب بزنند. جالب ترش این که تاجیک ها را مربوط به ایران شرقی قلمداد می کنند.

هرچند ادعاهای سیاسی چندان موثر نمی افتند و دایما برخلاف معیارهای علمی و اکادمیک قرار می گیرند، با آن هم این گروه افراد توجه نکرده اند که حدود ایران شرقی از کجا تا به کجا بوده است؟ و چرا ایران را از نظر اسطوره به دو قسمت غربی و شرقی شناخته اند؟ بهتر است از دلایل منابع ایران در اثبات این ادعا استمداد جست. در یک منبع ایرانی این حدود این طور معین شده که نوشته اند: "با توجه به جغرافیای تاریخی ایران باستان، داستان ها و حوادث اساطیری و ملی، می توان احتمال داد که شهر های آمل، ری، اصفهان، مناطق شرقی فارس و غربی کرمان، توانسته اند ارتباط های مختلف اقوام شرقی و غربی آریائی را بر قرار سازند. داستان ها و افسانه های محلی باقیمانده، مخصوصاً مربوط به کرمان و شیراز، بررسی حوادثی که میان مردم البرز شرقی و مرکزی با دامنه های جنوبی آن — ری- تا اصفهان اتفاق افتاده است، می تواند کمک مؤثری در حل معما های میان ایران شرقی و ایران غربی باشد. (۶۰)

یکی از سلاله های حکمروایی در ایران شرقی همانا حکومت اشکانیان می باشد که بنا به اختلاف عقیده و مذهب با ساسانیان سبب شده تا ایران به دو قسمت شرقی و غربی در نظر گرفته شود. حاکمیت اشکانیان را که به دین میتراپرستی معتقد بوده اند در ایران شرقی بوده است. حال آن که حاکمیت ساسانیان که به دین زردشتی گرویده بودند در ایران غربی قرار داشته و ساحات دیگر به غیر از این دو قسمت در قلمرو تورانی های آریایی می آمد. که عمدتاً در اراضی آسیای مرکزی یا ماوراءالنهر حاکمیت داشتند. محققین اندیشه سیاسی و ساختار حکومتی آن به ستایش گرفته و آورده اند که اندیشه سیاسی و ساختار حکومتی اشکانیان منحصر به فرد بوده و مردمگرایی در آن بسیار بیشتر از دوران هخامنشیان بوده است. اختلافات شدید ساسانیان – گروه بزرگ دیگری از پارس ها- با اشکانیان که حتی آنان را آریایی نمی دانسته و با توجه به اختلافات مذهبی با آنان که در کتب معتبر به طور گسترده ذکر شده، خود نشانه تفاوت های بنیانی اندیشه و ساختار سیاسی اقوام آریایی در ایران می باشد. (۶۱) دیده می شود که ایرانیان غربی حتی اشکانیان را آریایی نمی دانسته اند و آن هم در قلمرو ایران، در صورتی در همین دوره آریایی های سکائی و بعد هم کوشانی ها بیرون از قلمرو ایران حکمروایی داشتند. پس ایران چه در باستان و چه در شرایط امروزی دارای حدود مشخص بوده و نمی تواند همه آریانا را افاده کند، با آن که از نظر معنا هر دو مترادف هم باشند.

عامل دوم - کار تعدادی از مبلغین ایرانی است که تاثیر بیشتری انداخته است. این شیوه تبلیغ سابقه دور و درازی دارد که به سال های اولیه هجری بر می گردد. آن زمانی که آخرین پادشاهی تورانی های آریایی به وسیله ایرانی ها و تورکان سقوط می کند و شاهنامه سرایی آغاز می یابد، چنین وسیله استفاده می شود. از شاهنامه ابومنصوری گرفته تا حکایات منظوم گشتاسپ و ارجاسپ دقیقی بلخی و شاهنامه فردوسی که هر کدام دست در این تبلیغ دراز کرده و هویت بخشی از آریایی ها را واژگونه جلوه داده اند. این کار به صورت متداوم از آن زمان تا کنون ادامه داشته است.

آن چه در گذشته های دور در رابطه به واژگون جلوه دادن حقایق تاریخی و فرهنگی و عقیده تی صورت گرفته، به احتمال بنا به احساسات برتر شمردن گروه مردمان و نیز بی خبر بودن از حقایق آن زمان بوده است. مگر، در نظر نگرفتن حقیقت تاریخی و فرهنگی و عقیده تی و زبانی امروزی که این کار صورت می گیرد؛ سوال برانگیز می شود، آن هم نه به وسیله افراد عادی و معمولی جامعه بلکه توسط دانشمندان و پژوهشگران چنین کاری صورت می گیرد؛ برای نمونه از این نوع تبلیغات چند نکته از گفته های این دانشمندان اشاره می گردد که تلاش ورزیده اند تا نام آریایی را به ایرانی تبدیل کنند و اسناد تاریخی را مسخ نمایند. یکی از دانشمندان بزرگ که در شناسایی اوستا زحمات قابل ستایشی کشیده، دانشمند و اوستاشناس ایرانی ابراهیم پورداود است. وی حینی که مهر یشت را تفسیر می کند در پاورقی صفحه می آورد که "از ممالک آریایی ایران اراده شده، در قدیم ایران خاک آریا نامیده می شده است". هم چنان موصوف از فرس هخامنشی استدلال می کند و می آورد که "اریا airya" به معنی ایرانی است. با آن که موصوف این نام را در اوستا به دقت تدقیق می نماید و می گوید که در اوستا مکرراً به کلمه انیریه بر می خوریم. چنان که در خرداد یشت فقره ۵ و آبان یشت فقرات ۴۹ و ۵۶ و ۶۹ و ۱۱۷ و تشر یشت فقرات ۶ و ۳۶ و ۵۶ و ۵۶ و ۶۱ و مهریشت فقره ۴ و استات یشت فقره ۵ و زامیاد یشت فقرات ۵۶ و ۶۹ و وندیداد فرگرد ۱۹ فقره ۳۹ و غیره این کلمه صفت است، یعنی آریایی (ایرانی). هم چنین کلمه انییرین که در استات یشت فقره ۱ و در دو سیروزه کوچک و بزرگ فقره ۹ آمده، نیز صفت است یعنی

منسوب به آریا. همین کلمه است که اکنون ایران گوئیم. او می افزاید که نگارنده در هر جایی از یشت ها که به این کلمات برخوردم آن ها را به آریایی و آریا ترجمه کردم. شاید صواب در این بود که به ایرانی و ایران ترجمه کنم تا صراحتاً معلوم باشد که تا به چه اندازه وطن مقدس ما در کتاب مقدس یاد شده است. (۶۲)

جالب است که شخصیتی چون پورداد زحمات زیادی را متقبل می شود تا هویت آریایی را برجسته بسازد، ولی دفعه‌ای روحیه ایرانپرستی چنان در فکرش رسوخ می کند که نسبت به کار انجام شده حسرت می خورد که نام آریایی را چرا ایرانی نساخته، با آن که در پهلوی نام آریایی "ایران" را در چندین جای اضافه میکند و حتی خود می گوید که اوستا دارای علائم روزگاران بسیار قدیم است. در اوستا نه از مادها اسم برده شده و نه از فارس ها ساکنین ایران هنوز آریا اسم دارند و مملکت آن ها خاک آریا خوانده می شود. (۶۳)

سوالی مطرح می شود که چرا دانشمندان در تحقیق و پژوهش حقیقت را می خواهند بیوشانند؟ آیا چنین کاری حقیقت مسئله را دگرگون نمی سازد؟ اگر به استدلال دانشمند مذکور در مورد نام آریایی غور کنیم در متون باستانی به این حقیقت می رسیم که این متون با این نام مزین اند که بعدها ممالک آریایی میان فرزندان فریدون تقسیم شده و سرزمین های تقسیم شده به نام سه پسر فریدون شهرت می یابند که ایران یکی از این سرزمین ها است و دو سرزمین دیگر به نام توران و سیریم می باشند. وقتی از نام آریایی یاد می گردد، بی شبهه هر سه سرزمین را احتوا می دارد. حال اگر آریایی را به یک سرزمین مختص کرد و همه دار و ندار آن دیگران را در یکی گنجاند و نامش را ایران گذاشت؛ چشم پوشی از دو دیگر چه تاثیر به بار خواهد آورد؟ اگر به حقایق تاریخی بنگریم همین روحیه ایران پرستی یک بخش عظیم تاریخ آریایی ها را در پرده کشیده که حتی از نظر مورخین پنهان مانده است. تاریخ آریایی هایی تورانی در خاکباد ناسیونالیسم ایران و ترک لگد مال است. با آن که دانشمند بزرگ ایران پورداد به این نکته متوجه شده و در جا جایی تاکید می کند که نام تورانی های یادشده در اوستا آریایی است. اما هیچ گاهی به تاریخ حقیقی این اقوام کاری از پیش برده نشده است.

در ایران سازی آریایی ها نه تنها احساسات پورداد منعکس است بلکه تعداد دیگری هم عمدی و یا غیر عمدی به این کار دست زده اند. رضامرادی دانشمند دیگری به عین شیوه عمل می کند. رضا مرادی زمانی می خواهد جغرافیای آریاواژه را توضیح دهد به سرزمین های نواحی اطراف دریای آمو اشاره می کند و می آورد که اشاره های جغرافیایی موجود در مهر یشت نشان می دهد که محل سرایش آن، سرزمین های جنوبی آسیای میانه و شمال افغانستان امروزی و نواحی پیرامون رود «آمو» (آمودریا) بوده است. جایگاه هایی که از سرزمین های اصلی ایرانی به شمار می آمده است. اشاره های متعدد در مهر یشت نسبت به تقسیمات کشوری و دادگری، نشانه وجود سرزمین و جامعه ای منظم، منسجم، قانونمند و با شکوه است. (۶۴) این دانشمند سرزمین های پیرامون رود آمو را سرزمین اصلی ایرانی به حساب می آورد. نمی دانم که به تاریخ اقوام آریایی ها توجه نداشته و یا هم خواسته تا از سرزمین های اقوام تورانی آریایی انکار نماید. دریای آمو به طور عموم سرحد ایران و توران بوده که بخشی از سرزمین های جنوب شرقی این دریا هم در سیطره تورانی ها بود. پس چطور آن را سرزمین اصلی ایرانی قلمداد کرد؟ سرزمین هایی که یاد شده در حقیقت نخستین خاستگاه آریایی ها است و به باور دیاکونوف (۱۹۱۴ - ۱۹۹۹) خاور شناس بین المللی اهل روسیه همه اقوام آریایی احتمالاً خاستگاه مشترکی داشته و زمانی به لهجه های مختلف یک زبان سخن می گفته اند و نمی توان پنداشت که کاربر واژه آریا، فقط برای برخی از آن

ها معتبر است و دیگران را شامل نمی‌شود. (نک. دیاکونوف، ۱۴۲ - ۱۴۳) زیرا از تخاریان در شرق تا ایرلندیان در غرب همگی شاخه‌های مختلف یک خانواده را تشکیل می‌داده‌اند. (۶۵)

هم‌چنان سیاوش اوستا دانشمند دیگر که به باورش عقبگرد تاریخ آریایی‌ها تا هزاره هفتم می‌رسد، حدود ایران را وسیع‌تر از دیگران می‌آورد و می‌گوید که امروز با کشفیات تاریخی، ما به عنوان عناصر آریایی می‌توانیم تاریخ متمدن آریایی را به هزاره هفتم پیوند بدهیم، زیرا که اولین نشانه‌های کشف شده از تمدن در "نجد ایران" که تاجیکستان و استان‌های بسیاری از ایران را شامل می‌شود، حد اقل به هفت هزار سال پیش می‌رسد. (۶۶)

داکتر حسن سیاوش در کتاب "عقل سیاسی ایرانی و هویت خواهی کردها" با آن که این روحیه ایران‌سازی آریایی‌ها را به ملامتی می‌گیرد و می‌گوید که نباید واژه آریایی یا ایران ویج را دقیقاً به مردم ایرانی و یا مردمی که در ایران باستان می‌زیستند، اطلاق کنی. وی استدلال نولدکه را تکرار می‌کند و می‌آورد که به قول نولدکه، نباید آریانا را اصطلاحی کلی برای توصیف تمامی ایرانی از شرق تا غرب نسبت داد، چون استرابون آریانا را در شرق ایران دانسته است. (۶۷)

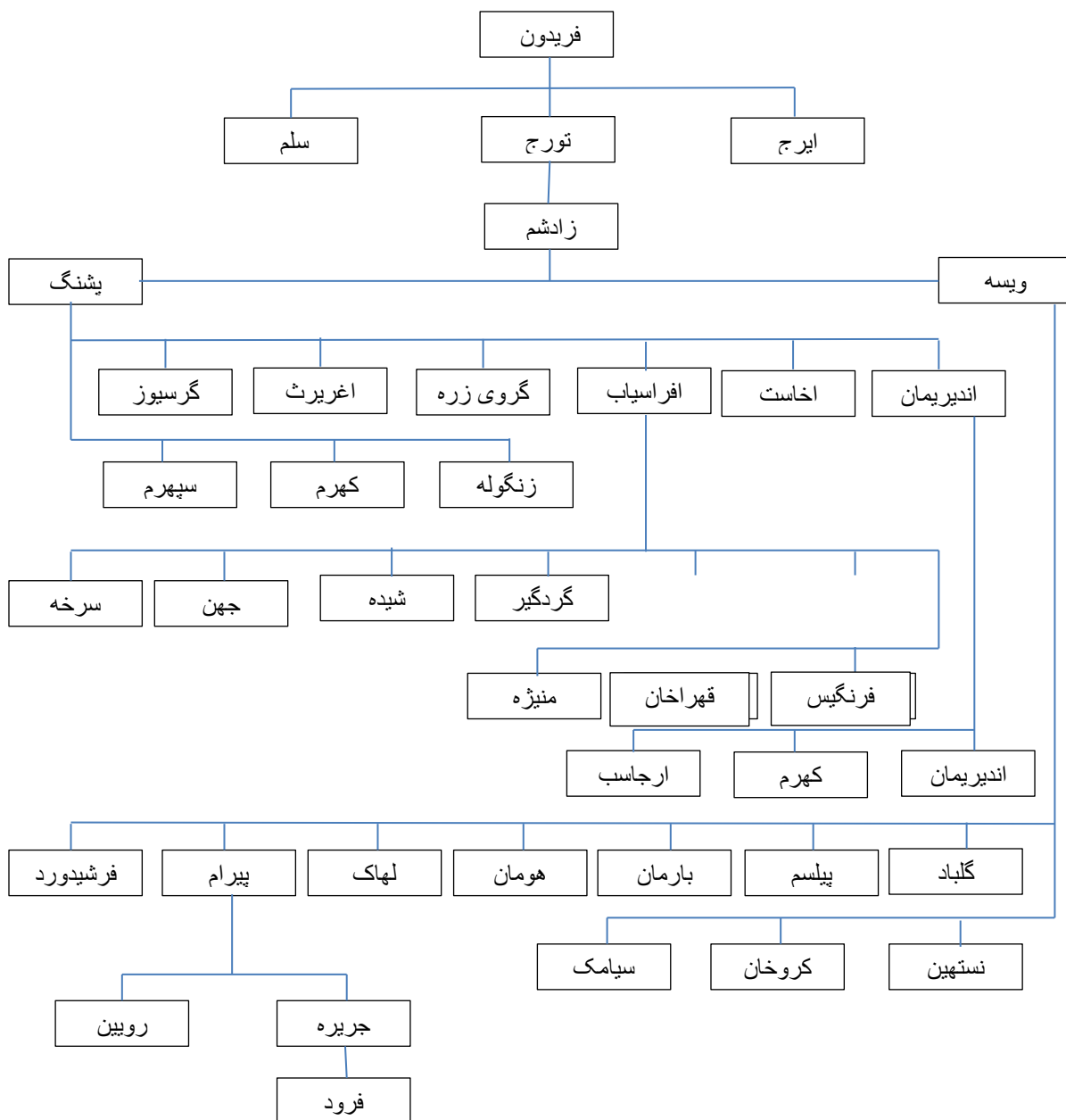
جالب است که تعدادی از دانشمندان ایران در رابطه به اختراع هویت در برابر دیگران با این دیدگاه هستند که هویت‌سازی نه باید اختراع گردد. دکتر آیدین پور مسلمی که از این هویت‌سازی کاذب تاریخی گله‌مند است که در دانشنامه‌ها جریان دارد. او در مورد نامگذاری خط به نام عربی بر این تأکید دارد و می‌آورد: "و سپس در سال‌های اخیر تلاش شد برای یک نظریه غلط تاریخی، بنیان علمی نه کشف، بلکه اختراع شود. ولی این که حتی خود ما ایرانیان این خط را بدون پرسش و تحقیق عربی بنامیم بسیار دردناک است. تعصب و قوم‌گرایی بی‌شک مردود است، ولی اجازه ندهیم متعصبان و قوم‌گرایان عرب و یهود هویت و تاریخ سرزمین مان را دگرگون کنند و بخشی از مراکز علمی غرب در تعطیلی اغلب کرسی‌های ایران‌شناسی و تعصب بر پروژه‌های گریکورومن (یونانی- رومی) به دلایل سیاسی به این ادعاها با نظر مثبت بنگرند و آن‌ها را تأیید کنند و دانش‌نامه‌ها با این تحریف نوشته شوند. (۶۸) دیده می‌شود که با نام گذاری خط به نام عربی دانشمندان ایرانی مشتعل می‌شوند که برای شان پذیرفتنی نیست. ولی هرگز به این دستبرد تاریخی که هویت کامل تورانی‌های آریایی پس از سقوط آخرین سلسله آن یفتلی‌ها یا خیونان به نام ایرانی و یا هم تورکی اختراع شده سخنی در میان نمی‌آید.

ج - آریائی بودن تورانی‌ها

تا کنون معلوم گردید که دانشمندان و پژوهشگران دو نظر متفاوت در تشخیص هویت اتنیک‌ی تورانی‌ها ارائه داشته‌اند. گروهی به این نظر بودند که این اقوام در جمله اقوام ترک‌تبار محسوب می‌شوند و گروه دیگری به آنها هویت اتنیک‌ی ایرانی داده و تلاش به خرچ داده‌اند تا هویت آن‌ها را ایرانی اثبات نمایند. گروه بزرگی از پژوهشگران و محققین به این باور اند که این اقوام نه ترک‌تبار اند و نه هم ایرانی بلکه این‌ها از نخستین قبایل آریائی‌ها اند که در درازی تاریخ با ایرانی‌ها در مقابله بوده و سرانجام آخرین سلاله سلطنتی آن‌ها توسط ایرانی‌ها در اتحاد ترک‌ها سقوط کرد. دانشمندان به این باور اند که نسبت این اقوام از نظر اسطوره و نیز کتب تاریخی به فریدون می‌رسد که سرسلسله نسب آریائی‌ها می‌باشد. فریدون که در اوستا "ثرنتون" پسر "آئویه" و در پهلوی "فردون" و در فارسی "آفریدون" و "آفریدون" و

"فریدون" نام گرفته شده یکی از کهن ترین چهره های اساطیری در اوستا و دیگر متن های دینی و نیز در شاهنامه و دیگر کتاب های فارسی و عربی پس از اسلام است. به نوشته یسنا (هات ۹، بند ۶ - ۶) "آبتین" پدر فریدون دومین کسی است که در جهان استومند، نوشابه آئینی هوم را از گیاه هوم بر می گیرد و به پاداش این کار است که پسری به نام فریدون برایش داده می شود؛ پسری که اژی دهاک سه پوزه کله شش چشم . . . را شکست می دهد و به بند می کشد. هموست که دو همسر اژی دهاک (دختران یا خواهران جمشید) را به همسری خود در می آورد. (آب. بندهای ۳۳ - ۳۵) فر شاهی که به پیکر مرغ "وارغن" از جمشید جدا می شود، به فریدون می پیوندد و از پرتو آن پیروزمندترین مردمان می شود. (زام. بند ۳۶) هم چنان وندیداد منبع دیگری است از او نام می برد که زادگاهش سرزمین "ورن" خوانده شده است و نیز در دیگر بخش های اوستا "ورن" را جای رویدادهای مهم زنده گی فریدون می بینیم. (وندیداد فر. ۱، بند ۱۷)

جلیل دوستخواه در زیر نام "فریدون" آورده است که در وندیداد (فر. ۲۰)، از "ثرئت" - نخستین پزشک و درمان بخش روی زمین - سخن به میان می آید و دارمستتر پس از بحث و ریشه یابی این نام و سنجش آن با "ثرئتون" نتیجه می گیرد که "ثرئت" و "ثرئتون" دو شکل یک نام است و در واقع این فریدون است که از او به عنوان نخستین پزشک یاد می شود. (زگد.) همان این برداشت دارمستتر را در ادب و سنت ایرانیان نیز در باره فریدون می بینیم و نام او در شمار نام هایی است که بر تعویذهای درمان بخش می نوشتند. (۶۹) شجره تورانی ها: (۷۰)



شاهنامه هم فریدون را پسر آبتین و فرانک آورده که در داستان پادشاهی او کاوه آهنگر سر بیرون می کند و برای از بین بردن اژی دهاک آستین بر می زند و با فریدون همدست می گردد. بر طبق نوشته های فردوسی خداوندگار شاهنامه فریدون سرزمین های زیر حاکمیتش را میان فرزندان خود ایرج، تورج و سلم تقسیم می کند که ایرج به وسیله دو برادر دیگر کشته می شود. دوام این داستان در شاهنامه مضمون اصلی شاهنامه است که در حقیقت نسب تور یا تورج که بعدها اقوام به جامانده از او به نام توران یا تورانی ها شهرت یافته اند. ابیاتی از آن داستان از قلم ابوالقاسم فردوسی از شاهنامه:

به سوی فریدون نهادند روی	جوانان بینادل راه جوی
نهفته چو بیرون کشید از نهان	به سه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم و خاور دگر ترک و چین	سیم دشت گردان و ایران زمین

نخستین به سلم اندرون بنگرید	همه روم و خاور مراو را سزید
به فرزند تا لشکری برگزید	گرازان سوی خاور اندرکشید
به تخت کیان اندر آورد پای	همی خواندندیش خاور خدای
دگر تور را داد توران زمین	ورا کرد سالار ترکان و چین
یکی لشکری نا مزد کرد شاه	کشید آنگهی تور لشکر به راه
بیامد به تخت کئی برنشست	کمر بر میان بست و بگشاد دست
بزرگان برو گوهر افشاندند	همی پاک توران شهنش خواندند
از ایشان چو نوبت به ایرج رسید	مر او را پدر شاه ایران گزید
هم ایران و هم دشت نیزه وران	هم آن تخت شاهی و تاج سران
بدو داد کورا سزا بود تاج	همان کرسی ومهر و آن تخت عاج
نشستند هر سه به آرام و شاد	چنان مرزبانان فرخ نژاد (۷۱)

مورخین مشهور و به نام هم به این باور اند که تورانی ها از جمله اقوام آریائی به شمار می روند. از جمله واسیلی بارتولد معتقد بود که تورانیان در اصل آریائی بودند. او این مسئله را چنین توضیح می دهد که نام توران در اوستا آمده است و چنین بنظر می رسد که تورانیان شاخه ای از آریائیان بوده اند. میان ایرانیان و تورانیان دشمنی وجود داشت. از سده ششم میلادی که ترکان به آسیای میانه راه یافتند، شباهت این دو نام سبب شد که بعضی نام توران را با نام ترکان یکی بدانند. حال آنکه رابطه ای میان این دو نام موجود نبود. (رضا، عنایت الله. ایران و ترکان در روزگار ساسانیان. ص ۵۵ تا ۶۶) (۷۲)

برخی دیگر تفاوت گروه تورانی و ایرانی را صرف در مسئله ای شهری و صحرائنشینی آن ها می دانند ولی از نظر اتنیک کدام تفاوتی میان آن ها نبوده است. دانشمند آلمانی مارکوارت می نویسد تورانیان آریائی نژاد بودند و فرق آنان با ایرانیان در این بود که ایرانیان به تدریج شهرنشین شده و به کشاورزی و زراعت می پرداختند حال آنکه تورانیان بیاباننورد و چادرنشین بودند. (۷۳)

بنا بر توضیحات اسناد ذکر شده می توان گفت که تورانی ها از نخستین اقوام آریائی اند که بخشی از این اقوام تا عصر حاضر تمام مشخصات هویت اتنیک اولیة آریائی ها را نیز محفوظ داشته اند. دلایلی که ارائه شده ما را به این نتیجه میرساند که :

- بر اساس اسطوره ها و شواهد تاریخی نسبت تورانی ها به فریدون سرسلسله آریائی ها می رسد.
- شباهت نام های توران و ترک سبب گردیده که تورانی را از تبار ترک محسوب بدارند.
- قرار دادن اقوام مختلف در داستان های شاهنامه با هویت های متفاوت و ارائه ندادن مشخصات این اقوام باعث شده که دانشمندان آن را اشتباه تاریخی بنامند.
- ارتباط توران با ترک بیشتر از حساب جغرافیایی شاهنامه گرفته شده خالصتاً که ترک شمردن آسیای میانه در طول آن زمان تکمیل شده بود که بعدها نام ترک جای توران را گرفت.

- تفاوت زیاد فرهنگی تورانی ها با ترک ها دارند.
- هجوم اقوام تورانی عموماً از جانب شرق به ایران صورت گرفته که بعدها هجوم ترک ها به ایران نیز از همین طرف بوده که تورانی ها به آن قالب گردیدند.
- ایرانی و آریائی کلمات هم‌ریشه بوده اند، مگر حدود جغرافیائی آن ها از هم متفاوت بود، ایران جزئی از آریانا بود نه همه آن.
- تورانی ها از نژاد ایرانی نه، بلکه با ایرانی هم نژاد بوده و هر دو آریائی محسوب می گردند.
- توران ایران شرقی نبوده بلکه ایران شرقی و غربی هر دو مربوط ایران بوده اند و توران حدود علیحده ای داشته است.
- تلاش برای ایرانی نشان دادن تورانی ها سبب گردیده که در تاریخ تورانی های آریائی غلط فهمی رخ دهد و هویت قومی این اقوام در ابهام قرار گیرد.
- نتیجه این که تورانی ها دارای هویت اتنیکی آریائی اند که در کتاب اوستا و سایر مدارک تاریخی این هویت به طور واضح تثبیت می باشد.

مقابله تورانیان و ایرانیان

مقابله و کشمکش های میان ایرانیان و تورانیان به مراحل اولیه زنده گی این اقوام می رسد. درگیری ها و جنگ های خونین و طولانی آن ها حتی مضمون حماسه ملی ایرانی ها شده است. احتمالاً ریشه این کشمکش ها به دوران کهن پیش از تاریخ و دوران نخستین روزهای زیست آن ها برسد. متن کامل کتاب اوستا بر بنیاد همین جنگ ها اختصاص داده شده است. چنانچه در فقره ۶۶ از آبان یشت آمده است: "وقتی که جاماسب از دور دید که لشکریان دیویسنان دروغ پرست صف جنگ آراسته پیش می آید فدیة نیاز ناهید نموده از او درخواست که او را به اندازه تمام آریائی ها از یک فتح بزرگ بهره مند سازد". (۷۴)

بدون شک در این فقره اشاره به جنگ ارجاسب تورانی دیویسناست. کی گشتاسب پس از آن که دین مزدیسنا را پذیرفته به زردشت گروید، ارجاسب کس به نزد گشتاسب فرستاده پیغام داد که به دین قدیم ابا و اجداد خویش (کیش آریائی) برگشته با او همکیش بماند. گشتاسب از مزدیسنا رو نگردانید به ناچار کار به جنگ کشید. داستان این رزم مذهبی در کتاب کوچک پهلوی ایاتکار زیران مندرج است. (۷۵)

اسطوره های آریایی ها روایت دارند که فریدون سرزمینش را میان سه فرزندش تقسیم کرد و سهم هر کدام را معین ساخت. فریدون که در انتقام جمشید ضحاک را از میان می بردارد، خود پادشاهی را ایجاد می کند که قلمرو وسیعی را گویا در اختیار داشته و به عقاید و باورهای جمشید معتقد است.

در دوره فریدون آریائی‌ها معتقد به چندین خدایی بودند ولی بیشتر عقیده میتراپرستی یا مهرپرستی معمول بود و بازمانده گان او نیز به این باورها معتقد بودند. چنانچه بعد از او سه پسرش ایرج، تورج و سلم بر سرزمین‌های آریایی حکمرانی می‌کنند. زمانی که این سرزمین‌ها توسط فریدون میان پسرانش تقسیم می‌شود. بنا به روایت اسطوره‌های ایرانیان تورج و سلم به این تقسیمات قانع نمی‌شوند. آن‌ها گویا بر ضد ایرج دسیسه به راه انداخته و او را از بین می‌برند که این عمل‌شان باعث آتش افروزی جنگ و مناقشات میان آن‌ها می‌گردد. با آن‌که در زد و خورد هستند مگر عقیده مند رسوم و عنعنات مشترکی می‌باشند و آن رسوم و عنعنات را حرمت می‌گذارند. این مردمان طوری که از متون تاریخی بر می‌آید به آئین و کیش جمشید فخر می‌کنند. جمشید به میثرا و دیگر الهه‌ها معتقد بود که بعد از او فریدون و اولاده او نیز به این عقیده باور داشتند و در استحکام آن نیز تلاش می‌کردند. چنانچه این باورها به سراسر دنیا نفوذ کرد.

با گذشت زمان میان اولاد‌های فریدون در سرزمین‌های آریایی جدایی‌ها واقع شد و در سرزمین‌های آن‌ها اقوام و قبایل مختلف سر بر آوردند که به طور عموم در اسناد دوره باستان از دو گروه مردمان بیشتر یاد شده است. به طور عموم گروه یا اقوامی که در قلمرو ایرج بودند به نام ایران و گروه یا قبایلی که در قلمرو تورج بودند به نام توران مسمی گردیده اند. این گروه بندی در کتاب اوستا، ایاتکار زیریران و قسماً در شاهنامه و سایر آثار کتب و اسناد تاریخی به چشم می‌خورد. بر بنیاد این اسناد مقابله و کشمکش‌ها میان آن‌ها بر اساس سه عامل بوده است. الف - عامل اراضی و افزایش نفوس، ب - عامل فرهنگی و مذهبی، ج - عامل شیوه زنده گی.

الف - عامل اراضی و افزایش نفوس: قراری که معلوم است تعداد نفوس این اقوام روز تا روز زیاد می‌شد و آن‌ها برای دوام زنده گی خویش که دآمداری پیشه اصلی آن‌ها در مراحل اولیه زنده گی شان بود به علوفه و چراگاه‌های اضافی نیازمند بودند که جنگ‌های اولیه میان این اقوام بر مسئله اراضی و چراگاه‌ها صورت می‌گرفت. روز تا روز که نفوس آن‌ها بیشتر انکشاف کرد و به گروه‌ها و ایل‌هایی تقسیم شده و مواشی بیشتری را می‌پروراندند به اراضی و چراگاه‌های وسیعتری نیازمند گردیدند که برای تصرف اراضی بیشتر جنگ‌ها میان آن‌ها شروع شد. به احتمال زیاد هم نام یافتن و نام گرفتن این اقوام هم از همین مرحله زنده گی آن‌ها آغاز شده باشد که نام‌های ایرانی و تورانی را به خود یافتند. این جنگ‌ها شدت زیادی نداشت. در این جنگ‌ها طرفین قلمرو همدیگر تصرف می‌نمودند و به طور دایم مرزهایی را میان هم تعیین می‌کردند. به این صورت وقتی گروهی در جنگ مغلوب می‌گشت مجبور به پرداخت باج و خراج به غالب می‌شد. با چنین وضعیت در عهد پادشاهی گشتاسپ ایرانی‌ها به تورانی‌ها باجگذار بوده اند که داستان‌های شاهنامه حکایه از آن دارند. در این‌گروه دارا تعیین مرز قلمرو خود عامل جنگ میان آن‌ها بود. چنانچه از تعیین مرز توران و ایران در داستان جنگ افراسیاب با ایران حکایه دارد، وقتی افراسیاب سپاه ایران را شکست می‌دهد و پس از آن به صلح می‌رسند. در عهدنامه طوری ذکر کرده اند که تیری انداخته شود به سوی سرزمین توران و هر جا که تیر رسید همان محل مرز ایران و توران تعیین گردد. این قصه در اوستا بازگو شده که در فقره‌های ۶ و ۳۷ تشریح شده است که تشریح چست و چالاک به سوی دریای فراخکرت بشتابد. همان طوری که تیر در هوا از کمان بهترین تیرانداز آریائی ارخش از کوه اثیریوخشوت به طرف کوه خوانونت پرتاب گردید. ارخش همان است که در مجمل‌التواریخ ارش شیوا تیر ضبط است. (۷۶) تعیین مرز در میان ایران و توران از قصه‌ای در اوستا شده، زبانزد مورخین و دانشمندان در طول تاریخ این اقوام بوده است. یکی از این دانشمندان مشهور ابوریحان البیرونی می‌باشد که در آثار الباقیه راجع به جشن تیرگان که در تیر

روز در تیر ماه اتفاق می افتد؛ چنین می نویسد: "پس از آن که افراسیاب به منوچهر غلبه نموده او را در طبرستان محاصره کرد؛ بر این قرار دادند که حدود خاکی که از ایران باید به توران برگزار گردد به واسطه پرش و خط سیر تیری معین شود. در این هنگام فرشته اسفندار مذ حاضر گشته امر کرد تا تیر و کمانی چنان که در ابستا بیان شده است، برگزینند. آن گاه آرش را که مرد شریف و حکیم و دینداری بود برای انداختن تیر بیاوردند. آرش برهنه شده بدن خویش به حصار بنمود و گفت: ای پادشاه و ای مردم به بدمن بنگرید مرا زخم و مرضی نیست. ولی یقین دارم که پس از انداختن تیر قطعه قطعه شده فدای شما خواهم گردید. پس از آن دست به چله کمان برد به قوت خداداد تیر را از شست رها کرد و خود جان تسلیم نمود. خداوند به باد امر فرمود تا تیر را حفظ نماید. آن تیر از کوه رویان ۱ به اقصی نقطه مشرق به فرغانه رسید و به ریشه درخت گردکان که در دنیا بزرگتر از آن درختی نبود، نشست. آن موضع را سرحد ایران و توران قرار دادند. گویند از آن جایی که تیر پرتاب شد و تا به آن جایی که فرو نشست شصت هزار فرسخ فاصله است. بنا براین جشن تیرکان به مناسبت صلح ایران و توران می باشد. (آثارالباقیه، چاپ زاخو، ص ۲۲۰) (۷۷)

در تعیین این سرحد در گفتار مورخین و دانشمندان محل افتادن تیر آرش مکان های مختلف ذکر شده است. بیرونی این محل را در رویان اقصی نقطه مشرق به فرغانه ذکر می کند. ولی در نوشته طبری و دیگران نام این محل متفاوت است. طبری که این داستان را ضبط کرده است. عین عبارت بلعی که از او نقل می کند؛ چنین است: "و هر دو ملک بر این عهد بستند و صلحنامه بنوشتند. پس آرش را اختیار کردند. و آرش مردی بود که از وی تیر اندازتر نبود و بر تلی شد در آن حدود از آن بلندتر کوهی نیست و تیری را نشان کرد و بینداخت بر لب جیحون به زمین آمد." (بلعی، چاپ کانپور، ۱۹۱۶ میلادی ص ۱۱۵) (۷۸) همین سان در روضة الصفا در صلح میان منوچهر و افراسیاب از زبان افراسیاب چنین می نویسد: "مقرر و مشروط بر آن که آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد، هرکجا که آن تیر فرود آمد فاصله میان دو مملکت آن محل بود و آرش بر قله جبل دماوند رفته تیری به جانب مشرق افکنده از شست رها کرد و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیم روز در حرکت بود و هنگام استواء بر کنار جیحون افتاده." (روضة الصفاء، چاپ لکنه، ۱۹۱۴ میلادی، ص ۱۶۵) (۷۹)

تا جایی که دیده می شود تلاش برای توسعه قلمرو و اراضی سبب شده تا به طور دایم ایران و توران در مقابله با هم باشند.

ب - عامل فرهنگی و مذهبی: یکی از عواملی که جنگ های اقوام تورانی و ایرانی را شدت بخشیده و آن را دوامدار ساخته مسئله مذهبی و فرهنگی می باشد. حکایه ها حاکی بر آن اند که در دوره ای که ایرانی ها به تورانی ها باجگذار بودند و باج و خراج می پرداختند، شخصیتی سر بلند می کند که از نظر عقیده تی به باورهای قدیمی آریایی معتقد نبوده و بر خلاف فرهنگ نیاکان شان به تبلیغات می پردازد. نه تنها که خود اعتقاد ندارد بلکه دیگران را نیز از آن مانع می شود. این شخصیت زردشت است که در دربار گشتاسپ دین جدیدی را ابلاغ می دارد برضد باورها و رسوم معمول این دربار گام بر میدارد تا آن جا که گشتاسپ پادشاه ایران را متقاعد به آن می سازد تا دین جدید او را بپذیرد. پذیرش دین جدید توسط گشتاسپ جنگ ها را میان ایران و توران دوباره شعله ور می سازد. گومیلف می گوید که آن چه ایران و توران را از یکدیگر جدا میکرد، نه تفاوت قومی بود و نه زبان، بلکه تنها دین عامل افتراق و جدایی آنان به شمار می رفت. (۸۰)

همین باور را سایر محققین نیز دارند، شاهین مازندرانی از این محققین که می گوید در زمان مادها زردشت از میان ایرانیان برخاست و به دین و آئین کهنی که از زمان های پیش میان این قوم معمول بود خرده گرفت و راه و روشی نو در پرستش خداوند بنیاد کرد. این دین خاص ایرانیان بود و تا غلبه اسلام در سراسر ایران رواج داشت. (۸۱) با آن که دین زردشت در قلمرو گشتاسب پذیرفته شده بود. اما آریایی های قدیم که از نظر عقیدتی معتقد به الهه های زیادی بودند در قلمرو ارجاسپ که با نام تورانی شهرت یافته اند، شدیداً با زردشت به مقابله بر می خیزند. جلیل دوستخواه مفسر اوستا نیز به این باور است و می گوید که بنیاد آموزش و فلسفه زردشت با کهنترین باورهای آریائی - که به دوره زنده کی مشترک هندو ایرانیان می پیوست - تضاد آشتی ناپذیر داشت. (۸۲)

زردشت در دربار پادشاهی گشتاسب تمام تلاش خویش را به خرچ داد تا جای پای تبلیغ و ترویج دین خویش پیدا کرد. او که شخصیت توانا و متفکر بزرگی بوده وضع دربار گشتاسب را در می یابد که نسبت به پرداخت باج و خراج به ارجاسب دل خوشی ندارد. این مسئله که برای گشتاسب از اهمیت خاصی برخوردار بوده، را بهانه ساخته رسوم و اعتقادات میترائی را مردود می شمارد که با مردود شمردن این اعتقادات در اصل گشتاسب را ترغیب می دارد تا عقیده و باورهای ارجاسب را رد کند که به این وسیله از پرداخت باج و خراج به ارجاسب رهایی می یابد. گشتاسب این گفته ها را عملی می سازد و از پرداخت باج و خراج به ارجاسب خود را می کند که جنگ های شدیدی میان آن ها در می گیرد. شدت این جنگ ها در داستان هایی مشهود است. تعداد زیادی از تاریخنویسان و صاحب قلمان گذشته آن را ثبت کرده اند. بخشی از یک داستانی که در کتب تواریخ و القصص حکایه شده و دکتر معین آن را در کتاب خویش آورده در این نقل می کنیم؛ در این داستان آمده است: چون ارجاسب شاه در سپاه خود شورش دید از هویت آن کودک کیانی، که مانند قهرمانی میتاخت و همچون زریر دلیرانه میجنگید، بیرسید و پیشنهاد کرد هرکس او را بکشد دخترش بهستون را که در میان خیونان زیباتر از همه بود به ازدواج او درآورد و بیتاشی کشور را بدو دهد. ویدرفش بپیش رفت و بر توسن آهنین نعل زریر سوار شد و با اسلحه گران مسلح گشت و بمیدان درآمد و خود را بپشت بستور رسانید، چه جرأت نداشت که با او روبرو شود. بستور متوجه گشت و او را بمصاف طلبید. ویدرفش با خودستائی بپیش رفت. توسن سیاه نعل زریر، چون آواز بستور بشنید بر چهارپای بایستاد و ۹۹۹ بار شیهه کشید! روان زریر به بستور القاء کرد که گرز را از دست بیندازد و تیری از ترکش برگیرد و بسوی دروند (دروغپرست که مراد ویدرفش است) اندازد. بستور گرز بینداخت و تیری از ترکش برگرفت و قلب ویدرفش را هدف ساخت. ویدرفش بر زمین افتاد. آنگاه بستور بجائی رسید که گرامیک کرت (در اشعار دقیقی: گرامی) پسر جاماسب، درفش پیروزی را بر دهان گرفته با هر دو دست میجنگید. وی گرامیک کرت را تهنیت گفت و بستود. آنگاه بجائی رفت که اسپندیات (اسفندیار) دلیر میجنگید. اسپندیات چون او را بدید، سربازان ایرانی را بکار خود گذاشته بطرف کوهی که ارجاسب در آنجا مقیم بود رفت و ارجاسب را با ۲۰ هزار سربازش بمیدان کشید. و در زمانی اندک یک تن خیونی زنده نماند، جز ارجاسب که او را اسپندیات بگرفت و یک دست و یک پا و یک گوش ببرید و یک چشمش را با آتش داغ کرد و او را به دم خری بسته بکشورش فرستاد و چنین گفت: «برو آنچه از دست من اسپندیات قهرمان دیده ای بازگویی، آنچه را که خیونان باید بدانند از وقایعی که در روز فروردین در جنگ سخت ویشتاسب اتفاق افتاده است.» ناگفته نماند که برخلاف پیشگویی جاماسب بستور در این جنگ کشته نشده است. (۸۳)

برخی از پژوهشگران مذهب را عامل این جنگ ها میان این اقوام دانسته و گفته اند که نام اقوام تورانی و ایرانی بعد از این جنگ ها شکل گرفته است. گومیلف چنین دریافت کرده که می گوید: زردشت مبلغ اهورامزدا در برابر پرستش دیوان بود اما آیین جدید در همه جا پذیرفته نشد آن دسته از آریاییان که به خدایان کهن خود وفادار بودند، تورانی و پیروان آیین زردشت، ایرانی، نامیده شدند: (۸۴) جالب این است که آمدن دین زردشتی در سرنوشت آریائی ها پس از چندین قرن مطرح است. پیش از آن که دین زردشتی در میان این اقوام رسوخ کند، آن ها با هم در مقابله بوده اند. شکل گرفتن نام آن ها به صدها و هزارها سال قبل از آن می رسد، ولی این دانشمند به ساده گی می گوید که با آغاز جنگ های مذهبی زردشتی کسانی که مذهب زردشتی را نپذیرفتند به نام تورانی و کسانی این مذهب را قبولدار شدند به نام ایرانی مسمی شدند. حال آن که نام تورانی و ایرانی از همان مرحله نخست جدایی آریائی مطرح می شود که جنگ های نخست میان آن ها مسئله اراضی و چراگاه ها مطرح است.

قدیمیترین سند که به شکل نوشتاری جنگ میان توران و ایران را حکایه دارد، کتاب اوستا است. این کتاب در اصل برای بالابردن روحیه جنگی ایرانیان و نیز عامل مشوق آن ها در برهم زدن باورهای آریایی های قبلی به حساب می آید. هر باری که یکی از زردشتیان به نیایش می نشیند در حقیقت برای شکست تورانیان با اهورامزدا در نیایش می شود و از او کامیابی و غلبه بر تورانیان خواستار می شود. آبان یشت از این ادعا گواهی می دهد که در بندهای ۱۰۸ و ۱۰۹ کرده ۲۵ از آن می خوانیم: از برای او کی گشتاسب بلندهمت رو بروی آب فرزندان صد اسب، هزار گاو، ده هزار گوسفند قربانی کرده و از او درخواست این کامیابی را بمن بخش ای نیک ای تواناترین ای اردویسور اناهید که من به تئریاؤنت ، زشت آئین و به پشن به دروغ پرست (دروند) ارجاسب ظفر یابم در (میدان) جنگ گیتی. (۸۵)

هم چنان در ارت یشت نیز دیده می شود که کی گشتاسب ، فرشته توانگری (آرت) را در بندهای ۴۹ - ۵۱ کرده نهم در ارت یشت او را بستوده و خواستار کامیابی و غلبه بر دشمنان شد: ای اشی نیک بزرگوار! مرا این کامیابی ارزان دار. (۸۶)

یکی از منابع قدیمی دیگر که به جنگ های تورانی ها و ایرانی ها می پردازد و بیشتر از هر منبع دیگری در مورد این اقوام بحث دارد شاهنامه است. شاهنامه نوشته شخصیت توانای زبان فارسی ابوالقاسم فردوسی می باشد که در گردآوری داستان های شاهنامه سی سال تمام عمرش را وقف کرده است. او از منابع نوشتاری کار گرفته و نیز از قصه های مردم که سینه به سینه تا آن زمان رسیده، همه اسطوره های آریائی را شنیده و آن را در قالب نظم آورده است. فردوسی با آن که قصه پادشاهان را از زبان دیگران می آورد، مگر در آرایش و فضا سازی داستان دست باز داشته، آن چنان که خواسته روال داستان را شکل داده است. خود به آن معترف است که می گوید:

منش ساختم رستم داستان وگر نه یلی بود در سیستان

خوشبینی باورمندانه اش به ایران سبب شده تا در تمام داستان ها مدافع موضع اقوام ایرانی باشد و تورانی را به ملامت گیرد. حد خوشبینی این شخصیت توانا تا سرحدی است که همه اقوام را در مخالفت با ایران قرار دهد و در داستان ها آن را از نظر غیرواقعینانه مطرح کند. این که از راوی هایی که برایش حکایه گر بوده چه شنیده است، درست فهمیده نمی

شود. اما نظر خودش اقوام درگیر با ایرانی ها چنان در هم و برهم تمثیل می دارد که تا امروز هم مسئله هویت قومی آن ها در ابهام قرار دارد. بهر صورت داستان های شاهنامه طویلترین قصه ها را از اقوام تورانی و ایرانی بازگو می کند که برای بهتر روشن رابطه این اقوام با همدیگر شاهنامه را مرور کوتاهی می داریم. در شاهنامه از نظر مذهبی ظهور زردشت در میان اقوام ایرانی و تبلیغ دین او باعث شعله ور شدن بیشتر جنگ ها میان آنان گردید. گشتاسب شاه ایران به این دین گروید و در اشاعه آن مبلغین زردشتی را به هر گوشه و کنار فرستاد. به همه فرمانبرداران خویش دستور می دهد تا به پند و اندرز زردشت گوش فرا دهند و بر آن عمل نمایند. قبل برین در سرزمین آریایی ها مهرپرستی حاکم بود و فردوسی به آن در داستانی اشاره می کند. آن زمانی است که در داستانی گشتاسب از اعمار قصرها قصه دارد که از آئین مهرپرستی می گوید و در بندی می آورد: برو بر نگارید جمشید را پرستنده مر ماه و خورشید را (۸۷)

زردشت بر علیه رسوم و عنعنات گذشته تبلیغ را آغاز می کند و به گشتاسب تاکید می ورزد تا فرمان دهد که همه کسانی که در قلمرو او هستند از دین قبلی خویش بگذرند؛ فردوسی از قول گشتاسب می آورد:

بگیرید پند ار دهد زردهشت به سوی بت چین بدارید پشت

در آئین پیشینیان منگرید بدین سایه سرو بن بگذرید (شاهنامه، ص ۹۳۶)

در این جا مراد از سرو بن همانا زردشت است که گشتاسب به مردمان خود امر پناه آوردن به مذهب او می دهد. ارجاسپ پادشاه توران از این تب و تلاش گشتاسب آگاه می گردد. آن ها که باورمند فره، دانش و پاکی دین را در وفادار بودن به رسوم نیاکان قبول دارند به گشتاسب نامه می نویسند که راهی که گزیده زشت است، ایرانی ها را به پذیرفتن دوباره دین قدیم دعوت می کنند. در نامه زردشت را به فریب متهم می سازد که گشتاسب را از بهشت و دوزخ ترسانده است. گشتاسب را به طعنه می گیرند که دین زردشت را پذیرفته و آئین شاهان خویش را برافکنده، کیش پهلوی را رها کرده است. او را ملامت به آن می کنند که گویا او آبروی کیان بوده، بزرگی و شاهی و فرخنده گی و فر و توانایی و زبینه گی و پیلان آراسته و لشکر و گنج زیاد داشته که خداوند او را به آن پادشاهی برگزیده و اکنون سپاس خدا را به جا نمی آورد و حق شناسی نمی کند که فریفته یک پیر جادوی بیراه می شود.

در نامه گشتاسب تشویق می شود تا به دین قبلی بر گردد و ارجاسپ به او اطمینان می دهد که گزندگی برایش نرسد نه از ترکان، کشانی (کوشانی) و نه ترکان چین و پادشاهی اش را بر ایران زمین تضمین می دارد و نیز تحافی چون اسپان با سیم و زر، غلامان و کنیزکان را برایش پیشکش می کند. ولی در صورت نپذیرفتن این مشوره ارجاسپ تهدید می کند که ایران را سراسر تباه می کند. آب جیحون را به مشک خشک می نماید. کاخش را سرنگون می سازد. بیخ و شاخش را بر می کند. زمینش را سراسر می سوزاند و هرچه ایرانی است نابود می کند. (شاهنامه، ص ۹۴۳)

داستان های فوق تالیف دقیقی بوده که در بخشی از شاهنامه فردوسی آن را نقل کرده است. دقیقی در گفتار خویش توران را بیشتر به ترک یاد کرده در حالی که در داستان های قبل بر آن تورانی ها اقوامی مشخص می شوند که ارتباط قومی آن ها به تور پسر فریدون می رسد. این نشان می دهد که تورانی و ایرانی ها از دوران خیلی قدیم با هم در گیر بوده

اند که تورانی اولیه ای که با ایرانی ها درگیر بوده اند از اقوام آریایی اند. داستان های شاهنامه در مورد این اقوام قصه هایی دارد. ایرانی ها که با تورانی ها درگیر بوده در اوستا کتاب مذهبی زردشت نیز بازتاب یافته است. جنگ ها که میان این ها صورت می گرفت با پذیرش دین زردشتی شدت یافتند. دقیقی از اقوام تورانی یک تصویر درهم و برهم می دهد. آن ها را گاهی ترکان و گاهی هم سالار چین و زمانی هم پادشاه توران مخاطب می سازد. این مغالطه در بحث پادشاهی گشتاسپ بیشتر واقع شده است. هرچند در داستان های قبل از آن هویت اقوامی اشاره می شود که در سپاه توران شریک بوده اند. چنانچه در داستان پادشاهی گشتاسپ نامه رسان ها از شهر توران به بلخ آمده اند ولی آن ها را فرستاده سالار چین می نامند: که ارجاسپ سالار ترکان چین یکی نامه کردست زی من چنین

بدیشان نمود آن سخن های زشت که نزدیک او شاه ترکان نوشت (شاهنامه، ص ۹۴۳)

همزمان ارجاسپ را از نژاد تور می گوید که تناقض گویی در این گفته ها مشهود است:

من از تخمه ایرج پاکزاد وی از تخمه تور جادو نژاد

جنگ های مذهبی میان ایرانیان و تورانیان در داستان های شاهنامه از همین جا آغاز می شود. در داستان ها آمده است، وقتی که گشتاسپ نامه ارجاسپ را در حضور سران و سرداران ایران می خواند، زیر برادرش گشتاسپ و اسفندیار پسرش در پاسخ ارجاسپ شمشیر را از نیام می کشند و تهدید می کنند که اگر کسی دین بهی را از آن ها نپذیرد با شمشیر سرش را از تن جدا می کنند. زیر و اسفندیار همراه با جاماسپ (مشاور روحانی گشتاسپ که در داستان ها به این نام آمده و به احتمال خود زردشت باشد) دستور شاه نشستند و جواب نامه ارجاسپ را به زشتی نوشتند. (شاهنامه، ص ۹۴۴)

در نامه از ارجاسپ با کلمات رکیک و زشت یاد می شود:

زی ارجاسپ ترک آن پلید سترگ کجا پیکرش پیکر پیر گرگ

زده سر ز آئین و دین بهی گزینه ره کوری و ابلهی (شاهنامه، ص ۹۴۵)

از کلمات یادشده معلوم می شود که اساساً درباره گشتاسپ زمینه جنگ را مهیا می سازند. در داستان "لشکر کشیدن ارجاسپ به جنگ گشتاسپ" گشتاسپ در نامه اعلان جنگ می کند که بعد دو ماه ارجاسپ با دریافت نامه آماده جنگ گردد. ارجاسپ آماده گی می گیرد و به بلخ حمله می کند و جنگ در می گیرد. در جنگ تعداد زیادی از سران ایران و تعدادی زیادی از سران توران کشته می شوند. این جنگ جنگ عقیده تی است، زیرا ایرانیان برای پخش و اشاعه دین زردشتی می جنگند و تورانی ها در مقابله با آن ها قرار می گیرند که از عقاید آباء و اجداد شان دفاع می نمایند. در جنگ وقتی زیر برادر گشتاسپ و سالار سپاه او به میدان جنگ می رود به درون لشکر توران رخنه می کند؛ او به آن تاکید دارد که: چو اندر میان بیند ارجاسپ را ستایش کند شاه گشتاسپ را

همی خواند او زند زردشت را به یزدان نهاده کیی پشت را (شاهنامه، ص ۹۴۹)

در داستان "رزم ارجاسپ با گشتاسپ" آمده که زیر در این جنگ کشته می شود. تعداد زیادی از وابستگان گشتاسپ نیز از بین می روند و او خود از جنگ خسته می شود. تصمیم می گیرد تا از جنگ کناره گیری کند. مگر جاماسپ که تمثیل کننده اندرزهای زردشت است، او را وامیدارد تا مقاومت کند؛ به گشتاسپ خطاب می نماید:

که یارد شدن پیش ترکان چین که باز آورد فره پاک دین

تو زین خاک برخیز و بر شو به گاه مکن فره پادشاهی تباه (شاهنامه، ص ۹۵۱)

در داستان یاد شده اسفند یار پسر گشتاسپ که در بند کشیده شده از کشته شدن زیر آگاهی می یابد و از بندیخانه پدر به میدان رزم می رود و به انتقام زیر کمر می بندد و شمشیر می کشد. برادران را در صف می آورد. اسفندیار هم یکی از مبلغین قوی زردشتی به حساب می آید که به برادران خطاب می کند:

به آ زاده گان گفت پیش سپاه که ای نامداران و گردان شاه

نگر تا چه گویم یکی بشنوید به دین خدای جهان بگروید

بدانید یکسر که روزیست این که کافر پدید آید از پاک دین (شاهنامه، ص ۹۵۶)

در این جنگ اسفندیار ارجاسپ را شکست می دهد و ارجاسپ فرار می کند. سپاه او به اسفندیار تسلیم می شود. از آن چنین تصویر می شود: به زاریش گفتند گر شهریار دهد بنده گان را به جان زینهار

به دین اندر آییم و خواهش کنیم همه آذران را پرستش کنیم (شاهنامه، ص ۹۶۳)

وقتی ارجاسپ شکست می خورد و فرار می کند گشتاسپ راحت خاطر می یابد و اسفندیار را مامور اشاعه و پخش دین زردشتی می کند. اسفندیار به طرف روم و هندوستان و یمن روی می آورد که پادشاهان این ممالک دین زردشتی را می پذیرند: چو آگاه شدند از نکو دین اوی گرفتند آن رای و آئین اوی

آن ها تقاضای عفو باج و خراج می کنند و به گشتاسپ نامه می نویسند:

همه نامه کردند زی شهریار که ما دین گرفتیم ز اسفندیار

ببستیم کشتی و بگرفت باج کنونت نشاید ز ما خاست باج

که ما راست گشتیم و ایزدپرست کنون زند و استا سوی ما فرست (شاهنامه، ص ۹۶۵)

گشتاسپ برای تعمیم دین زردشتی و بطلان باورها و عقاید قبلی به هر جای لشکر کشی می کند که در داستان "بند کردن گشتاسپ اسفندیار را" آمده که وقتی گشتاسپ پسرش اسفندیار را که بیم بغاوت از او داشت به کوهی محبوس می سازد، خود آماده عزیمت به سوی سیستان می شود:

برآمد بسی روزگاری بدوی که خسرو سوی سیستان کرد روی

که آن جا کند زند و استا روا کند موبدان را بدانجا گوا

به زاولستان شد به پیغمبری که نفرین کند بر بت آنری (شاهنامه، ص ۹۷۱)

در این جا دقیقی به عقیده بت پرستی در زابلستان اشاره می کند. اگرچه بت پرستی در میان آریایی های قبل از زردشت مروج نبود و آن ها به الهه های زیادی عقیده داشتند. شاید در این داستان او زابلی ها را برای آوردن وزن شعرش متهم کرده باشد. زمانی که خبر رفتن گشتاسپ به زابلستان به شاه توران می رسد. او قصد حمله به بلخ را می گیرد.

فردوسی داستان های دقیقی را دنبال می کند که در داستان "آمدن لشکر ارجاسپ به بلخ" بر عقیده تورانی ها اشاراتی دارد. در این داستان او زردشتی ها را آتش پرستان و اهریمنان خطاب می کند؛ ارجاسپ در فرمانی به پسرش می گوید: از ایدر برو تازیان تا به بلخ که از بلخ شد روز ما تار و تلخ

نگر تا که را یابی از دشمنان از آتش پرستان و اهریمنان (شاهنامه، ص ۹۷۵)

ارجاسپ لشکر را به بلخ می آورد که در جنگ لهراسپ پدر گشتاسپ را از میان می بردارد و سپاه بلخ راچور و چپاول می نماید؛ به گفته ای از فردوسی:

از آن جا به بلخ اندر آمد سپاه جهان شد ز تاراج و کشتن سپاه

نهادند سر سوی آتشکده بر آن کاخ و ایوان زر آژده

همه زند و استش همی سوختند چه پرمایه تر بود بر توختند

همه پیش آتش بکشتند شان ره بنده گی بر نوشتند شان

ز خون شان بمرد آتش زردهشت ندانم جزا جایشان جز بهشت (شاهنامه، ص ۹۷۶)

داستان های جنگ ها بیشتر بر عقاید و باورها تمرکز می کنند. وقتی خبر جنگ بلخ را به گشتاسپ یکی از زنانش می رساند و چور و چپاول مال و اموال و ویرانی شهر را گزارش می دهد، گشتاسپ چندان رغبت به شنیدن ندارد. ولی زمانی از مسئله باور و رسوم صحبت می کند که آتشکده را به آتش کشیدند گشتاسپ سخت برآشفته می شود؛ آن زن چنین گزارش می دهد: شهنشاه لهراسپ را پیش بلخ بکشتند و شد بلخ را روز تلخ

وز آن جا به نوش آذر اندر شدند رد و هیربد را بهم بر زدند

ز خون شان فروزنده آذر بمرد چنین کار را خوار نتوان شمرد (شاهنامه، ص ۹۷۶)

دین در این جنگ ها محرک جنگاوران برای مقابله گفته می شود. در داستان "هزیمت شدن گشتاسپ از ارجاسپ" وقتی گشتاسپ شکست می خورد و در کوهی پناه می گیرد. بیزاریش را از جنگ می گوید که جاماسپ او را برای پایداری تشویق می نماید. و سپس برای کشانیدن اسفندیار از بندیخانه به میدان جنگ کمر می بندد. جاماسپ بند و زنجیر را از اسفندیار خلاص می کند و از وضعیت جنگ او را باخبر می سازد و تشویقش می کند که به یاری پدرش بشتابد. مگر او راضی نمی شود. از کشتار برادرانش اطلاع می دهد، ولی او روحیه خوش نشان نمی دهد. از اسارت خواهرانش به دست ارجاسپ قصه می کند، مگر او خمی به ابرو نمی آورد. بالاخره جاماسپ شکست دین را پیش می کند و او می گوید: چو لهراسپ شاه آن پرستنده مرد که ترکان بکشتندش اندر نبرد

همان هیرید نیز یزدان پرست که بودند با زند و استا به دست

بکشتند هشتاد از موبدان پرستنده و پاک دل بخردان

ز خون شان به آذر آذر بمرد چنین بدکنش خوار نتوان شمرد

ز کین یا ز دین گر نجبی ز جای نباشی پسندیده رهنمای (شاهنامه، ص ۹۶۱)

اسفندیار از این سخنان جاماسپ به هیجان می آید و آماده حرکت می شود و تعهد می کند که برای دفاع از دین به مقابله برود. در پهلوی سایر تعهدات می گوید:

به گیتی صد آتشکده نو کنم جهان از ستمکاره بی خو کنم

همه بیرهان را به دین آورم سر جادوان را به زیر آورم (شاهنامه، ص ۹۳۶)

بدین سان که داستان ها در شاهنامه آمده سرنوشت این اقوام بعد از ظهور زردشت در جنگ های خونینی می افتد. این جنگ ها میان اقوام ایرانی و تورانی ادامه یافت تا رسوخ دین اسلام در سرزمین پهناور آسیای مرکزی.

ج - عامل شیوه زنده گی: تعدادی از محققین به این فکر اند که تفاوت طرز زنده گی میان تورانی و ایرانی ها بوده که باعث بروز جنگ ها میان آن ها شده است. در دانشنامه مزدیسنا آمده که همواره بین ایرانیان و تورانیان جنگ و ستیز در جریان بود نه فقط بخاطر تفاوت در وضع چادر نشینی و ساکن بودن، بلکه بعدها که ایرانیان دین زردشت را پذیرفتند، بیش از پیش آتش کینه و اختلاف با تورانیان که به دین قدیم خود باقی مانده بودند، شعله ور گردید. (۸۸) این نظریه طوری معلوم می شود که چندان طرفداری ندارد. دکتر بویارف به آن باور دارد که تفاوت زنده گی میان آن ها اندک بوده است. او می نویسد که شیوه زندگانی ایرانیان دوره نخست بسیار کم از شیوه زندگانی تورانی ها تفاوت داشت. آن ها کوچرو نه، بل که دامدار بودند و در دشت ها در جستجوی چراگاه ها در تکاپو بودند و سرانجام در سیلبر های رودخانه ها جایگزین شدند. آن ها پیاده می جنگیدند و تنها سرشناسان شان ارابه سوار بودند. تورانی ها، بنا به همه نشانه ها کوچرو بودند و در گذشته در گستره خاوری بودوباش اریایی ها (ایرانی ها) زندگی می کردند. (۸۹)

مقابله و کشمکش ها در طول ازمنه های دراز در بین این اقوام بنا به عوامل متذکره ادامه داشته که مسلط شدن یکی بر دیگری سرزمینش را تسخیر می کرد و آن هایی که مغلوب می شدند گاهی این مغلوبیت به نابودی آن ها تمام می شد و گاهی هم اگر از جنگ جان به سلامت می بردند به ساحات دیگری پناه می بردند تا این که با گذشت زمان چانس می یافتند بار دیگر لشکرآرایی کنند و انتقام شکست را بگیرند. این وضعیت در داستان های اوستا و ایاتکار زیریران و شاهنامه به تفسیر آمده که داستان هایی که به دوره تاریخی رابطه می گیرند، نیز حکایه گر چنین وضعیت هستند. حیات کوشانی ها و یفتلی ها در مقابله با ساسانی ها سپری شده است. شواهد تاریخی گواه از آن اند که بارها شاهان ساسانی بر قلمرو یفتلی ها هجوم برده و شکست خورده و پادشاه اسیر شده و یا هم جان باخته است. تا این که ساسانی ها با اقوام ترک همدست شده و بر یفتلی حمله ور می شوند که سبب انقراض سلطنت یفتلی می شود. با انقراض یفتلی ها که سرزمین آن ها به دست اقوام ترک می افتد و به جای یفتلی این بار ترکان در برابر ایرانیان در مقابله قرار می گیرند. این دوره ای است که پای دین اسلام به این سرزمین ها می رسد. با تسلط دین اسلام نام اقوام تورانی آریایی که به وسیله ایرانی ها و اقوام ترک از حاکمیت سقوط می کنند در ابهام قرار می گیرد. تاریخ نویسان و جغرافیایان این دوره بی خبر از هویت تورانی های آریایی آن ها را ترک خطاب می کنند. این اقوام که در مناطق هموار به شکست مواجه شده، همه دار و ندار شان را از دست میدهند و دره و دره سار ها را برای بقای خویش پناه می گیرند. خرنوئه ها یکی از این اقوام هستند که در دیگر ساحات قلمرو شان را از دست دادند و در جنگ ها نابود شدند، به دره ای در قلب کوه های پامیر پناهنده گردیدند که تا این زمان همه آن مشخصات اجداد و نیاکان را حفاظت کرده اند. از این اقوام در متون قدیمی به نام های "خیانیان، خیالانه، خیون، خونه و غیره" یاد شده است. برای روشن شدن بهتر گذشته های تاریخی، فرهنگی و زبانی اقوام تورانی خرنوئه ها را به مطالعه می گیریم.

پاورقی های فصل پنجم:

- ۱- ایران و توران، عباس جواد، چشم انداز <https://cheshmandaz.org/>
- ۲- ۳- ۴- پروفیسور داکتر الکساندر بویارف، گزارنده: عزیز آریانفر، <http://tajikam.com/fa>
- ۵- ۶- ۷- ۸- توران، ویکی پدیا، دانشنامه آزاد fa.wikipedia.org/wiki/
- ۹- توران، پروفیسور الکساندر بویارف، ترجمه عزیز آریانفر، خراسان زمین، شماره ۸ پاورقی، <https://www.khorasanameen.net/>
- ۱۰- از فرهنگ جهانگیری <https://lamtakam.com/dictionaries/dehkhoda>
- ۱۱- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ج ۱، ص: سرآغاز سه
- ۱۲- گات ها، کهنترین بخش اوستا، پور داود، ۱۳۷۷، ص ۴۷
- ۱۳- ۱۴- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ج ۱، ص ۴۷۷ و ص ۴۹۵
- ۱۵- شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، ص ۲۹۵
- ۱۶- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ج ۱، ص: ۴۹۵
- ۱۷- ادبیات مزدیسنا، پشت ها، ص ۲۵۱

- ۱۸- ۱۹- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ج ۱، ص: ۴۲۷
- ۲۰- میهن نخستین و ریشه های هندواروپایی ها، فینی ها و آگورها و تورک ها، داکتر الکساندر بویارف
- گزارنده به پارسی دری: عزیز آریانفر <http://tajikam.com/fa> ۷۳۵
- ۲۱- توران، پروفیسور داکتر الکساندر بویارف گزارنده به پارسی دری: عزیز آریانفر، ص ۲، <http://arianfar.com/books/>
- ۲۲- میهن نخستین و ریشه های هندواروپایی ها، فینی ها و آگورها و تورک ها، داکتر الکساندر بویارف؛ گزارنده به پارسی دری: عزیز آریانفر <http://tajikam.com/fa> ۷۳۵
- ۲۳- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ج ۱، ص: ۴۱۳
- ۲۴- ۲۵- ادبیات مزدیسنا، یشت ها، اسامی خاص در آبان یشت، ص ۲۰۶ و ص ۲۱۳
- ۲۶- Possehl, Raymond (2002). The Indus Civilization: A Contemporary Perspective. Rowman Altamira Press. p. 276
- ۲۷- ادبیات مزدیسنا، یشت ها، ص ۲۱۳
- ۲۸- توران، ویکی پدیا، دانشنامه آزاد، <https://en.wikipedia.org/wiki/Turan>
- ۲۹- ۳۰- ایراننامه یا کارنامه ایرانیان در عصر اشکانیان، عباس پورمحمد علی شوشتری، تهران، ۱۳۲۱، ج دوم، ص ۱۶۴ و ص ۲
- ۳۱- عقل سیاسی ایرانی و هویت خواهی کردها، دکتر ذکریا (هیرش) قادری، انتشارات نابوری، کانادا، تابستان ۲۰۱۶، ص ۳۰۲
- ۳۲- توران، پروفیسور الکساندر بویارف، ترجمه عزیز آریانفر، <https://www.khorasanameen.net/>
- ۳۳- ایراننامه یا کارنامه ایرانیان در عصر اشکانیان، ج دوم، ص ۱۶۳
- ۳۴- ایران و توران، عباس جوادی، چشم انداز <https://cheshmandaz.org/>
- ۳۵- <http://www.iranicaonline.org/articles/central-asia-iv>
- ۳۶- توران، ویکی پدیا، دانشنامه آزاد، <https://en.wikipedia.org/wiki/Turan>
- ۳۷- ایران و توران، عباس جوادی، چشم انداز، <https://cheshmandaz.org/>
- ۳۸- عقل سیاسی ایرانی و هویت خواهی کردها، ص ۳۹۰
- ۳۹- ادبیات مزدیسنا، یشت ها، اسامی خاص در آبان یشت، ص ۲۰۶
- ۴۰- <http://etext.library.adelaide.edu.au/f/firdausi/f52ek/part8.html> Firdawsi, "The Epic of Kings", translated by Helen Zimmern, eBooks@Adelaide 2004)
- ۴۱- ۴۲- ایران و توران، عباس جوادی، چشم انداز، <https://cheshmandaz.org/>
- ۴۳- زبان هون ها، عباس جوادی، چشم انداز، <https://cheshmandaz.org/>
- ۴۴- دانشنامه فرق اسلامی، در تمدن اسلامی، ایدیت شده توسط د. س. ریچاردز، اکسفورد، ص ۱۹۷۳ <http://www.wikiferaq.org>
- ۴۵- دانشنامه فرق اسلامی، <http://www.wikiferaq.org>
- ۴۶- عقل سیاسی ایرانی و هویت خواهی کردها، ص ۳۰۱
- ۴۷- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ج ۲، ص ۹۶۵

- ۴۸- رضا، عنایت الله. ایران و ترکان در روزگار ساسانیان. ص ۵۵ تا ۶۶، به نقل از: نخستین جنگ ایران و ترکان، ویکی پدیا دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org/wiki>
- ۴۹- دانشنامه فرق اسلامی، <http://www.wikiferaq.org>
- ۵۰- توران، ویکی پدیا دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org/wiki>
- ۵۱- ادبیات مزدیسنا، یشت ها، ص ۲۰۶
- ۵۲- E. Yarshater, Iran iii, Encyclopaedia Iranica
- ۵۳- ۵۴- ۵۵- ۵۶- ۵۷- مهاجرت آریائی ها به ایران و تأثیرات سیاسی- فرهنگی آن، قسمت دوم، نبيان، گروه مرکز یادگیری(مدرسه اینترنتی)، تهیه: شکوهی، تنظیم: سمیرا بادامستانی، <https://article.tebyan.net/>
- ۵۸- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ص ۳۵۶
- ۵۹- ادبیات مزدیسنا، یشت ها، ج. ۱، ص ۴۲۹
- ۶۰- ۶۱- مهاجرت آریائی ها به ایران و تأثیرات سیاسی- فرهنگی آن، <https://article.tebyan.net/>
- ۶۲- ادبیات مزدیسنا، یشت ها، ج ۱، ص ۳۲ یا
- ۶۳- گات ها، کهنترین بخش اوستا، ص ۴۵
- ۶۴- پیمان نامه فراگیرترین و تأثیرگذارترین دین و آیین ایرانی، رضا مرادی غیاث آبادی، مهر یشت، جمعه ۲۴ آذر ۱۳۸۵ <http://ghiasabadi.com/avesta-mehr.html>
- ۶۵- دائرة المعارف بزرگ اسلامی، زیر کلمه آریاییان، <https://www.cgie.org.ir/fa>
- ۶۶- آئین اوستا، ایران هفت هزار سال پیشینه تمدن، چاپ دوم، ص ۱۵۰
- ۶۷- عقل سیاسی ایرانی و هویت خواهی کردها، ص ۵۳۱
- ۶۸- خط ما دبیره پارسی یا خط عربی؟ دکتر آیدین پور مسلمی، <http://parsianjoman.org>
- ۶۹- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ج ۲، ص: ۱۰۲۶
- ۷۰- شجره خانواده گی تورانی ها - برگرفته شده از سایت: <https://en.wikipedia.org/wiki/Turan>
- ۷۱- شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، بخش ۵، فریدون، گنجور، <https://ganjoor.net/ferdousi/shahname/>
- ۷۲- نخستین جنگ ایران و ترکان، ویکی پدیا دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org/wiki>
- ۷۳- تورانیان و ترکان در تاریخ ایران باستان، ویکی پدیا، دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org/wiki>
- ۷۴- ۷۵- ۷۶- ۷۷- ۷۸- ۷۹- مزدیسنا، یشت ها، ص ۲۲۶ و ص ۳۳۵
- ۸۰- عقل سیاسی ایرانی و هویت خواهی کردها، ص ۳۰۳
- ۸۱- دین ایرانیان قبل از زردشت. میترا چیست؟ نویسنده، شاهین مازندرانی، do.mihanblog.com/post
- ۸۲- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ج ۱، ص: سی و هشت
- ۸۳- مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی، محمد معین صص ۳۴۳ - ۳۶۵ و ۳۹۱ - ۳۹۶، به نقل از: پارسی ویکی: زیر کلمه ارجاسپ <https://www.parsi.wiki/fa/wiki/topicdetail>
- ۸۴- عقل سیاسی ایرانی و هویت خواهی کردها، دکتر ذکریا (هیرش) قادری، انتشارات ثابوری، کانادا، تابستان ۲۰۱۶، ص ۳۰۳
- ۸۵- ادبیات مزدیسنا، یشت ها، ص ۲۸۵
- ۸۶- اوستا کهن ترین سروده ها و متن های ایرانی، ص ۴۷۷

۸۷- شاهنامه ، ص ۹۳۶

۸۸- دانشنامهٔ مزدیسنا، واژه‌نامهٔ توضیحی آیین زردشت، اوشیدری، جهانگیر.. تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۱

۸۹- گسترهٔ فرهنگ اندرونی توران، پروفیسور داکتر الکساندر بویارف، گزارنده به پارسی دری: عزیز آریانفر، از سایت B.B.C، ۲۶ عقرب ۱۳۹۲

فصل ششم: خیونیان

"این کامیابی را به من ده ای نیک ای تواناترین درواسب که من به اشت ائورونت پسر ویسپ ئورواشتی . .
با خود سرتیز با سیر سر تیز و با گردن ستر که دارای هفت صد شتر است. در پشت زنییاور خویذاه در یک جنگ
(پیروزمند) مقابل توانم شد که من به ارجاسب خیون نابکار در یک جنگ (پیروزمند) مقابل توانم شد که من به درشینیک
دیویسنا در یک جنگ (پیروزمند) مقابل خواهم شد. (۱) متن آورده شده از کتاب اوستا است که در این متن یک زردشتی
استدعا دارد تا در جنگ بر علیه "خیون" ها غالب گردد. خیون در این جا نام اقوامی است که در اوستا که قدیمی ترین سند
نوشتاری می باشد که از اقوام مختلفه یادآور می شود. از قرار معلوم این نام زمانی در اوستا راه می یابد که یک نیروی
منسجم و جنگجو در برابر ایرانی ها قرار می گیرد. باباجان غفورف به این باور است. او می نویسد که اینک جستجوی
ریشه خیانیان در دوره های قبل از هخامنشیان یا در دوره های هخامنشیان یا در دوره های بعد از هخامنشیان یعنی در
ارتباط به آن ها و دگرگون شدن تاریخ یشت نهم اگر عمل دلچسپ و مناسب هم پنداشته شود ولی احتمالاً اساسی برای آن
در دست ما موجود نمی باشد. احتمالاً حق به جانب همان دانشمندانی می باشند که ادعا دارند این نام در اوستا خیلی بعدتر
آمده است. ولی در این صورت نیز مسئله جالب توجه است. یعنی این نام اکنون نه دلیل زودتر پیداشدن این طایفه بلکه
انعکاس سیاسی دوره های خیلی بعدتر بوده است و در عین حال این نام نشان می دهد که عموماً مسئله پیدایش خیانیان تا
چه اندازه مسئله ای پیچیده، مرکب و غامض می باشد. (۲)

نام خیونان و معنی آن:

خیون یکی از اقوام تورانی است که در اوستا، در کتب پهلوی، در برخی از آثار مورخین و نیز جغرافیانویسان عرب و
سایر اسناد تاریخی قدیم نام آن ها آمده است. این نام در آثار متذکره به اشکال مختلفه ذکر شده که با در نظر داشت این
تفاوت در تلفظ این نام در آثار این دانشمندان به این کلمه معنایی سراغ نمی گردد و به جای معنا به آن تعریف های
متفاوت داده اند. در دانشنامه مزدیسنا از این نام تذکر داده می شود که تورانیان که افراد آن ها از جمله ارجاسب،
رقیب کی گشتاسب بودند؛ قبیله های دانو و خوئیون آمده که همان خیانیان است. در پهلوی و حماسه یادگار زیران که
خیون گفته شده، دو قبیله تورانی بوده اند که در زمان کی گشتاسب کیانی، ایرانیان با این گروه جنگهای فراوانی کردند که
بسیار مشهور و به جنگهای مذهبی معروف می باشد. در یشت ها، ارجاسب، خئی اُنی (خیانیان) خوانده شده و آشکار است
که این نام هم اسم قبیله و هم نام اسکان این قبیله بوده است. به موجب یشت نوزدهم و رساله مذکور پهلوی، همه پهلوانانی
که در جنگهای مذهبی با ویشتاسب و اسفندیار و زیر و سایر پهلوانان ایرانی رقیب و هم نبرد بودند، خیونی خوانده
شده اند. (۳)

طوری که در بالا آمد این نام را دانشمندان به اشکال مختلف در آثار شان آورده اند. تعدادی آن را خیونان، تعداد دیگری
خیون ها یا خیانیان، خیونیت ها، خون ها، خیالآنه قید کرده اند. این نام در کتاب اوستا به شکل خیالآنه X'iaona ثبت شده
که این **سردسار** شکل الفبای اوستائی آن است. در پهلوی آن را خیون Xyōn یا هون Hyōn گفته، در لاتین

خیونیت Chionitae نوشته شده که دانشنامه آزاد در باره این نام می گوید طایفه ای احتمالاً ایرانی تبار که در اواخر روزگار باستان در سرزمین های باختر و فرارود (ماوراءالنهر) ظهور کردند. (۴)

پروفسور بویارف آن ها را هونو (خونو) می گوید و می نویسد که همه آوندها گواه بر آن اند که قوم حاکم هونو (خونو) نیز از تورانیان بوده اند. سخن تنها بر سر همگون بودن تلفظ خونو (خون) و خیون یا خیان (hyaun) نیست. بل نیز در عناصر آشکارا اسکیتی است که در کلیت گستره هنر و فرهنگ مادی کهن این مردم جا خوش کرده بود. (۵) او علاوه میکند که از خیانه hyauna (خیانی ها یا خیونی ها) احتمالاً توده های خونوها یا هونوها پدید آمدند که در سده دوم پیش از میلاد- سده نخست میلادی، امپراتوری بزرگ دشت نشینان را در میانه های آسیا پی ریزی کردند و نام تباری هون ها از ایشان برخاسته است. (۶)

در مورد معنی کلمه "خیون یا خیان یا خیانیان" در هیچ اثر تاریخی یا فرهنگ های لغات چیزی به نظر نه می رسد، تنها در باره طرز نوشتن نام خیون سعید عریان پژوهشی انجام داده و آورده است: "در باب نام این قوم که چگونه در پهلوی نوشته می شود ، برای نمونه بند ۲ این متن دارای این آوانویسی است :

xiyonan xwaday azd mad ku wishtasp-sa <i> ud pas arjasp

و سپس ارجاسپ خیونان خدای خبر آمد که ویشتاسپ شاه ... (متن های پهلوی ، گردآورده جاماسپ جی دستور منوچهر جی جاماسپ آسانا ؛ پژوهش سعید عریان ، تهران : نشر علمی ، ۱۳۹۱ ، صفحه ی ۳۹) مرتضی حماسی نام این قبیله را در متن پهلوی ارزیابی نموده که می نویسد: "املای Xiyonan برای این قوم مشاهده می گردد که جمع Xiyon با پسوند an- می باشد . در ترجمه های دیگر متون پهلوی این نام بصورت "هیون" نیز دیده می شود که هر دو املا صحیح است زیرا واکه های "ه و خ" در متون پهلوی اغلب به یک شکل نوشته می شوند. (۷)

آن چه در الفبای پهلوی جلب نظر می کند، بودن یک حرف برای دو صدا می باشد. زیرا، برای واکه های "ه h" و "خ

x" در این الفبا تنها یک حرف به شکل "𐬭𐬀 [h, x]" تعیین شده است. (۸) هم چنان در الفبای پهلوی اوستائی نیز برای

صدا های "ه" و "خ" دو حرف هم شکل 𐬭𐬀 = خ و 𐬭𐬀 = ه وجود داشته است که در برخی از کلمه ها این حروف به صورت پیوست نوشته می شوند. (۹) لذا، به گفته مرتضی حماسی املای خیون را تعدادی از دانشمندان و پژوهشگران به صورت "هون" خوانده و این اقوام را در جمع "هون" ها از نژاد زردپوستان قرار داده اند. اما از این که رسوم و فرهنگ آن ها با اقوام اصلی هون متفاوت بود، پسوند "سفید" را که علامه فارقة آن ها باشد را در آخر نام شان علاوه کردند و آن ها را هون های سفید گفتند. سرانجام این خطای خواندن یک حرف حتی در تغییر هویت قومی آن ها اثر گذاشت که تعدادی آن ها را جدا از اقوام آریایی حساب کرده و در جمله اقوام ترک تبار قرار دادند.

در میان منابع پژوهشی و تاریخی تنها در ویکی پدیا به زبان روسی به کلمه خیون معنی آورده شده است، می بینیم که در این ویکی پدیا در باره خیونیان آورده اند: "خیونیان توده باستانی کوچی بودند که شاید به یکی از لهجه های خاوری ایرانی

سخن می گفتند. نام تباری خیونی می تواند با نام یونانی $\chi\iota\omicron\nu\alpha$ خیونا (برف) پیوند داشته باشد. یعنی مردمان باشند سرزمین برفباری ها. (۱۰)

این که چرا هیچ دانشمندی برای خیون یا خیان یا خیالآنه معنایی را مطرح نکرده، یا در مورد ریشه کلمه خیون سخنی گفته نشده، خود سوال برانگیز است. برای کلمه خیون یا خیان در فرهنگ های زبان فارسی معنایی ارائه نشده است. از این معلوم می شود که این یک نام دقیق و صحیح در تاریخ بوده نمی تواند. بدون شک نام اصلی که این اقوام داشته در اثر مغالطه نوشتن به این شکل درآمده است. من به این باورم نامی که خیالآنه یا خوئیون در اوستا آمده نام قومی است که خویش را "خرنون" $Xu\check{r}n\ddot{u}n$ می خوانند که تا هنوز هم این اقوام در میان کوهستانات پامیر زنده گی دارند. دلایل زبانی، فرهنگی و تاریخی زیادی وجود دارند که این ادعا را به اثبات می رسانند. نشانه های زبانی که از این اقوام باقی است در بخش زبان "خرنون" و نشانه های فرهنگی آن در بخش های فرهنگی و مذهبی بررسی خواهند شد، در این جا صرف بر نام "خرنون" دلایلی پیشکش می شود؛ این که:

یکم - کلمه های "خرنون" و کلمه های خیون، خیان، خون، خوئیون، خیالآنه و سایر اشکال آن دارای تلفظ همگون هستند و طوری معلوم می شود که همه این کلمه ها از یک ریشه واحد گرفته شده اند. ریشه اصلی کلمه همانا "خرنون" $Xu\check{r}n\ddot{u}n$ است که عدم آشنایی محققین با این نام آن را با غلطی املائی به گونه های دیگر قید کرده اند.

دوم - دلیل عمده و اساسی موجودیت صدای "ر" $\check{r}$ در نام "خرنون" $Xu\check{r}n\ddot{u}n$ است که در زبان های دیگر یا موجود نبوده و یا هم به وسیله محققین کشف نشده است. چنانچه همین امر در مورد "ن" $\check{n}$ یکی دیگر از صداها زبان "خرنون" به مشاهده می رسد. صدای "ن" در زبان اوستائی موجود بوده که در کتاب اوستا در ترکیب چندین کلمه وجود دارد ولی اوستاشناسان آن را نشناخته اند. چنین خواهد بود سرنوشت صدای "ر" $\check{r}$ که به احتمال یا در زبان اوستائی موجود بوده و اوستاشناسان آن را کشف نکرده اند که به این صورت باز هم از نام اصلی این قبیله که در حقیقت "خرنون" $Xu\check{r}n\ddot{u}n$ است اشکال دیگری در قید صفحات اسناد تاریخی آمده و یا هم اگر موجود نبوده است باز هم آن هایی که کتاب اوستا را به خط آورده اند، املائی درست نام "خرنون" $Xu\check{r}n\ddot{u}n$ را ندانسته، به گونه ای که بعضی ها آن را خوئیون و برخی دیگر هم خیالآنه نوشته اند.

کلمه "خرنون" $Xu\check{r}n\ddot{u}n$ معنایی را در این زبان ارائه می دارد که خرنون از دو کلمه "خر" $Xu\check{r}$ و "نون" $n\ddot{u}n$ تشکیل شده است. خر در زبان شغنائی به شکل "خهر یا خیر" است که هر دو کلمه صفت بوده و معنای "شیرین" را می دهد. قرار قاعده زبانی کلمه های صفتی در این زبان به صورت مذکر و مؤنث بعد از اسم می آیند. بر این اساس خهر صفتی است مؤنث که برای "نون" $n\ddot{u}n$ آمده است. "نون" اسم می باشد که با تغییر اندک "نهن" nan تلفظ می شود. نهن در زبان خرنون مادر را گویند که این نام هنوز در برخی زبان های دیگر آریایی نیز شنیده می شود. چنانچه در زبان دری نهنه یا ننه و نیز در زبان انگلیسی نیز نهنی گویند. پس معنای خرنون "مادر شیرین" می باشد. خرنون که نام محل یا جایگاه بوده و باشند آن را خرنون می نامند. همین نام که شکل دیگر آن میان دیگران "شغان" شده اسم با مسمایی است به مفهوم حرمت گذاشتن به مادر وطن می باشد. زیرا، احترام به مادر وطن یا زادگاه یکی از ویژه گی های اقوام و قبایل بوده که قبایل آریائی نیز دارای چنین ممیزه هستند و نام وطن یا زادگاه خرنونی ها در بدوا امر خرنون شد که بعدها در

اوستا به صورت خیالانه یا خیوئیون، در پهلوی خیون ها یا خیانیان، در لاتین خونیت ها در آمده است. تسمیه این اسم به این معنا نیز در برخی اساطیر و داستان های شفاهی مردمان پامیری چشمدید دارد و تعبیرات آسمان به پدر یا "دید" و زمین به مادر یا "نهن" در میان مردم یزغلام هنوز وجود دارد و این تعبیر در قدیمیترین سند آریائی ها کتاب "ریگویدا" نیز وجود دارد که زمین و آسمان را چون مادر و پدر جفت جدانپذیر تصور می کردند. مورخ تاجیک باباجان غفورف از این کتاب نقل می کند و می آورد که از تحلیل قصه های اساطیری تاجک معلوم می گردد که در آن ها بسیار پدیده های تصورات دوران یکجا بودن هندو آریائی موجود اند؛ اینک دو مثال برای تأیید این مدعا می آوریم: به قول اندریف اساطیر پدر - آسمان و مادر - زمین، دو والد بزرگ ریگویدا تا حال در تصورات تاجیکان باقیمانده است. از جمله در یزغلام، آسمان را در حال حاضر هم "دید" یعنی پدر، زمین را "نن" یعنی مادر می نامند. در ریگویدا هم زمین و آسمان همچون مادر و پدر، همچون جفت جدایی ناپذیر تصویر می شود. پدیده های چنین تصورات و اعتقادات را می توان در آثار قدیمی یونانیان و دیگر خلق های اروپا نیز پیدا نمود. از این رو آن ها را نه فقط هندو ایرانی بلکه هندو اروپائی هم ممکن است، دانست. (۱۱)

تا جایی که دیده می شود نه تنها برای نام خیونان یا خیون دانشمندان معنایی را ارائه نکرده بلکه معنی اکثر نام های این قوم را هم که خواسته معنی کنند نه بر بنیاد زبانشناسی یا شیوه علمی حد اقل در حد یک احتمال انجام داده باشند بلکه بیشتر بر روحیه متن های کتاب اوستا که از موضع دشمنانه این اقوام را در آن جا داده اند. چنانچه در بند ۳۰ کرده ۷، گوش درو اسپ یشت همین بدگویی و مذمت را می خوانیم که از زبان کی گشتاسپ شاه ایران آورده اند: "این کامیابی را به من ده ای نیک ای تواناترین درواسب که من به اشت ائورونت پسر ویسپ ثورواشتی . . . با خود سرتیز با سیر سر تیز و با گردن ستر که دارای هفت صد شتر است. در پشت زئینیاور خویذاه در یک جنگ (پیروزمند) مقابل توانم شد که من به ارجاسب خیون نابکار در یک جنگ (پیروزمند) مقابل توانم شد که من به درشینیک دیویسنا در یک جنگ (پیروزمند) مقابل خواهم شد". (۱۲) قابل ذکر است که نه تنها متن های کتاب اوستا برای خصومت برانگیزی به مذمت این اقوام پرداخته و در نیایش به اهورامزدا بعد از انجام قربانی تمنا برده که بر آن ها غلبه حاصل کنند بلکه مفسرینی که این متون را به زبان فارسی در آورده چون کاسه داغتر از آتش بوده اند. چنانچه معنا کردن نام های متن بالایی گواه بر این ادعا است. در پاورقی صفحه یادشده آورده اند: "اشت ائورونت پسر ویسپ ثورو اشتی از رقبای کی گشتاسب لابد از دیویسنان و از تورانیان خیون می باشد. معنی لفظی آن چنین است: "کسی که هشت سوار دارد". هم چنان در باره قبیله خیون می نویسند که "خیون اسم یک قبیله تورانی است. خاک این قبیله نیز مملکت خیون نامیده می شود. ارجاسب در اوستا و یادگار زیریران پادشاه تورانیان خیون نامیده شده است. این اسم در اوستا **خویئون** **سرسپ** می باشد. این قبیله همان است که بعدها با شاه پور دوم (۳۰۹ - ۳۶۰ میلادی) نیز در زد و خورد بوده است. مورخ رم امیانوس مارسلینوس که در سال ۳۳۰ میلادی می زیست از گرومباتس نام پادشاه خیونت که در داغستان سلطنت داشت و رقیب شاه پور دوم بود، اسم می برد". پس از معرفی کوتاه خیون ها یا خیالانه به یادداشت صفحه ۲۶۳ همان کتاب تکراراً مآخذ می دهند که در آن صفات زشت به خیون ها نسبت داده شده است تا چهره این قبیله بعد از هزارها سال باز هم در مذمت و بدگویی برای دایم پنهان بماند. در این مآخذ آمده است: "در زامیاد یشت فقره ۶۷ آمده است که کی گشتاسب به تئریاونت زشت نهاد و به دیویسنان پشن و به دروغ پرست ارجاسب و به سایر خیون های نابکار زشت کردار ظفر یافت". این که در عهد

تا آسیای جنوبی و تا آن طرف کوه ها اورال می نویسند. در کتاب «دودمان ها» (نوشته ن. و. شئف، مسکو، ۲۰۰۸، ص. ۵۶۴) در باره خونیان آمده است که خونیان به گمان غالب کوچروان ایرانی زبان بودند. در گذشته آن ها در استپ های شمال دریای ارال و دریای کسپین تا دامنه های جنوبی و جنوب خاوری کوه های اورال (کانون پیشین بودوباش قبایل سکایی و سارماتی) زندگی می کردند. (۱۴)

آسیای وسطی برای اقوام آریائی به عنوان زادگاه آن ها قبول شده که برخی از پژوهنده گان این اقوام را از نژاد جمجمه طویل ها می شمارند. محمد قدیر تره کی دانشمندان افغان می نویسد: " در این جا می خواهم یک مسئله را به بسیار وضوح و پوست کنده به میدان برآرم. در اثنایی که از یک کتله انسان ها که در آسیای وسطی بدواً زنده گانی داشته و در آن جا تكثر نموده و تمدن ممتازی را به وجود آورده بودند، بحث کرده می شود یک نژاد خالصی به فکر خطور می کند و آن همین جمجمه طویل ها است. (مقاله: مقدمه ای در تاریخ آسیای وسطی، محمد قدیرخان تره کی، مجله کابل، شماره ششم سال ششم، میزان ۱۳۱۵) همین دانشمند پس از تحلیل و ارزیابی زنده گانی اولیه انسان ها در سراسر کره زمین و تاریخ تمدن ها و نیز تاریخ زنده گی انسان های قبل التاریخ در قاره اروپا و آسیا این سوالات را مطرح ساخته که آیا اهالی بومی آسیای وسطی کیها اند؟ او خود در پاسخ می گوید: "تحقیقات ناچیز من که برای احضار جواب به این سوال ساعی است با یک سوال معلومی آغاز کرده می شود، وطن مادری نژاد جمجمه طویل کجا است؟ این است که در ذیل جواب قطعی این سوال را به صورت مختصر می دهم. وطن مادری نژاد جمجمه طویل بیلاقات آسیای وسطی است و ستون فقرات این وطن هم منطقه (الطای پامیر) می باشد و این نژاد در این گهواره اقلأ شش هزار سال قبل از ولادت حضرت عیسی ع به حال قومی در آمده بودند که دارای تمدن و تهذیب مشعشعی بودند. (۱۵)

ادعای دانشمند متذکره را تحقیقات باستانشناسی برخی دیگر از دانشمندان صحه می گذارد. لیتویبسیکی در این مورد می آورد: " از احفاد این مردم طوایفی در پامیر در عهد برنجی و در اواخر هزاره دوم و اوایل هزاره یکم پیش از میلاد پیدا شده اند. در قرن هفتم پیش از میلاد و به اساس مواد باستان شناسی یافت شده از پامیر می توان در باره طوایف گروه سکیف و سکائی سخن معین و مشخص را بیان داشت. معلومات باستانشناسی هم چنان حرکت آن ها را تا حدود هندوستان به طور اطمینان بخشی ثابت می نماید. (۱۶)

بیشترین محققان به این باور اند که پامیر و مناطق اطراف آن از همان دوره قدیم محل سکونت اقوام سکائی بوده اند. دانشمندان معتقد اند که سکائیان از آسیای میانه برخاسته اند. در تاریخ دیرین ترکان ایران بر اظهارات عتماد السلطنه تکیه شده که وی گفته است: که سکایان، اقوام تورانی و خاستگاه شان نیز آسیای میانه بوده است. به علاوه، گرچه شاخه و یا شاخه های از طایفه یا اتحادیه طوایف سکایی از طریق شمال دریای خزر و گذرگاه دربند به آذربایجان شمالی و جنوبی و آناتولی در آمده و شاخه های از آنان از سمت مرو و بلخ به جنوب سرازیر شده در غرب افغانستان و شرق ایران در سیستان کنونی مسکن گزیدند، لیکن بخشی از آنان هم چنان در موطن اصلی خود یعنی آسیای میانه باقی ماندند. (تاریخ دیرین ترکان ایران، پروفیسور دکتر محمد تقی زهتابی) (۱۷) باور دکتر محمد تقی زهتابی به بودن طوایف سکائی در آذربایجان شمالی و جنوبی و آناتولی و سرازیر شدن آن ها از سمت مرو و بلخ در غرب افغانستان و سیستان مسکن گزیده اند به محلی اشاره دارد که این طوایف در آن زادگاه اولیه خویش در آسیای میانه باقی مانده اند. پروفیسر الکساندر بویارف نیز بنا بر شواهد

مصنوعات هنری و آئین خاکسپاری اسکیتی ها خاستگاه آن ها را به پامیر تاکید دارد و می آورد که با یادآوری از روی آرتیفاکت ها (مصنوعات هنری) و سنت های خاکسپاری (تدفین در موقعیت دولا، خواباندن به پهلو و...)، آن ها پیوندها و رشته های خویشاوندی ای با باشندگان پیش از اسکیتی پیرامون حوضه دریای سیاه نیز پیوندهای تنگاتنگی با سکایی های پامیر خاوری داشته اند. (۱۸)

ساحات اطراف سیر دریا و آمو دریا جاهایی اند که بیشتر محققین آن را به عنوان خاستگاه اقوام سکائی پذیرفته اند. گروهی از پژوهشگران در کتاب "عصر اوستا" می آورند که مسکن و ماوای اصلی غلچه ای ها در کوه های مرتفع گرداگرد فرغانه می باشد. غلچه ای ها در اطراف و کنار رود زرافشان و به ویژه در دره ها و جلگه یغناپ و کنار نهر اکسوس تا نزدیکی های سرچشمه آن در پامیر و تا زمین های خاوری جلگه پامیر یا به طور خلاصه آن سوی سلسله تتر - تاش و نواحی سیریکول زنده گی می نمایند. (۱۹) غلچه نامی است که به مردمان کوهستان زمین داده اند. هرچند این نام تحقیرآمیز است با آن هم دانشمندان نادانسته آن را برای این اقوام بکار برده اند. نظر به شواهد فرهنگی و زبانی که در دست است به این نکته صحه می گذارند که پامیر محلی است که نشانه های یادشده در اسناد تاریخی و فرهنگی و زبانی به آن برابر می آید. از نظریات بالا این نتیجه حاصل می شود که این اقوام به تدریج و مرور زمان از مسکن اصلی خویش به سایر نقاط بنا بر شرایط تنگ شدن زنده گی کوچیده اند. به سوی غرب به طرف وادی وسیع آسیای میانه و به طرف بلخ و سایر نقاط افغانستان و نیز به طرف شرق بخشی به طرف سند رفته اند و از آن جا به سایر نقاط هندوستان و بخش دیگری به کاشغر و تبت و برخی نقاط دیگر این مناطق رسیده اند که مورخین از آن ها یاد نموده اند. داکتر بویارف زیست این اقوام را در منطقه اویغورستان تایید می دارد و می گوید: "باشندگان بومی اویغورستان Uighuria اسیریویدی assiroidy نیستند، بل پامیری- فرغانه یی اند. با آن که، روی هم رفته، اروپاییدی جنوبی evropeoidy اند. از دید زبانی شاید بوروشاسی Burushasi باشند. درست پسان ها بود که ثخاری های زبانی، ایرانی ها و، سر انجام هونی- تورکی ها به این جا آمدند. (۲۰)

بر اساس نظریات دانشمندان این مسئله واضح می شود که پای سکاها به اکثر نقاط آسیا رسیده است و خاستگاه اصلی شان پامیر و مناطق اطراف آن بوده است. خونیان بخشی از سکایی ها بوده اند که در بخش بزرگی از آسیا حکمروایی کرده اند. اسناد تاریخی حاکمیت آن ها را در باختر و ماورالنهر تصدیق می دارند. ورنر بچهولز Werner Buchholz یک مورخ جرمنی و بیلی دو دانشمند شناخته شده این ادعا را دارند و از قول امیانوس در ایرائیکا آنالین می آورند: "خیونان [لاتین خیونیتی، شاید از پهلوی خیون یا هون، اوستا خیانا] یک قومی ممکن ایران الاصل که در باختر و ماورالنهر در روزگار اخیر باستان برجسته بود. مورخ قرن چهارم یونانی امیانوس مارسیلینوس نخستین کسی بود که به آن ها توجه کرد. وی معتبرترین نویسنده بر حوادث تاریخ قدیمی خیونیان در ارتباط با امپراتور ساسانی شاه پور دوم آن که زمستان سال ۳۵۶-۵۷ را در قلمرو خیونیان و کوسینی یا کوشانی ها گذرانید، بود. (۲۱)

تعدادی از مورخین سواحل آرال را برای خاستگاه خیونیان در نظر دارند. مورخ تاجیک باباجان غفورف به این باور است. وی می نویسد: "بازیافت ها در حفاریات دامنه های کنگ قلعه و کهنه ایاز در خوارزم استخوان ها در اطراف گلخن، هیکل های گلی آدم شکل رنگ شده و مشاهدات دیگر، برای اکثر محققان شوروی این امکان میسر گشت که تخمین کنند که

وطن خیانیان سواحل آرال است و این تخمین به حقیقت خیلی نزدیک است. ولی فراموش نباید کرد که بعضی عناصر مراسم دفن که به مراسم دفن خیانیان شباهت دارد در دیگر مناطق آسیای میانه نیز یافت شده است. (۲۲)

دیده می شود که دانشمندان خاستگاه خیونیان را در نقاط مختلف آسیا قرار داده اند. بررسی این نقاط می رساند که نقاط یادشده زیر تسلط و حکمرانی آن ها بوده است. یفتلی ها که به باور برخی از جمله خیونیان بوده و به باور برخی دیگر طبقه حاکمه خیونیان بوده اند نیز بر سرزمین های یاد شده در آسیا حاکمیت داشته اند که خاستگاه آن ها نیز بدخشان قلمداد می شود. نجیب اله تورویانا می نویسد: "هیاطله یا یفاطله که آن ها را هفتالیت نیز خوانده اند مثل کوشانی ها قبیله ای بوده اند از طوایف تخاری افغانستان آن ها در بدخشان بوده و شهرهای یفتل را در بدخشان علیا و سفلی متعلق به آن ها می دانند. شهر یفتل هنوز در بدخشان علیا به صورت یک قریه موجود و شهر دومی در بدخشان سفلا یا قطغن معدوم گردیده. نام هیاطله تا دوره های اسلام در مورد بدخشان، قطغن و حتی بامیان نیز اطلاق شده است. بعضی مورخین افغانی و اسلامی شاهان محلی غوری بامیان را به نام پادشاهان هیاطله یاد کرده اند." (۲۳)

بدخشان و پامیر در آسیا حوزه ایست که نشانه های گفته شده در مورد خاستگاه خیونیان به این حوزه مطابقت دارد. تا جایی که می بینیم تعداد زیادی از اقوام و طوایف مختلف آریائی در منطقه پامیر مسکون اند. این امر می رساند که این اقوام در طول تاریخ پس از شکست ها در برابر دیگران به آن زادگاه اولیه خویش در دل کوه ها پناه آورده اند. این پناهجویی به نقاط دشوارگذار یک اصل طبیعی است. آن سانی که پروفیسران در کتاب "عصر اوستا" ابراز می دارند: "چنین به نظر می رسد که پیروان پرهیزگار و اهوراپرست در برابر حملات اقوام خونخواری مثل مغل و تاتار و سیل بنیان کن اعراب در دره ها و کوهسارها پایداری ها نموده و بر اثر فشار مهاجمین عقب و عقب تر رفته و سرانجام در کوهستان های صعب العبور اقامت گزیده اند. (۲۴) هرچند پروفیسران مولفین کتاب "عصر اوستا" باشند گان بخش علیای آمودریا را پیروان اهوراپرست قلمداد کرده که به دره ها و کوهسارها پناه گزین شده اند، مگر از نظر آن ها تاریخ این اقوام مثلی که ناشناخته بوده که آن ها قبل از این هجوم ها در برابر اهوراپرستان قرار گرفته بودند و در آخرین روزهای حاکمیت شان هم در برابر ترک ها و ساسانیان اهوراپرست از عقاید نیگایان و رسوم آن ها دفاع کرده اند و این دوره ای بود که بعد از شکست یفتلی ها در برابر اتحاد یزگرد ساسانی و بیغوخان ترک آن ها به دره ها و میان کوهسارها پناه گزین شدند.

بعد از سقوط آخرین سلاله آریائی های خیونی یا یفتلی ها نه تنها این که خاستگاه این اقوام در هاله ای از شک و تردیدهای مورخین قرار گرفت بلکه حتی در موجودیت گذشته این اقوام نیز شک و تردید مطرح شد. بهر صورت پس از فروکشی تاریخ خیونان در عصرهای هفتم و هشتم بار دیگر محققان به اقوام خیونی و یفتلی توجه را متمرکز ساختند. اما، در عدم شناخت دقیق این اقوام پژوهشگران نتوانستند تا ارتباط خیونیان را با شقنایان و شنگنان عصرهای هشتم و نهم در آثار جغرافیایویسان دور عرب و نیز شغنان بعد از عصرهای ده میلادی و بالاخره خرنونیان امروز به زبان خود شان را برقرار سازند. هر مورخ به طرزى به اهمیت این موضوع پی برده و در باره خاستگاه این اقوام اشاره هم نموده اند. چنانچه باباجان غفورف چنین نتیجه می گیرد: "در مسئله پیدایش هیطالیان باید تأمل کرد. این خلق پر اسرار که در تاریخ آسیای میانه، ایران، افغانستان، هندوستان و ترکستان شرقی این قدر مقام نمایانی داشت از کجا به وجود آمده باشد؟ در این

مسئله نظر به معلومات و مدارک دقیق مطالب نظری بیشتر است. محققان گاه این و گاه آن معلومات مأخذ چینائی را پذیرا شده مکان پیدایش هیطالیان را گاه در التای، گاه در ترکستان شرقی و گاه در کدام موضع دیگری قرار می دهند. نظریه بودن هیطالیان از بدخشان نظریه نو و جدیدی می باشد. در سال ۱۹۵۱ بیرن شتم در باره اتنوگی نیس و تشکل دولتمداری هیطالیان بحث نموده به دو مرکز پیدایش آن ها به موضع وسط و پایان سیردریا از یک طرف و از طرف دیگر به بالآب حوزه آمودریا اشاره کرده بود". (۲۵)

غبار مورخ افغان داخل شدن یفتلی ها را از شمال شرق در حوزه سیحون تاکید دارد که آورده است: "یفتلی ها (۴۲۵ تا ۵۶۶ م.) یا هیاطله جزء قبایل ستی بوده و مثل کوشانی ها از جبهه شمال مشرق در حوزه سیحون سرازیر شده و تا اواخر قرن سوم اراضی شمال جیحون را عبور و وارد شمال افغانستان گردیدند. و برای بار اول در ۴۲۵ میلادی به تشکیل دولت پرداختند. (۲۶) دیده می شود که نظر تعدادی از بزرگان تاریخ بر آن تمرکز می کند که خاستگاه خیونیان یا یفتلی ها از بدخشان است. غفورف برای اثبات این نظریه که خاستگاه خیونان و یفتلی ها همان بدخشان است؛ بر نظریه اینوکی باورمند است که نوشته است: "در سال های ۱۹۵۵ - ۱۹۵۹ این عقیده برن شتم در تحقیقات دانشمند جاپانی ک. اینوکی استوار گشت. اینوکی نه تنها تمام مواد موجود را از دیدگاه انتقادی آن تحلیل نمود. بلکه از مأخذ چینائی مدارک تازه آورد. نتایج اینوکی چنین است: الف - زادگاه اصلی هیطالیان در نزدیکی حدود شرقی بدخشان است. ب - در مدنیت آن ها بعضی عناصر ایرانی جای دارد. گومیلف نیز عقیده بودن هیطالیان را از بدخشان طرفداری می کند. ولی به نظر اینوکی کدام دلیل و یا اثبات جدیدی را نیافزوده است. باید گفت که این فرضیه نیز بر مأخذ چینائی تکیه دارد. دقیقترش این است که بر آن روایت سیوان سزن (هیوان تسانگ) بنا یافته است که گیماتالا (شکل سانسکریتی کلمه "هیطالی" یا یگان بازتاب آن) نام کشور بدخشان وجود دارد و پادشاه آن بسیار کشورها را تسخیر کرده است. (اینوکی) ولی نیرازیک اشاره کرده است که این روایت به روایت تاخت و تازهای یوچی ها نیز ممکن است نسبت داشته باشد. مادامی که این امر چنین باشد این روایت دلیل این شده نمی تواند که پخش فرمان هیطالیان از بدخشان آغاز یافته باشد. نیرازیک جاهای دیگر ضعف عقاید اینوکی را نیز نشان داده است و اشاره انتقادی او را ممکن است قابل قبول دانست. ولی همه این ها اهمیت اثر اینوکی را تنزیل داده نمی تواند. علی الخصوص در ساحة مأخذ شناسی اهمیت آن نهایت درجه عالی می باشد. برای اثبات فرضیه از بدخشان بودن هیطالیان دلایل جدید لازم است و این دلایل شاید از برکت حفريات باستانشناسی مورد دسترسی قرار بگیرند. (۲۷)

هرچند تعدادی از دانشمندان خاستگاه خیونان یا یفتلی ها را بدخشان می پذیرند و شواهدی هم وجود دارد که به گفته باباجان غفورف چیز جدیدی به نظر اینوکی علاوه کند و آن داشته های فرهنگی در پامیر و مناطق اطراف آن می باشد. ولی یک نکته قابل تأمل است که در گذشته های دورتر خرنون از قلمرو ماورالنهر به حساب می آمد که بعدها بدخشان یک اقلیم جدید در دولت عباسیان قرار گرفت که خرنون و دیگر مناطق بالآب آمودریا هم به این اقلیم علاوه گردید که اگر خرنون را نظر به اقلیم قبلی آن در نظر بگیریم پس خیونیان از این منطقه سر برآورده اند. در تحقیقات دانشمندان نیز این نکته وضاحت دارد. چنانچه غفورف می نویسد: "ایران شناس نامی بیلی این مسئله را مورد تحقیق مفصل قرار داده عقیده ای اظهار می کند که این قبیله در حقیقت وجود داشت و بی سبب نیست که نامش در اوستا باقیمانده است. ولی به صحت

موضوع که تا چه اندازه مرکب و پیچیده می باشد، بلی خوب پی برده است. به عقیده وی در اوایل (دوره ویشناسپ) این قبیله در ناحیه اکسوس مکان داشت. لیکن بعدها آن ها به کجا رفتند؟ یعنی آیا به شمال و شرق کوچیدند و بعدتر باز به جنوب برگشته اند و یا در جای خود باقی مانده به هیچ کجای نرفته اند و غیره". (۲۸) بلی با آن که در می یابد خونیان در ناحیه اکسوس مکان داشته مگر سوالش که آن ها بعدها به کجا رفتند، نشان می دهد که محل امروزی این اقوام از نظر وی پنهان بوده است.

با ارزیابی و بررسی نظریات دانشمندان و نیز شواهد و اسناد به این نتیجه متوصل می شوم که خاستگاه خونیان یا یفتلی ها به طور عموم همان سرزمین بالآب اکسوس یا آمو دریا در جغرافیای کل آن و به طور خاص همان خرنون می باشد.

گذشته تاریخی خرنونه ها:

خرنونه ها را طوری که گفتیم تورانی های آریائی اند که از احفاد سکائی ها می باشند. خرنونه ها که در اوستا از آن ها نام برده شده، همان مردمانی اند که در عصر حاضر نیز در قید حیات می باشند. قابل دقت که است که نام خرنونه نه تنها که در اوستا و دیگر اسناد تاریخی دوره باستان به شکل نادرست ضبط گردیده بلکه در دوره های بعدی پس از آن که آخرین سلاله تورانی ها سقوط کرد، این نام بار دیگر نیز به شکل نادرست آن در آثار تاریخی قید شده و بعدها که دوره تسلط اسلام بر سرزمین های آسیای مرکزی مسلط گردید، همین نام بار سوم نیز به شکل نادرست در آثار دانشمندان و مورخین ظاهر شد. لذا مطالعه تاریخ این قوم از نام اصلی شان در سه دوره قابل تأمل و دقت می باشد. - ظاهر شدن نام خرنونه در عصر های اولیه میلادی، - ظاهر شدن نام خرنونه بعد عصر هفتم میلادی و ظاهر شدن نام خرنونه بعد از عصر نهم میلادی.

الف - ظاهر شدن نام خرنونه در عصر های اولیه میلادی:

نام خرنونه در دوره های زنده گی اولیه آریائی به چشم می خورد. نخست بار در اوستا از آن زیر نام خیآانه ذکر شده و آنان را مردمانی گفته اند که در مقابل ایرانی ها قرار داشته اند. در سده های قبل از میلاد نیز نشانه هایی از آن ها به چشم می خورد. آن ها آن وقت که در حملات ژون ها، یورش های تازه بی رخ داد، ظاهر گردیدند. از منابع مکتوب بر می آید که در سال های ۹۰۰ - ۸۰۰ پیش از میلاد در مرزهای پادشاهی ژو (چین باستان)، قبایل خیآن یون یا سیان یون Syanyun ظاهر شدند. بنا به همه نشانه ها، آن ها کوچرو بودند و به گمان غالب تورانی. خیآن یونی ها در سال ۷۷۱ پیش از میلاد به یک پیروزی بزرگ دست یافتند. پایتخت امپراتوری ژو سقوط کرد، و امپراتور کشته شد. وارث تاج و تخت به دوردست های کشور چین گریخت و حتی پایتخت نوی ساخت، اما نه او و نه بازماندگانش توانستند شکوه و عظمت پیشین را باز بیافرینند. (۲۹) پروفیسر بویارف هون های اروپایی را از تبار همین خونیان به حساب می آورد و می گوید که از نام خیآن ها یا خیون ها شاید نام تباری خون ها یا خونوها (هونوها) گرفته شده باشد که هون های اروپایی از بازماندگان آن ها به شمار می روند. (۳۰) دکتر بویارف رد پای خونیان را در یافته های تاریخی جست و جو می کند و در مورد رسوم و آئین آن ها به دآوری می نشیند و می گوید که همین گونه فرش دیگر هندی هم هست که در آن آیین های مقدس زرتشیان به تصویر کشیده شده است. این فرش از تپه های شانیهوهای خونویی (شاهان هونویی) نوین اولا (اواخر

سده یکم پیش از میلاد- اوایل سده یکم میلادی) در حفاریات پولوسماک به دست آمده است. در این فرش، صحنه مراسم قربانی- تصویر یک جنگجوی پی که تن او دو پاره شده است، نشان داده شده است. در این تصویر، سپاهیان با جامه های کوتاه و بلند دیده می شوند. پاپوش ها و چکمه های آن ها کوتاه است. اما چکمه های دراز هم دیده می شود. درست مانند آن که در مهرهای هخامنشیان «صحنه تبعید سکایی ها» بازتاب یافته بود. (۳۱) پروفیسر متوجه تصویر فرش بدست آمده از عصر یکم میلادی شده که چیزی بازگو می نماید، نتیجه می گیرد که در آن گویا آئین مقدس زردشتی به تصویر کشیده شده است. در صورتی که تورانی ها به طور عموم زردشتی نبوده و خیونی ها که بخشی از تورانی ها بوده، در برابر آئین زردشتیت در جنگ بودند که اسطوره های آریایی از این مقابله ایران و توران قصه ها دارند. در فرش یاد شده که تصویر از صحنه قربانی خیونی ها نشان داده شده یادی از آئین میترائی که خیونی ها به آن معتقد بودند، خواهد بود نه آئین زردشتی. زیرا، زردشت آئین قربانی را که کشتار زیاد و خونریزی بیحد در آن دوران معمول بود منع کرد. ولی خیونی ها این آئین را پاسداری کردند که رسم قربانی تا کنون هم در میان مردمان خرنون یا شغنان با مشخصات خاصی وجود دارد که در بحث قربانی به آن پرداخته ایم.

خیونیان در دوره های مختلف زنده گی اولیه شان در نقاط مختلف آسیا زیسته اند که منابع چینی از ظاهر شدن دو قبیله بسیار به هم نزدیک به نام های «خیان یون» یا «سیان یون» و «خیون یون» در این هنگام در مرزهای شمالی چین در کرانه های جنوب خاوری بیابان گوبی سخن می رانند. در آینده از اثر آمیزش این دو قبیله با چینی ها، مردمی به نام خونوها یا هونوها (نیاکان هون های بعدی اروپایی) به میان آمدند. بسیاری از پژوهشگران بر آن اند که این ها از خیانی ها یا خیونی هایی بودند که در گذشته در گستره توران بودوباش داشتند و سپس به مرزهای جنوب خاوری گوبی آمدند. (۳۲) دانشمند تاجیک باباجان غفورف موجودیت آن ها را در سغد اشاره می کند و می گوید: ولی تمام آن چیزی که ممکن است از این اطلاعات گرفته شود، تنها ذکر همین واقعه می باشد که سغد را در کدام دوره خیانیان تسخیر کرده بودند و تحلیل سنوات (خبر به سال ۴۳۷ متعلق است) نشان می دهد که آن ها احتمالاً سغد را قبل از پیدایش خود در جنوب آسیای میانه تصرف کرده اند، یعنی از سغد عبور کرده اند. (۳۳)

اوستا مأخذ معتبری برای روشن شدن هویت اقوام می باشد. خیونان تورانی در این کتاب مردمانی اند که با ایرانی ها در مقابله بوده و بر اساس نوشته های این کتاب این ها مردمان جنگجو و دلیری بوده اند. جنگ هایی که میان آن ها و ایرانی ها صورت گرفته، سلحشوری و جنگاوری ها آن سبب گردیده تا از آن ها با نام و صفات زشت در آن یاد گردد. در اوستا چنین خصوصیت به صراحت به چشم می خورد. چنانچه در کرده سیزدهم زامیاد یشت از کی گشتاسب سخن می آورد و نیز از سرکرده های تورانی ها نام گرفته و در بند ۶۷، کرده سیزدهم، زامیاد یشت می آورد: کی گشتاسب دلیر بر تئریاونت دژ دین و پشن دیوپرست و ارجاسب دروند و دیگر خیون های تبهکار بدکنش چیره شد. (۳۴) قسمی که دیده می شود بیشترین قسمت متون یشت ها بر این روحیه بنا یافته است. از شدت اینگونه تبلیغ معلوم است که زردشتیان در حالت ناگواری در برابر خیون ها قرار داشته اند که در چندین بخش از یشت ها چنین تبلیغاتی را جا داده اند؛ چنانچه در بند ۳۰ کرده ۷، گوش = درواسپ یشت نیز آمده است که "این کامیابی را به من ده ای نیک ای تواناترین درواسپ که من به اشت انورونت پسر ویسپ ثورواشتی . . . با خود سرتیز با سیر سرتیز و با گردن ستر که دارای هفت صد شتر است.

در پشت زئیناور خویذاهه در یک جنگ (پیروزمند) مقابل توانم شد که من به ارجاسب خیون نابکار در یک جنگ (پیروزمند) مقابل توانم شد که من به درشینیک دیویسنا در یک جنگ (پیروزمند) مقابل خواهم شد". (۳۵)

خیونیان نام و قومی است که افراد آن از جمله ارجاسب، رقیب کی گشتاسب بودند. قبیله‌های دانو و خوئیون که در پهلوی و حماسه یادگار زیران خیون گفته شده، دو قبیله تورانی بوده اند که در زمان کی گشتاسب کیانی، ایرانیان با این گروه جنگهای فراوانی کردند که بسیار مشهور و به جنگهای مذهبی معروف می‌باشند. در پشت ها، ارجاسب، خیانی خوانده شده و آشکار است که این نام هم اسم قبیله و هم نام اسکان این قبیله بوده است. به موجب پشت نوزدهم و رساله مذکور پهلوی، همه پهلوانانی که در جنگهای مذهبی با ویشتاسب و اسفندیار و زیر و سایر پهلوانان ایرانی رقیب و هم نبرد بودند، خیونی خوانده شده‌اند. در روایات ساسانی برخی از قبایل زردپوست شمالی خیون نامیده می‌شدند و پادشاهان ساسانی با خیونان نبردهای بسیار داشتند. (۳۶)

خیونیان در دفاع و حراست از باورها و عقاید نیاکان شان سخت پابند بوده که همین روحیه شان سبب شده تا جنگ های بیشماری را متقبل شوند. چنانچه مقابله آن ها در برابر ایرانیان یکی از آن حماسه های جنگی است که داستان این جنگ به زبان پهلوی در کتابی زیر عنوان "یادگار زیران" (کتاب یادگار زیران که آن را ائی باتکار زیران نامیده اند متنی است تاریخی به زبان پهلوی تقریباً ۳۴۶ سطر و آن را "شاهنامه گشتاسب" نیز خوانده اند "الف" و "ن" زیران علامت نسبت است. و "ادیو اتکار زیران" یعنی یادگار مربوط به زیر برادر گشتاسب. توضیح دکتر محمد معین (مزدیسنا و تاثیر آن بر ادبیات فارسی) به یادگار مانده است و آن نخستین داستان جنگ گشتاسب را با ارجاسب نشان می دهد که دقیقی بلخی آن را به زبان فارسی به نظم آورده و فردوسی این داستان منظوم را به شکل پوره آن در شاهنامه گنجائیده است. این داستان به زبان پهلوی نگاشته شده که یادگار زیران مشتمل است بر وقایع جنگ مذهبی گشتاسب (ویشتاسب) کیانی با ارجاسب پادشاه خیونان که دکتر محمد معین بعدها ترجمه زبان فارسی آن را در کتابش زیر نام "مزدیسنا و تاثیر آن بر ادبیات فارسی" جای داده که خلاصه آن از این قرار است: ارجاسب شاه ویدرفش (که در اشعار دقیقی ویدرفش آمده) جادوگر را با نامخواست پسر هزار با ۲۰۰۰۰ سرباز گزیده به سفارت نزد گشتاسب فرستاد. آنان چون به حضور شاه بار یافتند نامه ارجاسب را تقدیم کردند. ابراهیم سردبیر نامه را بخواند - ارجاسب گشتاسب را دعوت کرده بود که مذهب نوین را ترک گوید و به آئین باستانی که ارجاسب نیز پیرو آن بود؛ برگردد. زیر دلیر پاسخ آن را نگاشت مبنی بر این که گشتاسب تصمیم دارد آئین نوین را نگهداری کند و ارجاسب را به میدان های هوتس و مرو زرتشتان برای جنگ دعوت کرد. سپس گشتاسب دستور داد که نورافکن ها را در قلل جبال در افروزد و آن نشانه ای بود سربازان و مردم دیگر را تا آماده جنگ شوند و هر مرد از ده ساله تا هشتاد ساله خانه خود را ترک گوید و مراقب آب و آتش بهرام (هر دو در مزدیسنا اند) باشد - سربازان و شهریاران به دربار شتافتند تا فرمان پادشاه را دریابند - سپاه ایران با زدن طبل و نواختن کوس به حرکت درآمد و پنجاه روز راهپیمایی کرد - در این مدت به سبب گرد و غبار و دود روز از شب تمیز نمی شد - در روز پنجاه و یکم دستور توقیف داده شد. گشتاسب شاه بر تخت کیانیان جلوس کرد و جاماسب بیتاش پیشگو را احضار کرد (بیتاش یا بی تخش سردار و فرماندار و برخی به معنی وزیر گرفته اند) از او پرسید که در جنگ بر او و پسر و برادرانش چه پیش آید؟ جاماسب بیتاش او را از مرگ برادرانش زیر و پت خسروب و پسر محبوبش فرشورت

(فرشیدور) در دست ویدرفش جادوگر و نامخواست پسر هزار و نیز از مرگ ۲۳ تن از افراد خاندان شاهی آگاه ساخت و شمارهٔ خیونیان را به ۱۳۱۰۰۰۰ تن تخمین زد و گفت که از آنان جز ارجاسب یک تن زنده نخواهد ماند و رد نیز توسط اسپندیات (اسفندیار) اسیر خواهد گردید و آن گاه وی را به دم خر بسته با یک دست، یک پای و یک گوش بریده و چشم داغ شده به پایتختش رجعت خواهند داد. سپاه ویشتاسب مرکب است از ۱۴۴۰۰۰۰ تن و سپاه ارجاسب مرکب از ۱۲۰۰۰۰۰ سرباز می باشد - ارجاسب سپاه خود را بر می انگیزد تا زیر دلیبر را بکشند و وعده می دهد که هرکس از عهدهٔ این کار برآید، دختر خود زرستون که زیباترین دختر خیونی بوده بدو دهد و به علاوه منصب بیتاشی ایالت خیونان را به وی تفویض کند. ویدرفش این وظیفه را به عهده گرفت و به زیر حمله برد و او را برافکند. چون فریاد و غریو دلیبران و چکاچاک اسلحه فرو نشست ویشتاسب از واقعه آگاه شد. سربازان ایرانی را برانگیخت تا انتقام مرگ زیر را بکشند و وعده داد که بدان کس که پیروز شود دخترش همای را که در قلمرو کشور ایران در وجاهت بینظیر بود به زنی دهد و او را سپهبد ایران کند. پسر زیر که هفت ساله بود پیش آمد و اجازت خواست تا برود و ببیند که بر سر پدرش چه آمده است. ویشتاسب به علت صغر سن و عدم تجربه نخواست بدو اجازت دهد چه خیونان نمی بایست از کشتن زیر سپهبد و پسرش بستور به خود ببالند. ناگزیر بستور نهانی نزد آخرسالار رفت و گفت ویشتاسب اسبی را که زیر در جوانی سوار می شد خواسته است. وی آن اسب را بدو سپرد. بستور سوار شد و به میدان شتافت و چند تن از دشمن کشته به نقطه ای که جسد پدرش افتاده بود، رسید. آن گاه به سوی ویشتاسب برگشت و آن چه دیده بود به شرح باز گفت و اجازت خواست تا برود و انتقام پدر باز ستاند. ویشتاسب اجازت داد و تیری از ترکش خود بدو بخشید و او را به علمداری سپاه ایران برگزید. چون ارجاسب شاه در سپاه خود شورشی دید از هویت آن کودک کیانی که مانند قهرمانی می تاخت و همچون زیر دلیران می جنگید پرسید و پیشنهاد کرد هرکس او را بکشد دخترش بهستون را که در میان خیونان زیباتر از همه بود به ازدواج خود درآورد و بیتاشی کشور را بدو خواهد داد - ویدرفش به پیش رفت و بر توسن آهنین نعل زیر سوار شد و با اسلحهٔ گران مسلح گشته به میدان درآمد و خود را به پشت بستور رسانید، چه جرئت نداشت که با او رو برو شود - بستور متوجه گشت و او را به مصاف طلبید - ویدرفش با خودستائی به پیش رفت - توسن سپاه نعل زیر چون آواز بستور بشنید بر چهار پا بایستاد و ۹۹۹ بار شیهه کشید. روان زیر به بستور القاء کرد که گرز را از دست بیاندازد و یک تیر از ترکش خود بر گیرد و به سوی دروند (دروغپرست که مراد بیدرفش است) بیاندازد. بستور گرز بیانداخت و تیری از ترکش برگرفت و قلب بیدرفش را هدف ساخت - ویدرفش بر زمین افتاد - آن گاه بستور به جایی رسید که گرامیک کرت (در اشعار دقیقی گرامی) پسر جاماسب درفش پیروزی را بر دهان گرفته با هر دو دست می جنگید. وی گرامیک کرت را تهنیت گفت و بستود. آن گاه به جایی رفت که اسپندیات (اسفندیار) دلیبر می جنگید. اسپندیات چون او را بدید سربازان ایرانی را به کار خود گذاشته و به طرف کوهی که ارجاسب در آن جا مقیم بود رفت و ارجاسب را با ۲۰۰۰۰ سربازش به میدان کشید. در زمانی اندک یک تن خیونی زنده نماند جز ارجاسب که او را اسپندیات بگرفت و یک دست، یک پا و یک گوش ببرید و یک چشمش را با آتش داغ کرد و او را به دم خری بسته به کشورش فرستاد و چنین گفت: "برو و آن چه که از دست من، اسپندیات قهرمان دیده ای باز گوی، آن چه را که خیونان باید بدانند از وقایع ای که در روز فروردین در جنگ سخت ویشتاسب اتفاق افتاده است". (۳۷)

برای خیونان داستان یادگار زیران بیشتر از هر منبع دیگر مرجع شده که هر محقق و پژوهشگر در مورد اقوام آریایی از آن سود جسته است. بنا به ترجمه آن از زبان پهلوی به سایر زبان ها تشخیص هویت و توضیح در مورد خیونیان دچار ابهامات واقع شد که این ابهامات در همه آثار بعدی به نظر می رسد به خصوص آن بخش از کسانی که در عصر های بعدتر از آن که هنوز حقایق زنده گی و تاریخی بیشتر در گرو احساسات و تمایلات قومی با باور به وقایع و داستان های بدون تحقیق و پژوهش بود، به مسئله خیونیان برخورد کرده اند. دقیقی بلخی شاعر عصر چهارم هجری (۳۳۲ - ۳۶۵ هـ. ق.) یکی از این کسان است که هویت اقوام را بدون دانستن حقیقت آن و یا هم به شکل عمد برای تحقیر دیگران داستان پادشاهی گشتاسب و ارجاسپ را نگاشت و در یک هزار بیت به خلاصه آورد که فردوسی آن را در شاهنامه اش گنجاند و همین طور شاهنامه منتور ابومنصوری با چنین موضع گیری در اختیار فردوسی قرار می گیرد که داستان های آن بنا به گفته فردوسی از زبان دهقان و افراد برانزده دیگری نقل شده است. چنان چه ژاله آموزگار نقل می کند: "یادگار زیران شرح نبردی است میان ایرانیان و «خیونان» در دوره ی گشتاسب، شاه ایران و ارجاسپ، خداوندگار خیونان. خیونان به مردمی اطلاق می شد که در آن سوی ماوراءالنهر زندگی می کردند و در دوره های بعد در مواردی با تورانیان همسانی می یابند. . . . «دقیقی» این داستان را به شعر درآورده است و «فردوسی» سروده ی دقیقی را به طور کامل در شاهنامه گنجانده است.» (۳۸) پیش از ارائه ی گزارشی مختصر از متن حماسه، آموزگار یادآور می شود بر اساس آنچه در پانویس صفحه ی ۱۳ آمده، «یادگار» در ترکیب «یادگار زیران»، معنای «نوشته» و «کتاب» می دهد. اینک گزری بر کهن ترین سوگنامه و نمایشنامه ی ایرانی که از درازنای تاریخ به دست ما رسیده است: «این نوشته بدان گاه نوشته شد که گشتاسب شاه با پسران، برادران، شاهزادگان و همالان خویش این دین ویژه ی مزدیسنا (زردشتی) را از اورمزد پذیرفت. پس ارجاسپ، خداوندگار خیونان را آگاهی آمد که گشتاسب این دین ویژه ی مزدیسنا را از اورمزد پذیرفت. پس دشواری گرانی برای ایشان بود.» (صص ۱۴ و ۱۳؛ با اندکی تلخیص) پس به فرمان ارجاسپ، دو پهلوان نامبردار خیونی به همراهی «دو بیور» (بیست هزار) سپاهی برای رساندن پیام خداوندگار خیونان وارد ایران شهر شدند. پیشنهاد خداوندگار خیونان خداوندگار این بود که ایرانیان دست از دین مزدیسنا بشویند و با خیونان همکیش شوند تا ایشان نیز ایرانیان را خدمت کنند و زر و سیم و اسب و گاه شهریاری بسیار دهند و در غیر این صورت آماده ی کارزار باشند. شاه ایران شهر در برابر پیام خداوندگار خیونان به اندیشه فرو رفته، پریشان می شود. پس برادرش، زَریر، تهم سپاهب دلیز، از شاه اجازه می خواهد تا نامه را پاسخ بدهد. پیام زریر (دارنده ی جوشن زرین) به خداوندگار خیونان چنین است: «نخست اینکه ما این دین ویژه را رها نکنیم و با شما همکیش نباشیم. ... آنجا در بیشه ی تُهی و چمنزار زردستان که نه کوه برز هست، نه دریای ژرف، به آن دشت هامون، اسبان و پیکان پهلوانان حکم خواهد کرد. ... به شما نشان دهیم که چگونه نابود شود دیو از دست ایزدان.» (۳۹)

معلوم می شود که در ترکیب اقوام تورانی به غیر خیونیان اقوام دیگری نیز موجود بوده اند که در جنگ شاپور در برابر امپراتور روم شرکت داشته اند. در دانشنامه ایرانیکا آنلاین آمده است که در مورد این جنگ چنین قید شده که در سال ۳۵۸ میلادی خیون ها و گیلانی (یک قوم از نام گیلان آمده است) در لشکر او خدمت می کردند، گواه اند که او در تاسیس لشکر برتر بر آنها موفق شد. یکی از چهار گروه اصلی گسیل شده (دیگران البانی، گیلانی و سکایی بودند) در محاصره امیدا در ۳۵۹ در جریان جنگ شاپور با کنستانتین دوم امپراتور روم بودند. آن ها مسئولیت بخش شرقی محاصره بودند.

پادشاه آن‌ها گرومباتس یک پسرش را از دست داد و مراسم بعدی تدفین و مرده سوزانی به طور واضح توسط مارسلینوس توضیح شده است. (۴۰)

خیونیان بار نخست توسط امیانوس در تاریخ معرفی شده‌اند و آن‌چه را امیانوس گزارش داده، منبع همه اطلاعات در باره این اقوام شده است. ولف گانگ از جمله پژوهشگران و دانشمندی است که در باره او می‌آورد که امیانوس مارسلینوس (Ammianus Marcellinus)، تاریخ نگار یونانی سده چهارم میلادی، نخستین نویسنده‌ای است که از خیون‌ها یاد کرده. او مقام ارشدی بود که وقایع تاریخ نخستین خیون‌ها را ثبت کرده، دوره‌ای که با فرمانروایی شاپور دوم، امپراتور ساسانی (۳۷۹-۳۰۹ م) هم‌عصر بوده است. (۴۱)

دیده می‌شود که نام خیونیان در میان چهار گروه که لشکر برتر پیروز را تشکیل می‌دادند به چشم می‌خورد. از پادشاه این اقوام نیز نام گرفته شده که حتی در جنگ پسرش را از دست داده است. هرچند در این مقطع روابط خیونیان و ساسانی‌ها دوستانه گزارش شده، مگر وقایع بعدی نشان می‌دهد که این روابط برهم خورده است. کرستن سن نیز به گواهی امیانوس در باره آن‌ها می‌آورد که خیون‌ها در اواسط دوره ساسانی ساکن دشت‌های مرو (واقع در کشور ترکمنستان کنونی) بوده‌اند. نام آنها در جزء افواجی که به یاری شاپور دوم آمده بودند، دیده می‌شود اما این طایفه در دوستی ایران وفادار نماندند و بعد از مرگ شاپور دوم مکرر به خراسان بزرگ هجوم آوردند و در این سرحدات دشمن عمده ایران به شمار می‌رفتند. (۴۲) کریستن سن، آرتور. ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی. تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۷) در این زد و خورد مورخ رومی امیانوس مارسلینوس از "گرومباتس" نامی که پادشاه "خیونیت" بوده و در داغستان نیز سلطنت داشته و با شاه پور دوم رقیب بوده است، نام می‌برد. در چند جای اوستا گشتاسپ همستار سران و نامداران دیوپرست "خیون" خوانده شده است. (گو. بند ۲۹ - ۳۰، زام بند ۶۷) از نخستین سده‌های میلادی (= اواخر دوره اشکانی) که اقوام ترک‌تبار در این سرزمین و بخش‌های گرداگرد آن، جانشین اقوام ایرانی شدند، به تدریج "خیون"‌ها یا "هیون"‌ها با ترکان و هفتالان یا هیاطله یکی به حساب آمدند. (۴۳)

مورخین از این دو قبیله به مردمانی اشاره دارند که بعدها به نام خیونگ نو‌ها مسما گردیدند. در برخی از منابع خیونگ نو‌ها را هیونگ نو‌ها نام می‌برند و می‌گویند که هیونگ نو‌ها، نیاگان «هون»‌های بعدی هستند که در کتاب پهلوی، که تفسیر اوستا باشد، آنها را خیونان می‌نویسد. اما در خود کتاب مقدس زردشتیان صفت هیائونا (Hyaona) یعنی خیونی نگاشته آمده است. (۴۴) دیده می‌شود که این منابع همان تلفظ "ه" را در این نام کار می‌گیرند و خیونگ نو‌ها را هیونگ نو‌ها می‌نویسند که باعث غلط فهمی هویت این مردمان می‌گردد. همین غلط فهمی در بسا موضوعات تاریخی مربوط این اقوام تکرار شده است. دانشمندی که به این نکته توجه کرده‌اند در اکثر نوشته‌های شان این ابهام را می‌آورند. چنان‌چه در مورد نقش خیونی‌ها می‌بینیم که می‌نویسند: نقش خیونی‌ها از آن رو هم بسیار ارزنده است که همانا گروه‌هایی از آن‌ها در اواخر هزاره دوم پیش از میلاد و اوایل هزاره یکم پیش از میلاد تا مرزهای جنوب خاوری مغولستان و شمال خاوری چین (پای دیوار آینده چین) شتافتند و در آن‌جا در درازای چندین سده با چینی‌های همسایه سرگرم زد و خورد بودند و در نتیجه آمیزش یافتن با چینی‌ها، توده نو‌هونوها (خونوها، کسیونوها، هیونگنو‌ها یا سینگنو‌ها) را ساختند که به نوبه خود تأثیر بس‌ژرفی در تاریخ آسیا بر جا گذاشتند. هونوها به گونه مفروض و مشروط نیاکان تورکان باستان شمرده

می شوند. (۴۵) با ابهام هویت هونها که در میان قوسین آن را خونوها نیز آورده اند بالفرض و مشروط نیاکان تورکان باستان به حساب آورده اند که این خود مفروض ساختن هویت و مشروط گذاشتن آن دلیل بر آن است که به گفته خویش معتقد نبوده و از آن طفره می روند.

یکی دیگر از دلایلی که خرنونے یا خیونی با هون ها مغالطه شده و در پرده ابهام بیاید، همین تفکیک نکردن این اقوام یکی از دیگری است. در برخی منابع پژوهشگران نام آن ها را خیونیان می نویسند و در برخی دیگر هم کیداری و بعضی ها نیز یفتلی نگاشته اند و گاهی هم با ترکان و دیگران نام برده شده اند. در ایرانیکا از قول بیلی این اقوام چنین یاد شده اند: در بهمن یشت (۵۸.۴) آن ها با ترکان، خزرها و تبتی ها با مردمانی نام برده شده اند که برای فتح ایران قرار گذاشته بودند. (بندهشن، ص ۲۱۶ - ۱۷، بیلی، ۱۹۵۴ ص ۱۳ - ۱۴) سه لشکر برجسته: خیون با ترکان، آن هایی که ساکنین کوهستان و دشت ها بودند (شاید کوهستان عقب سمرقند)؛ خیون سرخ و سفید (به ترتیب خیون کارمر و سفید، بیلی) در گروپ سوم شامل بودند. در متن های دیگر پهلوی زردشتی خیون های سفید در میان دشمنان وشتاسپ ذکر شده اند که به دلیل بدرفتاری شان سرانجام به سرنوشت انهدام گرفتار شدند. (۴۶)

در گزارش دولت ها نیز چنین مغالطه به چشم می خورد؛ چنانچه در سالنامه احصائیه افغانستان گزارش شده که در ۴۲۰ میلادی هندو- ساسانیان توسط قبیله خیانیان که با نام «کیدارایتز» نیز شناخته می شدند، به بیرون رانده شدند که پس از آن در ۴۶۰ با هیاطله تبدیل شدند. آنجا به بخشی از باقی مانده پادشاهی آشینا از کاپیسا که با نام کابل شاهان نیز شناخته می شود، تبدیل شد. (۴۷)

تا جایی که دیده می شود نه تنها که نام های اقوام یکی به جای دیگری آمده بلکه در نام اشخاص نیز در منابع مختلف تفاوت های به چشم می خورد. در مقاله ای زیر عنوان "هویت قوم هیون ها (البته مراد از خیونیان است) بر مبنای اسناد تاریخی" از قول پریسکوس اهل پانیوم که در سال ۴۱۰ میلادی زاده شده است؛ آمده است: هنگامی که رومیان پاسخ داده بودند که آن ها می خواهند کمک بفرستند و لشکری به سرکردگی آن؛ نماینده ای از سوی پارسیان وارد شد که اعلان نمود آن ها، هون های کیداری را شکست دادند و شهرستان بلعام را گرفته اند. پریسکوس Priscus نام شاه هیونان سفید را کونچس نوشته است که شکلی دیگر از خوشنواز است. بنابراین پیروز به سوی کونچس فرمانروای هون ها فرستاد. (۴۸)

هنگامی که شاپور دوم کنترل امپراتوری ساسانی را بدست گرفت، تلاش های جدیدی را برای بازپس گرفتن مناطقی که امپراتوری روم تصرف کرده بود، آغاز کرد. او پس از شکست دادن اعراب در جنوب، برای مقابله با نیروهای عشایری که برجسته ترین آن ها خیونان بودند راهی شرق شد. پس از یک نبرد طولانی مدت (۳۵۳-۳۵۸)، خیونان مجبور شدند تا صلح را بپذیرند و پادشاه آن ها، گرومبات، شاپور دوم را در جنگ با رومی ها همراهی کند. در سال ۳۵۸ میلادی رومی ها برای جلوگیری از حمله شاپور به بین النهرین شکست خوردند. بنابراین شاپور تصمیم گرفت سال بعد حمله کند. شاپور نبرد غربی را در سال ۳۵۹ آغاز کرد. (۴۹)

روابط میان خیونیان و شاه پور گاه جنگ و مقابله و گاه هم دوستی و همکاری بوده است. کرستن سن به این روابط اشاره دارد و نیز اسناد و شواهد گواهی از آن می دهند که دوستی خیونیان و ساسانی ها پایدار نمانده و برهم خورده است. نه

تنها که این دوستی برهم خورده بلکه عامل بعدی جنگ ها نیز میان آن ها شد. علت این جنگ ها را فریب و خدعه نوشته اند که ساسانیان در برابر خونیان از آن کار گرفته اند. در صفحاتی از تاریخ ایران این مسئله وضاحت یافته که حادثه ای در آن چنین نقل می شود: عمده آشفته گی و تشویش خاطر فیروز چنان در حالات اسلاف او دیده شده محاربات با هون های سفید (خونیان) بوده است. او در جنگ های نخستین کاری از پیش نبرد و لذا از در مسالمت در آمده عهد صلحی منعقد ساخت که یک شرط آن این بود که یکی از دختران خود را به خوشنواز (لقب فارسی شاه هیاطله) ازدواج کند. فیروز دشمن مهیب خود را جاهلانه تحقیر و اهانت کرده، کنیزکی را به جای بنات سلطنتی برای او فرستاد و این شیادی وقتی که کشف شد موجب تنفر و خشم و غضب زایدالوصفی گردید. خوشنواز برای تلافی کردن از این اهانتی که به او شده بود از فیروز درخواست کرد که چون جنگی با طوایف همسایه برای او پیش آمده است افسران چندی برای اداره و دادن دستور به او بدهند. شاهنشاه ایران ۳۰۰ تن از افسران و سرداران خود را به خدمت خوشنواز فرستاد و او هم کلیه آنان را پس از ورود گرفته عده ای را به قتل رسانید و بعد بقیه آنان را دست و پا و گوش بریده به نزد فیروز فرستاد و پیغام داد که سزای پادشاه ایران در مقابل جسارت و اهانت به خاندان سلطنتی هیاطله همین بود که به سرداران و صاحب منصبان او رسید. بعد از وقوع این قضیه دوباره جنگ درگرفت و فیروز اردوگاه خود را شهر گرگان قرار داد. من خودم در نزدیکی این بلد خرابه های دیواری را که از شمال رودخانه گرگان به سمت بحر خزر ممتد است، دیده ام. به عقیده راولینسن این دیوار حصاری بوده که فیروز برای مدافعه از هیاطله ساخته است. حالا این دیوار به سد سکندر یا قزل الانک (دیوار قرمز) معروف است. از این نقطه فیروز به کشور دشمن حمله برد. ولی چنان منهزم و مجبور به فرار شد که سر از پا نشناخته و سراسیمه به دره سراسیب و پر درختی پناهنده گشت. هیاطله پس از آن که پادشاه ایران با تمام قواء در دره پناهنده گردید وی را محاصره نمودند. فیروز از موقعیت خطرناک خود خبردار شده پیشنهاد صلح نمود. شرایط سهل و ملایمی از طرف هیاطله اظهار گردید. قرارداد صلح بسته شد مشروط به این که آن اولاً دایمی باشد و دیگر فیروز بانیستی برای اقرار به آقائی پادشاه هیاطله سجده کند. فیروز مجبوراً تن به قضا داده این شرط را هم پذیرفت. لیکن او به دستور موبدان هنگام طلوع آفتاب به طرف مشرق سجده کرد که برای پرستش ایزد ایران سجده کرده باشد نه برای مخلوق فانی. (۵۰) گاهی هم یادآوری یک حادثه تاریخی در منابع مختلف متفاوت می آید. در مورد همین قصه یادشده این ادعا صدق می کند. در کتات "تاریخ ایران" این حادثه را به یفتلی ها منسوب دانسته مگر در ویکی پدیا آن را به کیداری ها نسبت داده است. در این منبع آمده است که کیداریان که از زمان شاپور دوم در فرارود ساکن شده بودند، در دهه شصت قرن پنجم میلادی از پرداخت خراج به ساسانیان سر باز زدند. همین مسئله باعث شد تا آتش جنگ میان دو دولت شعله ور شود. گفته شده که در آغاز جنگ، پیروز به اندازه کافی نیرو در اختیار نداشته است که با کیداریان روبرو شود. برخی منابع از این نوشته اند که او از امپراتور روم برای این جنگ درخواست کمک کرد که البته درخواستش توسط دولت کنستانتین رد شد. پس از آن، پیروز با کونخواس، رهبر کیداریان صلح کرد و قرار شد تا خواهر این شاهنشاه با شاه هپتالیان ازدواج کند. اما پیروز به آنان کلک زد و یک زن دیگر را به جای خواهرش برای ازدواج با کونخواس فرستاد. پس از مدتی که کونخواس از نیرنگ پیروز آگاه شد، خواست تا این رفتار او را تلافی کند. وی به شاهنشاه پیامی فرستاد و از او خواست تا چند افسر نظامی را به قلمروی او بفرستد تا ارتشش را تقویت کند. پیروز نیز سیصد مرد را به بلام (پایتخت کیداریان. احتمالاً نام دیگر شهر بلخ است یا نام یک شهر در سغد) فرستاد. با این حال، کونخواس بسیاری از آنان

را کشت و برخی دیگر را نقص عضو کرد و به همراه پیامی که «نیرنگ پیروز باعث این مسئله شد»، به ایران باز فرستاد. اینکه پس پی بردن پیروز به اتفاقی که برای سربازانش افتاده، چه اتفاقی روی داده است و واکنش او چه بوده، مشخص نیست. اما می‌دانیم که شاه در سال ۴۶۷ با کمک هیتالیان به سختی کیداریان را شکست داده و آنان را از **فرارود** بیرون راند. گرچه کیداریان هنوز مناطقی مانند گنداره را در اختیار داشتند، اما دیگر نتوانستند برای ساسانیان مشکلی ایجاد کنند. (۵۱) هرچند این متن ویکی پدیا چندان دقیق به نظر نمی‌آید. زیرا، آورده اند که پیروز با شاه کیداری صلح کرد و قرار بر آن شد تا پیروز دخترش را به ازدواج شاه هیتالیان بدهد. این خود تناقض گفتار را مشخص می‌سازد که کیداری ها و یفتلی ها دو سلطنت جدا از هم بودند. چگونه ممکن باشد که شاه کیداری صلح کند و قرار را بر آن بگذارد که دختر پیروز با شاه یفتلی ازدواج نماید؟ وقتی که اشاره شده که گویا کیداری ها توسط پیروز با کمک یفتلی ها شکست داده شدند.

پیروز پادشاه ساسانی از شکست و دسیسه اش عبرت نگرفته باز به خدعه دیگری دست می‌زند. در تاریخ متذکره آورده شده است که فیروز از اهانتی که به او از طرف خوشنواز شده بود سخت در رنج بوده دایما در صدد بود که این کسر را جبران و این لکه را از خود پاک کند. چون این مطلب در عهدنامه ذکر شده بود که نباید او هیچوقت با نیروی خود از ستونی که معین شده تجاوز کند. لذا برای رفع این معذور و این که نقض عهد نکرده باشد، امر داد که ستون را از جای کنده همه جا پیشاپیش سپاه حرکت دهند و او با نیروی عظیمی که از جمله پانصد فیل جنگی نیز بوده به طرف مشرق روانه شده به بلخ رفت که در آن جا هون ها (خیون ها) منتظر وی بوده اند. سپاهیان ایران وقتی که به دشمن نزدیک شدند از آن ها تقاضا شد که نقض عهد نکنند و از عواقب آن حذر کرده با آن ها داخل جنگ نشوند و این به قول طبری سبب شد که نیمی از سپاهیان فیروز از وی جدا شده و او با بقیه سپاه خود حمله برد و در خندقی که در سر راه لشکر کنده و روی آن را با چوب و نی پوشانیده بودند، افتاده همگی و از آن جمله خود فیروز تلف گردیدند و بدین ترتیب دوره سلطنت طولانی این پادشاه که در میان هم میهنانش به شجاعت معروف است بعد از شکست و مغلوبیتها خاتمه یافت. (۵۲)

البته این تناقض گویی منابع تنها در مورد قصه به ازدواج دادن دختر پیروز ختم نشده بلکه در رابطه محل حمله پیروز بر یفتلی ها نیز تکرار شده است. در تاریخ ایران آمده بود که پیروز بعد از آن بر یفتلی ها حمله ور شد که آن ها در بلخ بودند و پیروز با سپاه بزرگش در خندقی که حفر شده بود از میان رفت. ولی در دانشنامه آزاد آن را شکل دیگری منعکس ساخته و آورده اند که در سال‌های پایانی شاهنشاهی‌اش، پیروز سپاه بزرگی که شماره آن را حدود پنجاه تا صد هزار نفره نوشته اند، جمع‌آوری کرد تا شکست پیشین ایران در جنگ با هیتالیان را تلافی کند. او برادرش بلاش را در تیسفون به عنوان رئیس موقت دولت برگزید و خود با سپاهی گران به قلمرو هیتالیان یورش برد. پیروز با موفقیت وارد بلخ شد و هرگونه مذاکره برای صلح با هیتالیان را رد کرد. با این حال، در زمانی که به نظر می‌رسید پیروزی با ایران است، خوشنواز حيله ای به کار بست و پیروز نیز در دام او افتاد. شاه هیتالیان یک سپاه کوچک را به سمت پیروز فرستاد و شاهنشاه ساسانی نیز به تعقیب آنان پرداخت. او تعقیب سپاه خوش نواز را تا هرات ادامه داد، جایی که درون تله افتاد و به سختی شکست خورد. خود او نیز به همراه بخش بسیار بزرگی از سپاهش کشته شدند. گرچه، گفته شده که خوش نواز با جسد پیروز با احترام برخورد کرد و آن را به ایران فرستاد تا به مانند یک زرتشتی در **دخمه** قرار گیرد. (۵۳) در تاریخ

ایران خدعه و مکر پیروز در حمله به بلخ معلوم و آشکار است، ولی در ویکی پدیا دیده می شود که آن بخشی از حمله او از نظر انداخته شده و نوعی پیروزی ساختگی برایش تمثیل داشته و خدعه پیروز را به خوشنواز تاپه زده اند. سپس در باره برخورد خوشنواز با جسد پیروز را اعتراف می دارد که با احترام آن را به ایران فرستاده تا مانند یک زردشتی دفن گردد. در صورتی که خوشنواز خود باورمند به دین و آئین نیاکان و آنهم معتقد به دین مهرپرستی بوده و نه به زردشتی که این فرهنگ انسانی او را نشان می دهد در حالی که در برخی از منابع این اقوام را وحشی هم می نامند.

سال ها طول کشید که جنگ میان خونیان و ساسانیان دوام داشت. هر بار که یکی از شاهان ساسانی در مقابله های داخلی شان شکست می خوردند به خونیان یا یفتلی ها پناه می بردند و از جانب آن ها حمایت شده و دو باره به تخت ایران می نشستند و پس از مدتی لشکر فراهم آورده و باز بر خونیان هجوم می آوردند و بار بار به شکست مواجه می گردیدند، تا این که ترک ها حریف دیگر خونیان در سرزمین های شرقی سربلند کرد و با ساسانیان همدست شده و آخرین سلطنت تورانی های آریایی خرنونے ها یا خونیان را برانداختند که شواهد تاریخی از آن گواهی می دهند. مرتضی حماسی این واقعه را نقل می کند و می آورد که در تاریخ مشهور است که در زمان پیروز، هیونان به مرزهای شرقی ایران زیاد حمله می کردند تا انوشیروان به تخت نشست و با همکاری شاه ترک ها، آن ها را شکست داد. (۵۴) در جنگ های خونیان و ساسانیان ضربات شدیدی به ایرانیان رسیده بود که شدت این ضربات در کتب تاریخی ثبت گردیده است. در بندهش آمده است: "در شاهی. پیروز. یزدگردان، شش سال باران نبود. مردم را بدی و سختی. گران رسید. سپس، خوشنواز، هپتالان شاه؛ آمد. پیروز را کشت و قباد و خواهر (او) آتشک (= دکتر تورج دریای این واژه را اردشیر موبد می خوانند) را به گروگان به هفتالان برد. . . تا انوشیروان خسرو قبادان به برنایی آمد، مزدک را کشت، دین مزدیسنان را سامان بخشید و آن هیونان را که به ایرانشهر اسب تازی می کردند، بسپوخت و گذر (ایشان) را بست، ایرانشهر را بی بیم کرد." (بندهش / فرنبغ دادگی - گزارنده مهرداد بهار. - تهران: توس، ۱۳۷۸ - صفحه ی ۱۴۱) (۵۵)

در داستان های جنگ ها دایما مسئله کشت و کشتار و چور و چپاول شکست و پیروزی موضوع مرکزی این داستان ها بوده است. چنان چه در بالا در بندهش آورده است که خونیان قباد و خواهرش را به سرزمین خونیان به گروگان گرفته اند. ایرانیان برای برگشتاندن آن دو در تلاش اند. هر چند منابع تاریخی توضیح می دهند که خونیان قباد را که خواهرزاده آن ها است مثل پیروز تربیه می کنند و آماده گرفتن تخت ایران می سازند. مگر منابع مذهبی منجمله کتاب اوستا آن را به گونه دیگری منعکس می سازد که گویا آن ها را گروگان برده اند. در بند ۳۱ کرده ۷، گوش = درواسپ یش، اوستا آمده است: "که من دگر باره همای و وارینکنا را از مملکت خیون ها به خانه برگردانم که من ممالک خیون را بر افگنم. (۵۶) ابراهیم پور داود مفسر اوستا به زبان فارسی این بند را تفسیر نموده و در پاورقی در باره همای و وارینکنا آورده است که همای در اوستا هومایا یا هومایه یا هومیه دو معنی دارد. اول به معنی فرخنده و همایون است. چنان که در یسنا ۴۱ (هفت ها = هفتن یش بزرگ) فقره ۳ استعمال شده است. دوم اسم دختر کی گشتاسب است. در فقره ۱۳۹ از فروردین یش نیز به فروهر همای پاک درود فرستاده شده است. در پهلوی هماک گویند. در یادگار زیران آمده است: کی گشتاسب برای تشویق و تشجیع به لشکریانش چنین گفت "کیست در میان شما ایرانیان که از زریر انتقام بکشد تا من دخترم هماک را که در مملکت زیباترین زن است بدو دهم، از برای او در قصر زریر جای سازم و او را سپهبد لشکر گردانم". فردوسی نیز گوید:

به لشکر بگفتا کدام است شیر
که باز آورد کین فرخ زریر
که هرگز میانه نهد پیش پای
مر او را دهم دخترم را همای

واریژکنا باید اسم دختر دیگر کی گشتاسب و خواهر همای باشد که در شاهنامه به آفرید شده است. بی شک فقره ۳۱ از درو اسپ پشت اشاره به شکست اولی است که ایرانیان و تورانیان دیده و دو دختر کی گشتاسب همای و به آفرید اسیر ارجاسب شدند. در شاهنامه مفصلاً از گرفتاری این دو دختر و بعد آزاد شدن آنان به توسط برادر شان اسفندیار صحبت شده است:

ببرند پس دخترانت اسیر
چنین کار دشوار آسان مگیر
اگر نیستی جز شکست همای
خرمند را دل برفتی ز جای
دگر دختر شاه به آفرید
که باد هوا هرگز او را ندید
که از تخت زرینش برداشتند
برو باره و طوق نگذاشتند (۵۷)

سرگذشت این اقوام در تاریخ فراز و نشیب های زیاد و گاه پنهان و گاه آشکار را از سر گذشتانده است. خیونیان با این نام از عصرهای نخست میلادی در آثار مورخین به چشم می خورد که تا کنون بحث ما پیرامون این نام که عوض شده نام "خرنون" Xuynūne است؛ متمرکز بود و معلوم شد که این نام به اشکال دیگری نیز در آثار تاریخی منعکس گردیده بود. نام هایی که از اقوام خرنون به اشکال خیالآنه، خیونیون، خیون، خیانیان، خونو، خیونیت ها و امثال آن در این آثار بازتاب یافته، تا اواخر عصر پنجم میلادی به چشم می خورد و بعداً به ادعای برخی از دانشمندان و مورخین رد پای این قبیله پس از سده ۵ میلادی گم شده و این قبیله از نظر محققین پنهان مانده است. سوال بود و نبود این قبیله در برابر محققین و مورخین قرار گرفته و تا کنون نیز مورخی به این سوال پاسخ نداده است. تعدادی از دانشمندان «نبودن» این قبیله را پذیرفته و خود را از دوام تحقیق در مورد آن فارغ ساخته اند. اما تعداد دیگری نیز که «بودن» این قبیله را قبول داشته، اثبات آن را به جایی نرسانده و به سکوت در مورد این قبیله قناعت نموده اند. باید علاوه کرد که این قبیله، قبیله یاد شده در اوستا به نام «خیالآنه» وجود داشته و در عصر حاضر نیز این قبیله با مشخصات ویژه خویش در قید حیات است. این که چرا از نظر مورخین رد گم است، دلیل واضحی دارد و آن بنابر این دلیل بوده که مورخین و محققین نتوانسته اند در مورد آن طور دقیق تحقیقات لازم را انجام دهند. رمز کار در آن بوده که موجودیت آوای «ڤ» در نام قبیله «خرنون» که آوای صقیلی برای تلفظ اشخاص سایر زبانها میباشد، سبب گردیده که آن را به طور صحیح و درست نفهمیده و این نادانستگی باعث آن شده تا این قبیله از نظر محققین پنهان بماند. زیرا، این قبیله نیز پس از سقوط سلطنت یفتلیها که به باور تعدادی از محققین یفتلی ها بخشی از این قبیله بوده اند، در تمام مناطق هموار قلمرو خویش در برابر هجوم مهاجمان از میان رفته، زبان و فرهنگش را از دست داده ولی در میان کوه ها در دل دره ها خود را محافظت کرده اند. در بسیاری از این دره ها با رسیدن قوای عرب دین اسلام مسلط می شود که با پذیرفتن دین اسلام همه روابط و

ضوابط خویش را از دست می دهد و صرف در محدوده جغرافیایی معینی در خرنون یا شغنان امروزی در قید حیات مانده است. طی سده ها نام خرنون در هیچ منبع یا اثری به چشم نمی خورد.

ب- ظاهر شدن نام خرنون بعد عصر هفتم میلادی:

قسمی که در بالا تذکر داده شد پس از سقوط سلطنت یفتلی ها نام خیونیان از نظر مورخین غایب شد و در هیچ اثر تاریخی دیگر از این نام سراغی بدست نمی آید. به پاسخ آن عده از دانشمندان که موجودیت این اقوام را در منابع تاریخی و به خصوص در اوستا خیالی می دانند باید گفت که نام این اقوام خیالی نبوده بلکه یک حقیقت تاریخی است. هم چنان برای آن عده از مورخین که موجودیت این اقوام را یک واقعیت دانسته ولی نشانه هایی از این اقوام را در نیافته اند، باید افزود که تا هنوز هم این اقوام با حفظ هویت اتنیکی شان در قید حیات اند. دلیل غایب شدن این اقوام همانا از قدرت افتادن آن ها است که در طی مدتی که از حاکمیت ساقط شدند و به جای آن ها اقوام ترک در برابر ایرانی ها قرار گرفتند و ایرانی ها ترک ها را نیز در جمله تورانی محسوب داشتند، هویت خرنونی ها از نظر افتاد و به گواهی کویا جی. همه داشته های فرهنگی و تاریخی و زبانی آن در جمع ایرانی محسوب شد و سرزمین آن ها به دست ترکان افتاد. با سقوط حاکمیت خرنونی ها یا خیونیان در قلمرو وسیع شان با آن که در نظر مورخین نیامد، مگر حاکمیت خرنونی ها در محدوده خرنون امروزی باقی ماند. این حاکمیت در اسناد و منابع تاریخی به شکل دیگری ظاهر می شود. به نقل از گزارش سر مارک اورل اشتین Sir Marc Aurel Stein باستانشناس مجارستانی الاصل که تبعه انگلستان بوده و بیشتر به خاطر کاوشهایش در آسیای میانه شناخته شده است. او متولد بوداپست در یک خانواده یهودی در سال ۱۸۶۲ میلادی بود که در سال ۱۹۴۳ میلادی در شهر کابل افغانستان وفات کرد. او بعدها با تغییر به فرقه بپتیستها دین مسیحیت را قبول کرده و تبعه انگلیس شد. در این سال ها اشتین تحقیقات و کاوش های زیادی را به سرمایه گذاری دولت انگلستان در سراسر جهان برای آن کشور انجام داد، (۵۸) که در سال ۱۹۱۰ در رأس هیأتی از کاشغر به طرف پامیرات و وادی های آمو آمده است که از واخان، غاران، روشن و درواز گذشته و این جا ها را تحقیق نموده است که تحقیقات موصوف عمدتاً در مورد اماکن تاریخی، نژاد و زبان این مناطق را در بر می گیرد. او معلوماتش را از سلاله تانگ شو (۶۱۸ تا ۹۰۷ میلادی) تکمیل داشته که سلسله تانگ چینی دودمان شاهی در چین بود. وی به تاریخ سلاله تانگ اشاره می کند که از کتاب "توريس اوكسيدنتال Turce Occidental" تالیف چووانیس Chavannes نقل کرده است که سفیری از این ناحیه (خرنونه) در سال ۶۴۶ میلادی به دربار امپراطور چین فرستاده شده بود. در مقام دیگر نگارش یافته که عهده ای از طرف امپراطور چین در ۷۲۴ م. به پادشاه آن داده شده بود. (۵۹) در این گزارش علاوه شده که یکی از سلاطین "شی-ه- نی Shih-ni" در ۷۴۷ م. با لشکر "کاو هسین چی - ه Kao Hsien-Chih" کمک نموده بر علیه پولوی کوچک (یاسین Yasin) جنگید و در محاربه به قتل رسید. (۶۰)

از گزارش منابع چینی ظاهر می شود با وجودی که خرنونی ها در ساحه وسیع حاکمیت شان را از دست داده بودند، مگر در خرنون توانستند به موجودیت خویش دوام دهند. اطلاعاتی که در منابع سلاله "تانگ شو" آمده است قدیمی ترین اطلاعات تاریخی راجع به خرنونه (شغنان) میدهند که از روی نگارشات چینی ها می باشد. در منابع سلاله "تانگ

شو" و زواران بودایی چین از منطقه ای به نام "شی هه چی نی Shih - chi - ni" و "شی- ه- نی Shih - ni" و نظایر آن یاد کرده اند که همین ناحیه خرنون (شغنان) است. و این حقیقت را بر علاوه مشابهت و یکسانی اسماء مذکوره با شغنان حالیه، از روی یادداشت های تاریخی به خوبی می توان ثابت نمود. (۶۱) تاریخ سلاله تانگ حدودی را به نام مملکت خرنون یا شغنان قید نموده که نوشته شده است: مملکت "شی- ه- نی Shih - ni" به نام "شی- ه- چی- نی Shih-Chih-ni" یا "سی- نی Sê-ni" نیز یاد می شود. این مملکت از جنوب شرق تا پایتخت، به خط مستقیم ۹۰۰ لی (یک لی ثلث مایل انگلیسی می باشد) است. در شرق به مسافه ۵۰۰ لی با خاک تسونگ لنگ (سر کول) که دارای قراول خانه عسکری است، محدود شده به فاصله ۳۰۰ لی به طرف جنوب "هومی Humi" (واخان) تماس می کند. پس از طی مسافه ۵۰۰ لی به جانب شمالی مغرب به "چو- می Chumi" (قراتگین) می توان رسید. در ابتدا شهر "کوهان Ku-han" مرکز بود. بعدها مردم منتشر شده در دره های کوه زنده گی اختیار کردند. در این جا پنج دره مهم وجود دارد که مهمترین آن ها خودمختار است. این دره ها را "شی- ه- نی پنجگانه" می نامند. حالا شغنان مشتمل است بر ۲۰۰۰ لی. (۶۲) سلاله تانگ حدود و اندازه قیدشده را به نام مملکت خرنون یا شی ه نی می شناسد و برای پادشاهی آن نیز پایتختی را معین می سازد که آن را "کوهان" می خواند. اورل اشتاین به این عقیده شد که تعیین محل پایتخت قدیمه شغنان "کوهان Kuhan" نظر به عدم وثایق و اشارات تاریخی ناممکن است. کلمه پنج "شی- ه- نی Five Shih-ni" را که در بیانیه ووکونگ Wu Kung نیز دیده می شود، به تقسیم پنج وادی متمایز (که هر کدام دارای رئیس علیحده بود) تعبیر می کند و این تعبیر مطابق است به روایات قدیمه که در باب آن ها گفته شده و عنقریب تذکار خواهد یافت. (۶۳) موصوف خصوصیات اجتماعی و سایکولوجیکی مردمان خرنون متوجه شده و آورده است که شغنی ها مردمانی هستند که همواره تمایلات جنگجویانه و یغمایی داشته و تا به امروز تا به همین صفات معروف اند. واخانی ها تا کنون حملات آن ها را به خاطر دارند و تقریباً در این مسئله شک نیست که مردمانی که امروز ناحیه "سرکول" را اشغال نموده و از حیث زبان با شغنی ها خیلی اندک تفاوتی دارند، نتیجه فتحی بوده باشد که از جانب شغنان به عمل آمده است. در واقع حملات یغمائی و اقامت شغنانی در خارج از مملکت خویش به سابقه قلت اراضی قابل زراعت در وادی های شغنان و عدم چراگاه های مساعد در آن دیار بوده و هم به همین ایجاب تمایلات مهاجرت و روح معرکه جویانه در آن ها تولید گردیده است و نیز از همین جهت است که عده زیادی از شغنانی ها همه ساله برای دهقانی به فرغانه و غرض ملازمت به کابل و به مراکز بزرگی مانند مرغیلان و خوقند در شمال هجرت می کنند. چون من مردمان مطیع و آرام واخان را دیده بودم، در این جا با اهالی ای دچار شدم که هر فرد اوسط آن صاحب حسیات آزاد و افکار متغیر بود. (۶۴) این پژوهشگر خصوصیات شجاعت و سلحشوری این مردمان را در مناسبات میان خرنون و همسایگان آن می گوید. با آن که این دانشمند کار بزرگی در مسئله تاریخی و تثبیت هویت این مردمان در منابع چینی به انجام رسانیده مگر به سابقه تاریخ قدیمی این مردمان و به خصوص حتی به زبان خاص این مردمان دقت به خرچ نداده است. روح جنگجویی و سلحشوری این مردمان از همان مقابله آن ها با سایر اقوام بوده که پس از سقوط سلطنت شان باقی مانده است.

اگر چه اورل اشتین نظر به گزارش سلاله تانگ شو مرکز خرنون را شهر کوهان می گوید که امروزه محل این شهر نامعلوم است و اشتین نیز به آن اشاره می کند. در مورد موقعیت این شهر باید گفت که در خرنون امروزی هنوز نام

محلات با نام شهر وابستگی دارد. چنان چه در ترکیب نام های بهینار Bahxor، دینبار Δīxor، تینبار Tīxor، پهینار Pahxor جزء دوم آن ها پسوند "ینار xor" وجود دارد که در حقیقت این به معنای "شهر" می آید که دو محل اولی آن به طرف چپ دریا و دو محل دیگر به طرف راست دریا موقعیت دارند. یکی از نام های دیگری که در ترکیب خود جزء پسوند "ینار xor" دارد همان محلی به نام قونبار Vuxor است. به نظر این محل است که به احتمال کوهان در این موقعیت بوده باشد. زیرا؛ به دلیل این که در جوار این محل تپه هایی قرار دارند که در گذشته ها آن جا قلعه ای بوده که به نام کافر قلعه یاد می شده و حالا هم که از آن قلعه چیزی باقی نمانده آن محل را مردم به نام کافرقلعه می شناسند. و دو دیگر این که: محل این قلعه در موقعیت فوق العاده استراتژی قرار دارد. به این معنی که به طرف شرق این تپه شهر خرغ موقعیت دارد که همه جای خرغ تا محل تقاطع دو دره غند و شاخدره به وضاحت تمام قابل دیدن می باشد. هم چنان به طرف جنوب غربی آن قریه ویر موقعیت دارد که همه نقاط این از بالای تپه قابل رویت می باشد و به طرف شمال آن که مسیر رود پنج است تمام قریه جات مرکزی خرنون دیده می شود. پایان قلعه دشت وسیعی به نام "دشت خوست" موقعیت یافته که در آخر این دشت محل عبور کاروان ها به آن طرف دریا بوده که تا سال های اخیر در این جا بقای ویرانه های کاروان سراها و دکان ها موجود بود.

گزارش اشتین در مسئله ای مسکون ساختن دره ها و وادی ها بیرون از مرکز خرنون باید علاوه کرد که از قرار گزارش وی معلوم می شود که در مراحل اول آن عده از مردمان خرنونی که در این منطقه در محاصره طبیعت برای حفاظت از جان خویش مانده اند، در اطراف رود پنج بوده که شاید پایتخت نیز در همین جغرافیا در نزدیکی همین رود بوده است. برای تعیین موقعیت امروزی آن دو منطقه را می توان به احتمال در نظر گرفت. یکی از منطقه ها مرکز امروزی ولسوالی شغنان است که به "بهرپنجه قلعه" شهرت تاریخی نیز دارد و منطقه دومی هم جایی است که نزد مردم تا کنون به نام کافرقلعه در ساحه ناحیه سهریف قریه ویر شناخته می شود و آن ویرانه قلعه ای است بر بلندای تپه هایی که مرکز دید جغرافیای مرکزی شغنان در هر دو طرف رود پنج قرار دارد. در سند بالا مشاهده می شود که با افزایش نفوس مردمان و نیز کمبود منابع زنده گی آن ها به دره ها مسکن گزین می شوند که تعدادی از این دره ها آباد و مسکون بوده اند. سر اورل اشتاین از قرار دیدش در شغنان نام پنج وادی را ذکر می کند و به وادی شیوه و دره قاشهرث اشاره ای هم نمی کند که شاید هم گذر وی به این دو محل نیافتاده باشد. از قرار معلوم این دو ساحه از ساحات قدیمی تر شغنان اند که بر اساس گزارشات مردمان که در این منطقه زنده گی دارند، آثار حیات قدیمتر دیده می شود. حین آبادسازی زمین ها نشانه هایی از زیر خاک می برآید که عموماً بنیاد خانه ها و نیز ساختمان های ویران شده آسیاب و سنگ های بزرگ آسیاب می باشد. برخی ها از پیداشدن قبرها که با قبرهای امروزی تفاوت دارند و نشانه هایی که از مرده ها می یابند گاهی طوری می نمایانند که گویا جسامت انسان آن دوران نسبت به انسان امروزی بسیار بزرگ بوده است.

سر اورل اشتاین تقسیم بندی خرنون را به پنج منطقه را بر اساس موقعیت طبیعی آن می داند و می آورد که تقسیم اراضی شغنان به پنج خانی متمایز، طوری که از وقایع نامه های سلسله تانگ مبرهن می گردد مستقیماً در اثر کیفیات جغرافیایی به عمل آمده است. یعنی نفوس شغنان به عوض این که مانند اهالی آب پنج و اخان در یک وادی کلان زنده گی کنند در یک سلسله از وادی های رهائش دارند که هر کدام از آن ها دارای ممیزات مخصوصه خودش بوده و از باقی

حصص توسط کوه های بلند و یا دریاها جدا می شود. چنانچه، هرگاه به نقشه نظر ببینیم چهار از این تقسیمات به خوبی دیده می شود. ۱- وادی غند، ۲- شاخ دره، ۳- وادی دریای پنج و آمو - از زیر غاران تا سرحد روشن واقع در بالای قلعه و امر، ۴- خود روشن و آخرالذکر قرار معلوم همیشه از حیث سیاست با شغنان خاص رابطه داشته و زبان آن هم از شغنانی ها اندک تفاوت دارد و اگر ما اراضی هر دو جانب دریا را ناحیه علیحده بشماریم (چنان که از نقطه نظر اشکال عبور و مرور از دریای آمو ممکن است، چنان باشد) پس خانی پنجم نیز صورت می گیرد و یا اگر چنان نکنیم ممکن است غاران خانی پنجم متذکره در وقایع نامه های سلسله تانگ را تشکیل دهد. (۶۵) این دانشمند در دریافت پنج منطقه خرنون که از نقطه نظر جغرافی از هم جدا افتاده اند، چهار آن را مشخص می سازد و در مورد پنجم آن دو احتمال را در نظر می گیرد که اولی آن بر اساس جدابودن وادی مرکزی در دو طرف دریا قرار گرفته اند و دومی را غاران قرار می دهد. اما به موجودیت وادی شیوه که یک وادی بزرگ جدا افتاده از خرنون است متوجه نشده است، این می تواند وادی پنجم محسوب شود که از قدیم الایام با شغنان یک جا بوده و نیز منطقه تاریخی است که به حواله برخی منابع گویا مرکز تابستانی پادشاهان یفتلی بوده است.

ادعای اشتاین را برخی منابع دیگری هم تصدیق می دارند. غفورف از قول بی چورین می آورد که در شغنان مقر شاه نخست شهر کوهان بود و سپس وی در وادی های گوناگون میان کوه ها زنده گانی داشت. ترجمه بی چورین چنین است: شوون متن مذکور را طور دیگری فهمیده است. "نخست پایتخت در شهر کوهان بود، سپس مردم در دره های کوهستانی مسکون شدند." در پنج وادی بزرگ پنج والی خود مختار قرار داشت و همه آن ها را به طور دسته جمعی "پنج شاه نشین" می نامیدند. مطابق اطلاع مآخذ کشاورزی در آن جا وجود نداشته است. (۶۶) معلومات بی چورین تا جایی نوشته سلاله تانگ را تصدیق می دارد که نام پایتخت با پنج شاه نشین (به اصطلاح خرنون به نین) یکی است. ولی در خصوص این که در این جا کشاورزی وجود نداشته، تا جایی مغایر معلومات کسان دیگری که در آن ایام از این منطقه دیدن کرده و یا هم از زبان دیگران آورده اند، این منطقه دارای کشت و زراعت بوده و میوه جات گوناگونی داشته است. اورل اشتاین به نوشته سلاله تانگ شو باور دارد با تکیه بر معلومات هایی که سیاحان و زوار چینیایی از خود به جا گذاشته اند. اشتاین در نوشته اش آورده است که شرحی که هیوان تسانگ چینی راجع به شغنان داده نیز با بیان فوق مطابقت می کند. سیاح مزبور از اراضی شغنان در ضمن عبور از واخان حرف می زند. ولی شخصاً آن را ندیده است؛ نامبرده می گوید: بعد از مرور از کوه های بلند آن سلطنت (سلطنت "تا- مو- هسی- تی- ه- تی") به طرف شمال به سلطنت "شی- ه- چی- ه- نی" می رسیم و آن قریب ۲۰۰۰ لی و پایتخت آن ۵ الی ۶ لی محیط دارد و مشتمل بر سلاسل کوه ها و وادی ها و میادین پوشیده از ریگ و سنگ است، ماش و امثال آن و گندم به وفرت دارد - مگر دیگر حاصلات آن کم است. درخت به ندرت یافت می شود و گل و میوه اندک دارد. اقلیم آن بسیار سرد است. اهالی آن شدید المزاج است. لباس شان از پوست و پشم می باشد. حروف تحریر شان مثل مملکت "تو- هو- لو" (طخاره) است، مگر زبان گفتار آن ها اختلاف دارد. (۶۷)

در این نوشته جهانگرد چینیایی چند نکته در مورد خرنون به یادگار مانده است. این یادداشت ها می رسانند که مردمان خرنون دارای زبان جداگانه بوده و نیز این زبان دارای الفبا بوده است. این مردمان از آن دوران قدیم دارای خط

و کتابت بوده مگر چه شد که در عصرهای بعدی خط و کتابت خویش را گم کردند؟ اگر چه توانستند زبان شان را از خطر نابودی برهانند و نیز فرهنگ شان را برای بازمانده گان شان به میراث گذشتاند. این مرحله زنده گی این اقوام مصادف است با در استیلا در آوردن ساحه وسیعی از آسیا توسط دین اسلام که این منطقه نیز به اسلام ایمان آورد. با این تفاوت که پذیرفتن توسط خرنونی ها نه به زور شمشیر و زور بازو بلکه بالاثرب کار و فعالیت داعیان بزرگ اسماعیلی اسلام آوردند که آمدن اسلام سبب گردید تا خط عربی جایگزین خطوط دیگر گردد. با آن که فرهنگ قدیم با باورهای اسلامی متن گفتاری را تغییر داد، مگر این متن جز با خط عربی نمی توانست جایگیر گردد، از این جاست که زبان این اقوام با الفبای عربی به کلی بیگانه بود که نه فقط الفبای خود زبان شان نابود شد حتی نتوانستند داشته های شان را به الفبای عربی بنویسند. نبود الفبا برای آن ها سبب گردید تا تاریخ و داشته های معنوی شان در طولانی ضربه ببینند. برخورد فرهنگ های با نووارد شدگان مشهود است، نه فقط مردمان خرنونیه با چنین حالت سردچار گشتند بلکه همه فرهنگ های متفاوت با عربی قهراً نابود گشت. اوراق تاریخی از آن گواهی می دهند. در دانشنامه آزاد آمده است که نبرد طراز در سال ۷۵۱ میلادی نبردی میان سپاهیان خلافت عباسیان و دودمان چینی تانگ - به فرماندهی امپراتور ژوان تسوننتسوک - بود. هدف از این جنگ نه تنها دستیابی به منطقه سیردریا بلکه کلیه ناحیه راهبردی آسیای مرکزی به شمار می آمد. نبرد طراز به توسعه طلبی دودمان تانگ در مرزهای غربی آنان پایان بخشید.

سراورل اشتاین وقتی خرنون را از نزدیک مشاهده می کند آن چه را در نوشته سیاحان و زوار چینیایی خوانده بود حقیقت آن را تصدیق می دارد و می آورد که "بیان فوق، کیفیات طبیعی مملکت شغنان را به صحت اظهار می دارد. چنانچه بیانی که در خصوص تهو و تندخوئی اهالی آن گفته شده، تا امروز صدق می کند. شغنان با وجود طبیعت ناآرام اهالی آن ممکن است محل عبور و مرور مسافرینی که در دوره نفوذ سیاسی چینی ها بر پامیرات بین بدخشان و حوزه طاریم تردد داشته اند، بوده باشد. این مسئله از سفرنامه های دو سیاح بودائی که بعد از هیوان تسانگ در اثنای عزیمت به هند و عودت از هند از شغنان گذشته اند، هویدا می شود. از آن جمله یک راهب هندی موسوم به دهاماکاندرا در اثنای عودت به وطن در سال ۷۴۱ م. از کاشغر به سلطنت "شی- هنی" سفر نموده ولی وقتی که به شهر متحصن "چی- لین" واقع بر کوه "فالو Fa - lo" رسیده، مملکت را دچار شورش دیده پس به کاشغر برگشته و حیات خویش را در ختن به پایان رسانیده است. مگر در باب موقعیت این شهر و کوه امروز نمی توان اظهار قطعی نمود. سفر بزرگ کاوهسین- چی ه در سال ۷۴۷ م. از کوه های پامیر تا وادی "تی- لی- مان Te- Lei- Man" (که همان سلطنت پنج "شی- ه- نی" است) قبلاً در کتاب "سرهند" در جلد اول صفحه ۵۳ و مابعد آن تذکر یافته است". (۶۸)

عصر هشتم میلادی نیز شاهد قدوم جهانگردان و کارمندان حکومتی چین از این مرزو بوم بوده است. درباره اوضاع این دوره سند دیگر چینی نیز در دست است بدین معنی که در سال ۱۳۴ هـ / ۷۵۱ م یکی از کارداران چین بنام وونگ Kong-Wou مامور شد سفیر کبیر شاهی را بکشور خود هدایت نماید، وی از راه بسیار سختی که ختن را مستقیماً بگندهارا وصل مینماید، طی طریق نمود و در آنجا ملاحظه کرد، که تمام اعضای دربار شاه و ملکه و ولیعهد و وزیران مشغول مرمت عبادتگاههایی هستند که هفتلیان (هیاطله) آن را ویران نموده بودند و وضع ویرانی آن ۱۲۰ سال قبل باعث تأثر هیوان تسانگ شده بود. (۶۹) در پهلوی اجرای وظایفی که این کارمند داشته، یادداشت هایی را نیز باقی گذاشته است.

می گویند ووکونگ دو مرتبه از شغنان گذشته است. یکی - در سنه ۷۵۲ م وقتی که از کاشغر به هند می رفته و دوم - در ۷۸۶ م موقعی که عودت می کرده است. مگر از آن جا که سیاح موصوف همیشه اختصار را خوش داشته، در ضمن بیانات خود همین قدر می گوید که سلطنت پنج "شی- ه- نی" یا "شی- ه- نی" در وادی "پومی Po- Mi" (پامیر) واقع است. مشار الیه موقع عزیمت از کشمیر از کوه های پیاز و دره های "یانگ- یو Yang- Yu" (یعنی از سرکول و یکی از دره های آن که به پامیر راه دارد) گذشته و بعد به "هو- می Hu- Mi" یا واخان آمده و از آن جا به شغنان رسیده است و به وقت مراجعت از تخارستان از میان سلطنت های "چو- می- چی- ه- Chū- Mi- Chih" و "نی- سی- چی- ه- Ni- Sê- Chih" (که اول الذکر قره تگین و آخر الذکر نامعلوم است.) با بسا تکالیف و خطرات عبور نموده به "شی- ه- نی" توصل کرده و از "شی- ه- نی" غالباً به درواز و دریای آمو هم رفته بعد به کاشغر وارد شده است. (۷۰)

اورل اشتاین از این جا دیدن کرده و تحقیقاتش را نوشته است. از طرز گزارش او معلوم می شود که در تحقیقاتش از دو منبع استفاده نموده است. از مشاهده آثار باستانی که وجود داشته و نیز از گفتار و معلومات بزرگسالان و آلمان چیزفهم که به این ارتباط با شخصی به نام توران بیک مصاحبه داشته و به گفتار او استناد جسته است. در بخشی از نوشته هایش می آورد که از تحقیقاتی که بنده (اشتاین) در باب هفت قطعه شغنان به عمل آوردم و متعاقباً توران بیک شخص دانا و تقریباً نودو پنج ساله ساکن شاخدره آن را تایید و تزئید نمود، معلوم گردید که تسمیه روایتی شغنان به "هفت صده شغنان" تا هنوز در بین اهالی متروک نگریده و اگر چه افکار اهالی راجع به قطعاتی که شامل "هفت صده" باشد، پوره با هم متفق نیست. مگر بالعموم "درمارک"، قلعه بر پنج، پارشنیو (قریه بزرگ و معتبر قطعه به شمار می رود که بر ساحل راست دریای آمو، پائینتر از خارک واقع است)، خارک (نام فارسی وادی است که در پائین ملتقای نهر غند و شاخدره وقوع دارد. شغنی ها آن را خرغ و رسماً خوروگ تلفظ می کنند)، شاخدره، غند و بالاخره روشن را محسوب می کنند. وانگهی در این مسئله متفق الرأی اند که تا اواخر قرن گذشته غند و شاخدره و روشن از طرف میرهای جداگانه که به میرهای شغنان محض به نام اظهار تابعیت می کنند، اداره می شده و مرکز میرهای شغنان در این وقت "قلعه برپنج" بوده است. (توران بیک حسب روایات پنج میر شغنان را به یاد دارد که مسلسلاً جانشین یکدیگر شده اند؛ بدین قرار: شاونجی، شاه امیربیگ، قبادخان، عبدالرحیم خان، یوسف علی خان. یوسف علی خان روشن را فتح کرده و برادر کهنتر خود را به حکومت آن مقرر نمود. عبدالرحیم خان، میرحاتم بیگ شاخدره ای را با شش برادرش مقتول کرده، قطعه اش را متصرف شد و چند سال بعد غند را نیز به قبض آورد. یوسف خان به کابل آورده شده و در همانجا بمرد.) ممکن است هم چو یک واقعه که در تواریخ تانگ مضبوط است، در قرن هفده عیسوی هم روی داده باشد. (۷۱)

نام خرنون در جمله خان نشین های دوره تسلط ترک ها که مرکز آن ها قندز بود، نیز یکی از آن ها بوده است. احمدعلی کهزاد از قول هیوان تسانگ آورده است که ترک ها در دوره سلطه موقتی خود تخارستان را به صورت ملوک الطوایفی و خان نشین هایی اداره می کردند که تعداد آن ها به قرار نوشته هیوان تسانگ به ۲۷ خان نشین می رسید و مرکز همه قندوز بود. ۳ - شی کی نی عبارت از اراضی کهستانی و دشوارگذر شغنان است. احاطه وسعت خاک آن ۲۰۰۰ لی و احاطه مرکز آن ۵ الی ۶ لی است. (۷۲)

بعد از عصر هفتم میلادی بیشترین معلومات به وسیله سیاحان و زوار چینائی که از این منطقه گذشته و یا هم شنیده های شان را در مورد خرنون قید کرده اند.

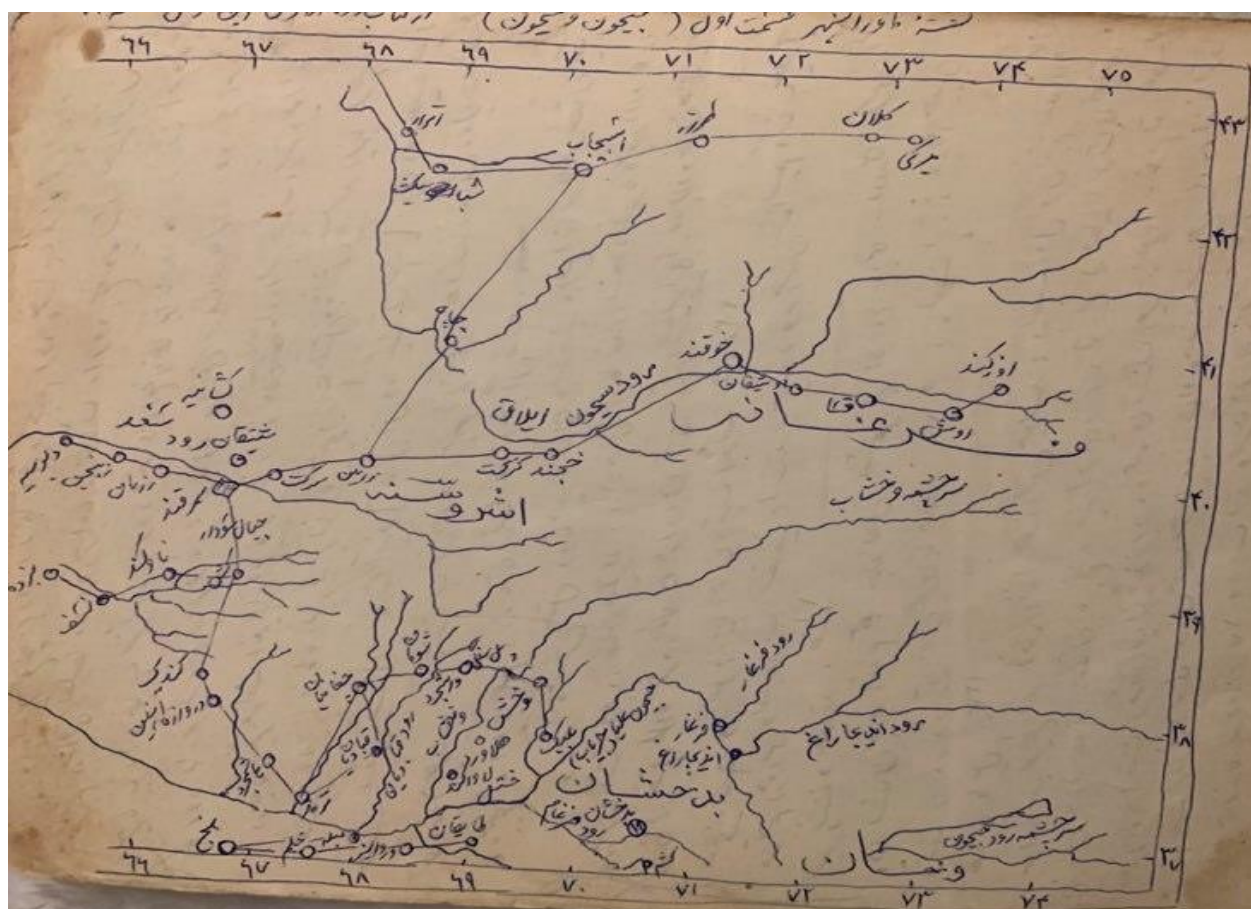
ج - ظاهر شدن نام خرنون بعد از عصر نهم میلادی:

نام خرنون که در عصرهای ششم و هفتم میلادی در آثار و یادداشت های چینائی بازتاب یافته به شکل شی - ه - نی قید شده که به احتمال همین نام از این شکل در میان سایر مردمان به گونه دیگری راه یافته باشد. بعد از این دوره نام خرنون در نوشته های به خط عربی ظاهر می گردد. هر چند که اورل اشتین از این مسئله ابراز بی خبری می کند و می گوید که در باب این که جغرافیادانان اسلامی قرون وسطی در خصوص شغنان چیزی نوشته اند یا نه، عجالتاً چیزی گفته نمی توانم. (بعضی اشارات در این باب در "ایران شهر صص ۲۰۲ و ۲۲۳، به قلم مارکوارت مسطور است) مگر این مسئله محقق است که در نیمه دوم قرن هژدهم نفوذ سیاسی چین در شغنان و نیز به آن طرف وادی آمو در بدخشان و چترال قایم گردیده بود. و به قراری که توران بیک شاخدره ای اظهار می دارد، روایت قدیمی در باب نفوذ و استیلای چینی ها تا امروز وجود داشته و مفاد آن این است که سبقت چینی پس از اشغال کاشغر در سال ۱۷۵۹ در پامیرات به عمل آمد. (۷۳) به گفته اشتین نفوذ چینی ها تا عصر ۱۸ میلادی بر این منطقه وجود داشته است. مگر از قراین و شواهد جغرافیائویسان دوره عرب معلوم می شود که این منطقه با نفوذ اسلام در این ساحه زیر تسلط اعراب بوده است. به قول تعدادی از این جغرافیائویسان در عصر ۹ ام و ۱۰ ام شغنان برای خلفای بغداد مالیات می پرداخت.

از یادداشت های بعدی روشن می شود که نام خرنون با مسلط شدن قوای اعراب بر سرزمین های تخارستان علیا بار دیگر به شکل دیگری نمایان می گردد که «شقنان»، «شقیه»، «شگنان» و مثل آنها و بالاخره به نام «شغنان» در اوراق تاریخی و جغرافی در می آید. شغنان با حدود جغرافیایی امروزه در حقیقت پناهگاهی برای این قبیله بوده است. پس از سده ها نام این سرزمین به شکل «شی-کی-نی-» یا «شی-ه-نی» و امثال آن در اسناد تاریخی منابع چینی ظاهر میگردد و چند سده بعدتر در آثار دانشمندان و جغرافیا نویسان دور عرب به شکل «شقنان» می آید و سپس به شکل «شگنان» و «شکنان» در آثار شاعران و مورخین و تذکره نویسان به نظر می آید.

منابع و آثاری که از نام خرنون در این دوره یادآوری می کنند، آثار سیاحان و زوار بودایی و چینایی هستند که این بار این نام نه به ساحه وسیع بلکه در محدوده و موقعیت امروزی می باشد که آن ها از این مرز و بوم عبور و مرور نموده و نام این منطقه را در آثار شان انعکاس می دهند. بار دیگر نام خرنون به شکل های شقنان، شکنان، شگنان، شی کی نی، شی هه، نی و بالاخره شغنان در می آید که باز هم همان خطای قبلی در نام این اقوام تکرار می گردد. البته این تغییر نام به شکل تدریجی نشان میدهد که نام شغنان در طی چهار سده پس از برهم خوردن قدرت قبایل یفتلی ها که قبیله خرنونیه نیز یک جزئی از آن ها بوده از «خرنن» زبان شغنانی به «شغنان» سایر زبانها درآمده است. پس از یک دور طولانی که نام خرنون از آثار و منابع تاریخی گم بود، بار دیگر در عصر دهم در نوشته ابن واضح یعقوبی در کتاب "البلدان" ظاهر می شد. البلدان قدیمیترین کتاب جغرافیایی عربی است که شهرهای مربوط جهان اسلام را در قرن سوم هجری مطابق به عصر نهم میلادی معرفی داشته و از خرنون به نام "شقنان" یاد کرده که نوشته است: و از ختل به تخارستان علیا روند و مملکت

"خماربک" پادشاه شقنات و بدخشان و رودخانه بزرگ که تا شقنات می رسد از آن است و این ها همه اش تخارستان علیا است. همین جغرافیانویس در ادامه می آورد که در دوره خلافت هارون الرشید، فضل بن یحیی بن خالد بن برمک والی خراسان تعیین می شود که رهسپار بلخ گردیده و چندین ناحیه از تخارستان و کابل شاه و شقنات را فتح کرد. (۷۴) سپس یکی دیگر از این جغرافی دانان به نام ابن حوقل در "صورة الارض" از این منطقه به نام "شقنیه" چنین معلومات می دهد: چه سراسر حدود ماورالنهر به جنگ گاه ها نزدیک است. از جمله آن ها خوارزم تا ناحیه اسپجباب است که با ترکان غز هم مرز می باشد. اما اسپجباب تا اقصای فرغانه مرز خرلیخه است. آن گاه شقنیه و سرزمین هند از پشت ختل تا حد ترک واقع در پشت فرغانه ماورالنهر را احاطه کرده است. (۷۵)



(نقشه حدود ماورالنهر از کتاب صورت الارض ابن حوقل کاپی شد)

مؤلف صورت الارض دو ناحیه ماورالنهر را مشخصتر می سازد و می نویسد که در مرز وخش و ختل دو ناحیه و خان و شقنیه واقع اند که کافرستان می باشند. و از آن ها مشک و برده صادر می گردد. (۷۵)

به تعقیب آن در اوایل عصر دهم میلادی ابن رسته و ابن خردادبه آن را "شقنات" می گویند. در کتاب تاریخی "البداء و التاریخ" که در ۳۵۵ ه. ق. یا به نیمه اول عصر دهم نوشته شده که فصل سیزدهم آن به جغرافیای زمین اختصاص داده شده که از این منطقه نام می برد و می نویسد که شهرهای بزرگ خراسان چار است؛ نیشاپور و مرو و هرات و بلخ و

بالای بلخ پیش از نهر شهرهای تخارستان و ختل و شگنان و بدخشان است. (۷۶) همین نام در شاهنامه نیز آمده است که مردمان این دیار را در پهلوی کوشانی ها در تورانزمین قرار می دهد و می آورد:

همه پاک شان پیش خسرو بریم ز شگنان و چین هدیه نو بریم (۷۷)

در دهه هفتاد عصر دهم میلادی اصطخری یکی از جغرافیایانویسان در کتابش زیر عنوان "مسالك و الممالك" از خرنون به نام "سفینه" نام می برد که بی گمان منبع ای که او یادآور شده همان منبع خواهد بود که ابن حوقل از آن یاد کرده است. او نیز این سرزمین را همراه با واخان از دیار کفر می گوید که آورده است: و به نزدیک و خش چند ناحیت است چون و خان و سقینه، و این هر دو کافرستان است. غلام و کنیزک آرند از این جا. در و خان زر و نقره بسیار است و زراب از این دیار خیزد و بر کنار رودها و بر اثر سیلابها پدید باشد و مردمان گرد کنند. و حد و خان به حدود تبت پیوسته است. (۷۸) سپس خرنون نام در کتاب "ماللهند" ابوریحان البیرونی تذکر یافته است. اما حدود العالم نام کتابیست که مولف آن ناشناخته بوده و نام خرنون را در ارتباط به رود جیحون و کوه ها به شکل "شگنان" قید می کند. در این کتاب خرنون و و خان محلاتی اند که در خط سرحد قرار داده می شوند. وقتی نویسنده کوه ها را توضیح می دهد از سلسله کوه ای یاد می کند که از هندوستان به سوی شمال به طرف نیپال امتداد می یابد و در این جا به دو شاخه تقسیم می گردد. یکی از این شاخه ها در این کتاب چنین مشخص می شود که میان هند و تبت قرار دارد. در بخشی از این نوشته می خوانیم که: یک شاخ از سوی شمال به حدود طیتال و نیتال فرود آید و میانه آخر هند و تبت بگذرد بر شمال حدود بلور و سمرقنداق و شگنان و و خان و بر جنوب بیابان همی رود تا به حدود ژاشت (مصحح آن را در پاورقی راشته نوشته است) فرود آید میان مغرب و شمال و به حدود بتمان از ماورالنهر بگذرد تا به حدود سروشنه برآید. و اما این کوه را از شگنان و و خان و ژاشت شاخه هاست بسیار و بی عدد. (۷۹)

مشخصه ای که به خرنون و واخان داده شده همانا تسلسل کوه هاست که امروز با همان نشانه ها پابرجا اند. در جای دیگری نیز در رابطه به کوه ها و واخان و خرنون یاد می شوند که شاخه دیگر آن سلسله کوه تا به این محلات می رسد. در گفته از مولف ناشناخت: و آن شاخ دیگر از حد هیتال اندر میان هندوستان برود بر حدود قنوج بگذرد میان مملکت جا به خشک و مملکت لحرز بگذرد و آن جا او را کوه قسک خوانند، هم چنین برود اندر شمال حدود قشمیر و ویهند و دنپور و لمغان بر جنوب بلور و شگنان و و خان و بدخشان همی گذرد. (۷۹)

هم چنان در حدودالعالم نام خرنون در رابطه به رود جیحون می آید که این رود از این حدود می گذرد در قسمتی از این کتاب آمده است: و دیگر رود جیحون است از حدود و خان برود و بر حد میان ناحیت بلور و میان حدود شگنان و خان برود تا به حدود ختلان و تخارستان و بلخ و چغانیان و خراسان و ماورالنهر همی رود تا به حدود خوارزم آن گه اندر دریا خوارزم افتد. (۷۹)

در این یادداشت حدودالعالم جریان رود آمو را از ناحیت بلور و حدود شگنان می گوید. هر چند در وضعیت جغرافیایی امروز ناحیتی به نام بلور به چشم نمی خورد، ولی نظر به وضعیت سابق مناطق چترال و نورستان امروزی را بلورستان می گفتند که کوه های سرحدی چترال با واخان به نام بلور کوه شهرت داشته که در فرهنگ دهخدا نیز از آن یاد شده است. هم چنان در مرزبندی هندوستان بار دیگر مولف حدودالعالم از نام خرنون و واخان یادآوری می کند و می آورد: سخن اندر

ناحیت هندوستان و شهرهای وی - مشرق وی ناحیت چین است و تبت و جنوب وی دریای اعظم است و مغرب وی رود است و شمال وی ناحیت شکنان و خان است و بعضی از تبت و این ناحیتی است بسیار نعمت. (۷۹)

آن چه نوشته های حدود العالم بیشتر جلب توجه می کند مسئله غلام و کنیز است که چطور ظالمانه مردم بیچاره و بی دفاع این مناطق را به اسارت گرفته و با آن ها بازار برده فروشی شان را پررونق می ساختند. جالب این است که چهره خشن استثمار و برده داری زیر پرده نام دین در برابر آن ها قرار می گیرد و برای پوشاندن عمل غیرانسانی خویش نام این مردمان را گبر می گذارند. مردم مظلوم این نواحی در طول تاریخ زیر شلاق استبداد و استکبار زمان قرار داشته و چه قربانی های نبوده که در برابر باورهای مذهبی و داشته های فرهنگی شان نپرداخته باشند. برای چپاول بیشتر مردم دزدانی به نام مسلمان بر سرنوشت آن ها در طی تاریخ طولانی تعیین شده که حدودالعالم از آن چنین گواهی می دهد: در تبت دهیست و آن جا دریست بر کوه نهاده و آن جا مسلمانانند که باژ ستانند و راه نگاه دارند، و چون از این در بیرون شوی به حدود و خان اندر افتد. (حدودالعالم من المشرق و المغرب. ۳۷۲ هـ. ق.) نویسنده حدود و خان را معین می کند و برخی از محلات آن را نیز نام می گیرد. هم چنان از دهه های آن نیز می نویسد و نیز از برخی مناطق دیگر سرزمین اطراف پامیر یادداشت هایی را به جا می گذارد؛ به این صورت: "رختجب دهیست از و خان و اندر وی گبرکان وخی اند. سکاشم، شهریست و قصره ناحیت از و خان است، و اندر وی گبرکان اند و مسلمانان و ملک و خان آن جا نشینند، و از حدود وی روی نمد زین و تیر وخی خیزد. خمداد (این نام به شکل امروزی آن خندود است که مرکز ولسوالی و خان افغانستان می باشد) جایبست که اندرو بت خانه های وخیانست. و اندر وی اند که تبتیان اند و بر دست چپ او حصاریست که اندر وی تبتیان اند.

سنگلنج بر دامن کوه است و معدن بیجاده بدخشی و لعل اندرین کوه است و به نزدیکی معدن آببست گرم و ایستاده. چنان که دست از گرمی در وی نتوان کرد، و از معدن تا به تبت یک روز و نیم راه است. (۷۹)

تا جایی که معلوم می شود مولف حدود العالم معلوماتش را از حکایه و قصه های دیگران دریافت شده است. در یادداشت معلوم است که وی از سنگلنج نام می برد. این که در آن زمان این محل به نام سنگلنج بوده باشد سند دیگری در دست نیست، اما نام امروزی این محل سنگلنج نبوده بلکه سنگلیچ است که زبانی نیز به این نام در میان این مردم وجود دارد. از نظر موقعیت امروزی این محل در جایی است که در آن نه معدن بیجاده است و نه هم لعل و به احتمال در آن زمان نیز چنین بوده باشد و این نادرست بودن قصه ها بوده که مولف بر روی آن تکیه کرده است. در صورتی که معدن بیجاده یا لاجورد در سمت جنوب شرق سنگلیچ در کران و منجان و معدن لعل در شمال سنگلیچ در ناحیه غاران موقعیت دارد که گرم چشمه در نزدیکی این معدن است. فاصله راهی که مولف از این معدن تا تبت را یک و نیم معین کرده، دور از واقعیت می باشد. در صورتی که از این منطقه تا به آخر سرحد و خان که نزدیکتر به تبت است، به صورت تخمینی بیش از ده روز پیاده رفتن است.

در عصر یازدهم میلادی نیز به همین شکل از خرنون در آثار برخی از نویسندگان و حکمای خراسان مطالبی آمده است. یکی از شاعران زبان فارسی این عصر منجیک ترمذی بوده که از قراین سخنش هویدا می گردد که به منطقه یادشده سفری داشته که راه پرپیچ و خم آن جا حتی در شعرش ترسیم شده است؛ منجیک نوشته است:

رویت به راه شکنان ماند همی درست

باشد هزار کژی و باشد هزار خم (فرهنگ دهخدا، زیر کلمه شغنان)

جهانگرد وینسی عصر سیزدهم میلادی (۱۲۷۴ میلادی) حینی که خرنون را می بیند به سنگ های قیمتی آن متوجه شده که در یادداشت هایش چنین انعکاس داده است: این در همین ولایت است که آن سنگ های مرغوب و باارزش لعل های پیازی یا سرخ متمایل به نارنجی یافت شده اند. آن ها در سنگ ها بی چون و چرا میان کوه ها به دست آمده اند و برای پیدا کردن آن ها مردم غارهای بزرگی در زیر زمین می کنند، قسمی که معدنچیان برای نقره انجام می دهند. آن جا فقط یک کوه مخصوص است که از آن به دست می آورند و آن را سغینان Syghinan می گویند. (۸۰)

به این صورت نام خرنون یک بار دیگر در چشمدید تاریخی به شکل های شقنان، شکنان، شگنان و سغینان و شی - کی - نی، متباز می گردد. با این تفاوت که پیش از عصر ششم میلادی این نام بیشتر در برابر پادشاهان و سلاطین در حاکمیت یک سرزمین وسیع سر زبان ها است. مگر پس از آن صرف در آثار جهانگردان و جغرافیایان در یک محدوده کوچک به چشم می خورد. اما در عصرهای اخیر این نام بیشتر در کتاب های زبانشناسی زبانزد پژوهشگران می باشد که زبان خرنون را که همانا دیگران آن را "شغنانی" نامیده اند، شهرت یافته است. نام خرنون در شکل شغنان برای بار اول در دیوان اشعار و قصاید حکیم ناصر خسرو بلخی آمده است. وی در بیتی از بزرگی کوه شغنان یاد میدارد و می نویسد:

ور به مال اندر بودی هنر و فضل و خطر کوه شغنان ملکی بودی بینا و بصیر (۸۱) اگرچه در این چاپ این نام "شقنان" آمده است که به نظرم یک اشتباه چاپی خواهد بود. زیرا، در همه چاپ های دیگر این کلمه به شکل "شغنان" است.

نام شغنان امروز در آثار محققین به صورت وسیع انعکاس یافته که از میان این همه آثار طور نمونه چند اثری در مورد نام شغنان به بررسی گرفته می شود. در فرهنگ های زبان فارسی نام شغنان جای یافته است. چنانچه در فرهنگ دهخدا یکی از فرهنگ های مشهور زبان فارسی می باشد. علی اکبر دهخدا در این فرهنگ از شغنان نام گرفته و آن را سرزمینی گفته و این سرزمین را با آوردن شواهدی از آثار گذشتگان توضیح نموده است. در فرهنگ دهخدا شغنان قریه ای در حوالی بلخ دانسته شده و مستند به فرهنگ هایOLF و ناظم الاطباء شکنی را منسوب و متعلق به ولایت "شکن" می گوید. مگر موقعیت این ولایت را توضیح ننموده که چنین ولایتی در کجا موقعیت دارد و نیز شکنی را یکی از پهلوانان تورانزمین دانسته و براین گفته فردوسی در شاهنامه استناد ورزیده است:

سپاه دید رستم چندان که دریای روم از ایشان نمودی چو یک مهره موم

کشانی و شکنی و وهری سپاه دگرگونه جوشن دگرگون کلاه

استدلال فرهنگ دهخدا از شکنی در هر دو صورت دقیق نیست. زیرا، در هیچ اثری از ولایت "شکن" معلومات داده نشده و صرفاً در این فرهنگ به ارتباط همیشه بودن دو کلمه این احتمال داده شده است. در صورتی که شکنان نام سرزمینی است که در آثار قدما از آن تذکر رفته و شکنی را منسوب به این سرزمین می دانند. و در مورد معنی دوم کلمه که آن از نام یک تن از پهلوانان تورانزمین گفته شده، باید علاوه کرد که در گفته فردوسی در شاهنامه معنی شکنی نام یک قوم است نه نام یک پهلوان. زیرا شکنی در بیت یادشده شاهنامه مترادف با "کشانی یا کوشانی" آورده شده است و کوشانی عبارت

از دودمان کوشانی ها می باشد. دودمانی که سلطنت بزرگی در سرزمین های وسیع خراسانزمین و مناطق سند و پنجاب تشکیل داده بودند. از گفتار فردوسی معلوم است که شکنی یا شگنی عبارت از قومی است که باشند شگنان اند که امروز آنها به شغنی شهرت یافته اند.

بادرنظر گرفتن توضیحات بالا می توان استدلال کرد که این نام بار نخست در دیوان حکیم ناصر خسرو به شکل «شغنان» دیده میشود و آن هم صرف در جایی مطرح شده که حکیم از صفت بزرگی کوه شغنان یاد میکند. گرچه در دیوان چاپ دیگری این نام به شکل «شکنان» در همان بیت آمده است و معلوم نمیشود که در اصل به کدام شکل بوده است. به هر صورت تشکل این نام به شکل «شغنان» از «خرنن» زبان شغنایی است. این که ابدال برخی از آواها از یک شکل به شکل دیگر در تحت چه قواعدی صورت گرفته، کار زبانشناسان خواهد بود که روشن خواهند کرد. ولی برای ما فقط تغییر نام «خرنن» به «شغنان» مطرح است که معلوم میشود در کلمه «خرنن» جز ترکیبی «خر» به «شغ» ابدال شده است.

سرزمین خرنن تا عصر ۱۹ ام میلادی در دو طرف کنارهای رود پنج واقع شده بود که سرزمین واحدی بود که به وسیله شاهان شغنان کنترل می گردید. در عصر ۱۹ میلادی بود که این سرزمین به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می گردد و هر یک طور جداگانه در قلمرو دو کشور قرار می گیرد. در ویکی پدیا دانشنامه آزاد آورده شده است که در عصرهای حاضر شغنان و منطقه مربوطه اش روشن توسط حاکمان محلی شان میرهای شغنان اداره می شوند که ادعا دارند از نسل اسکندر کبیر اند. باستان شناس مارک اورل اشتین نوشته است: در شمال شغنان روشن موقعیت دارد. عموماً به وسیله وابستگان روسای سابقه شغنان حکمرانی می شود. . . هرچند که در تبار شناسی آن ها ثبوتی وجود ندارد. هر دو حاکمیت به وسیله عبدالرحمن خان در ۱۸۸۲ تسخیر شدند. اما با روسیه توسط دیورند در ۱۸۹۳ موافقت نامه امضاء شده بود. در یک قرارداد ۱۸۹۵ میان بریتانیا و روسیه مسکو به موافقه رسید که تمام ولسوالی های قبلی تصرف شده در کنار چپ دریای پنج یا اکسوس علیا به افغانستان در بدل اراضی بر کنار راست دریا در دواز داده شود. روسیه نصف شغنان که در ولایت بدخشان کوهستانی در ۱۹۲۵ شامل شده بود، کنترل کرد که در تاجیکستان جدیداً شکل یافته در ۱۹۲۹ مدغم گردیده بود. مردمان ساکن شده در ناحیه شغنان هر دو طرف سرحد تاجیک و افغان به زبان خود شان صحبت می کنند که زبان شغنی (خرنن) نام دارد. (۸۲)

از آن پس به بعد نام خرنن در اسناد رسمی به شکل شغنان در می آید که توظیف کارمندان دولت افغانستان در خرنن که نه تنها خود این نام را تبدیل کرده اند بلکه بسیاری از محلات و قریه جاتی که در نام آن ها صداهای خاص زبان خرنن موجود بوده نیز تغییر داده شده اند. چون وروژ را به ده مرغان، بندوود را به شدوج، پدرود را به پدرود، ذینبار را به ده شهر، بهنبار را به بهشار و امثال آن تغییر داده اند.

همین قرارداد تقسیم خرنن را مورخین افغان نیز آورده اند که با پرداخت مالی به عبدالرحمن امضاء شده است. آن ها می نویسند که عبدالرحمن خان در تاریخ ۱۲ اکتبر ۱۸۹۳ طی یک توافق که به معاهده دیورند شناخته شد را با نماینده انگلیس هنری مورتیمر در ازای افزایش اعانت مالی از ۱۲۰۰۰۰۰ به ۱۸۰۰۰۰۰ کلدان و دخالت

نکردن روسیه و متحدانش به مناطق جنوبی رود آمو از مناطق روشن و شغنان ماورای آمو در شمال و صوات، باجور، چترال، وزیرستان و چمن از جنوب چشم پوشی کند و آن‌ها را واگذار کرد. طی این توافق مرزهای کنونی افغانستان شکل گرفت. (۸۳)

از بررسی مطالب بالا در مورد گذشته تاریخی خرنون نتیجه به دست می‌آید که در برابر کسانی که کتاب اوستا را در دوره های ساسانی نوشته اند. قبیله یی به نام «خرنون» مطرح بوده است (این نام همان است که امروز نیز مشخصات قبیله یاد شده در اوستا به نام «خیالانه» را دارد) در این جا بار دیگر تکرار میشود که دو احتمال را در این مورد باید در نظر گرفت. یکی این که احتمال دارد صدای «ږ ږ» در زبان اوستایی وجود داشته و تا کنون نا شناخته باقی مانده است. دو دیگر این که آوای «ږ ږ» در زمانی که نام «خیالانه» در اوستا آمده وجود نداشته و نویسنده اوستا نام «خرنون» را «خیالانه» آورده است. روی این دلیل است که نام «خرنون» به شکل خیالانه در آمده و در دوره پهلوی این نام تغییر یافته به شکل «خیون یا خیان» آورده شده است. در این دوره نام «خیانیان» در دو اثر آمده، در نوشته مورخ یونانی که خود شاهد جنگهای این قبیله بوده و در کتاب «ایاتکار زیریران» که متن این کتاب به زبان پهلوی است، تکرار گردیده است. در این متون نیز سخن بالا مطرح است. مگر شاخص هایی که در شناساندن قبیله خیانیان تعیین شده، تایید میدارد که همان قبیله «خرنون بین» یعنی «شغنانیها» میباشد. به این صورت دیده میشود که «خرنون» نام شغنان در طول زمان خیالانه به خیانیان و بعداً این تغییر نام به شکل «شی- کی- نی» در آمده و سپس به «شغن» و بعداً به «شگنان» و در آخر به «شغنان» ابدال شده است. و این نام در عصر حاضر در تمام آثار و کتب و جاهای مختلف در زبان های دیگری به شکل «شغنان» تکرار شده ولی در زبان شغنانی هنوز همان نام قدیم «خرنون» پا بر جا است.

این که این اقوام کی ها بوده و از کدام اتنیک اند؟ به کدام زبان گفت و گو کرده اند؟ آیا در عصر حاضر از این اقوام نشانه ای در دست است یا نه؟ سوالات زیادی اند که پژوهشگران و محققین به این پرسش ها پاسخ های متفاوتی ارائه داشته اند. برای دریافت پاسخ دقیق به این پرسش ها هویت قومی و زبانی آن ها را به بررسی می گیریم.

هویت اتنیک خرنون ها یا خیونیان:

یکی از بحث هایی که امروز در جهان میان مردمان داغ است همانا ارتباط اتنیک یا هویت قومی می باشد که هر کسی به دنبال گذشته تاریخی در تقلا شده و تلاش می ورزد تا ریشه یابی قومی بنماید. اقوامی که دارای گذشته تاریخی قدیمی تر اند هویت آن ها به شکلی در ابهام آمده و گاهی هم برخلاف آن چه حقیقت است در انظار به نمایش گذاشته می شوند. خرنونی ها یا خیونیان یکی از این اقوام می باشند که با چنین سرنوشتی مقابل شده اند. بر بنیاد یادداشت هایی از مورخین قدیم پژوهشگران امروز در تعیین هویت آن ها گاهی بدون داشتن اسناد متکی بر خوشبینی ذهنی قضاوت نموده اند. قبل از آن که به هویت اتنیک خرنونی ها بپردازیم ضرور است که در مورد خیونیان که نام آن ها در صفحات کتاب اوستا آمده و نیز آثار باقیمانده پهلوی از آن شاهد اند، بررسی کنیم. این قبیله از مقتدرترین قبایل در عصرهای قبل از میلاد مسیح و بعد

از آن در سرزمین وسیعی در آسیا حکمرانی داشته است. تعدادی از مورخین و پژوهندگان در هویت قومی آن ها مشکوک مانده و می گویند که سوال اتنیکیتی یا هویت قومی خیونی ها بسیار بغرنج است، به خصوص نام های آن ها چون؛ اوستائی - خیالانه، پهلوی - خیون و هون که خیلی با هم وابسته بوده و مردمان سکنه گزیده تقریباً عین منطقه جغرافیایی اند. می گویند که خیون ها در حقیقت یکی از زیادهترین امواج مهاجرت شرقی در ایران را در اخیر عهد قدیم تشکیل دادند. با آن که دقیقاً یک موضوع جنجالی بوده است. (۸۴) هر چند که این تعداد پژوهندگان نام های آن ها که به صورت های مختلف در دوره های مختلف یاد گردیده که در عین منطقه زیست داشته اند، وابسته به هم می دانند و تاکید بر آن دارند که بیشترین رقم مهاجرت به ایران از همین مردم در عهد قدیم بوده با آن هم در تثبیت هویت قومی آن ها مشکوک مانده و آن را جنجالی می دانند. در دانشنامه آزاد ویکی پدیا نیز همین ادعا تاکید گردیده که شناخت هویت قومی آن ها مشکل می باشد. موقف گروه دیگری از محققین در مورد تعیین هویت قومی خیونان روشن نیست. آنها به طور واضح در ترک بودن و یا آریایی بودن آن ها ابراز نظر نکرده اند. پروفیسر بویارف آن ها را در پهلوی آریایی قرار می دهد و می نویسد که آن ها زمانی همسایه و خویشاوند آریایی ها بودند، اما پسان ها در امتداد استپ ها، پهنه ها و دامنه های کوه های پامیر و تیان شان به سوی خاور رهسپار شدند. شاید دلیل چنین چیزی نه چندان افزایش نفوس و نیاز به چراگاه ها، بل ملاحظات نظامیگری بوده باشد. (۸۵) این که نظر این پروفیسر در مورد زادگاه آریایی ها که در کجا قرار دارد، چیست، معلوم نیست. ولی این نکته که اقوام اولیه هندو ایرانی از آریانانوجه که در موقعیت پامیر امروزی و مناطق اطراف آن قرار داشت؛ به هر طرف مهاجرت کردند، تثبیت است. خیونی ها که بخشی از تورانی بودند نیز از آن جا به هر طرف مهاجر شدند و منجمله به طرف خاور هم رو آوردند. اما این که تورانی ها را در پهلوی آریایی ها قرار داده، فهمیده نمی شود که نظرش به ترکتبار بودن آن ها بوده و یا این که به جای آریایی ایرانی منظورش بوده باشد. به هر صورت هستند تعداد دیگری از دانشمندان که در مورد هویت اتنیکیتی خیونان ابراز نظر کرده که این گروه دانشمندان به دو دسته تقسیم شده اند؛ گروهی آن ها را از اقوام ترک تبار حساب می دارند و گروه دیگری آن ها را به اقوام آریایی منسوب می دانند.

الف - نظریه ترکتبار بودن خیونیان:

آن گروه از دانشمندان که خیونیان را به حساب اقوام ترک می آورند به دلایل مختلف تکیه دارند. دلایلی که ارائه می دارند به این ترتیب اند:

- **خیانیان از حساب هون بودن:** برخی از دانشمندان تاکید بر آن دارند که خیونان یا خیانیان از هون ها به حساب می آیند. می گویند که چون هون ها مردمان ترکتبار می باشند، بنابراین خیونان نیز که هون هستند از اقوام ترک محسوب می شوند. پروفیسر داکتر عنایت الله شهرانی یکی از محققین پرتلاش افغانستان است که باور به این ادعا دارد. او که رساله ای را زیر عنوان "تاریخچه اقوام افغانستان" به چاپ رسانیده در مورد سلاله یفتلی ها که همانا تعدادی از پژوهشگران آن ها را هون های سفید می نامند بر ترک بودن یفتلی ها تاکید کرده است. او که در برابر پوهاند حبیبی یکی از دانشمندان دیگر افغانستان در رابطه به جعل موضوعات تاریخی موضع می گیرد؛ چنین استدلال می نماید: "البته پوهاند حبیبی در دانش، لیاقت و تحقیق در جمله دانشمندان طراز اول افغانستان به شمار میاید و بار بار از ایشان به نیکی یاد کرده ام، اما موضوع

مهمی که درباره ایشان باید ذکر گردد اینست که ایشان دانسته و عمداً مسایل و موضوعات تاریخی را که حق يك قوم بوده، آنرا به نفع قوم دیگر مبدل ساخته اند. مثلاً طایفه یفتلیان، کوشانیان با هزار اسناد و شواهد ثابت شده اند که از طایفه سیتی "ستی" و یوچی، هون و ختائی میباشند و به نژاد آریین ارتباطی ندارند". (۸۶) پروفیسر شهرانی با هزار اسناد و شواهد ادعای ترک بودن یفتلی ها را دارد. من که برخی از این اسناد را مرور کردم همانا تکیه بر گفتار پیشینیان است که برخی از مورخین ابراز نظر کرده و گفته اند که یفتلی ها هون هستند با تفاوت سفید بودن آن ها که این علامه فارقه برای خیونان یا یفتلی است که از سایر هون ها تفریق می شوند. پوهاند عبدالحی حبیبی نیز به این مشخصه آن ها اشاره می کند و می گوید: "در حدود ۴۲۵ قبایل سپیدرنگ آریایی نژادی که چینیان "یی تی لی دو" و یونانیان و رومیان افتهالیت یا خیونیت و پارسیان «خیون یا هون» و در زبان پهلوی و عربی و دری "هیپتال" یا هیطل یا هیفتال یا هیاطله و منابع هندی سنسکریت "شوته هونه" یا (هونان سپید) یاد کرده اند، از اراضی آسیای مرکزی و دریای آمو به طرف وادی های شمال هندوکش، تخار و باختر گذشتند که چینائیان ایشان را از "هونان هونگ - نو" به کلی جدا دانند. و نیز پروکوپیوس مورخ بیزانسی که معاصر هیپتالیان است و در ۵۶۲ م ایشان را بدین سبب از وحشیان زرد پوست جدا می داند که رنگ ایشان سپید و هم مهذب تر بوده اند و حتی به قول مورخان چینی زبان ایشان هم مغولی یا ترکی نبوده و شاید مخلوطی از لهجه های ترکی و آریانه باشد که نام خان = هون را در این اختلاط گرفته باشند و اصلاً همان یوچی اند. (۸۷) دیده می شود که حبیبی به سفید بودن جلد خیونیان متوجه شده و هم چنان به گفتار پروکوپیوس که آن را از هون های زرد پوست جدا دانسته و نیز بر قول مورخان چینی که زبان یفتلی ها مغولی یا ترکی نبوده تکیه نموده و آن ها را آریائی خوانده است که سبب موضعگیری دکتر شهرانی شده است. در گفتار حبیبی یک نکته قابل دقت است که وی خیون را معادل خان = هون گرفته و به آن استناد جسته که گویا این کلمه مخلوطی از لهجه های ترکی و آریائی باشد. او متوجه اصل کلمه که خیون یا خیان در منابع تاریخی آورده شده و کلمه تحریف شده "خرنلون" است؛ نشده است.

علاوه بر دانشمندانی که از آن ها نام گرفته شد تعداد دیگری نیز در انتساب هون ها به ترک تلاش داشته اند و همین نکته سبب سوء تعبیرکردن خیون ها و یفتلی ها به تورک شده همانا کلمه هون می باشد که بعضی از محققین و پژوهشگران این صفت را از نظر هویتی به یفتلی ها داده اند. داکتر رابرت گوردون لاثام Robert Gordon Latham مردم شناس و زبان شناس مشهور انگلیسی در این مورد در صفحه ۲۳۷ کتاب خویش بنام «روس ها و ترکان» چنین بیان می نماید: آوارها و هون ها و اسکیت های زمان هرودوت نه تنها عضو خاندان بزرگ تورک می باشند، بلکه تاریخ آن ها در سرزمین اسکیت های اروپایی دنباله اسکیت های زمان پدر تاریخ تا سده چهارم دلیل مستحکم برای اقتناع نویسنده گان عصر حاضر می باشد. (۸۸) آیا حقیقتاً این ادعای گوردون می تواند سبب اقتناع محققین هویت این اقوام گردد؟ آیا از آن همه نشانه هایی که هرودت در مورد آداب، عادات، رسوم آریایی ها و از جمله در میان پارس ها یاد آورده شده هنوز نشانه ای در میان اقوام تورک وجود خواهد داشت؟ تا جایی که دیده می شود دانشمند مذکور هون را به طور عام آورده است که اگر هدفش از هون های زرد پوست بوده باشد، ارتباط آن ها را با اسکیت ها نیاز به شواهد دارد که بر رویت آن اقتناع محققین را فراهم بسازد، در غیر آن سخن پا در هوا است. زیرا برخی از دانشمندان که هویت این قبایل را تحقیق و تدقیق کرده اند تاکید بر آن دارند که هون های سفید مربوط اقوام تورک نمی باشد. گوبل یکی از آن ها است. او به این باور است اقوامی که در

قلمرو شاه پور دوم قرار داشتند به شمول خیونیت ها و شاه پور سی سال بعدتر آن ها را ملاقات کرد، شرکای شرقی او از ۳۵۶-۵۸ ظاهراً قبل از قبل تعیین شده برای سبقت از هم پاشیده گی امپراتوری بخش شمالی کوشانی بودند. از این رو، معلوم می شود مثل آن که خیونیت ها در نیمه عصر ۴ ام یکی از شکل دهنده گان آن بودند، اگرچه شاید اولین، موج مهاجرت از آسیای میانه به داخل ایران در اخیر عهد قدیم نبودند. آن ها پیایی به وسیله کیداری ها Kidarites (در حدود ۳۷۱)، الخونیدها Alchonids (در حدود ۴۰۰)، یفتلی ها Hephthalites (در حدود ۴۲۰) تعقیب شده بودند که از اینرو پادشاهان نپکی Napki نامیده شده اند. گوبل دلیل آورد که "هون های سفید" اصطلاح عمومی پروکوپیوس تنها به این سه گروه اخیر اشاره شده است. از این سبب به وضاحت معلوم می شود که خیون ها نمی توانند با هیچ شاخه ای از هون های اخیر مشخص شوند. (۸۹)

هم چنان ونسنت سمیت انگلیس دانشمند دیگری است از این گروه که چنین نظری را ارائه می دارد. وی که مولف تاریخ هند و فتوحات اسکندر و کتاب "اکسفورد هستری آف اندیا" است یفتلی ها را از نقطه نظر نژادی از هون های زردپوست متمایز و علیحده می شمارد و در تاریخ قدیم هند در این مورد چنین اظهار نظر می کند: "سلطه هون ها در آسیا مدت مدیدی دوام کرد. آن قسمت دسته هایی که در دره اکسوس مستقر شدند غالباً از نقطه نظر نژاد علیحده بودند. زیرا به نام افتالیت یا "هون سفید" یاد شده اند. (۹۰) و اگر هدف گوردون از بااصطلاح هون های سفید باشد که به یفتلی ها مربوط می شود، پس ادعایش قناعت محققین را بار آورده نمی تواند. برای این که، نام گذاشتن هون بر یفتلی ها که آن ها را خیون ها نیز می نامند یک غلط فهمی است در باره حروف کلمه "خیون" در زبان پهلوی که حرفی که برای صدای "خ" در این زبان قبول شده عین حرف برای صدای "ه" نیز معین شده که تعداد زیاد دانشمندان کلمه "خیون" زبان پهلوی را "هون" خوانده که باعث ایجاد این غلط فهمی گردیده است. از نوشته علی مظاهری این ادعا به وضاحت فهمیده می شود. وی در رابطه به هیونگ نوها می نویسد: "هیونگ نوها، نیاکان «هون» های بعدی هستند که در کتاب پهلوی، که تفسیر اوستا باشد، آنها را خیونان می نویسد. اما در خود کتاب مقدس زردشتیان صفت هیائونا (Hyaona) یعنی خیونی نگاشته آمده است. (مظاهری، علی. جاده ابریشم، ترجمه ملک ناصر نوبان. تهران- پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳ ج ۲، ص ۵۸۳) (۹۱) در این نوشته تلفظ حرف "ه" از کلمه هیائونا و حرف "خ" از کلمه خیونی یکی پنداشته شده که برخی از محققین آن را به خطا هیونا و برخی دیگر اصل تلفظ خیونی که همانا خرنون می باشد قید کرده اند.

- **ترکان اخلاف اسکیت ها:** دانشمندی که ترکتبار بودن خیونان را در آثار خویش منعکس ساخته و بیشتر بر هون بودن این اقوام تکیه کرده و آن ها را در زمره اقوام ترکتبار آورده اند که تعدادی هم بر برخی اسناد و شواهد استدلال می ورزند که اندرو لوزلوف Andrew Lyzlov مورخ روسی و نخستین مترجم "تواریخ" هروودت به لسان روسی و پیشگام تاریخ نویسی قرون شانزدهم و هفدهم یکی از آن ها می باشد که او مترجم زبان روسی قرن ۱۶ تاریخ هروودت بوده که ترکان را اخلاف اسکیت ها دانسته است. همچنان است نظریات آرچیبالد هنری سئیس Archibald Henry Sayce مورخ، زبان شناس مشهور بریتانیایی که مترجم انگلیسی تاریخ هروودت است، می گوید که ماسلگت ها مانند سکا ها قرابت به قیرغیز های عصر حاضر داشتند. به هر صورت آن ها مانند سکا ها که در بین سال های ۱۶۵ و ۱۵۰ قبل از میلاد در بکتریا به تاسیس امپراطوری پرداختند، تبار بودند. مدارک زبانشناختی ناکافی هستند که چند نام یاد شده اند و از لحاظ باستانشناسی آداب آن ها با ایرانی ها و هندی ها متفاوت است.

- **کافی ندانستن مدارک زبان شناختی:** تعدادی از این پژوهشگران چنین بلور دارند که برای ثبوت آریایی بودن این اقوام اسناد کافی موجود نیست. از آن جمله بر نظریات گوردون چیلد Vere Gordon Childe (۱۸۹۲-۱۹۵۷) آرکیالوجیست و فیلاوجیست مشهور استرالیایی متخصص تاریخ قدیم یا ماقبل تاریخ اروپا اشاره می شود که در صفحات ۶۱-۶۲ کتاب "آریایی ها" ترجمه محمد نقی فرامرزی چنین نوشته است: «بسیاری از محققان بر این بلورند که این اسکوت ها (سکا ها) ایرانی بودند. مدارک زبان شناختی، که از چند نام خاص انگشت شمار و غالباً متعلق به دوره های بعدی فراتر نمی رود، ناکافی هستند. اما از لحاظ باستان شناسی، این مردم به خوبی شناخته شده اند... لیکن در آداب تدفینی اسکوت ها چون و چرایی نیست این آداب تماماً با آداب تدفینی ایرانی ها یا هندی ها یا هر ملت آریایی دیگری تفاوت دارد... این آئین ها توصیف های هرودوت و بقایای بسیاری از گور پشته ها گواهی بر وجود شان هستند، تماماً غیر آریایی اند. از طرف دیگر، نویسنده مقاله تاکید دارد و می گوید همچنان که مینس به درستی نشان داده است، این آئین ها در سراسر سده های بعد، مشابهت های بی کم و کاست در میان عشایر مغول غیر آریایی پیدا می کنند. این نویسنده اسکوت ها (سکا ها) را پیشاهنگان مغولی هون ها، تاتارها و پچنک ها به شمار آورده است که بدون تردید صحیح است. (۹۲)

آن چه نویسنده مقاله "حقیقت ستیز" در سایت نشریه فراسیون فرهنگی تورکان افغانستان مطرح می کند این است که می گوید آداب و آئین های که در نوشته هرودت آمده در میان اقوام ایرانی وجود ندارد و آن ها را غیر آریایی می داند. او که ادعای مینس را درست می شمارد مشابهت های بی کم و کاست را در میان عشایر مغول می بیند. سوال این جا است که آیا از آن همه آداب و آئین تورانیان منجمله سلکاها کدام یکی از این آداب هنوز در میان این اقوام وجود دارد؟ در صورتی که این آداب و رسوم، آئین و عنعنات سکاها و در جمله آن ها "خیونان" در میان اقوام "خرنونے" چه در مراسم خوشی و سرور و چه در مراسم غم و سلیر رسوم کلاً پلبرجا مانده است و تا امروز این آداب و عنعنات، رسوم و رواج هایی که در قدیمی ترین سند تاریخ هرودت یاد گردیده، در دست اجرا است. این آداب و رسوم، آئین ها و رواج ها در مبحث میثرائسیم به بحث گرفته شده است.

- **حرف نژدن اسکیت ها به فارسی:** یکی دیگر از دلایل تورک بودن اقوام تورانی را مسئله زبان آورده که بر طبق گفته ای ک. لیاپانف K. Laipannov, I. Miziev, Origin of the Turkic Peoples در کتابش زیر عنوان "اصالت مردمان ترکی" که به انگلیسی ترجمه شده، در بخشی از آن آمده است که "نویسنده گان یونانی، لاتین (رومی)، بیزانس، عرب یا پارس هیچ کدام مدعی نشدند که اسکیت ها پارسی حرف می زنند. در حالی که بسیاری از آن ها در باره زنده گی یومیه، کلتور، عقاید، عرف و رسم و رواج آنان به تفصیل و جزئیات پرداخته اند. در همین منبع آمده است که هرودت به کراراً به پرشیا سفر کرده و با مردم و لسان آن ها آشنائی داشت، هرگز در هیچ جا نگفته که لسان اسکیت ها پارسی و یا شبیه پارسی بوده است". دلیل جالبی است که نویسنده گان به آن در تورک بودن استدلال می نماید. به این معنا که هر آن که به پارسی سخن نمی زند تورک باشد. در داخل افغانستان اقوام نورستانی، بلوچ، پشتون، پامیری ها، پشه ای ها و سایر اقوام در داخل افغانستان و کردها در ایران، عراق، سوریه و ترکیه که زبان مادری آن ها پارسی نیست، آیا همه تورک اند؟

افزون بر دلایل فوق که تورکان را کهن ترین باشندگان آسیای میانه به شمول افغانستان میدانند، تعدادی از پژوهشگران و علاقمندان تورکنتبار به برخی از دلایل دیگر برای اثبات این قول متوصل شده اند. چنان چه در مقاله "تحریف واقعیت های تاریخی را نباید مکتوم گذاشت" دانشمند تورکنتبار افغانستان غلام سخی سخا در نقد از کتاب "بدخشان در تاریخ" اثر دوکتور صاحب نظر مرادی می گوید که در طول این مدت دانشمندان وابسته و مغرض از هر نوع وسائل و امکانات استفاده نمودند تا منشأ قومی اقوام متذکره (کوشانی ها و یفتلی ها) را به نفع ایرانی ها تغییر دهند. موازی با این جریان دسته ای از این

تاریخ‌سازان، تمام تلاش خویش را به مقصد تحریف تاریخ تورکان و حقیر نشان دادن آن‌ها، متمرکز ساختند. در نتیجه همین کوشش‌های مغرضانه، افکار و تصورات نادرست در باره هویت و اصلیت اقوام مورد بحث در اذهان شکل گرفت. در این جا ما گزارشات و اخبار فراوان موجود داریم که بر روشن ساختن حقایق و ممکن است در زدودن افکار نادرست و گمراه‌کننده از اذهان کمک کند. (۹۳) این که در ایرانی‌نشان‌دادن هویت اقوام تورانی و از جمله یفتلی‌ها و خیونان تعدادی از دانشمندان تلاش ورزیده، دور از حقیقت نیست که این تلاش‌ها حتی هویت این اقوام را در هاله‌ای از شبهات و ابهام قرار داده است. اما این نکته که برای آن‌ها در هویت‌سازی تورک بودن آن‌ها هم تلاش می‌شود را نباید از نظر دور انداخت که کمتر از تلاش اولی نیست. ادعای خوبی است که حقایق هویتی این اقوام روشن گردد تا افکار نادرست و گمراه‌کننده از اذهان زدوده شود.

- **ابهام در ایرانی بودن خیونیان:** تا جایی که دیده می‌شود، برخی از دانشمندان و پژوهشگران بنا بر ابهامی که در ایرانی بودن اقوام یفتلی و خیونان به وجود آمده، آن‌ها را تورک حساب می‌کنند. این ابهام بیشتر در غلط‌فهمی که در استفاده ضمنی نام ایرانی به جای آریائی صورت گرفته؛ شکل می‌گیرد؛ زیرا: وقتی آن‌ها را ایرانی بگوییم خود به خود واضح است که آن‌ها ایرانی نبوده‌اند بلکه آن‌ها تورانی بودند. دیده می‌شود که برخی از دانشمندان وقتی در نظریات خود آن‌ها را تورانی نوشته‌اند. تعدادی به این فکر افتاده‌اند که پس تورانی یعنی تورک که این خود یک سوء تعبیر به وجود می‌آید. آن قسمی که از نظریه ویل دورانت مورخ مشهور امریکایی چنین استنباط گردیده است. وی در بخش شانزدهم (از اسکندر تا اورنگزیب) جلد اول تاریخ تمدن در باره هویت و اصلیت کوشانی‌ها چنین نوشته است که در قرن اول عصری که ما آن را عصر مسیحی می‌نامیم، کوشان‌ها، طایفه‌ای از آسیای میانه بودند که با تورکان خویشی داشتند، کابل را گرفته آن را پایتخت خود کردند و از آن جا قدرت‌شان را بر سراسر شمال باختری هند و بیشتر آسیای میانه گسترش دادند. "همین مورخ طوریکه در فوق خواندید سکوتیا «اسکیت‌ها» را مترادف با تورانیان قلمداد نموده است". (۹۴) در نظریه ویل دورانت خویشی تورکان با کوشانی‌ها به تورک بودن کوشانی‌ها تعبیر شده و سپس اسکیت‌ها را با تورانیان مترادف دانسته‌اند. همین سان سوء تعبیر نظریات دیگر دانشمندان نیز چنین است. هر دانشمندی که اقوام یفتلی و یا خیونان را غیرایرانی دانسته، نظریه‌اش به ترک بودن این اقوام تعبیر شده است. چنان‌چه در باره مارکوارت این ادعا صورت می‌گیرد. در مقاله مذکور آمده است: "در کتاب «ایران شهر در جغرافیای بطلیموس» تالیف پروفیسور مارکوارت، توضیحاتی هست که در روشن ساختن پاره‌ای از واقعیت‌های تاریخی کشور و ساکنین خراسان و سیستان در زمان حملات اعراب کمک می‌کند. وی در صفحه (۵۸) کتاب متذکره چنین می‌نویسد: در سده‌های سوم و چهارم میلادی که ما می‌توانیم وضع قومی و سیاسی خراسان را مورد توجه قرار دهیم، ملاحظه می‌شود که ما تنها با اقوام غیرایرانی (کوشانی‌ها و خیون‌ها) سروکار پیدا می‌کنیم. انسان‌ها عادت کرده‌اند داستان‌های قهرمانی قدیمی را بدون شک از قرن‌ها پیش زنده نگاه دارند. نام‌های بیابانگرد غیرایرانی نیز مانند ساکاروک‌ها، طخارها، یوئه-چی‌ها، کوشان‌ها، خیون‌ها، هپتال‌ها و یا تورک‌ها و غیره از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته است". (۹۵) در نظریه مارکوارت اصطلاح غیرایرانی تورک بودن محاسبه شده است. در صورتی که خود نویسنده کوشانی و خیون‌ها را در قوسین مشخص ساخته ولی در نوشته دیده می‌شود که مارکوارت تعدادی از اقوام غیرایرانی را به قلم آورده که هپتال یا یفتلی‌ها و خیون‌ها را در پهلوی تورک‌ها آورده است که در حقیقت نوشته مارکوارت

ترک بودن این اقوام را مردود می سازد. از این که از اقوام تورک نیز در ردیف سایر اقوام غیرایرانی نام گرفته شده است. همین طور به نظریات جورج راولینسن George Rawlinson خاور شناس انگلیسی متوصل شده اند که مورخ مذکور در باره یوچی ها نوشته است: "در سال ۲۰۰ قبل از میلاد، دسته‌ای از مردم تورانی که بنام "یو-چی" خوانده می شوند، در اثر جنگ با هون ها از سرزمین خویش رانده شدند. بعد از این حادثه ایشان به دو شعبه تقسیم می گردند. گروه کوچکتر آن ها به طرف جنوب یعنی تبت و گروه بزرگتر آن به طرف غرب رفتند. در جریان راه به قبیله ای بنام "سو" [سکا] به نزاع پرداخته، آن ها را ناچار به ترک وطن شان نمودند. بنابراین منطقه "ایلی" (یعنی محل سکونت قبیله "سو") به اشغال یو چی ها درآمده و سکا ها به طرف فرغانه و سیحون مهاجرت نمودند". (۹۶) به دوام نوشته از ماکس مولر زبان شناس و خاور شناس مشهور آلمانی در این باره استدلال می شود که وی ضمن تشریح و توضیح پیرامون اسامی و شعبات مختلف ملت تورک، خاطر نشان ساخته که یو-چی ها (هندو سیت ها) معمولاً هون های سفید نیز نامیده می شود، در اثر فشار هیونگ - نو ها، باختر را در سال ۱۲۸ قبل از میلاد تسخیر نمودند. سپس یکجا با تخاری ها، شمال هند را اشغال کردند. همین مورخ در کتاب دیگرش تخاری های تورانی نژاد را عامل سقوط پادشاهی یونانی ها در باختر وانمود کرده، می نویسد که اشغال هند از جانب تورانی ها را نویسندگان چینیایی گواهی داده است و گواهی موصوف با مندرجات سکه ها و کتیبه ها مطابقت دارد. ماکس مولر Max Muller می افزاید که کنیشکا یکی از فرمانروای تورانی ها، در سده نخست میلادی در هند حکومت می کرد. (۹۷) در این استدلال مشاهده می شود که مولر یوچی ها را تورک نگفته بلکه آن ها را هون های سفید می نامد و تخاری ها را تورانی نژاد می گوید و نیز کنیشکا یکی از مقتدرترین شاهان کوشانی را نیز تورانی به حساب می آورد. این چنین نشانه هایی را که مولر از اقوام متذکره بر می شمارد، تعدادی آن ها را به حساب تورک شمرده اند که هیچ گاهی به مشخصه سفید پوست بودن یفتلی ها توجه نشده و تنها بر اساس شبیه دانستن کلمه توران با تورک چنین استنتاج می دارند.

- **ترک ها برخاسته از سکاها:** برخی دیگری از مورخان و دانشمندان اقوام تورکنتبار را برخاسته از سکاها، یفتلی ها و خیونان می گویند. فلیپ سمیت Philip Smith یکی از این قطار مورخین است که تورکمن ها و ازبک های امروزی را بقایای آن شمرده و می گوید که آن ها در مناطق میان استرآباد و بلخ ساکن بودند. تورکمن ها و ازبک های امروزی بقایای آن ها می باشند. (۹۸) دانشمند دیگری به اسم چارلز بلاک Charles Ingham Black همین نظریه را تکرار کرده و گفته اسکیت های که هرودوت مورخ یونان باستان در تواریخ خویش از آن ها بحث نموده است و سکاها می باشند که در هم جوار ی پارس ها می زیستند، اجداد و نیاکان اوزبک ها و ترکمن ها می باشند. اسکیت ها و تورک ها به یک نژاد تعلق داشتند. (۹۹) هم چنان سامویل گریس والد گودریچ (یک تاریخ تمام ملت ها، از قدیمی ترین دوره ها تا حاضر، ج ۱، ص ۳۵۷) می آورد که میان اسکیت های مورد نظر یونانی و تورکان امروزی هیچ گونه فرقی وجود ندارد. اسکیت ها در منطقه که بنام ماوراءالنهر یاد می شود، اقامت داشتند. هیاطله (هون های سفید) قبیله ای از تورک بودند که در سده پنجم میلادی ماوراءالنهر را اشغال نمودند. (۱۰۰) همین طور ونسنت آرتور سمیت (تاریخ قدیم هند، از ۶۰۰ ق.م. تا پیروزی مسلمان ها، ص ۲۱۷) نوشته است: قبیله ای از تورکان به قول چینیان "هیونگ نو" همسایه هم نژاد خویش یعنی یو چی ها را در سال ۱۶۵ قبل از میلاد، شکست سختی دادند. در نتیجه، یوچی ها به ناچار ولایت کانسو واقع در شمال غرب چین را ترک

و به طرف غرب حرکت نمودند. شکست یوچی ها باعث بیجا شدن سکا ها و مهاجرت آن به سیستان و هندوستان شد. (۱۰۱) همین گونه آقای هاورد ماساگت ها را تاتارهای تورانی می گوید و معتقد است که ماساگت و سکا مترادف هم اند. ماساگت های تبتی اسلاف هندو- سیت می باشند که به نفوذ یونانی ها خاتمه دادند. او می گوید که سکا ها آریایی نبوده بلکه تاتار های تورانی می باشند. (۱۰۲) تاتار بودن سکاها، کوشانی ها و یفتلی ها را پژوهش برخی از پژوهشگران تأیید نمی نماید. تاریخ نگار هنر جان مکس روزنفیلد در کتاب "هنر دوره کوشانی" به بررسی پادشاهی کوشانی و هنرهای سلطنتی آنها می پردازد. وی می گوید که "برخی از مورخین امروزی نوشته اند که کوشانیان از نظر نژادی مغول بوده اند. این درست است که کنفدراسیون های صحرایی آسیای مرکزی اکثر از نژاد مختلط ترکیب شده بودند. ولیکن در تصاویر روی سکه و در پورتریت های روی سنگ چهره پادشاهان و اعیان هندوسیتی در نگاه اول قفقازی و سفید به نظر می رسد. بدین معنی که کله های شان باریک است، بینی های شان کشیده و بلند است، موهای سر و ریش شان غلو است، چشمان شان آبی، آن برگشتگی پوست که در کنج چشم مغول دیده می شود را ندارد و استخوان رخسار شان برآمده نیست. منابع چینی گواهی میدهند که در بین طوایف یوچی کسانی یافت می شوند که موی سر شان سرخ و چشم شان آسمانی". (۱۰۳) جواهر لعل نهرو (نگاهی به تاریخ جهان، ج ۱، ص ۱۷۳) سکاها را تورک می نویسد و می گوید که "سکاها یکی از قبایل ترک بودند. به وسیله یک قبیله و ایل بزرگ دیگر که کوشان ها نام داشتند از سرزمین خودشان رانده شدند". (۱۰۴)

بعضی مورخین و پژوهنده گان افغانستان هم اقوام یفتلی و خیونان را از جمله تورکتاباران به حساب می آورند. از میان آن ها صدیق فرهنگ، حاج کاظم یزدانی، دکتر عنایت الله شهرانی بر این نظریه پافشاری دارند که این اقوام مربوط طوایف مغول و ترک هستند. آقای فرهنگ ضمن یادآوری از حمله و هجوم تعدادی از قبایل از سمت شمال به افغانستان نتیجه می گیرد و می گوید که اکثر این مردم از نژاد زرد و از اقوام ترک و یا اقوام شبیه به آن بودند. از آن جمله بودند سکایی ها، پارت ها، یوچه ها و هون های سفید در دوره پیش از اسلام و غزها، مغل ها و تاتارها و ازبک ها در دوره اسلامی. (۱۰۵) این که این دانشمندان این اقوام را تورک حساب نموده اند چه دستاویز و نشانه هایی را در دست دارند که بر اساس آن ادعا کنند کاملاً روشن نیست. جز یک مورد که بر گفتار و نوشته های پژوهشگران پیشین تکیه کرده اند. طوری که معلوم است فرهنگ فقط بر ذهنیت این که اقوام متذکره از سمت شمال افغانستان هجوم آورده، تکیه بر تورک بودن نژاد آن ها دارد. دیده می شود که موصوف حتی متوجه تناقض گفتارش در یک جمله هم نشده چه رسد به این که خویش را اندکی زحمت می داد تا تاریخ این کشور را دقیقتر تحقیق می کرد. در جمله بالا وی به ادعای خویش نیز باور نداشته و یک قوم را شبیه سازی می داند. او هون سفید و هون زرد را با هم یکی حساب می دارد. بر عکس حاج کاظم یفتلی ها را بر بنیاد نوشته های مورخین عربی به حساب تورک می آورد و می نویسد: "بعید نیست که همین "زاوولی های هزاره" از بقایای اقوام زاوولی یفتلی ها باشند که با این حساب هزاره ها کلاً با یفتلی ها پیوند خواهند خورد. خصوصاً که مورخین اسلامی یفتلی ها (هیاطله) را ترک نژاد دانسته اند. مورخین غربی نیز ترک بودن یفتلی ها را تایید کرده اند. خوارزمی می گوید: هیطل به زبان بخارایی مرد قوی را گویند و هیاطله قومی بودند که بلاد تخارستان را داشتند و اتراک خلج و گنجینه از آن مردمند. (مفتاح العلوم خوارزمی). بعید نیست که اقوام یفتلی در واقع از دو نژاد مختلف زرد و سفید تشکیل شده و با هم در یک زمان وارد افغانستان شده باشند". (۱۰۶) ادعای حاج کاظم که اقوام هزاره مربوط به یفتلی ها بودند بخشی

از یک حقیقت است. مگر این که وی به گفتار خوارزمی توسل جسته تا ترک بودن آن ها را به اثبات برساند، قابل دقت می باشد. از یک سو، در نوشته بالا به وضاحت دیده می شود که خوارزمی تورکان خلج و گنجینه را مربوط یفتلی های تخارستان دانسته، نه یفتلی ها را مربوط تورکان گفته است. از سوی دیگر؛ در دورانی که کار نوشتاری مورخین عربی شروع شده همه اقوام غیر عرب در سیطره اسلام عجم قبول شده بودند و در شرق که ایرانی ها پیشتر از سایر اقوام مسلمان ساخته شده بودند اقوام غیر ایرانی را تورک گفته اند که خوارزمی و دیگران زیر تأثیر همین باورها غیر ایرانی را تورک نوشته اند. این روحیه به ویژه زمانی شکل می گیرد که رسیدن پای قوای عرب به سرزمین های شرقی تقریباً بعدتر از سقوط امپراتوری یفتلی ها و همزمان با آغاز جنگ های تورکان و ساسانیان است که ساسانیان همه آنانی را که در مقابل شان قرار داشته تورک حساب می کند و آن ها را دوامدهنده کشمکش های تورانی ها محسوب میدارد که یفتلی های تورانی قویترین حریفان میدان مبارزه شان بود که شدت این مقابله ها و جنگ ها میان ساسانیان و یفتلی در کتاب اوستا کتاب عقیده تی زردشتی ها به وضاحت مشاهده می شود که بعدها همین روحیه میان مردم از سینه به سینه نقل شده تا این که بار دیگر فردوسی آن را در قالب شاهنامه گنجائیده است. حاج کاظم مثلی که متوجه این نکته شده باشد که تشکل یفتلی ها را از دو نژاد زرد و سفید می گوید و باورمند کلی به تورک بودن یفتلی ها نیست. او موجودیت این دو نژاد را در جغرافیای افغانستان مشخص می سازد و می گوید که "طبیعی خواهد بود که ساکنین این کشور از این دو نژاد (زرد و آریا) تشکیل یافته باشند. زیرا، که در شرق و شمال افغانستان تماماً نژاد زرد و در غرب و جنوب آن عموماً نژاد آریا زنده گی می کنند. . . . آریایی های افغانستان شامل قبایل مختلف: پشتون، بلوچ، تاجک فارسی زبانان هرات و فراه و اقوام بدخشانی و نورستانی و هندوها می باشند". (۱۰۷) به نظرم تعیین حدود جغرافیایی برای اقوام افغانستان کار ساده نیست. در اکثر مناطق این کشور اقوام مختلف به صورت باهمی زیست دارند. تفکیک جغرافیای اقوام حتی در سطح یک شهر و یا ناحیه کار مشکل است چه رسد به جهات شمال و جنوب. این اشتباه در نوشته حاج کاظم به صراحت مشهود است. وی شرق و شمال افغانستان را تماماً مربوط به نژاد زرد می گوید و بعد اقوام آریایی را نام می گیرد و تنها تاجک فارسی زبانان هرات و فراه را در لست اقوام آریایی می آورد و از تاجکان تخار، قندوز، بغلان، سمنگان، بلخ، فاریاب و سایر مناطق شمال که زیادهترین اقوام تاجک را دارند، یا فراموش می کند و یا هم در نظر نمی آورد و هم چنان بر بودن اقوام بدخشانی در قطار آریایی خود معترف است، مگر فکری نکرده که بدخشان در شمال شرق افغانستان موقعیت دارد که با این تاکید خودش ادعایش را خط بطلان می کشد که در شمال و شرق تماماً نژاد زرد زنده گی ندارد بلکه در شمال همه اقوام چه زرد و چه سفید زنده گی با همی دارند. همین ادعای یزدانی را استاد شهرانی نیز دارد که می گوید هزاره ها که نفوس بزرگ را در مملکت ما دارا می باشند بصورت قطع آریایی نبوده از اهل تورکان توکیو و یا هون های سفید هستند و مالکان مناطق مرکزی که غرب و جنوب غرب وطن نیز نفوس کثیری از آنها تشریف دارند و رستم و سهراب افسانوی به همین طایفه ارتباط دارد. تورک نژادان افغانستان یک اکثریت قابل ملاحظه بوده که به نژاد آریایی هیچ ارتباط ندارند و از هرات تا بدخشان حیات بسر می برند. (۱۰۸)

پروفسر داکتر عنایت الله شهرانی یکی از پژوهندگان پرتلاش و پرکار است که از نظر وی یفتلی ها مربوط اقوام تورکتابار هستند. وی که رساله ای را زیر عنوان "تاریخچه اقوام در افغانستان" تالیف کرده به نقل از "تاریخ افغانستان" تاکید می کند که دودمان های حکمرانان داخلی از بقایای کوشانیان و یفتلیان و دیگر مردم این سرزمین بودند. بعد در

مورد هویت یفتلی ها چنین ابراز نظر می کند: "چون حکمرانان و دودمانهای حکام بعد از یفتلی ها و کوشانیها عبارت بودند از تگین شاهان ، رتبیل شاهان ، کابلشاهان و غیره و همه از نسل هون های سفید و تورک بودند. او سپس نظریه حبیبی را بررسی می کند و می گوید که بنأ بروایت استاد حبیبی به استناد منابع عربی و دائرت المعارف اسلامی همه تورک بودند، پس یفتلیها و کوشانیها که ابولآبای آنها میباشند، نیز تورک هستند. استاد عبدالحی حبیبی باز علاوه میدارد که کوشانی ها و یفتلی ها اصلاً تورک میباشند، کابلشاهان را مورخین بنامهای مختلف یاد کرده اند، برخی آنها را به اعتبار کیش و آئینی که داشته اند برهمن یا هندو شاهان ویا بودائی شمردند و جمعی مورخان ایشان را از بقایای کوشانو یفتلی یا تورک خوانده اند» (افغانستان، ص ۷۴) (۱۰۹)

پروفسر شهرانی برای اثبات ادعایش به نقل قول از پوهاند حبیبی پرداخته که حبیبی گفته که کوشانی ها و یفتلی ها اصلاً ترک می باشند. این تکیه نمودن استاد شهرانی در این جا بر سخن حبیبی جالب است. جالبیت مسئله در آن است که پیشتر از این پروفسر شهرانی به گفته خودش با هزار اسناد و شواهد سخن پوهاند حبیبی را رد نموده بود که او یفتلی ها و خیونیان را "قبایل سپید رنگ آریائی" گفته و زبان شان را مخلوطی از زبان ترکی و آریانه دانسته است. حال آن که در این جا بر گفته پوهاند حبیبی تکیه می دارد که حبیبی گفته کوشانی ها و یفتلی ها تورک می باشند. سوالی که پیدا می شود این است که آیا پوهاند حبیبی اصلاً توجه نکرده که این اقوام ترک اند یا آریائی و یا این که سخن استاد در کتابش در دو دور نشراتی تغییر داده شده است. مردود دانستن سخن حبیبی در اثر "تاریخچه اقوام در افغانستان" از پروفسر شهرانی به اهتمام ذبیح اله نذیر شهرانی سال چاپ ۱۳۹۰ و تکیه بر سخن حبیبی در اثر "تاریخچه اقوام در افغانستان" از پروفسر شهرانی به ویراستاری دکتر اکبر همت فاریابی سال چاپ ۲۰۰۷ می باشد. دیده می شود که دکتر شهرانی سخن حبیبی را در مورد هویت اقوام یفتلی و خیونیان مرجع دانسته است. در صورتی که حبیبی بر دو منبع یکی منابع عربی و دیگری به اعتبار کیش و آئینی که یفتلی ها داشته اند، استناد جسته است. دلایلی که پوهاند حبیبی ارائه نموده نه تنها ضعیف اند بلکه مردود می باشند. زیرا، قسمی که بالاتر اشاره نمودم مورخین و جغرافیایان یسان عرب همه کسانی را که زبان مادری شان فارسی نبود ترک دانسته اند و این اشتباه تاریخی است که هویت تعداد زیادی از اقوام در هاله ابهام قرار گرفته و از آن جمله یفتلی ها یا به اصطلاح سوء تعبیر "هون های سفید" یا خیونان (خرنونه بین) اند که تا امروز این سوء تفاهم جریان دارد. منبع دیگری که جناب حبیبی به آن استدلال نموده یفتلی ها را پیرو کیش و آئین بودائی قرار می دهد که این کار خود ثبوت مفروض آریائی بودن قضیه هویت یفتلی ها می باشد. جالب این است که دانشمندان کشور ما بدون این که اندکی خود را زحمت میدادند و حقیقت تاریخ ما را از منابع داخلی تحقیق می کردند به منابع خارجی یا بیرونی بیشتر سرو کار داشته اند. گروهی از محققین که منابع پهلوی را تدقیق کرده اند و کلمه "خیون" پهلوی را "هون" نوشته اند تلاش نموده اند تا به این غلطی آنها دلایلی را جستجو نمایند. بودائی حساب کردن کیش و آئین یفتلی چنین حکایه ای را بیان می دارد. ببینیم که جهانگردان بودایی در مورد عقاید یفتلی ها چه می گویند. در مقاله ای زیر عنوان "زایران چینی در افغانستان" آمده است که "سونگ ین یکی از زایران بودائی همراه با یک راهب دیگر که هوی سنگ نامداشت، از طرف ملکه تای هو، از سلاله وای شمالی مامور شد تا برای بدست آوردن کتب مقدس بودایی به ممالک غربی مسافرت کند. این سفر در سال ۵۱۷ - ۵۱۸ م صورت گرفت و در نتیجه آن سونگ ین ۱۷۰ جلد کتب متعلق به "مذهب کبیر" (یک مذهب بودایی) به چین برد. سونگ ین در این سفر از ختن به قسمت های شرقی افغانستان بر همان

خط سیر فاهیان (یکی از زیرانی پیش از وی) آمد که در این وقت شاهان هفتلی (هیاطله) برین سرزمین استیلا داشته و گولاس پادشاه هفتلی (غالباً مہراکولا) با قوہ ہزار فیل جنگی و لشکریان سوار باشند و استبداد حکم میراند. لباس این مردم نمدی بود و خط و کتابتی نداشتند و اجرام سماوی را نمی شناختند و وسعت قلمرو حکمرانی ایشان از تیرہت ہند تا کشور للیہ و از ختن تا ایران بود، کہ چہل ولایت داشت و برای انتظام کشور عساکر دایمی و سیار مقرر بودند. سونگ بین از وضع و لباس مردم و زنان و ملکہ ہا و تشریفات درباری و دیگر رسوم این مردم معلومات خوبی میدہد و گوید کہ ہفتلیان بودا را نمی پرستند و خدایان باطلی دارند، حیوانات را می کشند و گوشت میخورند". (۱۱۰) در این سند عقیدہ یفتلی ہا مشخص می گردد کہ در عصر و زمان آن ہا یادداشت شدہ کہ بودا را نمی پرستند، خدایان باطلی داشتند. واین امر امروز ثابت است کہ یفتلی ہا بہ دین بودائی نہ بلکہ بہ مہرپرستی یا میترائیسم باورمند بودند کہ ہمین باورمندی آن ہا تا اروپا ہم رسوخ کرد. اگر چہ با شکست یفتلی ہا این آئین و رسوم آن ہا کہ در ہر جا باقی ماندہ بود، بہ نام زردشتی شناختہ شد. اما از یفتلی ہا کہ خیونان یا خیانیان یا ہون ہای سفید یاد شدہ از باورہای میترائی شان نشانہ ہای زیادی در سرزمین خرنونے ہا یا بہ نام امروزی آن ہا شغنائی ہا محفوظ ماندہ است. تا حدی کہ معلوم است از داشتہ ہای فرہنگی و عقیدتی خرنونے ہا یا شغنائیان دانشمندان و پژوهشگران کشور آگاہی ندارند. بہ طور مختصر و آن ہم گذرا بدون تحقیق تعدادی از مورخین در بارہ شغنائی ہا چیزی نوشتہ اند. اما بہ صورت کل ہنوز تحقیقی در بارہ اقوام پامیری و از جملہ شغنائی ہا صورت نگرفتہ است. ہرچند پروفیسر شہرانی در مورد اقوام پامیری تحقیقات و تجسسات انجام دادہ کہ متأسفانہ ہنوز نوشتہ ہای شان را در دسترس ندارم کہ بر اساس آن در می یافتم کہ موقف این پژوهشگر توانا در مورد رسوم قدیمی این مردمان چہ است. آیا اسنادی از این رسوم و عنعنہ ہا را در دسترس داشتہ یا نہ؟ زیرا، بہ نظرم یکی از دلایل ترک نبودن یفتلی ہا می تواند رسوم میترائی این اقوام باشد کہ ہنوز نشانہ ہایی از آن در میان اقوام پامیری و از جملہ خرنونے ہا یا شغنائی ہا محفوظ ماندہ است. ہر چند دانشمند متذکرہ در آریائی بودن شغنائی ہا و دیگر اقوام پامیری مشکوک بودہ و آن ہا را در جمع آریائی ہا بہ حساب نمی آورد. در مقالہ ای کہ اقوام پشتون و تاجیک و دیگران را در افغانستان بررسی نمودہ در بارہ این اقوام می نویسد: "وہم متوجہ بہ اقوام دیگر افغانستان باید بود کہ شاید آریائی نباشند و در بارہ آنها مطالعات کمتر شدہ است. مثل نورستانیہا (یک عدہ خارجیان نوشتہ ہای در این بارہ نمودہ اند)، بلوچ ہا، پشہ یی، پراچی، اشکاشمی، شغنائی، واخی، زیبائی، سنگلیچی، مغولی و غیرہ اقوام اقلیت. (۱۱۱)

- هویت ساختن در تصرف نظریات دیگران: یکی از دلایلی کہ می تواند مطرح شود ساختن هویت قومی برای این اقوام تصرف در نظریات دانشمندان می باشد. چنانچہ برای هویت قومی یفتلی ہا و کوشانی ہا نظریات دانشمندان تصرف شدہ و هویت قومی تورکان را برای آنها ساختہ اند. ہمین کار در یادداشت ہای فاهیان یکی از زیران چینی پشاور را در ۴۰۰ م. صورت گرفته است کہ از قول او آورده اند کہ "زیر چینایی موسوم بہ فا - ہیان در سال ۴۰۰ میلادی از ہند دیدن می کرد و گزارش میدہد کہ مدت ہا قبل از این سنہ پشاور تحت کنترول تورکان قرار داشت". (۱۱۲) اما در گزارش این زیر در مورد هویت قومی پادشاه این منطقہ چیزی تذکر نیافتہ است. مسیری کہ فاهیان طی کردہ است. وی از کاشغر بہ مجاری دریای سند علیا رسیدہ و ولایت گندہارا و پشاور و بنون را با معابد ہدہ جلال آباد کنونی دیدن نمودہ است. وی سوہوتو (Suhuto سوات) و گندہارا و چچاشی لو (Chchashilo (تکسیلا) و فولوشا Folusha و پونہ

na-Po (بنو) را دیدن نموده و معابد پشاور و هیلو Hilo (هده) و ناکی (ننگرهار) و لویی Lo - i (روه) و آثار بودا را در هر جا شرح میدهد و از بنو به ماورای دریای سنتو (سند) میگذرد. شرحی که فاهیان از معابد و متبرکات و شاهان و مردم و السنه و البسه و رسوم و آیین این سرزمین میدهد نهایت دلچسپ است و مخصوصاً گزارش معابد معموره کنیشکا در پشاور و کشکول بودا در انجا و معبد هیلو و پادشاه آنجا هشت نفر را از خانواده های بزرگ زرنگار هده جلال آباد که برای جمعه بودا اعمار شده بود، به نگهبانی آن گماشته بود، و نیز برج حفاظت گاه دندان بودا در مرکز ننگرهار و وهاره عصای بودا در همین ولایت که فاهیان شرحی از آنها داده است در تاریخ دوره قبل از اسلام افغانستان اهمیتی بسزا دارند. از اقوال فاهیان روشن است که درین ولایات شاهانی وجود داشته و مردم آن تماماً بودائیان مخلص و پیرو آیین خویش بوده اند. در هر جا معابد و راهبان بودایی و آثار مقدس در نهایت احترام و پرستش و نیایش مردم قرار داشته و در کمال معموری و جلال و جمال بوده اند. (۱۱۳) در گزارشی که از فاهیان نقل شد دیده می شود که در مورد هویت قومی یفتلی ها چیزی به دست نمی دهد. دیده می شود که در نظریه فاهیان تصرف شده و به یفتلی ها از قول وی هویت ترکی داده می شود.

- ادعای مالک بودن بر رسوم قدیم: دلیل دیگری که برخی از دانشمندان مطرح کرده اند موضوعات فرهنگی قدیم می باشد که در سرزمین های آسیای میانه از هزارها سال به این سو معمول بوده و مردم آن را به عنوان یک ارزش فرهنگی پذیرفته و از آن تجلیل می نمایند. یکی از این رسوم برگزاری جشن نوروز است این گروه دانشمندان ادعای مالک بودن آن را می کنند. ندا کامران کشتیبان محقق آذربایجانی است که ادعای مالک بودن نوروز را دارد. در مقاله ای که در ورد پرس ترکستان جنوبی منتشر شده حتی بر کلمه نوروز باورمند نیست. او می نویسد: در فارسی لغتی برای "بایرام" وجود ندارد و "عید" يك لغت عربي است که فارسها بکار میبرند یا بهتر است بگوییم که اصلاً فارسها دارای چنین مراسمی نبوده اند که لغتی نیز برای آن داشته باشند. حتی لغت "جشن" نیز تورکی است که در فرهنگ سنگلاخ بدان اشاره شده است. (۱۱۴) این که عید را بایرام گویند و در فارسی لغتی برایش وجود نداشته باشد، به نظرم چندان معقولیت نخواهد داشت. زیرا، این کلمه یعنی نوروز خودش کلمه فارسی است. ولی اگر به قدامت تاریخی این مراسم نظر اندازی کنیم، واضح می شود که این مراسم در کدام دوره ای از زنده گی مردمان آسیای آغاز شده و کدام یکی از اقوام آن را مرسوم داشته است. ادعای قدیمی بودن مراسم سوالی است که باید به آن پرداخت. قدیمی ترین سندی که از مراسمی به نام نوروز یاد می کند همان کتاب اوستا است. باید گفت که نوروز در کتاب اوستا به این نام نبوده و به زبان اوستائی همسپتمدم تذکر یافته است. لذا، دلیل مالک بودن نوروز در نام آن دلیل معتبر نیست. در ارتباط به نشانه هایی که از قدیمی بودن نوروز شاهد باشند، نویسنده مقاله می آورد که با پایان یافتن فصل سرما و زمستان و با آغاز شکوفایی گل و سبزه و زنده شدن طبیعت، نیاکان ما به جشن و شادمانی میپرداختند (۱۱۵) به نظرم چنین ادعا در مورد نوروز بسیار سطحی و طبق ذهنیت زنده گی امروزی مطرح می شود که گویا جشن یا عید نوروز برای خوش آمد از فصل نوشدن ها باشد. به این دلیل که نوروز را جشن جمشیدی گویند و جمشید نام اسطوره ای است میان اقوام آریائی. پس مراسمی که برای عید و خوشی در اسطوره می تواند مطرح باشد منطق و دلیل روزگار اسطوره ای را نمایان بسازد. براساس یافته هایی از اسناد قدیمی که در دست اند، ظاهر می شود مراسمی که اسطوره جمشیدی بر آن بنا یافته جنبه عقیده تی داشته و به نام عید برگزار می شده است. در باره مراسم جمشیدی زیر عنوان "نوروز" در این اثر به طور مفصل بحث گردیده و این جا صرف برای استدلال تورکی

بودن و ایرانی نبودن مراسم جمشیدی صحبت می شود. مراسم جمشیدی نه تورکی بودند و نه هم ایرانی. به این دلیل که این مراسم رسوم آریائی های دوره جمشید بودند که مربوط به اقوام تورانی های آریائی می باشد. این اقوام پاسدار و مدافع این مراسم باورمندان میترائی بودند که در برابر هجوم زردشتیت از آن دفاع کرده اند. زردشتیت که در اوایل ظهور خویش برضد این باورها و مراسم بود، در مناطق تحت سلطه خویش آن را ملغی قرار داد. ولی عصرهای بعد از زردشت که این باورها و ارزش های فرهنگی اقوام تورانی آریائی بر جامعه ایران نیز مسلط بود، مغان زردشتی ناگزیر شدند که اجرای این مراسم را دوباره شامل باورهای خود ساختند. چنان چه در بخشی از کتاب اوستای متأخر این موضوع به وضاحت دیده می شود که این مراسم در کتاب یاد شده به نام همسپتدم یاد شده است. در دوره های بعدتر که زبان فارسی بر ایران تسلط یافت نام این مراسم را نوروز گذاشتند، مگر نه با ماهیت اصلی آن بلکه با منقلب ساختن ماهیتش. مراسمی که در جشن جمشیدی اجرا شده ماهیت باورمندی به آن را به روشنی نمایان می سازد. تا جایی که دیده می شود بر اساس اسناد تاریخی اقوام پامیری و از جمله خرنونے بین یا شغنانی ها تا کنون اصالت همان مراسم جشن جمشیدی را برگزار می نمایند. شغنانی ها این مراسم را زیر نام "خدیو ایوم" به معنای "عید بزرگ" اجرا می دارند. آن را به این دلیل عید بزرگ می گویند که پیش از آن در طی سال چند عید و یا خوشی دیگری نیز انجام می یابد که از یک طرف این جشن در آخر سالی که می گذرد و از طرف دیگر در آغاز سالی که قومش نو است؛ اجرا می گردد. هم چنان در مقاله متذکره به یکی دیگر از عناصر نوروزی اشاره می شود که به نام هفت سین شهرت یافته است. اجرای هفت سین در مناطق مختلف متفاوت می باشد. رسم هفت سین شامل رسوم "خدیو ایوم" نیست اما جزء متشکله رسم نوروزی می باشد. لذا دیده می شود که هفت سین بعد از تغییر نام همسپتدم و یا "خدیو ایوم" عصرهای بعدی به آن ضمیمه گردیده است. ادعای نویسنده مقاله در مورد آن چنین است: "اما از دیگر مراسمها و آیین های عید نوروز سفره (یئدیدی سین) میباشد که یکی از آیین های ویژه در عید نوروز است که متأسفانه به مرور زمان با سلطه سیاست و فرهنگ فارسی این آیین زیبا در شکلی دیگر و با لباسی تحریف شده که هیچ سنخیتی با اصالت اولیه آن ندارد در آذربایجان رایج شده است. (۱۱۶) بر علاوه نویسنده مقاله "عید نوروز میراث ملی تورک ها" به خاستگاه این جشن اشاره می کند و می آورد: "همانطور که اشاره شد خاستگاه اصلی این جشن ملی، آذربایجان بوده است و حتی پیش از زرتشت در میان نیاکان اصلی ما در این سرزمین رایج و جاری بوده است. در منابع فارسی و دیگر منابع تاریخی آمده است که جمشید پادشاه فارس ها با آیین نوروز، در آذربایجان آشنا میشود و بعد از آن دستور می دهد که در میان فارس ها نیز این جشن آیینی گرفته شود. (۱۱۷)

آذربایجان مکان اصلی نوروز ادعا شده است که گویا جمشید با آن در آذربایجان آشنا شده و بعد به فارس تطبیق کرده است. به نظر ادعای بی اساس است. زیرا، جمشید یک نام اسطوره ای می باشد و عصرها پیش از نام فارس مراسم جمشیدی مطرح بوده پیش از آن که نام فارس در میان اقوام آریائی جای پای پیدا کند. داستان های جمشید قبل از آن که تاریخ حوادث را ثبت نماید در میان مردمان از سینه به سینه تکرار می شده که در این داستان ها مراسمی به جمشید نسبت داده می شد که این مراسم در جایی اجرا می گردیدند که جمشید در آن جا زیست داشته است. و وقتی از جمشید صحبت به میان می آید، بدون شک نخستین زادگاه آریائی ها آریاناوئجه مطرح می شود که موقعیت آریاناوئجه قسمی که در فصل های قبل روی آن بحث شد در پامیر قرار داشته که مراسم جمشیدی یا "خدیو ایوم" از خاطرات آن دور می باشد و از آن جا مردمانی که به سایر نقاط مهاجرت کرده اند این مراسم را با خود برده اند. در دوره های بعدی در مراسم جمشیدی در

ساحات دیگر تصرفات و اصلاحاتی صورت گرفته که امروزه به نام نوروز شهرت یافته است. مراسم نوروزی که امروز در جهان مشهور شده، نمی تواند نمایانگر مراسم جمشیدی باشد. لذا، تا جایی که مشاهده شد باورهای دانشمندانی که معتقد به مالک بودن مراسم نوروز بوده اند، اسناد قابل حساب ارائه نشده صرفاً ادعایی صرفاً خوشبینانه می باشد.

ب - آریائی بودن خونیان:

گروهی از دانشمندان و پژوهشگران به این نظر اند که خونیان از نگاه هویت انتنیکیتی مربوط به اقوام آریائی هستند. باید گفت که نشانه هایی که از این اقوام در اسناد قدیم وجود دارد و مشخصاتی که از آن ها به دست آمده، این را به اثبات می رساند که نه تنها آن ها آریائی اند بلکه اصالت بیشتر آریائی ها در این اقوام به مشاهده رسیده است. برای اثبات این ادعا شواهدی را از نوشته های محققین و نژادشناسان نقل می کنیم. چارلز اوجفالوی Charles de Ujfalvy نژادشناس و زبان شناس هنگری - اتریشی که تحقیقاتی در باره هویت قومی مردمان آسیای میانه دارد در بخشی از نوشته هایش آورده است: "که تاجیک هایی که در کوهستان ها زنده گی می نمودند رفتاری آزادانه تر و نجیبانه تر از تاجیک های دشت نشین داشته اند. توجه ای دقیق به خصایل، رسوم و عادات آنان آشکار می سازد که بدون شک پیرو آئین مزدیسنا باستانی بوده اند. مثل کلیه ی نقاط دنیا ساکنین کوهستان های آسیای مرکزی نیز اخلاق و رسوم نیاکان باستانی خویش را حفظ نموده اند و با توجه به طرز زنده گی و آداب و سنن آنان است که بسیاری از مسایل لاینحل و مشکل نژادی این منطقه روشن و آشکار می گردد. (۱۱۸) هرچند اوجفالوی اقوام پامیری ها را تاجیک می نویسد و رسوم آن ها را میراثی از نیاکان باستانی شان می داند. اما متوجه نیست که تاجیکان رسوم نیاکان قبل از زردشتی را از دست داده اند و این پامیری ها اند که این رسوم را پاس داشته و مدافع آن در برابر زردشتیت، بودیسم و حتی در آوانی که خود به دین اسلام گرویدند ولی این رسوم را با قبول هزاران هزار قربانی تا این دم نگاهداشتند. لذا نمی توان آن ها را تاجیک نامید. هرچند وی متوجه این تفاوت شده اما، نامی را که به این اقوام داده، از آن هایی که به تحقیر و سبک ساختن اقوام پامیری پرداخته بودند، اقتباس نموده است. او ادامه می دهد و می گوید که "شخصاً عقیده دارم که تفاوت چندانی بین غلچه ای های کوه نشین و تاجیک های شهر نشین وجود ندارد. کلیه اختلافات و امتیازاتی که بین آنان وجود دارد، تنها معلول یک علت کلی است که از عزلت یکی و اجتماعی بودن دیگری سرچشمه می گیرد. این مطلب بدان معناست که تاجیک های کوه نشین یا غلچه ای ها به علت نداشتن ارتباط با طوایف و قبایل دیگر خون پاک و خالص آریائی را در رگ های خویش حفظ نموده اند. در حالی که تاجیک های شهرنشین به علت ارتباط با قبایل مختلف و داشتن مراودات اجتماعی که نتیجه زنده گی آنان با بومیان بوده است خلوص نژادی و پاکی خون آریائی خود را از دست داده اند و به همین علت مشابهاتی چند با تاتارها و طوایف دیگری پیدا نموده اند". (۱۱۹) در گفتار اوجفالوی یک تناقض کلی به مشاهده می رسد. از یک سو بر نبود تفاوت اصرار دارد ولی از سوی دیگر می آورد که خون پاک آریائی تاجیکان شهرنشین با دیگر اقوام در آمیخته است. اگر چه وی تفاوت را در مخلوط شدن خون می داند. مگر به نظرم تفاوت اساسی میان این اقوام یعنی تاجیک ها و پامیری ها در تفاوت زبان است و تفاوت فرهنگی که زبان تاجیک ها فارسی یا تاجیکی می باشد. در صورتی که پامیری ها به زبان خاص خود شان صحبت دارند. اما تفاوت فرهنگی بیشتر در آن است که پامیری ها فرهنگ قدیم تورانی های میترائی را با تمام اصالت آن نگهداشته ولی در میان تاجیک ها این اصالت فرهنگی تورانی

های میترائی از میان رفته است. این دانشمند تفاوت دیگری را در میان این دو قوم در چهره فیزیکی ظاهری نیز مشاهده می کند و می نویسد: "گلچه ای ها یا تاجیک های کوه نشین را عموماً زیبا و خوب روی با موهای سیاه و گاه گاه به رنگ های مثل سرخ و بور توصیف نموده اند. از نشانه های ویژه ظاهری آنان ترکیب و شکل سر و جمجمه بزرگ آنان است که به ندرت در تاجیکی های خالص و شهرنشین دیده می شود. (۱۲۰) این تحقیق ارتباط اقوام پامیری چون واخانی، اشکاشمی، سنگلیچی، منجانی، شغنایی، یزغلامی را به آریائی ها تأیید می دارد.

اوجفالوی نه فقط تفاوت میان تاجیک ها و باشندده های دره های اطراف پامیر یا اقوام پامیری را نشان می دهد بلکه یک تفاوت کلی را در رفتار و اخلاق پامیری ها با اقوام تورکنتار قرغیز نیز مشاهده می نماید. او ادامه می دهد و می گوید: بدخشانیان که از جمله خویشاوندان نزدیک تاجیکی ها هستند نیز از نظر جسمی شباهت تامی به هندیان شمالی داشته اند. . . . واخانی ها Wakhanies نیز دارای چنین خصوصیتی بوده مضافاً بر آن که دارای چشمان میثی رنگ به سان سریکولی هایی Sirikulies که در کاشغر دیده ام، می باشند. ولی رفتار و اخلاق اینان با قرغیزها که در همسایه گی آنان زیست می نموده اند، به علت خشونت ذاتی تفاوت فاحشی داشته است. (۱۲۱) در این جا مقصد نویسنده از بدخشانیان همان اقوام پامیری مربوط ولایت خودمختار بدخشان کوهستانی تاجیکستان می باشد که شباهت آن ها را با هندیان شمالی یعنی آریائی ها می بیند و تفاوت آن ها را با قرغیز ها مشخص می سازد.

قسمی که در بحث ها به اثبات رسید که خونیان یا خیونی ها همان خرنونے ها اند که در مدت درازی این نام را محفوظ داشته اند، پس ثبوت هویت قومی خرنونے ها همانا اثبات اصالت اتنیکی خونیان می باشد. قسمی که اوجفالوی اصالت آریائی بودن را در مردمان امروزی خرنونے ها و سایر اقوام پامیری بیشتر می بیند. تحقیقات پژوهشگران دیگر نیز این ادعای او را حقیقت می بخشند. احمد علی کهزاد مورخ افغان از قول مورگان و اورل اشتین آورده است که هوموالپینوس را اگر به صورت تحت اللفظی ترجمه کنیم "انسان کوهی" به دست می آید و فوراً فهمیده می شود که این تپب مخصوصاً به کسانی اطلاق می شود که در دامان کهسار و نقاط مرتفعه زنده گانی می کنند. ناگفته نماند که این اصطلاح مترادف کلمه آریایی هم شده ولی در حقیقت یک شاخه آن را در بر می گیرد. در صورتی که عرق "هوموالپینوس" از مناطق بین الطایی و اورال برآمده باشد. دامنه های پامیر و دره های جنوب و شمال مناصفه شرقی هندوکوه از هر حیث مهمترین کانون این نژاد بوده می تواند. قرار تحقیقات علمی که از مورگان، سراورل ستین انگلیسی و مستر جایس به عمل آمده گفته می توانیم که آریائی ها در ایران، و افغانستان و هند و آسیای مرکزی به صورت توده متراکم افتاده و صافترین عوامل آن در کهستانات شمال شرقی آریانا در شغن و روشن انبساط دارد. (۱۲۲)

قابل ذکر است که همه کسانی که در باره هویت مردمان پامیری تحقیق کرده اند، به این امر معترف بوده اند که این اقوام از جمله اقوام آریائی می باشند. مورخ افغان به ادامه می نویسد که الیناها چون در دره های خیلی دشوار گذار زنده گانی داشته و دارند و قطعه مسکونی آن ها از راه های بزرگ رفت و آمد کنار افتاده، در مرور زمانه تماس شان با سایر قبایل بیش از پیش کم شده و از همین جهت است که میراث عرق و زبان و کلتور و عرف و عادات قدیم آریایی در میان آنها خوبتر محفوظ مانده و از این جهت بعضی از مدققین ایشان و باشندده گان شغن و روشن و بعضی حصص دیگر بدخشان و پامیر را از روی عرق به صفت "هوموالپینوس" یعنی "آریایی های کوهی" یاد می کنند. (۱۲۳) وی برای اثبات ادعایش

از مستر جابیس یک نژاد شناس انگلیسی نقل قول می کند که در مورد چهره مردمان روشن گفته است: از نقطه نظر بدنی همان مردمی که در ته دره دیده بودم بعد از تدقیق در "قلعه ویمار" (وامر واقع در روشن تاجیکستان) هم مشاهده کردم اعضای بدن اهالی روشن متناسب و پر لطافت، خطوط و برش چهره آن ها واضح، چشمان شان کمی رنگه و صورت ایشان به رویه کلاسیک منظم می باشد. این ملاحظات به من این نتیجه دست داد که در میان تمام ایرانی زبانان مسکونه علاقه کهستانی که از آن عبور نموده ام از همه بیشتر ساکنین روشن خواص آریایی را به کمال صافی و صفائی حفظ نموده اند. (۱۲۴) از این نوشته و یادداشت ها معلوم می گردد که اقوام پامیری و از جمله شغنائی ها مربوط اقوام آریائی اند. پروفیسور سرگی کیلاشتورنی که بزرگترین تورک شناس و مغول شناس است، نیز خیون ها را یکی از گروه های قدیمی کوچیان ایرانی زبان می شمارد که در دشت ها و دامنه های نوار جنوبی آسیای مرکزی بسر می بردند. (۱۲۵)

تعداد دانشمندانی که معتقد به آریائی بودن خیونیان یا خرنونے ها می باشند نیز زیاد است که در این جا نظریات برخی از آن ها را بازتاب می دهم. اما پیش از آن که نقل قول هایی از این دانشمندان را داشته باشم، بهتر است که نظریه آن ها را بر بنیاد تعریفی که از قومیت صورت گرفته به بررسی و تحلیل بگیریم. پروفیسر گارنیک آساطوریان برای مشخصات قومیت چنین چوکاتی را ارائه می دارد: "قومیت بر چند اصل بنیادین استوار است: نخست، خاستگاه نژادی و حافظه تاریخی مشترک؛ دوم، گستره جغرافیایی ویژه، یعنی اینکه یک قوم از کجا به وجود آمده و از نظر تاریخی متعلق به چه سرزمینی است؛ سوم، زبان مشترک؛ چهارم، فرهنگ مشترک و پنجمین فاکتور که از همه مهمتر است، خودآگاهی و هویت قومی است که با وجود اهمیتی که دارد، پدیده ای بسیار نوسان پذیر است و بسته به یکی از عوامل گفته شده ممکن است شدت و ضعف پیدا کند و حتی اشکال مختلف، از جمله کاذب به خود بگیرد. با این همه، اعلان وجود یک قومیت وابسته به مؤلفه خودآگاهی قومی است و به طور مستقیم تحت تأثیر آن قرار دارد. البته این فاکتور در برهه های زمانی مختلف می تواند حتی حالت مجازی نیز داشته باشد". (۱۲۶)

بر طبق این مشخصه ها که پروفیسر آساطوریان معین کرده خیونان یا خرنونے ها دارای خاستگاه معین نژادی اند که حافظه تاریخی نیز گواه از مشترک بودن آن میان اقوام معین است و در یک جغرافیای ویژه به نام آریاناونجه سربلند کرده و در وسعت وادی های پهناور آسیا در امتداد زمان زیست داشته اند. هم چنان این اقوام زبان خاص و ویژه خود را نه تنها که حفظ کرده بلکه داشته هایی از آن گذشته های دور کلمات و آوازی را از آن زبان مشترک اقوام آریائی را نیز چون یادگاری با خود آورده اند که این کلمات و صداها در بخش زبان تحلیل و ارزیابی خواهند شد.

در ارتباط به آریائی بودن خیونان خرنونے ها مورخین افغان ابراز نظر نموده اند که علی احمد کهزاد یکی از این مورخین است که این هویت را به حواله نوشته های دیگران مخلوطی از کوشان و ترک و یفتلی می گوید. وی در مقاله ای می نویسد: "تروکشه منابع سانسکریت صفتی است که نه به ترکها بلکه در مورد عنصر مخلوطی از کوشان و ترک و یفتلی و غیره استعمال می شد. چون چینی ها و عربها هیچکدام از میزات نژادی که در این وقت ها در جنوب هندوکش فایق بود اطلاع دقیق و صحیح در دست نداشتند، از سلاله های جنوب هندوکش به تعبیرات نسبتاً مبهم یاد نموده اند و نوشته های ایشان به ظاهر امر حتی مؤرخین خود خراسان را به اشتباه افکنده بود. در این شبهه پی نیست که عرب ها اصطلاح کوشانی را بلد نبودند چه رسد به احفاد کوشانی های کیداری. چون در این وقت مخصوصاً در زمانی که مؤرخین عرب و مؤرخین خراسان آثار خود را می نوشتند مفهوم کوشانی از میان رفته بود. در تعبیرات هر کدام اختلافی

پیش شده و محض از روی بعضی عناوین برخی ایشان را ترک گفته حال آن که اگر خوب دیده شود کسانی را که مثلاً ابوریحان بیرونی در جمله سلاله "ترکی شاهی" حساب می کنند. همه کوشانی و مخلوطی از "کوشان و یفتلی" بودند حتی "کنیک" (کنیشکا) بزرگترین امپراطور کوشان هم در قطار آنها شامل است. (۱۲۷) برای بهتر واضح شدن مسئله هویت قومی خرنون‌ن‌س‌ها یا خیانیان بر علاوه شواهد و اسناد بالایی دلایل دیگری نیز مطرح اند.

دلایل آریایی بودن خیونیان:

تا جایی که دیده شد شواهد و اسناد تاریخی بر اساس تحقیقات پژوهشگران به این امر صحه می گذارد که این اقوام یاد شده در آثار تاریخی از جمله اقوام آریائی می باشند. دلایلی وجود دارد که این ادعا را وضاحت بهتر و روشنتر می بخشد؛ به این ترتیب:

۱- غلط خواندن نام خيون:

یکی از دلایلی که سبب غلط فهمی هویت قومی خیونان یا یفتلی ها شده و آنان را به اقوام تورک نسبت می دهند، همین غلط خواندن نام "خیون" از زبان پهلوی بوده که آن را برخی از محققین "هون" خوانده که صفت "سفید پوست بودن" را با نام شان علاوه می کنند.

ادعای تورک بودن یفتلی ها توسط برخی از دانشمندان مردود دانسته شده است. چنان چه ریچارد فرای در باره یفتلی ها چنین دیدگاهی دارد؛ وی می نویسد: «در منابع غربی و خاور نزدیک لفظ های گوناگون "سکا، هون و ترک" همه دلالت دارند بر مردمان استپ. اما چینیان برای آنان نام های دیگری داشتند". (۱۲۸) او دلیل بر "تورک نبودن" هون ها می آورد و ادامه می دهد: "پس همه مردمی که در دشت های آسیای میانه می زیسته اند یا از آن جا به خاور نزدیک یا اروپای شرقی در نیمه اول هزاره اول پس از میلاد آمدند، هون نبودند و این که در منابع غربی یا خاور نزدیک قومی را هون خوانده اند، کنایه از آن است که از دشت های آسیای میانه سرازیر شده اند نه این که به راستی هون باشند». (۱۲۹) او نتیجه می گیرد که پس اطلاق نام هون های سفید به هفتالیان آنان را هون نمی کند، چنان که خود پروکوپیوس این به اصطلاح هون ها را «سفید» (یعنی غیر منگلوید) خوانده و آنان را دارای فرهنگ، زبان و ریشه جدا از هون های دیگر دانسته است. البته همان طور که توضیح داده شد، منابع چینی و منابع ایرانی و بیشینه منابع هفتالی ها را هون نخوانده اند. ولی بیشتر از این هم پیوند هون ها و ترکها نیز به طور قطعی ثابت نگشته است. (۱۳۰) بر اساس این نشانه سفید پوست بودن یفتلی ها ثابت می کند که آن ها مربوط "هون" ها که با پوست زرد از دیگران متمایز اند، نیستند. با آن هم برخی این ادعا را تکرار می کنند. ریچارد فرای با وجودی که باور دارد یفتلی ها هون حقیقی نیستند، باز هم دو دل شده و می نویسد که خود پروکوپیوس این هون ها را "سفید" خوانده و بعد در قوسین آورده است "غیر منگلوید". حتی شخصیتی چون فرای با آن که به تورک نبودن یفتلی ها معتقد است اما توجه نمی کند که نوشته پروکوپیوس "هون" نیست بلکه "خیون" است. لذا معلوم است که پژوهشگران دنباله غلط خواندن "خیون" به "هون" را ادامه داده و هویت یفتلی ها را در ابهام آورده اند. شاید هم دانشمندی که در این موارد تحقیق کرده منابعی که شواهد بیشتر را ارائه بدارند در دسترس نداشته که بتوانند این ابهام را رفع بدارند. بر بنیاد همین ابهام یا غلط خواندن مورخین این ادعا را نموده اند. چنانچه باباجان غفورف در کتاب "تاجیکان، قدیمترین، قدیم و قرون وسطی" می آورد: "نویسنده سریانی اوایل قرن ششم به نام یشوسی‌تلات می نویسد که خیانیان "گون" هستند. ولی این ادعا را نباید بدون چون و چرا پذیرفت. در نظر مولفان آن زمان غرب تمام کوچیان آسیای

میانه صرف نظر از نام اصلی آن ها "گون" یا "گون های سفید" بودند. (۱۳۱) تا کنون یک غلطی مطرح بود که گفتیم "خیون" را "هون" خوانده اند. اما در این نوشته غفورف یک غلط خوانی دیگری پیش آمد که "هون" را "گون" می گویند. به نظرم همین غلط خوانی یک نکته را به خوبی به اثبات می رساند که حتی در عصر بیست هم یک نام تاریخی با نبود یک صدا در یک زبان عوض شده است. چنان چه نبود صدای "هـ h" در زبان روسی سبب گردیده که صدای "هـ" به صدای "گ" عوض گردد و نام هون را گون بنویسند. جالبترش هم ادامه نوشتن صدای "هـ" به صدای "گ" توسط کسانی صورت گرفته که آن ها خود صدای "هـ" را در زبان مادری دارند. این اشتباه نه تنها در این مورد تکرار است بلکه به طور کلی در نام هایی که صداها "ح و هـ" داشته بودند نیز تکرار شده است. چنان چه به وضاحت دیده می شود که نام "ابراهیم" به "ابراگیم" و "حیدر" به "گیدر" و یا در اکثر نام هایی که با محمد ترکیب یافته نیز مشهود است. یادداشت های نویسنده مشهور شوروی چنگیز آیتماتف شاهد مدعا است که وی از وضع آن زمان گله مند بود و نوشت که نام اصلی ام را والدینم "چنگیز عید محمداف" گذاشتند مگر حتی نامم را تغییر دادند که آن را "چنگیز آیتماتف" ساختند. پس می بینیم که این غلط خوانی در عصر بیست دلیلی است بر بوجود آمدن ابهام در نام "خیون".

۲- ادعای تورانی بودن

خیونیان یا یفتلی ها و یا هم کیداری ها همه اقوام مختلف از شمال به استپ های آسیای میانه آمده و از آن جا به جنوب و یا به ایران وارد شده اند که این کار آن ها نیز در مخشوش ساختن هویت آن ها تاثیر داشته است که سبب هویت سازی ها برای آنها گردیده است. خیونیان اقوام تورانی آریایی بودند که این تورانی بودن آن ها نیز در انتساب آن ها به اقوام تورک تبار بی تأثیر نبوده است. هرچند برخی از دانشمندان این ادعا را نمی پذیرند. چنان چه فون گاباین به این باور است که می گوید: «واژه توران ارتباطی با واژه ترک ندارد، اما چون از سده ششم میلادی بدین سو، ترکانی که از آسیای میانه کوچیده بودند تأثیر عمیقی در تاریخ اقوام ایرانی گذاشته بودند، از این روی این دو اصطلاح یکی تلقی گردیده و اصطلاح تورانی به خطا بر این نورسیدگان نیز اطلاق گردیده است» (۱۳۲). نه تنها این که این مغالطه بر اساس نام توران صورت گرفته بلکه تلاش برخی از ایرانیان و حتی تعدادی از شرقشناسان هم تا حد زیادی به این هویت سازی زمینه خوبی برابر ساخته است. به خصوص زمانی که همه دار و ندار آریائی ها به نام ایران قلمداد شده و بر تورانی ها گاهی بربری و گاهی مهاجم بی فرهنگ و تهمت هایی از این قبیل زده شد و تا مدت زیادی هویت آریایی تورانی ها از نظرها پنهان بود که زمینه هویت سازی برای اقوام دیگری به صورت بهتر مهیا شد. باباجان غفورف دانشمند تاجیک به این نظر است و می گوید: "علمای اروپای غربی اساساً عقاید مختلف مأخذ چینایی را در نظر داشته در باره نسبت اتنیکی هیطالیان نظریات بسیار پیشنهاد کرده اند. بعضی از آن ها هیطالیان را به قوم یوچی نسبت می دهند. به عقیده بعضی ها هیطالیان از اصل گون ها برخاسته بودند. دانشمندان سومین می گویند که هیطالیان از قبایل قدیمی ترک و یا مغول می باشند. موافق عقیده ای هیطالیان از طوایف مردم ایرانی زبان برخاسته اند. (۱۳۳)

۳- قراردادان خیونان در اقوام هون:

دلیل دیگری که سبب شده تا این مغالطه در مورد هویت خیونان یا خرنونیه ها صورت گیرد. قرار دادن آن ها در جمله اقوام هون بوده است. دانشمندان به این نکته توجه کرده و برای رد تورک بودن آن ها دلیلی یافته اند که آن ها را از هون های حقیقی مجزا می سازد و آن سفیدی رنگ پوست آن ها است. کریستن سن مدقق دانمارکی در کتاب "ایران در عصر ساسانیان" می نویسد: از این قرار است که ایشان هون حقیقی نبودند. معذالک فیروز کیداری ها را کاملاً مضمحل ساخته و با کنگاس به گندهارا مهاجرت کردند و در این بین قوم دیگری موسوم به هفتالیت که از ایالت کانسوی چین آمده بودند به نواحی تخارستان که کیداری ها آن را ترک گفته بودند، هجوم آوردند. هفتالیت ها که آن ها را هون سفید هم گویند غالباً هون حقیقی نبودند. زیرا، به قرار عقیده پروکپ به واسطه سفیدی پوست و حیات مدنی از سایر اقوام هونی متمایز بودند. (۱۳۴) همین تمایز را ونسنت سمیت انگلیسی مولف "تاریخ قدیم هند و فتوحات اسکندر" و کتاب "اکسفورد هستری آف هندیا" تایید می دارد و می گوید که سلطه هون های سفید در آسیا مدت مدیدی دوام کرد. آن قسمت دسته هایی که در دره اکسوس مستقر شدند غالباً از نقطه نظر نژاد علیحده بودند. زیرا، به نام افتالیت یا هون سفید یاد شده اند. ایشان به تدریج مقاومت فارسی ها را در هم شکسته بر فیروز غالب شدند و او در سال ۴۸۴ م. کشته شد. بعضی از این هون های سفید به سلطنت کوشانی های کابل و از آن جا به هند حمله کردند. (۱۳۵) علی احمد کهزاد مورخ افغان نیز با تکیه بر نوشته پروکوپوس این نکته را تاکید میدارد و می نویسد: "پروکوپ مورخ یونانی بیزانس که در اواخر قرن ۵ م. می زیست و در ۵۶۲ م. وفات نموده در باب جنگ های جوستن و محاربات ساسانی ها و یفتلی ها اثری نوشته، اولین کسی است که سفیدی پوست و حیات مدنی یفتلی ها توجه او را جلب کرده و ایشان را از هون ها یا بربری های زرد پوستی که بر اروپا تهاجم نموده اند، مجزا و متمایز می شمارد. نظریه او را کریستن سن (ایران در عصر ساسانیان) چنین تفسیر می کند: هجوم اوران هفتالیت که ایشان را هون سفید هم گویند غالباً هون حقیقی نبودند. زیرا، به قرار عقیده پروکوب به واسطه سفیدی پوست و حیات مدنی از سایر اقوام هونی متمایز بودند." (۱۳۶) اساسی ترین نشانه آریائی بودن یفتلی ها سفیدی پوست آن ها است که آن ها را از اقوام تورکتابر مجزا می سازد و این ادعا مستند بر منبعی است که از دوران زنده گی یفتلی ها می باشد که به خاطر مانده است.

۴- عقیده و باورهای مذهبی

عقیده و باور مذهبی خیونیان نیز گواه بر آریائی بودن آن ها می تواند باشد. گروهی از پروفیسران در کتاب "عصر اوستا" در مورد باورهای یفتلی ها نوشته اند: "علایم و نشانه هایی در دست است که ثابت می نماید این غلچه های اهوراپرست با وجود فشار و سختی های بسیار به آئین باستانی خویش وفادار مانده و دست از پیروی آئین نیاکان خویش بر نداشتند. از آن جمله همانند زمان های دور آتش را مقدس و محترم داشته و در نگهداری و فروزش این عنصر و دور نگهداشتن آن از ناپاکی ها و پلیدی ها کوشش و غیرتی بی پایان داشته اند. در مثل تنفس و لعاب دهن را موجب آلوده شدن آتش می دانسته و هرگز آتش را به هوای باز دم خویش و لعاب دهان آلوده نمی ساخته اند و از همین جاست که علت پوشیده نمودن دهان در مقابل آتش جلو دهان خویش را با پارچه ای مخصوص به نام پنم می پوشانند. وود خاطر نشان می سازد. (۱۳۷) در رابطه به دفاع از رسوم نیاکان فشاری که بر اقوام پامیری و از آن جمع بر خرنونیه ها وارد بوده تاریخ از آن شاهد است.

با وجود این فشار هنوز هم این اقوام آن آئین نیاکان را از دست نداده اند. نه فقط در مورد نگهداری آتش و فروزش آن رسومی پا برجا است بلکه در مراسم خوشی و غم هنوز هم عناصر قوی فرهنگی در رابطه به آتش انجام می یابد که در عنوان "رسومات قبل از زردشتی" بحث شده است. آن چه در گفته این گروهی از پروفیسران قابل دقت است، مسئله اهوراپرست بودن "غلچه" ها می باشد. اشاره آن ها به غلچه ها همان مردمان کوهستانات پامیر می باشد. هرچند نام غلچه برای مردمان پامیر توهین آمیز است که از سوی رقیبان و دشمنان آن ها گذاشته شده است. با آن هم پژوهشگران متوجه نامفهوم بودن این کلمه نشده و آن را برای مردمان کوهستان زمین کار می گیرند که چه بسی از مورخین آن را به زعم خویش "تاجیکان کوهستان" معنی می کنند. به هر حال، مردمان کوهستانات پامیر و از آن جمله خرنونے ها یا شغنانی ها به اهورا مزدا معتقد نبوده بلکه آن ها به "میثرا" یا مهر باورمند بودند که تا کنون میثرا مفهوم و معنایی را در زبان شغنانی می رساند که نسبت به این کلمه در عنوان باورهای میثرائی بررسی گردیده است. همین خطا را پژوهشگران در باره آن ها بارها تکرار می کنند که گویا پامیرها معتقد به دین زردشتی بوده باشند. چنان چه سیاح اروپایی کپیتان وود نیز رسوم مردم پامیر را مطابق به عقاید زردشتیان حساب می کند و می گوید: "سکنه بدخشان و واخان دارای تعصب مخصوصی در مورد روشن نگهداشتن آتش می باشند. این فروزان نگهداشتن آتش مطابقت کاملی با عقاید و ایده های زردشتیان داشته و هنوز که هنوز است نیز یکی از مهمترین و اصلی ترین ارکان زردشتیت و عمل هر پرهیزگار اهوراپرستی محسوب می شود. زیرا، آنان را عقیده این است که آتش که از جمله اهوراآفریده های ویژه است، همچون ودیعه مقدس نزد جهانیان بوده و در حقیقت پرتوی از وجود اهورائی پیغامبر نیایش ها و خواسته های پرهیزگاران به درگاه کبریائی است". (۱۳۸) کپیتان دیگری از سرزمین اروپا نیز دچار چنین اشتباهی است. کپیتان توماس ادوارد گوردون اسکاتلندی یک افسر قوای بریتانیائی، سیاستمدار، و سیاح که در سال ۱۸۷۳ از پامیر دیدن کرده خاطراتش را در کتاب "پامیر" نوشته که در کتاب "عصر اوستا" گروه پروفیسران بخشی از آن را چنین نقل می کنند: "تئوری ما را افسانه های ملی تایید و تقویت می نماید. در شیگنان (کتاب پامیر گوردون) روایاتی وجود دارد که طبق آن روشن می شود که مردم بومی این منطقه در پانصد الی هفت صد سال پیش زردشتی بوده و اهوراپرست بوده اند. ولی بعدها بر اثر حملات مداوم مسلمین و اعراب ناچار کم کم مذهب خود را تغییر داده و به آئین اسلام گرویده اند. در دره آمو ساختمان های مخصوص برای آتش پرستان وجود دارد. (سفرنامه وود) حتی اگر موارد فوق صد در صد دلیل برای اثبات رواج زردشتیت در این مناطق نباشد، توجهی عمیق به آداب و رسوم مردم این منطقه و وفاداری و احترام آنان به یادگارهای گذشته کوچکترین تردیدی باقی نمی گذارد که نیاکان غلچه ای های این منطقه همگی اهوراپرست بوده و عناصری هم چون آب و آتش را مقدس و محترم می داشته اند". (۱۳۹)

مولفان "عصر اوستا" به این نکته توجه فرموده اند که رسوم و آداب مردمان شغنان نمایانگر تاریخی بودن آن است. ولی در اثبات زردشتی این رسوم که به زعم خودشان صد در صد زردشتی است، صد در صد به خطا رفته اند. به این دلیل که در تفکرات پامیریان هیچ نشانه ای از دین زردشتی نیست. آن چه در رسوم این مردم باقیمانده، قبل از دین زردشتی می باشد. زیرا، این مردم که همان تورانی های آریائی اند در مقابله با زردشت قرار داشتند و دین زردشتی را نپذیرفتند و عناصر فرهنگی که از قدیم الایام در میان شان باقی است، نشان می دهد که این عناصر از ابتدائی ترین باورهای انسان در طبیعت است. در حالی که زردشت این باور ها را منسوخ ساخت که عامل جنگ میان تورانیان و ایرانیان می شد.

پروفسران در بودن ساختمان های مخصوص در دره آمو تعجب کرده اند که گویا پنج صد الی هفت صد سال پیش وجود داشته است. چه بی خبری از ارزش های تاریخی، فرهنگی، عقیده تی و زبانی یک ملت و آن هم نه به سطح یک قاره حتی در آن سوی اقیانوس ها که امپراتوری خیونان و یفتلی ها شناخته شده بود. اما همه دار و ندار این امپراتوری در میان یک عصر از انظار پنهان می گردد. آن ساختمان مخصوص که کپیتهان متذکره یادآور شده، همان خانه های پامیری اند که امروز هم در شغنان و سایر مناطق پامیر پا برجا است. این خانه ها به نام "چید" یاد شده و ماندگار دوره جمشیدی می باشد. بدون کوچکترین تردید می توانم بگویم که این ساختمان ها همان عبادتگاه های میترائی اند که تا کنون بیتشرینه رواج های این منطقه به ارتباط خورشید در آن ها صورت می گیرد. در عنوان "چید" این ساختمان خاص به طور مفصل تحلیل و ارزیابی شده است.

یادآوری از آن در این جا برای این مقصد بود که رواج ها و ساختمان خاص خود گواه بر خیونان یا یفتلی ها همان خرنونے ها می باشد. طوری که دیده می شود یفتلی ها نیز به دین میترائی باورمند بودند که همین باورمندی آن در مقابل باورهای زردشتی قرار گرفته که سبب جنگ های طولانی میان یفتلی ها و ساسانیان گردید. مورخ شهیر افغانستان میر غلام محمد غبار در باره عقاید یفتلی نوشته است: "یفتلی ها که هم خرگاه نشین و کوچی و هم شهر نشین بودند تابستان بدخشان و زمستان باختریان را دوست داشتند. این ها برخلاف کوشانی ها، دیانت بودائی را با حسن نظر نمی دیدند و در عوض از طریقه های برهنی و میتراپرستی بیشتر حمایت می کردند. (۱۴۰) باباجان غفورف مورخ شناخته شده تاجیک نیز از قول اینوکی دانشمند جاپانی همین ادعا را می نماید و می گوید: "مطابق اطلاع مأخذ، هیطالیان دین بودائی را نه، بلکه خدایان خود را مثلاً خدای آتش را پرستش می کردند. هر سحر آن ها از خیمه خود برآمده نماز می خواندند. احتمالاً آن ها آفتاب را نیز پرستش می کردند. (اینوکی، گیرشمن) ولی در جامعه هیطالیان دین و آیین خلق های که آن ها را مطیع می نمودند، مثلاً دین بودائی تدریجاً ریشه گرفت. از بعضی مدارک چین بر می آید که در بین هیطالیان دین نصرانی نیز معمول بوده است. (۱۴۱)

تا جایی که مشاهده می شود برخی از رسوم کنونی مردم خرنون موبد آن است که آن باورهای اقوام یفتلی یا خیونان را زنده نگهداشته شده که این امر نشاندهنده این حقیقت است که مردمان پامیر همانا بقایای اقوام یفتلی اند که در میان دل کوه ها از نظر مهاجمان محفوظ مانده اند بدون شک تائید می شود که خیونیان از جمله آریائی ها بوده اند.

۵- احترام و حرمت گذاشتن به کشت و دهقانی

یکی از دلایل دیگر به ارتباط آریائی بودن خیونان یا یفتلی ها را که می توان مطرح کرد؛ مسئله احترام و حرمت گذاشتن آن ها به کشت و زراعت است که این ادعا در رسومی که تا کنون در میان اقوام "Xuyñuni خرنونے" (شغنانی) مروج است، به اثبات می رسد. طرز اجرای رسومی که در کشت و زراعت در میان این مردم اجرا می گردد، نشان می دهد که زمانی جز رسوم مذهبی میترائی بوده اند. غذاهایی که در مراسم خاص آماده می گردد، نمایانگر قدیمی بودن آن ها و نیز حرمتی که برای این غذاها می شود، ثابت می سازد که از آن گذشته های دور به میراث رسیده است. طرز تهیه و پخت غذا می نمایند که این شیوه کار در مراحل اولیه استفاده از حبوبات و به خصوص گندم بوده است. چنان چه در مراسم

"خدیر ایوم" پختن "باج" نوعی غذا آماده شده از گندم کوفته شده با گوشت که دورنمای تاریخی قدیم را می‌رساند (در مورد آن معلومات در بخش غذاهای نوروزی ارائه گردیده است) به این گفته صحنه می‌گذارد. مردمان به باج نوعی حرمت قابل اند. همین طور تهیه باج در چراغ روشن، خدائی‌ها (خیرات)، عید خیرچزون و نیز در خدیرایوم - قماچ و برنس و نئریجک سه نوع نان گواهی از آن می‌دهند. هم چنین مراسم نخستین روز قلبه کردن یا جشن دهقان نیز از آن شاهد است که در این روز بنیجزفک (نوعی نان) را آماده می‌کنند و سپس مینک (برسم) را با آن نان مخصوص که نمادی از برکت دهقانی می‌باشد به خانه آورده و به شه ستون خانه می‌آویزند. همه این غذاها در روزهای خاص پخته می‌شوند که این خود نمایانگر آن است که در گذشته های دور در آوانی که آریائی‌ها تازه از حبوبات و از آن جمع استفاده از گندم را آغاز کرده اند، به این محصولات به دیده تقدس می‌نگریستند که از آن‌ها در مراسم ویژه کار می‌گرفتند.

با اجرای مراسم یاد شده در میان خیونیان و یفتلی‌ها شکی باقی نمی‌ماند که آن‌ها از جمله اقوام آریائی محسوب می‌شوند. ولی آن چه قابل تأمل است این است که چون اقوام مختلف در طول زمان در همسایگی زیست باهمی داشته و بدون شک یکی از دیگری متأثر می‌گردند. برخی از علما و دانشمندان را عقیده بر این است که در میان یفتلی و اقوام هون‌های اصلی نیز چنین روابطی وجود داشته است. ریچارد نلسون فرای یکی از آن علما است که می‌گوید: "می‌توان پنداشت که عناصر آلتایی، یعنی هونی، در میان هفتال‌ها بوده باشد، ولی بار دیگر شواهد به سوی ایرانیان می‌گرایند. ممکن است که برخی از فرمان‌روایان نخستین آنان هون‌ها باشند. ولی باز هم در آسیای میانه ایرانیان فراوان بودند و مردم مشرق ایران که هفتال‌ها در میان ایشان جای داشتند نیز ایرانی بودند. پس می‌توان دانست که امپراتوری هفتال‌ها در مشرق ایران و شمال غربی هند اصلاً ایرانی بوده است. هیات‌های تبلیغی دین زرتشت و مانی در آسیای میانه شاید موجب فزونی عناصر فرهنگی مغرب ایران در میان مردم آن جا شده باشد». (۱۴۲) فرای نیز مانند دیگر همدیارانش به زردشتی بودن یفتلی‌ها تأکید می‌دارد و نفوذ فرهنگی مغرب ایران را در میان یفتلی‌ها مفروض می‌گزارد. در صورتی که اسناد به صراحت می‌نمایند که عناصر فرهنگی یفتلی‌ها به دوره های ماقبل زردشتیت می‌رسد. چه بسا که در اواخر بعد از درگذشت زردشت عناصر قدیمی در زردشتیت دوباره رسوخ نمودند. همین نتیجه گیری فرای در باره یفتلی‌ها در عصر حاضر در مورد خرنون‌های (شغنایی‌ها) نیز چشم‌دید داشته است. سر اورل ستین Sir Marc Aurel Stein (۱۸۶۲-۱۹۴۳) باستان‌شناس مجارستانی الاصل تبعه انگلستان که تحقیقات وسیعی در آسیا انجام داده و در یک سفر تحقیقاتی به طرف تبت از شغنای گذشته و نتیجه تحقیقات سفر در کتابی زیر عنوان "انرموست ایشیا" به چاپ رسانده در باره هویت مردمان شغنای چنین می‌نگارد: "با اطمینان می‌توان اظهار کرد که این نفوذ سیاسی چین در شغنای بدین سبب صورت گرفته که وادی‌های شغنای هم از طرف پامیرات و هم از فلات‌های بدخشان راه‌های ورود داشته است. این کیفیت جغرافیایی با این مسئله که شغنایی‌ها به باعث قلت اراضی زراعتی اجباراً به خارج دیار خویش به طلب رزق می‌شتافته اند، روی هم‌رفته سبب آمیزش نژاد خارجی یا نژاد بومی شغنایی‌هایی که عبارت از "هوموالپینوس Homo-Alpinus" باشد، گردیده است. چنان که این حقیقت از مواد انترایومتری که از شغنای به دست آورده بودم و مستر جوایس تحلیل کرده است، به خوبی آشکار می‌شود. (۱۴۳) سفر این جستجوگر پرتلاش را مورخ افغان که رویاروی با او صحبت داشته تایید داشته و در نوشته ای که بازگو کننده آخرین روز فعالیت علمی این دانشمند می‌باشد، می‌نویسد: "در تحقیقات خط سیر اسکندر بطرف اندوس و در کتاب دیگری موسوم به "انرموست ایشیا Asia Innermost" حینیکه به

پامیر و سیستان، مخصوصاً حوزه هیرمند تماس می گیرد، راجع به روشن و شغنان و واخان و مدنیت وادی هیرمند در زمینه قبل التاریخ روشنی می اندازد". (۱۴۴) جالب است که کهزاد آخرین روز فعالیت اورل اشتاین را در موزیم کابل می گوید که روز بعدش در سفارت امریکا در کابل می میرد و در همان جا دفن می شود.



تصویر سفری از اورل اشتاین که به شغنان نیز گذری داشته است.
(سر اورل اشتاین در کنار تیم باستانشناسی اش در حوزه تاریم. از ویکی پدیا، دانشنامه آزاد کاپی شد)

۶- موجودیت نام های خیونان در میان خرنونه ها

برای تثبیت هویت اتنیکی موجودیت نام های اقوام قدیمی در میان اقوام حاضره دلیلی برای ثبوت هویت آن ها می باشد. تا جایی که دیده می شود، در میان خرنونه ها نام هایی شنیده می شود که در مناطق و اقوام دیگر غیرمعمول می باشند. شواهد گواه بر آن اند که نام گذاری آن ها بر چیزهای طبیعی بیشتر متکی اند که نام هایی از میان میوه جات، داشته های طبیعت و یا هم از روزهای هفته می گذارند که بدون شک این رسمی بوده در گذشته های بسیار دور که آریایی ها از آن کار گرفته اند. چنان چه از میان اجرام سماوی نام های خورشید شاه، خورشید ماه، ستاره ماه، ماه گل، پری ماه، و یا از میان میوه جات چون آلوچه ماه، ناش گل، شفتالو، آلبالو، گلاس و از میان سبزی ها چون گشنیز، سبزه گل، گل (در ترکیب اکثریت نام های مذکر و مونث وجود دارد)، صدبرگ و امثال آن و از میان روزهای هفته چون شنبه، دوشنبه، چهارشنبه، پنجشنبه، جمعه تا کنون نامگذاری فرزندان شان را می کنند.

یکی از دلایلی که اثبات هویت آریائی بودن خیونان را مطرح می کند، بودن نام های آن ها در میان مردمان شغنان امروزی است. این دلیل بر بنیاد رسوم میراثی که به اقوام شغنانی باقی مانده، ثابت می سازد که آن ها رسم نیاکان را ادامه داده اند. در میان این مردمان رسم است که هرگاه یکی از اعضای خانواده از میان برود، نامش را بر نوزادی که متولد شود می گذارند. اگر نوزاد پسر باشد، نام پدر یا برادر را که اگر وفات یافته باشد به او می دهند. چنان چه این رسم بر نویسنده این سطور عملی شده است. وقتی چشم به جهان گشوده ام مادر کلانم "خوش نظر" نام پسر جوانش را که در آن روزها از دنیا رفته بود، به من داده است. این عمل بر پسر من نیز تطبیق گردید. چند سال پیش از تولد پسر من وقتی میرزا نظر نام برادر من در حین شباب جوانی چشم از جهان بست، پدرم چندین سال منتظر ماند تا نام پسرش را تازه کند. دو طفلم پیش از آن دختر به دنیا آمدند، با آن که پدرم نواسه هایش دوست می داشت، مگر خاطرش هرگز شاد نبود تا آن که طفل سوم پسر به دنیا آمد، و پدرم میرزا نظر نام پسر متوفایش را تازه کرد و پس از آن او را پسر خویش خواند. جالب و قابل ذکر است که در تطبیق رسوم نیاکان روزگار بی مروت با حفظ رسوم قدیمی گاهی چقدر ظالمانه بر همچو من پاسدار رسوم قدیم می گذرد. یاد همچو روزگار بد برای دیگران قابل درک نیست. زیرا، تعدادی آگاهانه و تعدادی هم غیرآگاهانه سبب اذیت من می شدند. با مثال هایی از این دست در زنده گی روبرو بوده ام. آن عده از مردمانی که در باور اسلامی شان افراط داشتند هزاران بار من مسلمانی که به گفته آن ها نام غیر مسلمانی داشتم توصیه شده ام تا نامم را تغییر بدهم و یک نام مسلمانی را بر خود بگذارم. یادم می آید آن روزگاری که معلم مضمون تفسیرم در هنگامی که در صنف دهم بودم، چنین توصیه ای به من کرد. وقتی نخواستم تا مادر کلانم در رنج بیافتم، معلم شدیداً بر خلاف من شد که تا سرحد ناکامی تهدید شدم. معلم حتی نامی به نام مسلمانی به گفته خودش برای من معین کرد. دلچسب است که با آن که او به کلی برخلاف باور شیعی اسلام بود، مگر برای نجات من به زعم خودش نام "علی نظر" را پیشنهاد کرد. وقتی گفتم که این نام پدر کلان من است، باز تاکید کرد که "نظر محمد" را بگذارم. باز توضیح دادم که "نظر محمد" کاکایم، "خدا نظر" نیز کاکاهایم هستند. معلم به غضب آمد و گفت: قحط نام است که چنین نام را برایت اختیار کرده اند. البته این تنها صحنه ای نبود که با داشتن نام به گفته برخی ها غیراسلامی تهدید شده ام. هزارها بار چنین صحنه هایی واقع شدند. گاهی هم به طور غیر آگاهانه تحقیر می گردیدم. برخی ها داشتن همچو نام را مسخره می کردند. یادم می آید آن روز نخست که در صنف اول دارالمعلمین عالی کابل زمانی استاد حاضری محصلین را می خواند، تعدادی زیادی از همصنفان ما نه تنها بر نام من خندیدند بلکه نام سه چهار کس دیگر نیز چنین بود که باعث خنده و مسخره گی صنف شد. در آن روزگار که شمار دختران شامل دارالمعلمین عالی نسبت به پسران بیشتر بود و بیشترین آن ها از شهر کابل و مربوط به خانواده های مرفه تر بودند، نوعی برخورد آن ها با کسانی که از دهات و قصبه های دوردست کشور بودند متفاوت بود. در آن روز نام یکی از هم صنفان ما را معلم "باتک" خواند که توفان خنده تمسخرآمیز برخاست. هرچند باتک که شخص با روحیه بود از خود دفاع کرد و از همصنفان پرسید که چرا می خندند، معنی باتک چیست؟ همه در حیرت رفتند و کسی جواب نداد. بعد خودش به آن ها خندید و با تمسخر گفت که باتک در منطقه شان "قند" معنی می دهد. از آن روز به بعد نام باتک، قندآغا شد. با آن هم بعد از دو سال باتک مجبور گردید که نامش را در رسمیات نیز قندآغا اصلاح کند. اما من که نخواستم خاطر مادر کلانم ملال شود تا آخر تحمل همه این اذیت ها را نمودم. و دایماً این سوال در ذهنم خطور می کرد که چرا مادر کلانم به چنین نام دلش را خوش می کند. این سوال نه فقط در ذهن من بود بلکه بارها فرزند نام نیز چنین پرسش ها را می

کنند. پاسخ این سوال را از ریش سفیدان محیط تجسس کردم که فقط یک پاسخ را همیشه می شنیدم که می گفتند: رسم پدران و پدرکلان های ما است.

سال های سال در این فکر بودم و در جستجو که دریابم گذاشتن هم چو نام ها چه ارزشی دارد که با پذیرش صدها جنجال و مشکل رسم نیاکان را حرمت گذاشت. در طی دوران پژوهشی که در مورد سابقه تاریخی خرنونے ها داشتم به این حقیقت پی بردم که نام من برگرفته شده از نام خوش نواز پادشاه یفتلی ها یا خیونان بوده است که اجداد ما با تحمل هزاران مشقت آن را پاسداری کرده اند. رسم نام گذاری به نام های بزرگان و اعضای خانواده یکی از رسوم قدیمی میان آریائی ها بوده است. شواهد تاریخی نیز از آن گواهی می دهد. در شاهنامه فردوسی از این رسم نیاکان در داستانی یاد می کند که شیدسب پس از کورنگ به تاج و تخت زابلستان می رسد و از او پسری به دنیا می آید که نامش را تورگ گذاشته اند؛ در داستان آمده است: یکی پورش آمد ز تخم بزرگ به رسم نیا نام کردش تورگ (۱۴۵)

و شاید مراعات این رسوم بوده که تعداد زیادی از نام های قدیم آریائی در منطقه امروزی شغنان باقیمانده اند. تا کنون در این سرزمین نام هایی چون کاوس شاه، برزو، توران شاه، توران بیک، بنه میر، بنیوه چے، گندم علی، بنتنرخک، فریدون شاه، سلم شاه، داراب شاه، سپن یار، رستم بیک، مهرباب شاه، سهراب شاه، مهربان شاه، مهر علی، مهرآور، مهردین، مهر انگیز، خوش محمد، خوش پایقدم، چارشنبه، پنجشنبه، دوشنبه، جمعه، بخت بیگم، بخت بیگ، سلطان بخت، گل بخ، تهت بخ و امثال آن صدها نام دیگر در میان مردم رواج دارد که بر فرزندان شان می گذارند.

یک تحلیل و بررسی سطحی میرساند که نام های ذکر یافته در بالا به مراحل مختلف تاریخ زنده گی آریائی رابطه پیدا می کنند و از همان نخستین دوره های زنده گی آریائی به یادگار مانده اند. تا جایی که دیده می شود برخی از این نام ها به دوره های پیش از زردشتی می رسند. چنان چه نام های همچون مهرباب شاه، مهربان شاه، مهر علی، مهرآور و مثل این ها به یقین که از دوره مهرپرستی شاهد خواهند بود. زیرا، پرستش مهر یا میثرا در میان آریائی ها پیش از زردشت معمول بوده است که معنی مهربان در زبان فارسی "نگهدارنده مهر یا میثرا" می آید و معنی هر یک از این نام ها به ارتباط مهر می آید که نخستین آریائی ها آن را رب النوع مهر و محبت، عشق و دوستی می پنداشتند که برای خاتمان های آن ها محبت و دوستی و آرامش می آورد. هم چنان برخی از این نام ها به دوره زردشتی می رسند و حتی قبل از آن نام هایی چون فریدان شاه، ایران شاه، توران شاه، سپن یار، و امثال آن ها که برخی از آن ها در کتاب اوستا نیز یاد گردیده اند. دانشمند ایران ابراهیم پور داود در این مورد می آورد: "اسم خاص اسفندیار که در اوستا "سپنتوداتا" می باشد به معنی "بخشنده سپنت" (خدای مقدس) است. و در جای دیگر - دسته ای از ایرانیان با کلمه "بوخت" که از فعل بوختن و بختن و در پهلوی به معنای "نجات دادن و رهانیدن" است، ترکیب شده است. مثل سه بوخت یعنی "هومت"، "هوخت"، "هورشت" (پندار نیک، کردار نیک، گفتار نیک). هم چنین ماه بوخت، یزدان بوخت، هفتان بوخت همان است که در شاهنامه هفتواد شده است. (۱۴۶) این نام ها از دوران باستان اند که در کتاب اوستا یاد گردیده، در صورتی که همین اکنون این نام به شکلی در نام های معمولی مردم خرنون مروج است. نام های بخت بیگم، بخت بیگ، سلطان بهخت، نیک بهخت و مثل این ها نام های شناخته شده در شغنان هستند. هم چنین نام پهلوان مشهور شاهنامه که اسفندیار آورده شده و در اوستا به

صورت "سپنتو داتا" گفته شده تا حال به شکل "سپن یار" در شغنان شنیده می شود. سپن یار معنی ای را افاده می کند که با نام او مطابقت می یابد. در صورتی که پورداود آن را "بخشنده سپنت" (خدای مقدس) معنی کرده است. معنی اصلی این نام در زبان خرنونے می آید که توضیح بیشتر در عنوان "نام ها" داده خواهد شد. برخی دیگر از نام های یاد شده در بالا به سده های ۷ و ۶ میلادی می رسند. چون نام های گلستون، زرستون، بهستون، گل بخ، تهت بخ و امثال آن که یادآور نام هایی اند که به عصر پنج و حتی قبل از آن می رسد. نام برخی از خیونان در "ایاتکار زیریران" کتابی از دوره پهلوی به زبان پهلوی در دسترس می باشد که این نکته را روشن می سازد. چنان چه نام گرومباتس پادشاه خیونان و زرستون و بهستون نام های دختران این شاه در جنگ شاه پور دوم با روم این مسئله را وضاحت بهتر می بخشد. اگر چه مورخین نام پادشاه خیونان را به اشکال مختلف قید می کنند. چنانچه بابا جان غفورف چنین یاد آور می شود: "نام شاه خیانیان گرومیت شاید از زبان ایرانی مشتق شده باشد و معنی آن "پشتیبانی بهرام" می باشد. (این اشتقاق کلمه از طرف اندریس، گیرشمن ر. ۱۹۴۸، مین شین هیفن ۱۹۵۹، اشتقاق ترکی آن پذیرفتنی نیست. التهام ف.، ستیل ر. ۱۹۵۴) امین مارسیلین می نویسد که پسر گرومیت "جوانی بود خیلی بلندتر و زیباتر از همسالان خود" چون خود این مولف قیافه گون ها را "زشت" و شکل آن ها را "بد هیبت و غیرجذاب" گفته است. ما می توانیم پیرو آن محققانی باشیم که چنین می گویند. این جوان از خیانیان است و چون نویسنده غربی حسن او را تعریف کرده است، پس او به گون ها قرابتی نداشته است. (پیگولو سکایا ن. و. ۱۹۴۱) (۱۴۷) در متن بالا دیده شد که آن را گرومیت نوشته اند، تعداد دیگری آن را گرومبات آورده و هم چنان در زبان انگلیسی به شکل گرومباتس آمده است. با آن که این نام به اشکال مختلفه در نوشته مورخین آمده ولی در کل دارای یک ریشه است و آن گروم است که جزء پسوندی آن به صورت های متفاوت نوشته شده است. به نظرم دلیل متفاوت نوشته شدن آن موجودیت صدایی است که به احتمال این صدا در زبان پهلوی موجود بوده که در زبان های دیگر از مکالمه خارج گردیده و این صدای صدای "خ" c است که در زبان روسی حرف این صدا به شکل "ц" معین شده است. با درنظرگرفتن این صدا شکل درستتر این نام گرومباتس می باشد که در این صورت معنی این نام در زبان خرنونے مفهومی را افاده می نماید. طوری که دیده می شود "گرومباتس یا گرومبتس" از دو جزء تشکیل شده است. جزء اول آن "گروم" و جزء دوم آن "باتس یا بتس" است. جزء دوم این نام "بتس" نشان می دهد که یک کلمه پسوند صفتی می باشد که با برخی کلمه های دیگر یکجا شده و یک نام را تکمیل می کند. در این کلمه حروف "تس" صدایی را به گوش می رساند که یکی از صداهایی زبان خرنونے یعنی "خ" c است که در کلمه های چون تهت بخ، دادبخ، شیربخ، گل بخ و امثال آن شنیده می شود. این صدا در زبان دیگر به غیر از زبان خرنونے نیز وجود دارد. شکل نوشتاری آن در زبان پشتو همین حرف "خ" c است و در زبان روسی به شکل "ц" وجود دارد. در زبان شغنانی بخ به معنی "چوچه، خورد، کوچک، نارسیده" می آید. گاهی هم آوردن این پسوند در پهلوی نام ها علامت محبت و دوست داشتن را افاده می کند. و تا جایی که معنی "گروم" را جستجو نموده ام، در زبان اصطلاحی مردمان کاپیسا "چوچه شیر" را گویند. از احتمال دور نیست که این نام در آن زمان در میان مردمان زیر سلطه خیونان معمول بوده است که در این صورت گرومبتس به معنی "شیربچه" می آید.

نام گرومبتس از زبان هر مورخی که با خیونان سروکار داشته شنیده می شود که اکثر مورخین از او یاد نموده و نقل قول کرده اند. چنان چه علاوالدین آذری نیز در مقاله ای از او چنین یادآوری می کند: "گرومبات یا گرومبیات پادشاه

خیونی ها (هون ها) و پسرش در خدمت شاه پور ذوالاکتاف بودند. در محاصره قلعه امیدا پسر گرومبات به هلاکت رسید". (۱۴۸)

تعدادی از نام های یاد شده در بالا در سده های IX و X میلادی در اسناد آمده است. از این قطار نام ها اسامی چون کاوس، برزو، شاه میر، داراب، رستم، سهراب و مثل این ها که از این نام ها بیشتر در شاهنامه دیده می شوند. نام شاه میر در این کتاب نام سردار شغنائی ها است که این نام در شغنان زمین "بنه میر" بوده که تا کنون هم نام معمول می باشد. این نام در شاهنامه در داستانی که افراسیاب سران توران را به یاری پیران سپهسالار لشکر توران در جنگ هماون می فرستد؛ چنین آمده است: شمیران شگنی سرافراز دهر پراکنده بر نیزه و تیغ زهر (۱۴۹)

نتیجه بررسی های بالا این که علاوه بر نظریات دانشمندان و پژوهشگران در مورد آریائی بودن خیونان یا یفتلی ها اسناد تاریخی و شواهد زنده فرهنگی خرنونے ها و نشانه های مذهبی مهرپرستی که خرنونے ها و یفتلی ها به آن باورمند بودند نیز این ادعا به ثبوت می رسد که اقوام خیونان یا یفتلی دارای هویت قومی آریائی می باشند. برای روشن شدن بیشتر این مسئله ارتباط خیونان را با سایر قبایل ارزیابی می دارم:

ارتباط خیونان با دیگر اقوام:

دانشمندان در باره ارتباط خیونان با سایر اقوام بحث های زیادی داشته اند. قبل از آن که به این ارتباط نظری بیاندازیم باید گفت که از این اقوام به نام های مختلفه نیز پژوهشگران یاد مینمایند. گاهی آن ها را به دسته های مختلف تقسیم می نمایند. بیلی یکی از این دسته دانشمندان است که جاماسپ نامه را تفسیر و تحلیل نموده و در مورد خیونان می آورد: "در جاماسپ نامه در باره محاربه ایران و خیانیان سغد روایتی است. بعد از آن در آخر مژده ای می آید که شاملان کثافات دیوان و خیانیان مثل آن که سرما برگ را از بن می کند، از بیخ و بن کنده شدند." (بیلی ه. و. ۱۹۳۱) (۱۵۰) در این متن از خیانیان سرخ یادآوری شده که با ایران در جنگ بوده اند. معلوم است که بیلی بیشتر از دیگر مورخین در مورد خیونان تحقیق نموده که بهمن یشت را شرح داده و بر اساس آن معلومات ارزشمندی را ارائه داشته است. باباجان غفورف از وی نقل قول کرده و می نویسد: "اینک اگر در متن اول سفید خیانیان به نظر می رسد. در متن دوم نیز خیانی (پیش از ترک ها) سرخ خیانیان (قرمز خیانیان) و هم سفید خیانیان هستند. به عقیده شارح بهمن یشت (بیلی) نام سرخ خیانیان از سرخ بودن کلاه، زره، جوشن و بیرق آن ها برخاسته است. در مأخذ هندی نیز به سرخ (یا خود تیره) خونایان و سفید خونایان اشارت است. نهایت در داستانی که در قرن هفت به زبان ختنی و سکائی تألیف شده است، از خلقی نام برده می شود که ترجمه نام آن ها سرخ کلاهان است. به عقیده بیلی این طایفه سرخ خیانیان می باشند. به این مناسبت مأخذ و مدرک غربی نیز لازم است مورد استفاده قرار داده شود. زیرا، آن ها نیز گون های سفید را بسیار آورده اند. (بنگرید: مثلاً پروکوپی سرسکی) در عین حال مولفان بیزانسی در باره دسته ای از گرمی خی آن ها سخن رانده اند. به فکر بیلی این هم عبارت از همان قرمز خیانیان می باشند که در متون پهلوی از آن ها نام برده می شود. (۱۵۱)

طوری که دیده می شود در منابع غربی، یفتلیان را «هون های سفید»، در منابع ارمنی- خون ها و در منابع هندی «خونا» نامیده اند. آن ها به گفته نویسندگان بیزانسی، نام یفتلی را از نام یکی از پادشاهان خود دریافت کرده بودند. اما این که خود شان، خویشان را به چه نامی می خواندند، سوالی است؟ برای دریافت پاسخ به این سوال از روی نوشته های سکه های بازمانده از پادشاهان یفتلی با یقین کامل می توان گفت که یفتلیان خود را خیون می نامیده اند. به سخن دیگر، یفتلیان یکی از گروه های تباری و سیاسی خیونی بودند. مقایسه منابع مختلف نشان می دهد که چنین گروه ها حداقل دو تا بودند: «سپیت خیون ها» (خیون های سفید) و کر میر خیون ها karmir (خیونی های سرخ). (۱۵۲)

در رابطه به رنگ سرخ و سفید خیون ها یک نکته قابل دقت است که به احتمال مسئله ای رنگ لباس این اقوام مطمع نظر بوده باشد که به این تا کنون در میان اقوام پامیری رنگ های معمول مردمان شان سفید و سرخ است. و این بدون شک همان نشانه ای از خیونان سفید و خیونان سرخ نماینده گی می کند یا هم به احتمال رنگ کلاه یا به زبان خرنونے پکال آن چنین رنگ ها را داشته است.

در نوشته بیلی و متن بالایی تقسیم خیانیان به سرخ و سفید اشاره شده و این تقسیم را بر اساس رنگ کلاه و زره و جوشن و بیرق آن ها می گوید. از متن بالایی تاریخ یک حقیقت ظاهر می گردد که خیانیان دیروز به رنگ های سرخ و سفید علاقه مند بوده اند که این علاقه آن ها در میان خرنونے بین امروز نیز مشاهده می شود. لباس های این مردمان در زنده گی امروز استفاده می کنند هم بیشتر رنگ سرخ و سفید را دارد. این مشخصه رنگ های لباس آن ها نه تنها که میان خرنونے ها یا شغنانی ها بلکه میان سایر پامیری ها نیز همین مشخصه ها به چشم می خورد. اقوام خرنونے که امروز میان کشورهای افغانستان، تاجیکستان و چین از نظر جغرافیای سیاسی تقسیم شده اند، مگر در کل فرهنگ آن ها طی ده ها سال جدایی باز هم مشترک مانده است. حفظ رسوم قدیم در میان آن ها تا کنون به عین شیوه دیده می شود. از آن جمله است بکاربرد رنگ ها که آن ها اگر در قدیم بر اساس کلاه شان به خیانیان سرخ و سفید تقسیم شده بودند امروز نیز دیده می شود که رنگ کلاه شان در هر دو کشور هنوز همان رنگ سرخ و سفید را دارد. در تصویرهای پائین گروه هنرمندان شغنان افغانستان با کلاه ها و لباس ها سفید دیده می شوند و گروه دختران شغنان تاجیکستان با کلاه های سرخ و مهره های سفید عکسبرداری کرده اند.



ما در باره این دو طایفه هیطالیان (سرخ خیانیان و سفید خیانیان) تقریباً چیزی را نمی دانیم. یعنی نمی دانیم که آن ها دو طایفه بوده اند و در یک اتحادیه قبیله داخل می شده اند و یا این که در داخل یک قبیله کامل یک نوع قشری بوده اند که از جهت اتنوانترالوجی فرق داشته اند. جالب توجه است که در تصاویر روی دیوار افراسیاب (در سمرقند) که اخیراً کشف شده است ورود هیئت سفارت رسم شده است و دو تن از سفیران از جهت رنگ صورت خود باهم تفاوت دارند. یکی سرخ روی و دیگری سفید روی می باشد. به عقیده لیوشس ممکن است این صورت را دلیل موجودیت سرخ خیانیان و سفید خیانیان به شمار بیاوریم. (۱۵۳) در مدارک تاریخی از اقوام مختلف یاد می شود که با خیونیان پیوند داشته و تعدادی هم آن ها را در جمله خیونیان به حساب آورده اند. از آن جمله است اقوام کوشانی، کیداری، یفتلی که در متون مختلف تاریخی آن ها را به شکلی از اشکال در ارتباط با خیونیان قرار داده اند. این که میان این اقوام در گذشته ها چه ارتباطی وجود داشته، روشن نیست. مگر یک نکته واضح است که آن ها از نظر اتنیکی و هویت قومی به یک تبار مربوط بوده اند. این ادعا در نظریه دانشمندان وضاحت می یابد. ن. پیگولفسکیا یکی از این جمع بود که نظریه اش در "خاستگاه و ریشه های زبان پارسی دری بخش نهم دوره کیداری و خیونی" چنین بازتاب یافته است: "هنگام بررسی مساله خاستگاه تباری کیداریان بایسته است اطلاعات منابع چینی را در باره خویشاوندی آن ها با یفتلیان در نظر داشت. وی می پنداشت که خیونیان، کیداریان و یفتلیان به یک تیپ تباری تعلق داشتند. اما اردوهای جداگانه داشتند با نام های قبیله یی مختلف. اکوبوفسکی هم همین دیدگاه را داشت که می گفت: "هون های سفید، خونیت ها و کیداری ها و یفتلی ها قبایل با هم خویشاوندی اند. در هند کیداریان را خون های سفید می نامیدند و این گونه آنان را از هون های اصلی تفکیک می کردند. منتفی نیست که کیداریان از گستره ترکستان خاوری آمده بودند و شاید از بازماندگان یوئه شی ها (ماه بانویان) بودند که بخش بزرگ شان به جنوب رفتند و در سده دوم پیش از میلاد با حمله دولت یونان و باختری را برانداختند". (۱۵۴)

۱- ارتباط خیونیان و سکاها:

پیش از آن که به ارتباط میان خرنونی ها و سکاها پرداخت، جای دارد تا در مورد سکاها سخن کوتاهی را پیشکش کرد. سکاها اقوامی از تورانی های آریائی بودند که در آغاز هزاره نخستین پیش از میلاد در دشت های گسترده شمال خاوری ایران به سر می بردند. و از بخش های خاوری سیبری تا یونان همواره در رفت و آمد بودند. (۱۵۵)

هرچند پیرامون معنی نام سکاها ابراز نظرهای مختلفی شده است. در حالی که آن ها را مورخین به نام های مختلفی در زبان های مختلف یاد نموده اند. این اقوام را یونانیان اسکوت می نامند. و این نام را از این جهت باین مردمان داده بودند که "اسکوت" در زبان یونانی به معنی پیاله است و افراد این مردم همیشه پیاله با خود داشته اند. (لغت نامه دهخدا، زیر واژه سکا) آشوریان آن ها را به نام اشکوازی Sshkuazai گفته و پارس ها نام سکا Saka را به آن ها داده و همین طور هندیان نام شان را چاکا Chaka می گفتند. (امپراطوری صحرانوردان، رنه گروسه، ۱۳۸۷، ترجمه عبدالحسین میکده، انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۳۳) (۱۵۶) از قراین معلوم است که مسئله پیاله نکته ای قابل تأمل در میان سکاها می باشد. زیرا، جالب است که در میان خرنونی ها تا کنون مروج است که وقتی جنازه ای را دفن می کنند همه مراسم تدفین خلاص شود و آیتی را از قرآن تلاوت می کنند و در پایان بر بالای سنگ کلوله ای که در وسط قبر گذاشته می شود پیاله ای می شکنند که توته های شکسته پیاله بر بالای قبر می مانند. در گذشته ها به یاد دارم که چون همه ظروف ساخت

خود منطقه بود، ظرف کوچک سفالی را به نام "بیگک" می شکستند که با رایج شدن ظروف چینی خانواده ها حالا ظرف چینی را بر بالای سنگ قبر می شکندند. مردمان شغنان در عصر حاضره در هر نقطه دنیا که باشند تا کنون این رسم را به جا می آوردند. چنین رسم در شهر دوشنبه پایتخت تاجیکستان قابل دید است. چنانچه عکس زیرین قبر یکی از پامیری ها را در شهر دوشنبه نشان می دهد که چینی بر قبر شکستاده شده است:



پیاله شکستاده شده بر بالای قبر یکی از پامیرها در شهر دوشنبه - عکاسی خواجه رحمانی



مروج بودن این رسم تا کنون نشانگر دوام رسوم سکائی ها خواهد بود.

رویه‌م رفته تاریخ نام سکاها را از ۱۷۰۰ ق. م. به بعد در یاد دارد که مورخین این نام را بعد از آن تاریخ آورده اند. گیرشمن در کتاب "ایران از آغاز تا اسلام" (ترجمه محمد معین، ۱۳۵۵، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۹۷) می آورد که تا آنجا که به سکاها مربوط است، آغاز تاریخ آنان را در حدود ۱۷۰۰ پیش از میلاد می داند. سپس او حوادثی که در شمال غربی ایران به وقوع پیوسته مربوط این اقوام می گوید و می نویسد: از پایان قرن هشتم پیش از میلاد، سکایی ها، موجب اغتشاشاتی در شمال غربی ایران گردیدند، آنها همچنین باعث اغتشاشاتی در آسیای صغیر، سوریه و فلسطین شدند. (۱۵۷)

قرن های هشتم و هفتم پیش از میلاد ظاهرشدن این اقوام در برابر مردمان دیگر در سرزمین های شمال ایران را نشان میدهند. تحرک آن ها سبب گردیده تا دولت ماد را دچار مشکلاتی بسازند. در همین زمان است که آن ها از سرزمین اصلی خویش به حرکت می افتند. بلینتسکی یکی از مورخینی که در باره آن ها پژوهش نموده می نویسد که گروه دیگری از آریاییان که از همان نژاد آریایی هند و ایرانی بودند در پایان قرن هشتم پیش از میلاد، پس از تشکیل دولت ماد از همان سرزمین اصلی بیرون آمده و در شمال آسیای مرکزی و جنوب سیبری امروز و شمال دریای کاسپی (مازندران) و مغرب آن تا پشت کوههای قفقاز در دشت های پهناور این ناحیه بسیار وسیع پراکنده شدند و تا آغاز سده دوم پیش از میلاد در مغرب بودند. نژاد و زبان و افکارشان کاملاً آریایی بوده است. این گروه بزرگ آریاییان سکا Saka خوانده می شوند. (۱۵۸) سکاها اقوام جنگجو و پرقدرتی بودند که بر دولت ماد ها هجوم نموده و آن را زیر تسلط خویش در آوردند. گیرشمن از قول هرودوت می گوید که ماد مدت بیست و هشت سال (۶۵۳-۶۲۵ پیش از میلاد) زیر سلطه ی آنها ماند.

(۱۵۹) مگر بعدها میان سکاها و مادها رابطه دشمنی به دوستی مبدل شد که مادها از آن ها شیوه جنگی را آموختند. چنانچه هئوخستره بزرگترین پادشاه ماد در ده سال اول حکومتش موفق شد که رابطه خوبی با پروتوتیس پادشاه سکاها برقرار کند. هئوخستره ارتشش را به دو بخش پیاده نظام مجهز به نیزه و سواره نظام تیرانداز (شکلی که از سکاها آموخته بود) تقسیم کرد و دولت نیرومندی در ماد تشکیل داد. هئوخستره پس از انقیاد سکاها در ماد، گروهی از سکاها را به غرب ماد کوچ داد و این سرزمین را به نام آنان سکزی خواندند که مورخین بعداً این کلمه را به شکل ساکز در نظر گرفته و از آن سقر ساخته و از قول گیرشمن می‌نویسند: سکاها در زمان اشغال ایران، سَقَز، ناحیه‌ای از کردستان را پایتخت خود قرار دادند. چنان که اثری از ایشان در آن حوالی پیدا شده و گویند که کلمه (سقر)، مشتق اسم سکا است. ؟

سکاها نه تنها با مادها رو به رو شدند و در مقابله شجاعت خویش را نشان دادند بلکه در برابر جهانگشایان دیگر نیز شجاعت و دلیری آن ها در اوراق تاریخ قید است. زمانی کوروش کبیر به ادعای تسخیر جهان شمال و غرب و جنوب قلمروش را زیر سلطه آورد به سوی شرق سلطنتش متوجه شد. او لشکر عظیمی را آراست و به سرزمین سکاها حمله ور شد.

هرودوت می‌گوید که کوروش با حيله به یکی از اردوگاه‌های ماساگت حمله ور شد و تمامی ساکنان آنجا را کشت. ولی پس از این جریان، قسمت اعظم نیروهای ماساگت تحت فرماندهی ملکه تومیریس، شکست سنگینی بر ایرانیان وارد آوردند و کوروش کشته شد. سر بریده کوروش در یک پوست خیک که پر از خون انسانی بود انداخته شده تا وی عطش خون‌آشامی خود را تسکین دهد. هرودوت می‌نویسد این نبرد، خونین‌ترین جنگی بود که توسط «بربرها» صورت گرفته بود. بنابر گزارش مورخین یونانی، کوروش در جنگ با ماساگت‌ها ۲۰۰ هزار مرد جنگی را از دست داد. (۱۶۰)



After the painting by A. Zerk
TOMYRIS PLUNGES THE HEAD OF THE DEAD CYRUS
INTO A VESSEL OF BLOOD

این نگاره، اثر الکساندر زیک، بردن سر کوروش نزد تهم رییش را به تصویر کشیده است.

سکاها نه این که جنگجو بودند و به نیروی خویش باور داشتند بلکه ذهن و افکار بلندی در هر اقدام شان داشتند و به شکلی دشمنان خویش را نیز از نظر ذهنی آزمایش می کردند. وقتی داریوش به سرزمین آن ها لشکرکشی می کند و آن ها حالت جنگ و گریز می گیرند که لشکر مقابل خسته و مانده شده تا قوتش تضعیف گردد. داریوش از این وضع به تنگ می آید که ارسال و مرسل بین آن ها واقع می شود که هرودت با بیان شیرین خود در خصوص این جنگ تفصیل زیاد نوشته، نقل می کند که داریوش رسولی نزد پادشاه سیت فرستاده پیغام داد که ای مرد عجیب چرا دائما از مقابل من فرار می کنی؟ و حال این که یکی از دو کار برای تو آسان است - اگر خود را قادر بر مقاومت من می دانی، باید از بیابانگردی دست برداشته بیایی و کارزار کنی و اگر می دانی که قدرت من بیش از تو است باز باید از سیر و حرکت منصرف شده برای خداوندگار خود آب و خاک بیاوری و به خدمت ما بیایی. پادشاه سیت در جواب این پیغام گفت: ای "پارسی"! شیوه من همین است. هیچ وقت از مردم نمی ترسم و از آن ها فرار نمی کنم . . . آب و خاک هم نمی فرستم. ولی به زودی هدایای مناسبتری ارسال خواهم داشت. پس از آن رسولی نزد داریوش روانه نموده هدایای مزبور را تقدیم داشت و آن عبارت از یک مرغ و یک موش و یک وزغ و پنج تیر بود. چون معنی هدایای نامبرده را از رسول سوال کردند؛ گفت: اگر پارسی ها عاقل بودند خود این معنا را درک می کردند. پس مجلسی فراهم آوردند و مذاکره کردند و داریوش اظهار عقیده کرد بر این که سیت ها می خواهند تسلیم شوند که موش علامت خاک و وزغ نشانه آب است. اما گبریا که پدر زن شاه بود معنی واقعی را درک کرده گفت: سیت ها می گویند - مگر این که پارسی ها مرغ شوندو به هوا پرواز کنند یا موش شوند و زیر زمین روند یا وزغ گردند به دریاچه ها پناه جویند و الا از این سرزمین جان بدر نبرده گرفتار تیرهای ما خواهند شد - در هر حال ایرانی ها نتوانستند سیت ها را به میدان رزم بکشند و این لشکرکشی داریوش فقط به منزله گردش واقع شده و بعد از طی دو ماه طی طریق که شاید به واسطه حملات متفرقه دشمن و دست تنگی از لوازم زنده گانی و بیماری تلفات بسیار هم بر ایرانی ها وارد شده باشد، لشکریان به جانب رود دانوب مراجعت نمودند. در این محل سیت ها سعی کردند که یونانی ها را به تخریب پل وادارند. (۱۶۱) همین طور آن ها با اشکانیان نیز جنگ هایی داشته اند و تا حدی بر اشکانیان نیز ساحه را تنگ ساخته بودند. چنانچه در زمان اشکانیان و در حدود اواخر قرن دوم پیش از میلاد سکاها کوچ نشین در مرزهای شرقی اشکانیان پیشروی کردند و نواحی قندهار و سیستان امروزی را تسخیر نمودند. سکاها از آن جا به کابل و پنجاب نیز نفوذ کردند. تسخیر سیستان دائمی بود، چنانچه نام سیستان در واقع به نام این اقوام برمی گردد. آن ها در این دوره مشکلات بزرگی برای اشکانیان بوجود آوردند و اشکانیان را تا سرایشی سقوط پیش بردند. چنانچه فرهاد دوم (ح ۱۳۸ یا ۱۳۷ - ح ۱۲۸ ق. م) در نبرد با سکاها کشته شد و جانشین او اردوان دوم (ح ۱۲۸ - ح ۱۲۳ پ. م) نیز در نبرد با آنان به طرز مرگباری زخمی گردید. تنها در زمان مهرداد دوم بود (ح ۱۲۳ - ۸۷ پ. م) که اشکانیان توانستند بر سکاها غلبه یابند و مهرداد دوم سکاها را سیستان تحت فرمان اشکانیان درآورد. (۱۶۲)

جنگجویی این مردم سبب می شد تا جهانگشایان بر آن ها نتوانند غلبه کنند. زیرا، این اقوام جنگجو نه فقط در مقابله ها با سایر اقوام توانایی زیادی داشتند بلکه در مصالحه و متارکه جنگ ها نیز از چنین توانایی برخوردار بودند. چنانچه مصالحه آن ها با اسکندر مقدونی نشان می دهد. در هجومی که اسکندر می خواست به سرزمین آن ها انجام دهد، در نخست وقتی به رود سیحون رسید با فرستاده از سکاها مقابل شد. به سبب نطق فرستاده آن ها که با اسکندر داشت با وجود منع سردارانش از رود مزبور گذشت و بر آن ها هجوم آورد. سکاها پس از جنگ کوتاهی عقب نشستند که لشکر

اسکندر آنان را دنبال کرد. وقتی که این عملیات در جریان بود سپهتامن از مخالفان شدید اسکندر حمله ور شده و تا زاریاسپ پیش آمد. ولی کراتروس وی را تعقیب نموده و فرارش داد. لیکن در حمله دوم شکست خورده و سکاها در آخر سر او را به عنوان هدیه صلح برای اسکندر فرستادند. پس از تعقیب طولانی چون لشکر او خسته شدند، بی نتیجه بازگشتند. بر اثر این جنگ اسکندر فهمید که جنگ در این بیابان آسیای وسطی ثمری ندارد. ولی مخاطراتش هویداست. بنابراین زود با سکاها مصلحه گونه ای کرده به این سوی سیحون باز گشت و راه هند را پیش گرفت. (۱۶۳)

در رابطه به مسکن سکاها دانشمندان می گویند که آن ها در آغاز همراه دیگر مردم هند و اروپایی در یک جا می زیستند و بعدها به نقاط دیگر مهاجرت کردند. مهاجرت اقوام سکایی در دوران مهاجرت های بزرگ هند و اروپایی انجام شد. بعضی از قبایل آریایی جلگه های جنوب سیری را ترک گفته، گروهی به طرف کوه های اورال و گروهی به سمت سیردریا و آمودریا رفتند، آن ها پس از گذشتن از کوه های تیانشان وارد سرزمین کاشغر شده، از آن جا سراسر ترکستان شرقی و دره های کوتاه و قره چار و توئن هوانگ را تا کانسو را به تصرف درآوردند و با خاک چین همسایه شدند.



نقشه ساحة سکاها؛ برگرفته شده از ویکی پدیا، دانشنامه آزاد

یکی از پژوهشگران برجسته افغانستان شاه عبدالله بدخشی است که بر آریائی بودن سکاها قائم می باشد. او در پهلوی این که سکاها را از اقوام آریایی به حساب می آورد؛ در مورد محل سکونت آن ها می افزاید: شواهدی که اخیراً از آثار تاریخی و حفاریات ترکستان شرقی بدست آمده مورخین را به این عقیده متمایل نموده است که در تشکیلات اجتماعی سکاها

موقعیت ترکستان چین و حوالی سیردریا مؤثر است و این نقاط را پژوهشگران گهواره اولیه و یا وطن اصلی قوم سکائی می‌شناسند.» (۱۶۴)

تا جایی که دیده می‌شود سکاهای از محل اولیه زنده گی شان به هر طرف نقل و انتقال نموده اند. در مورد محل اولیه زیست آن‌ها برخی از دانشمندان به این باور اند که آن‌ها از ساحات بالایی آمو دریا مهاجر شده اند؛ جواهر لعل نهرو [کشف هند ج ۱، ص ۲۳۰] یکی از این دانشمندان است که می‌گوید: سکائی‌ها سابقه بس قدیم در تاریخ باستان سرزمین ما دارد، در ایام مهاجرت‌های دسته جمعی طبیعی و بعدها از مسیر شمال شرق به اجداد سابقه‌ای آنان که در نواحی میان سیحون و جیحون از قدیم‌ترین ادوار تاریخ تا قرن ۷ می‌زیستند. و همچنان آنان که در نواحی باختر (بلخ) آپارتیا (خراسان) غور، اراکوزیا (بخشی از هزاره‌جات)، تخارستان و غیره سکنا داشتند افزوده گردید. (۱۶۵)

تا کنون هر آن‌چه در مورد سکایی‌ها بررسی گردید نحوه زنده گی آن‌ها در ادوار مختلف تاریخی بود که در برابر جهانگشایان مقابله کرده و یا هم خود به جهانگشایی پرداخته اند. نکته جالب در این بررسی توجه ام‌را به خود جلب نموده است که هرگاه امپراطوری به سرزمین آنها هجوم برده و برای نابودی آن‌ها گام گذاشته، تعدادی از پژوهشگران آن‌را به افتخار جهانگشایی و عدل گستری یاد نموده و با آن‌که این امپراطوران در برابر آن‌ها شکست خورده اند به شکلی این شکست را ماستمالی کرده اند. سکاهای در هجوم مستقیم امپراطوران شکست نخورده فقط آن‌ها را با خدعه و دسیسه گاهی شکست داده اند. در هجوم امپراطورانی چون کوروش، اسکندر مقدونی، داریوش و دیگران این حقیقت را به وضاحت می‌بینیم که با هجوم شان به سرزمین سکاهای به شکست رو برو بوده اند.

یکی از مسایل مورد بحث پژوهشگران و دانشمندان مسئله هویت قومی سکاهای است. برخی از دانشمندان آن‌ها را از اقوام ترک دانسته اند و بر آن تاکید دارند که سکاهای تشکیل دهندگان اصلی امپراطوری عظیم ترکان هون می‌باشند. هم‌چنان تاکید دارند که از سکاهای کتیبه‌های ترکی فراوانی با الفبای رونی ترکی - الفبای اورخون باقی مانده است. مگر برخلاف تعداد دیگری از دانشمندان و پژوهشگران هستند که آن‌ها را از اقوام آریایی به حساب می‌آورند. دیاکونف یکی از این دانشمندان است که سکاهای را با توجه به برخی شواهد و اسناد، برابر با تورانیان در شاهنامه دانسته و می‌گوید که به نادرست ترک خوانده می‌شوند. او اقوام تور را سکایی و سرزمین آنان را «ایران شرقی» دانسته است. کریستن سن با استناد به نوشته اوستا، فریانه را متعلق به قوم تور و درست‌تر گفته شود، سکاییان دانسته، و یادآور شده است که وجود این نام و دیگر نامهایی از این‌گونه در میان سکاییان مفهوم و روشن است. (۱۶۶) امید عطائی فرد (ایران بزرگ، ۱۳۸۴، انتشارات اطلاعات، ص ۹۳) اقوام سکایی را ایرانی میدانند و تورانیان را از تیره‌های سکایی دانسته اند. (۱۶۷) گروهی از پژوهشگران در کتاب "عصر اوستا" آورده اند و می‌گویند: اگر چه از اسامی خاصی که به وسیله نویسندگان یونانی به ما رسیده، تصور می‌رود که اسکی‌تین‌ها از نژاد آریین‌ها باشند. ولی به هر حال چنین به نظر می‌رسد که قبایل جنوبی از نژاد ایرانی و قبایل شمالی منسوب به نژاد اسلاوها و هندو - ژرمنی باشند. (۱۶۸)

نکاتی که آورده شدند به این امر رهنمون می‌شوند که سکاهای اجداد خیانیان یا خرنونی‌ها می‌باشند که این ادعا را شواهدی نیز تصدیق می‌دارند؛ به این صورت:

- یکی از دلایل ربط دادن نام سکائیان "تیغه خود" با خیالآنه یا خرنونی ها: در کتاب "تاجیکان، تاریخ قدیمترین، قدیم و قرون وسی" آمده که می گوید: بعضی محققان امروزه خیانیان را با "خیالآنه" (مارکوارت، هرتسفیلد ای.) نام طایفه ای که در اویستا ذکر شده است، ربط می دهند. آن ها دشمن زردشتیان دشمن شاه عادل ویشتاسپ بودند که حامی زردشت می باشد. بر طبق متن اوستا آن ها "بدرنگ" و "بدکیش" می باشند و احتمالاً از جمله کوچیان اند. التهایم حتی تعبیر اوستا یعنی "تیغه خود" و "تیغه سپر" را که در یک متن موهومی آمده است. (یشت ۱۹، ۳۰) با نام سکائیان "تیغه خود" ربط می دهد و به همین اساس به نتیجه ای می رسد که "پس خیالآنه برابری یکی از قبایل سکائی بین اکسوس و یک سرت پدید می آیند". (التهایم ف. ۱۹۵۹) (۱۶۹)

- محل سکونت اولیه: یکی از دلیل های دیگر که به این ادعا صحه می گزارد، محل سکونت اولیه این اقوام می باشد که سکاها در مراحل اولیه زنده گی شان در کرانه های علیای رود آمو زنده گی داشته و خرنونی ها تا کنون هم در همان منطقه زیست دارند و این به آن معنا است که این اقوام هیچ گاهی منطقه مذکور را رها نساخته اند. تامسچک یکی از پژوهشگران کوشیده است تا ثابت نماید که ساک ها که فرقه ای از اسکی تین ها بوده و در کرانه های نهرهای علیای رود آمو زنده گی می نمایند از تیره ایرانیان هستند. وی معتقد است که اینان حتی اکثر صفات و خصایل نژاد آریائی را بهتر و خالص تر از پارسیان و مادها نگه داشته اند. (۱۷۰)

- موجودیت عناصر عقیده تی: سکاها بنا به باور دانشمندان به عناصر طبیعت بیشتر معتقد بوده اند که برخی از عناصر عقیده تی آن ها تا کنون در عناصر فرهنگی و رسوم قدیمی خرنونی ها مشاهده می گردد. گویند که سکاها در هزاره های دوم و اول پیش از میلاد، دارای دینی برخاسته از آیین کهن پرستش عناصر طبیعت همچون آسمان، خورشید و ماه بودند و سرداران و شیوخ هر طایفه امور دینی و دنیایی آنان را در دست داشتند. (۱۷۱) [ایران نامک، امان اله قریشی، ۱۳۸۰، ص ۱۳۷] امروزه مراسمی در سرزمین خرنون اجرا می گردد که کاملاً همان دوره را به یاد می آورد. مراسمی از قبیل خیرپچار، خیر چزون، خدیر ایوم و امثال آن رسومی اند که از سکاها به میراثدارانشان خرنونی ها باقی مانده است.

- نپذیرفتن دین زردشتی: یکی از دلیل هایی که می تواند این نکته را ثابت بسازد، نپذیرفتن دین زردشتی است. تورانی ها اقوامی اند که برای حفاظت از رسوم نیاگان در برابر دین زردشتی قرار گرفتند که خرنونی ها همانا بقایای این اقوام هستند که در برابر دین زردشتی بودند. آباغ محقق که به اختلاف دینی تورانیان و ایرانیان توجه کرده، و ضمن اشاره به عدم نفوذ آیین زردشت در باورهای دینی مردم اوستیا (آسها) یادآور شده است که اقوام سکایی و سرمتی تنها اقوامی از تیره های ایرانی بودند که آیین زردشت به سرزمین شان راه نیافت و نسبت به کیش مزدیسنا بیگانه ماندند. (۱۷۲)

- نبود معبد یا هیکل الهه ها: یکی از دلایل دیگر را می شود در آن جست که سکاها عبادتگاه خاص و یا هم هیکل از الهه های شان نداشتند. از نبود معبد و یا هم هیکل الهه ها و نیز ساده بودن مراسم دینی سکاها اسناد تاریخی گواهی می دهند. تعدادی از محققین از هردودت نقل قول می کنند و می آورند که هردودت از فقدان تندیس و قربانگاه و پرستشگاه در میان سکاها اظهار شگفتی می کند و در واقع غیر از دوهای متأخر در شهرهای سکایی، هیچ پرستشگاه یا چیزی که آن را بتوان مربوط به مراسم دینی دانست تاکنون کشف نشده است. (۱۷۳) و نیز در زیر کلمه سکاها در فرهنگ های فارسی

آمده است: سکاها عادت ندارند معبد یا هیکل آلهه را بسازند به استثنای معبد و هیکل ارس (رب النوع جنگ) هراکلس هم در نزد آنها موردپرستش بود. سکاها برای این آلهه قربانی میکنند و حیوانات قربانی را از میان حیوانات اهلی و اسبان انتخاب می نمایند. ولی برای «ارس» قربانی انسان نیز جایز است. (۱۷۴) در خرنون نیز معبد خاص وجود نداشت. اگر چه این مردمان خانه هایی که به نام "چید" مسما اند، در اصل یک عبادتگاه تمام عیار میترائی است. پس معلوم می شود همان حالتی که سکاها داشته اند این خرنونی ها نیز اجداد شان را تعقیب نموده اند. در ارتباط به قربانی هنوز هم در خرنون این رسم معمول می باشد که بر علاوه عید قربان گاهی اگر به مصیبتی سردچار می شوند قربانی به اصطلاح خود مردم آن جا "خدایی" را انجام می دهند. جالب است که تا سال های اخیر هم تعدادی فرزندان شان را نذر می کردند و به پیر یا رهبر مذهبی می سپردند که فرد نذر شده هیچ گونه نافرمانی در برابر پیر نمی تواند داشته باشد و تا آخر عمر در خدمت پیر است. این نشانه ها دلیلی است بر آن که خرنونی ها این میراث را از اجداد شان که همانا سکاها باشند به ارث برده اند.

- کشیدن تصویر حیوانات رسم مشترک: برخی از محققین دریافته اند که در ظروف یافت شده از سکاها تجسم جانوران نمایان است. یکی از پژوهندگان آورده است که در پیرامون سکاها (Royal Scyths) که در جنوب روسیه استقرار یافتند؛ و اگرچه اصل و منشأ آنها مجهول مانده است، باوجود این، آثار ملموس فراوانی از زندگی خود برجای نهاده اند. همه اموال آنها، به جز ظروف سفالین، که به دست ما رسیده (شامل اشیای ضروری) نظر ما را به خود جلب می کنند. این امر تا حدی به دلیل مهارتی است که در ساختن آنها به کار رفته و تانندهای به سبک بسیار ویژه تجسم جانورانی است که بدان وسیله قسمت اعظم آن اشیاء تزیین شده است. این تصاویر، نوعی شگفتی را نسبت به جهان جانوران نشان می دهد که، همراه با استعداد هنرمندان در نشان دادن جنبه های اساسی این جهان، وضوح و قاطعیت و عظمتی دارد که تاکنون نظیری در هیچ مکتب دیگر هنر بدوی نداشته است. درواقع، شکل های حیوانی که سکاها آنها را برای لذت خود می کشیدند به اندازه ای سرزنده و فریبنده است که سرانجام در هنر قسمت اعظم اروپا تأثیر کرد و اثر خاص خود را برای همیشه در آن به جای نهاد. (۱۷۵) اگر چه پژوهنده شکل های ترسیم شده حیوانی را برای لذت بردن سکاها اصرار دارد. مگر در خرنون که در مراسم خدیر ایوم رسم نخچیر یا بزکوهی را می کشند نه برای لذت بردن بلکه نوعی از رسومی است که به آن مردم حرمت قایل اند و کدبانوها با کشیدن تصویر نخچیر در میان اغیل گوسفندان به این باور اند که نخچیر در کوه ها از رمه بی بی فاطمه زهرا است که این باور می رساند که زمانی ترسیم نخچیر در خدیر ایوم جنبه مذهبی و عقیده تی داشته که بدون شک از همان دوره های قدیم به ارث مانده که این میراث از آن سکاها خواهد بود.

- تشابه نام های سکاها و خرنون: نام پادشاه سکا "Ishpakai" بوده که حدود ۷۶۸ پیش از میلاد، این شاه به آشور حمله ور شد اما پیروزی نیافت. (۱۷۶) [امپراطوری صحرانوردان، رنه گروسه، ۳۸] این نام شباهت کامل با نام "خوش پایقدم" که یکی از نام های معمول در خرنون است، دارد. حفظ و نگهداشت نام های نیاگان خصوصیتی است که این مردمان طی سده های زیادی داشته اند و قدیمی ترین نام های آریایی در میان این مردم محفوظ مانده که خود نشاندهنده خصوصیتی است که از سکاها به ارث برده اند.

- **طرز لباس:** یکی از دلایلی که می تواند مطرح گردد، طرز لباس و موادی که در تهیه لباس استفاده می گردد، می باشد. تعدادی از پژوهشگران در این مورد آورده اند که سکاها، لباس های خود را با تزیینات شاد می آراستند و به این کار علاقه ی بسیار داشتند و می توانستند کارهای تکه دوزی را با چنان ظرافت و مهارتی انجام دهند که شبیه کامل ترین قلابدوزی ها باشد. آن ها اغلب پوست و چرم به کار می بردند. (۱۷۷) مردمان خرنون نیز به طرز یاد شده لباس شان را آماده می سازند. خاصیت استفاده از پوست در تهیه لباس تا اکنون هم ادامه داشته که از پوست کلاه، واسکت، دستکش، پوستین و چموس می سازند. در تصویر زیر لباس معمولی زمستانی دیده می شود که یکی از باشندگان خرنون بر تن دارند.



تاش بیک باشندۀ دیبه بادم ناحیه سرچشمه شغنان افغانستان که پوستین و چموس را خود تهیه می کند. تصویر از سال ۲۰۰۸،
آرشیف شخصی پامیرزاد

البته که نه تنها لباس خود را این مردم از پوست می سازند بلکه از پشم گوسفند هم استفاده می کنند و لباس های پشمی فراخ و گشاد می سازند و می پوشند. در گذشته ها که شرایط رفت و آمد به این منطقه دشوار بود، مردم همه مایحتاج خویش را خود تولید می کردند که لباس های تابستانی شان عموماً از پشم آماده می شد. طوری که در تصویر زیر دیده می شود، کلاه، دستمال گردن، دستکش، جاکت، کرتی، چکمن، جراب، واسکت و شوالک (شلوار) را خود یا با کارگاه بافنده گی و یا هم بعضی از این اشیا را زنان با دست می بافتند.



تاش بیک باشنده دیپه بادام ناحیه سرچشمه شغنان افغانستان که تان (تکه پشمی) را برای دوخت لباس خودش تهیه می کند.
تصویر از سال ۲۰۰۸، آرشیف شخصی یامیرزاد

شواهد تاریخی از سکاها گواه بر آن اند که این طرز تهیه لباس از آن ها باقی مانده که خرنوئی ها آن را در میان کوه های سربفلک کشیده تا کنون ادامه داده اند. رنه گروسه مولف "امپراطوری صحرانوردان" از طرز لباس سکاها یاد میدارد و می گوید که آنها (سکاها) لباس گشاد بر تن دارند و نیم تنه و شلوار گشاد آنها مانند نیم تنه و شلوار عموزادگان مادی و پارسی آنهاست. (۱۷۸) پس دیده می شود که طرز لباس نیز تایید کننده این ادعا است که خرنوئی ها همانا ادامه دهنده گان رسوم سکاها می باشند.

- خصوصیت اجتماعی: یکی دیگر از دلایلی که تاییدکننده ادعا می باشد، برخی از خصوصیات اجتماعی سکاها می باشد که در میان مردمان امروزی خرنوئی ها مشاهده می شود. این خصوصیت را در یادداشت های بقراط می توان مشاهده کرد که می نویسد: آنها فربه و تنبل و بذله گو بودند. شراب می نوشیدند و با نوشیدن از یک ظرف، پیمان برادری با محبت می بستند و با خواندن و رقصیدن همراه طب و سازهای زهی شبیه عوب به تفریح می پرداختند. (۱۷۹)

یکی از این خصوصیات که بذله گویی است یک جزء اساسی سایکالوجی اجتماعی خرنوئی ها می باشد. در هر خانواده و هر اجتماع این مردمان اوقات شان را با طنزها، بذله ها و به اصطلاح آن ها "نزیر" که در میان مردمان دیگر به آن

"قافیه" گویند، می‌گذرانند. همینطور، رقص و موسیقی با سازهای زهی یادگاری از دوران باستان در میان خرنوئی‌ها می‌باشد. بدون شک چنین روان و سایکالوجی از آن دوره از دوران سکاه‌ها شکل گرفته باشد.

- زبان: زبان نیز می‌تواند نشان دهد که در درازنای زمان از سکاه‌ها به خرنوئی‌ها به ارث گذاشته شده که این خود دلیلی است بر مسئله هویت خرنوئی‌ها و سکاه‌ها که از انتیک سر برآورده‌اند. سکاه‌ها دارای زبان خود بوده‌اند که تعدادی از زبانشناسان آن را در میان زبان‌های آریایی قرار می‌دهند. از این زبان در اسناد تاریخی تذکر به عمل آمده است. از هرودوت نقل است، می‌نویسد که هووختتر "پادشاه ماد"، با گروهی از سکاییان جنگجو که به او پناه آورده بودند؛ به احترام رفتار کرد و دسته‌ای از کودکان ماد را به ایشان سپرد تا زبان خود را به آنان بیاموزانند. همین مورخ برخی از افسانه‌های ملی و داستانهای سکایی را درباره اصل و نژاد و تاریخ کهن این قوم آورده است. همچنان استرابون (جغرافیایی نویسنده یونانی سده نخست میلادی) به نزدیکی فراوان زبانهای سکایی و مادی و پارسی باستان اشاره کرده است. (۱۸۰) هرچند از زبان سکائی در دوره باستان اثری جز چند واژه و نام خاص باقی نمانده است اما از این زبان در دوره میانه، آثار زیادی در ختن و تمشق و مرتق یافت شده که بیشتر آنها، مربوط به سده ی هفتم تا دهم میلادی می‌باشند، برای نوشتن این زبان از الفبای پراهمی استفاده شده که برای نگارش سکایی متناسب شده بود؛ این الفبا را سکاه‌ها از هندیها و آنها نیز از آرامی‌ها گرفته بودند. (۱۸۱)

ادامه زبان سکائی را دانشمندان در زبان‌های دسته پامیری می‌بینند؛ تومسچک دانشمندی است که به این باور می‌باشد. او که در باره زبان‌های پامیری تحقیقات زیادی نموده است. طبق این پی‌جویی‌ها وی چنین نتیجه گرفته که پامیری‌ها از نژاد ساک‌ها Saks می‌باشند. طبق عقیده وی ساک‌ها تیره‌ای از نژاد خالص ایرانی هستند که روش زنده‌گی ایرانیان باستانی را به مراتب بهتر از پارسیان مادی که تحت تأثیر همه‌جانبه سامی‌ها قرار گرفته‌اند، حفظ نموده بودند. (۱۸۲) اگر چه کلمات سکائی به تعداد زیاد در دسترس نیستند و صرف چند کلمه محدود (در حدود ۲۲ کلمه) در اختیار است که از این میان تعدادی از آن‌ها تا کنون هم در زبان خرنوئی وجود دارند؛ نمونه آن‌ها در جدول زیر: (۱۸۳)

فارسی	سکائی	خرنوئی
گوش	Gausa	غور γũř
سگ	Kuti	کد Kud
روبه	raupasa	روپچک raupcak
گرگ	Varka	وورج wuarj
خوردن	Xvar	خیداو xeedaw
شش	Xsas	خار xoř
آتش	Sauka	سولک (بخشی پائینی کثار) ، یاخ saulak

بودن کلمه‌های سکائی در زبان خرنوئی شاهد مدعا است که خرنوئی‌ها همان سکاه‌های تاریخی‌اند که تا کنون ادامه حیات دارند. همچنان علاوه بر این در حفاری ترکستان چینی متونی از بوداییان به دست آمد که به دو لغت که تا آن روز از وجود

آن اطلاعی نداشتند، نوشته شده بود. امروز آن دو لغت را سکایی و تخاری می نامند. سکایی زبان قوم هندو سکایی است و از شعب زبان های شرق ایران است که امروز لغت افغانی (پشتو) و چند لهجه پامیری مثل ساریکولی و شوغنی و واخی و غیره از آن جمله اند. (۱۸۴)

- دلیلی که از نظر تاریخی ثابت می سازد خیالآنه همان سکائی ها اند در اوستا نیز مشهود است. الههیم دانشمندی که این امر را به ثبوت رسانیده متکی بر حوادث تاریخی دلایلش را موثق می سازد. می گوید که در روایت متداول اوستائی (پشت ۳.۲.۹، ۸۷.۱۹) خیالآنه چون دشمنان وشتاسپ حامی زردشت مشخص شده بودند، اما این یقین نیست که آن ها تنها کسانی بوده باشند که کلاه های نوکدار و کلاه خود یا زره سر را مثل سکایی می پوشیدند، آن شکلی که فرانز الههیم فرض کرده است. الههیم هم چنان آن ها را با سکایی معین کرد، اگرچه امیانوس آن ها را در راپور خود در باره محاصره امیدآ به طور واضح مشخص ساخت. صرفاً عمل مرده سوزانی آن ها البته بسنده خواهد بود که آنها را در خصومت با زردشتیت ببرد. (۱۸۵)

۲- رابطه خیونان و کوشانی ها:

یکی از سلطنت هایی که در حوزه وسیعی حاکمیت داشته این کوشانی ها بودند. تعداد دانشمندان را عقیده بر آن است که کوشان ها یکی از پنج تیره یوئهچی بودند که در جریان مهاجرت از آسیای میانه به سمت سرزمین های ایرانی شرقی در افغانستان امروزی و به ویژه بلخ ساکن شدند. یوئهچی شکل چینی نام این اقوام و در منابع دیگر نام اصلی آن ها کوشانی ثبت است. امروزه تاریخ نگاران معتقدند که یوئهچی به شکل اتحادیه ای از اقوام ایرانی و تخاری بودند. (۱۸۶) هرچند گروه دیگری از دانشمندان آن را نمی پذیرند و ادعا آن را دارند که این اقوام از تبار ترک باشند.

دولت کوشانی در میان سال های ۴۰ تا ۲۲۰ م. بر بخش بزرگی از آسیا حاکمیت داشتند که از جمله قبایل سکائی بوده و اصلاً در کاشغرستان ساکن و با چین همسایه بودند. این ها همچنان در حوزه سیحون، شمال بحیره خزر و شمال بحیره سیاه زیست می کردند و از قرن هفتم تا قرن سوم قبل از میلاد از تیانشان تا ارال گسترش یافتند. کوشانی ها یا یوچی ها شرقیترین قبایل ستی استند که بین توئن هوانگ و کی لین سکونت داشتند و با هوانگ نوها در زد و خورد بودند. کوشانی ها بالاخره در اثر فشار هیوانگ نوها از مسکن خود جدا و از حوزه ایلی و طارم گذشته وارد اراضی بین النهرین (سیحون و جیحون) شدند. از فشار همین ها بود که قبایل سکائی به شمول تخاری ها از آن جا به افغانستان ریختند و از آن جمله تخارستان به نام تخارها موسوم گردید. اما یوچی ها خود در قرن اول قبل از میلاد جیحون را در شمال افغانستان عبور و باختار را اشغال کردند. (۱۸۷)

بر اساس منابع چینی کوشانی ها یکی از پنج تیره قومی که نامش به شکل یوئهچی در زبان چینی ضبط شده است، بودند. با این حال تاریخدانان معاصر باور دارند آن ها به شکل اتحادیه کوچ رویی از اقوام آریایی و تخاری بودند. (۱۸۸)

در برخی حالات مورخین میان خیونیان تاریخی یا خرنوئی های امروزی با کوشانیان تفاوتی را نمی گذارند. بابا جان غفورف مورخ تاجیک بر گفته های مارکوارت تکیه نموده و آورده است: بر اساس ادعای فردوسی راجع به آن که پس از

شکست ترک ها اشراف چغانیان و ختلان و بلخ و بخارا مجبور بودند که به ایران خراج بدهند به همین واقعه رابطه داشته باشد. در باره کدام ترک ها سخن رفته باشد، شکی نیست که این نام انخ رانیزم است. مارکوارت به دو جهت به این موضوع توجه دارد. اولاً - در یک داستان پهلوی "یادگار زریران" از رزم شاه ایران و یشتاسپ و شاه خیانیان ارجاسپ سخن می رود و ضمناً کارزار در دشت های ناحیه مرو بوده است. بعد از پیروزی و یشتاسپ به بلخ بر می گردد. همه ای این تفصیلات محاربات بهرام گور را به یاد می آورد. دوم - ولیعهد خراسان عنوان "مرزبان کوشان" (یعنی سرحددار کوشان) را صاحب می شود. مارکوارت بر اساس این توضیح به چنین نتیجه ای می رسد که بهرام گور در حقیقت با خیانیان جنگیده بود و این نتیجه وی قابل باور می باشد. (۱۸۹) در این متن مسئله بر سر جنگ های تورانی ها با ایرانی ها است که در کتاب "یادگار زریران" توضیح گردیده و در این کتاب شاه خیانیان ارجاسپ آمده است. این که در دوره بهرام به ولیعهد خراسان عنوان "مرزبان کوشان" داده شده شاید هم به نظر مورخ تاحیک یکی بودن کوشانی ها و خیانیان را نشان بدهد. اگرچه، در بسا منابع دیگر کوشانی ها و خیانیان یا خرنونی ها را جدا از هم و در دوره های متفاوت با هویت مشخص در اسناد تاریخی نشان می دهند. چنان چه در مقاله ای در مجله آریانا می خوانیم: در قرن ۵ و ۶ بقایای کوشانیان کیداری و هیپتالیان خیونی یعنی آریانیان سپید نژاد از نیشاپور تا مجاری سند حکمرانی داشتند لاجرم بقایای این خاندان های شاهی به طور ملوک الطوایف در هر گوشه این سرزمین حکم می راندند که مورخان و جغرافیایان عرب از آن ها به نام های سابق الذکر یاد کرده اند. (۱۹۰)

این که این دو پادشاهی یکی بودند یا از هم جدا بودند هنوز با اسناد معتبر به ثبوت نرسیده مگر آن چه ثابت شده این است که میان آن ها روابطی وجود داشته که شاید هم این روابط بر اساس هویت انتیکی آن ها بوده باشد. این روابط برای مورخین روشن بوده که در آثار شان آن را بازتاب داده اند. در کتاب "تاجیکان قدیمیترین، قدیم و قرون وسطی" نوشته اند: در ایران گمان داشتند (یا می دانستند) که بین خیانیان جدیدالورود و کوشانیان معلوم از قدیم نوعی روابطی وجود دارد. در عهد یزدگرد دوم (۴۳۸ - ۴۵۷ م.) جنگ علیه کوچیان شمالی ادامه داشت. مورخ ارمن به نام ایگی شی وارده پت که در این جنگ شرکت داشت، خبر می دهد که شاه ساسانیان ناگهان به کشور خیانیان تاخت که آن ها را کوشانیان نیز می گویند و دو سال جنگید. ولی نتوانست آن ها را مطیع خود سازد. (تریور ک. و. ۱۹۵۴) غفورف نتیجه می گیرد و می گوید که خلاصه این که دو مأخذی که با هم مطلقاً وابسته نیست خیانیان را با کوشانیان مرتبط کرده است. این اثبات عقیده ای است که خیانیان را از کوشانیان نشاید جدا کرد. (۱۹۱) این روابط در مقابله ها بیشتر واضح می شود؛ چنانچه مقابله شاه پور دوم با خیانیان این نکته را به وضاحت می یابیم. باباجان غفورف آورده است: در سال ۳۴۶ م. یا ۳۴۷ شاه ساسانیان، شاه پور دوم در سرحد شرقی دولت خود اقامت داشت. زیرا، در آن جا به قول امی آن مارسلین خیانیان و اوسن ها که خود را ایوسن می گفتند، می خواستند هجوم ببرند. مارکوارت پیشنهاد کرد که در کلمه ایوسن یک حرف غلط شده است و آن را کوسن یعنی کوشان باید خواند. اگر این گونه اصلاح را بپذیریم پس خیانیان با کوشانیان (با کیداریان نیز) همگون و حتی یکجا می شوند. بعد از این امین مارسلین نقل می کند که به شاه پور میسر شده است با خلق های دور دست یعنی خیانیان و گیلان ها معاهده عقد کند. (۱۹۲)

اگر چه منابع تاریخی نشان می دهد که این دو سلطنت های جدا از هم و در یک زمانی باهم بوده اند. چنانچه این منابع نشان می دهد که در نیمه دوم سده چهارم، تنها خیونی ها و قبایل وابسته به آنان که از شمال آمده بودند، می توانستند بر دولت باختری کوشان فشار بیاورند. از جایی که شاپور دوم در سال های دهه پنجاه سده چهارم هم با خیونیان و هم با کوشانیان درگیر نبردهای سخت و سهمگین بود، می توان چنین پنداشت که نیروهای متحده کوشانیان و خیونیان یکجا در برابر نیروهای ایرانی می رزمیدند. از این جا بر می آید که برخوردی که منجر به انتقال پایتخت کیدارا گردید، با بستن کدامین سازشنامه با واگذار کردن بخشی از متصرفات کیدارا که آخرین آن می توانست تنها مناطقی واقع در کرانه راست آمودریا باشد، به [خیونیان] پایان یافته بود. حمله به باختر (که در کرانه چپ آمو قرار داشت)، از سوی شرق به دلایل صرفا جغرافیایی ناممکن پنداشته می شود. (۱۹۳) همین حادثه یادشده نمایانگر آن است که سه قوم باهم بر علیه ایرانیان همزمان عمل بوده باشند. این ادعا در داستان های شاهنامه نیز تکرار شده است؛ در بیتی آمده است: (شاهنامه، ص ۲۷)

کشانای و شگنی و وهری سپاه دگرگونه جوشن دگرگون کلاه

از این سند یک امر هویدا می گردد که این وهری سپاه بدون شک همان کیداری های تاریخی اند که در برابر ایرانیان قرار گرفته بودند. در شاهنامه نیز همین ارتباط میان این دو پادشاهی کوشانی ها و خیونان تایید می گردد. با این تفاوت که تا این جا خرنونی ها زیر نام خیانیان یا خیالانه و یا هم خیون و امثال آن در آثار مورخین قید شده بود، مگر در شاهنامه نام خرنون به صورت شگنان و گاهی هم به نام شنگان و شکنان در آمده است. چنانچه در زمره مناطق شاهنامه که صحنه های لشکرکشی ها، رزم و پیکار در آن برپا بوده و یکی از چهره های نمایان طرف های جنگ شاهنامه می باشد؛ از شگنان نام برده شده است. در بیتی آمده است: (شاهنامه، صفحه ۴۵۰)

ز بلخ و ز شگنان و آموی و زم سلیخ و سپاه خواست و گنج و درم

باشنده گان شغنان یا به زبان شاهنامه شگنان به نام شغنی یا به گفته شاهنامه شگنی در مواردی یاد شده اند. بیشتر این باشنده گان (یا شاید هم مراد از قومیت باشد) در پهلوی کوشانی ها یا کشانی ها قرار داده می شوند. آن ها از جمله سپاه قابل حساب برای تورانی ها می باشند که در برابر ایرانیان آورده می شوند. داستان «آمدن پیران به نزد رستم» این مسئله را بیان می کند. وقتی رستم پیران سردار لشکر توران را به نزد خویش فرا می خواند و با او شرایط متارکه جنگ را مطرح می کند، پیران نیز جنگ را بی معنی می گوید و به رستم هشدار می دهد که اگر جنگ صورت بگیرد؛ در آن صورت: (شاهنامه، صفحه، ۱۹۹)

گر ایدون که جنگی بود همگروه تلی کشته بینی به بالای کوه

کشانای و شگنی و سقلاب و هند از این مرز تا پیش دریا سند

شغنی ها در شاهنامه در جمله سران توران به حساب می آیند. سرانی که در این سپاه تصمیم گیرنده اند. داستان «رستم با خاقان چین» به این مطلب صحه می گذارد. در این داستان زمانی خاقان از کشته شدن کاموس در صحنه پیکار آگاهی می

یابد؛ دیگر سران سپاه نیز آگاه شده و غمگین می شوند. همه به خاقان مراجعه می نمایند و تصمیم مشترک می گیرند؛ از سخن شاهنامه: (شاهنامه، صفحه، ۱۹۶)

کشانی و شگنی و گردان بلخ ز کاموس شان تیره شد روز و تلخ

شغنی ها در لشکر توران برای ایرانیان نیز اقوام قابل محاسبه بوده اند. در داستان «نامه نوشتن رستم به کیخسرو» وقتی رستم از چگونگی وضعیت نبرد به کیخسرو نامه می نویسد؛ در نامه از موجودیت اقوام که در نبرد شامل هستند، معلومات می دهد. رستم برای کمک خواستن از کیخسرو از سپاه زیاد توران خبر می دهد و می نویسد: (شاهنامه، صفحه، ۲۰۲)

همانا که شمشیرزن صد هزار ز دشمن فزون بود در کارزار

کشانی و شگنی و چینی و هند سپاهی ز چین تا به دریای سند

با در نظر داشت منابع بالا دیده می شود که کوشانی ها و خرنونی ها که نام آن ها به اشکال خیانیان یا شگنانی ها نیز مطرح بوده با هم قرابت داشته و در ارتباط هم بوده اند.

۳- خیونان و کیداری ها:

کیداری ها مردمانی از بازمانده گان کوشانی های سکایی اند که در عصرهای اولیه در سرزمین های آسیای میانه و آسیای جنوبی حکمروایی داشته اند. به باور دانشمندان نام آن ها از نام نخستین فرمانروای شان کیدارا گرفته شده است. سنجیف محقق روسی در کتابش زیر عنوان "دودمان ها" (چاپ، مسکو، ۲۰۰۸، ص. ۵۶۳) این نتیجه را اعلام داشته است که: "در سال های دهه بیست سده پنجم قبیله دیگر دامدار کوچ نشین (تُخارها که از بازماندگان کوشانیان به شمار می آمدند)، به رهبری کیدارا از شرق از راه رود سیر و کرانه های خاوری دریاچه ارال به سوی خوارزم و حوضه آمو کوچیدند. از همین رو در منابع تاریخی به نام کیداری ها یاد می شوند. کیداری ها به زودی حوضه آمو را تصرف کردند و همین گونه سرزمین های غربی و جنوبی سغد را و دولت خود را در گستره جنوبی دولت خیونی ها تثبیت نمودند و شهر بلخ واقع در کرانه چپ آمو را به عنوان پایتخت خود برگزیدند. (۱۹۴) همین محقق می گوید که در این هنگام خیونی ها در گستره پهناوری از دامنه های جنوبی کوه های اورال در همسایگی اورها یا اورالی گرفته تا کرانه های دریاچه ارال بود و باش داشتند. در اثر فشار اقوام یفتلی دولت کیداری که در بلخ حاکمیت داشت، بعدتر به طرف هند عزیمت کردند. از جمله دانشمندان مک گوورن (The early empires in Central Asia. 1939, стр. 408 и сл) می پنداشت که برآمدن کیدارا از پایتخت قدیمی یوئه شی ها در لبه غربی متصرفاتش، و سپس هم لشکرکشی به هند؛ ناشی از فشارهای هیتالیان بود که در حوالی ۴۲۵ باختر را تصرف نموده بودند. وی تشکیل دولت یوئه شی های کوچک را با تسلط پسر کیدارا بر پیشاور مرتبط می داند. (۱۹۵) در منابع غربی کیداریان یا قوم کیدار به گروهی از اقوام ایرانی تبار گفته می شود و طبق منابع چینی کیداریان قوم کوشانیان یا جزئی از کوشانیان بوده اند. (۱۹۶) اگر چه برخی از دانشمندان باور دیگری دارند و می گویند که کوشانشاهان نیز در میانه سده چهارم میلادی و پس از شکست در برابر

کیداریان از بین رفتند. هر چند که سکه‌های کیداری به تقلید از سکه‌های کوشانی ضرب شده و این نشان می‌دهد که آنان مدعی جانشینی کوشانیان بودند. (۱۹۷)

در مورد هویت قومی کیداری ها پژوهشگران دارای باورهای متفاوت اند. هرچند دانشمندان آن ها را نیز مثل کوشانی ها و یفتلی از جمله هون های سفید به حساب می آورند. از جمله ن. و. پیگولیفسکایا (Pigulevskaya N.V.)

[Сирийские источники по истории народов СССР. М., 1941, стр. 50 и сл].

بر آن بود که کیداریان یکی از تیره های هون های سفید بودند که نام خود را از پیشوای شان – کیدارا گرفته بودند. وی لشکرکشی کیداریان به هند را مانند مارکوارت، با شکست در مبارزه با پیروز پیوند می زند در باره هویت قومی کیداری ها محققین همان اشتباه را مرتکب می شوند آن گونه که در مورد خرنوئی ها شده اند که حرف "خ" این نام را به حرف "ه" اشتباه گرفته و از نام خيون کلمه هون را برآورده و آن ها را چنین خطاب نمایند که بعدش هم آنان را به اقوام ترک منسوب می سازند. چنانچه همین ادعا در گفته های برخی از دانشمندان به وضاحت دیده می شود. گروهی از مورخین چون دنی، احمد حسن و لیتونسکی (چارراه های تمدن ها از ۲۵۰ تا ۷۵۰ میلادی، یونسکو، ص.ص. ۱۱۹-۱۲۰) بر یادداشت های پریسکس تکیه کرده و می گویند که پریسکس Priscus مورخ عصر پنجم بیزانتین آن ها را هون های کیداری یا "هون هایی که کیداری ها اند" نامیده است. اقوام هونا یا خیونیت ها به هون ها آن هایی که اروپای شرقی را در عین زمان تصرف کردند با هم مرتبط بودند، با آنکه این مسئله بحث برانگیز است. آن ها از هیفتالیت ها (یفتلی ها) که جانشین آن در عصر بعدی شدند، کاملاً متفاوت اند. (۱۹۸)

تفکیک کیداری ها از سایر اقوام تورانی آریایی که در آثار مورخین آمده تا حدی اشکالاتی دارد. در منابع مختلف ادعاهای متفاوتی شده که گاهی کیداری ها با کوشانی ها و گاهی هم با یفتلی ها و برخی اوقات با خیونیان در نوشته ها مختلط شده اند. در تاریخ افغانستان به قلم احمد علی کهزاد همین تفکیک دیده نمی شود. وی در بخشی از جنگ های یزدگرد چنین می آورد: "یزدگرد شکستی به پادشاه هون های علاقه چول که در شمال گرگان قرار داشتند، وارد نمود. خاک آن ها را گرفت و آن جا "شهرستان گرگان" را بنا نمود و چند سالی در مجاورت سرحد که مورد تهاجم بربرها واقع شده بود، نشست. سپس همین که تهاجم قبایل "هونی" یا "خیونی" موسوم به کیداری که در شرق در علاقه طالقان محسوس شد، او را به گرفتن سلاح مجبور نمود". (۱۹۹) همین طور مورخ تاجیک باباجان غفورف نیز به آن تاکید می ورزد و می گوید که باید گفت که در مأخذ خیانیان و کیداریان با هم مخلوط می شوند ولی در بین اطلاعات در باره خیانیان و هیطالیان حد و حدود قایل شدن نیز خیلی مشکل است. این حرف ها به وقایع نیمه اول و اواسط قرن پنجم بهرام گور (۴۲۰ - ۴۳۷ م.) به تخت ساسانیان نشست و دیری نگذشت که با خاقان ترکان در خراسان در افتاد و مملکت را غارت کرد. بهرام گور وانمود کرد که به آذربایجان می رود. (۲۰۰)

رویه‌مرفته یک مسئله واضح است که اقوام متذکره از جمله بازمانده گان سکاها اند که در دوره های مختلف حکمروایی داشته اند. مگر از قراین معلوم می شود که حکمروایی خیونیان و کیداری ها در عین دوره تاریخی بوده است. کیداری ها که عصرهای ۴ ام و ۵ ام بر سر قدرت بوده اند از خیونیان نیز صحبت می شود که در همین دوره آن ها نیز زیسته اند.

نویسنده ارمنی یگی شی و اردپت Vardapet Yeghishe کسی که خود در جنگ پارسیان با قبایل شمال اشتراک ورزیده بود، می نویسد که شاه یزدگرد دوم ساسانی (۴۵۷-۴۳۸) « ناگهانی بر سرزمین خیون ها که همچنین کوشانیان نامیده می شوند، تاخت و با آن ها دو سال آزار جنگید، اما نتوانست ایشان را به انقیاد درآورد.» (۲۰۱) با آن که منابع تاریخی شاهد اند که خیونیان و کوشانی ها نه یک سلطنت بلکه جدا از هم و در پهلوی هم بوده اند، باز هم از یک مورخی که همزمان با این سلطنت ها زیسته و شاهد زنده آن حوادث بوده نقل کرده می شود که گویا خیونیان کوشانی ها گفته شده اند. فقط می توان یک مسئله را پذیرفت که این جنگ زمانی صورت گرفته باشد که کوشانی ها و خیونیان به صورت متحدانه بر ضد شاه ساسانی در جنگ بوده که مورخ آن را روایت کرده است. هرچند تعدادی از مورخین از مقابله کیداریها و خیونیان در برابر ساسانیان می گویند که بالآخر اتحاد این دو سرانجام کیداری ها از سلطه ایران نجات می یابند. در برخی منابع تاکید شده است که کیدارا به یاری خیونیان به وابستگی از ایران پایان داد و سپس برخی از مناطق شمال هند را گرفت و شاید چنین قصد داشت امپراتوری کوشانی را احیاء کند. اما هنگام تقسیم مناطق متصرفه با بخشی از خیونیان که در لشکرکشی [در برابر ساسانیان] اشتراک داشتند، درگیری رخ می دهد. این درگیری کیدارا را ناگزیر می سازد تا افغانستان مرکزی را به خیونیان بدهد. آن بخش از خونیان که در نزدیکی دریای کسپین مستقر گردیده بودند، از کیدارا جدا نبودند و کماکان به حفظ روابط نزدیک با بازماندگان او ادامه می دادند که چنین چیزی تا دوره معینی استقلال آن ها از ایران را تامین می کرد. (۲۰۲)

در این متن جدایی کیداری ها از خیونیان آمده است، با آن که در اکثر نوشته ها کیداری ها یکی از جمله چهار دولت خیونیان محسوب می شود. چنانچه در ویکی پدیا آمده است که کیداری ها بعد از کیدارا (به چینیایی جیدولو Jiduoluo، تلفظ قدیمی کجی تا لا Kjie-ta-la) یکی از فرمانروایان شان به این نام مسمی شده بودند. کیداری ها که یک بخش از یک گروه هونا ظاهر شده اند در منابع لاتینی چون کیرمی خیونیت ها (از ایرانی های خیون کر میر) یا "هونا سرخ" شناخته شده اند. کیداری ها نخستین دولت از چهار دولت عمده خیونیت یا هونا در آسیای مرکزی تاسیس کردند که متعاقب آن هیفتالیت ها (یفتلی ها)، الکون و نیراک بودند. کیداری ها مترادف با "کر میر خیون" (خیونیت های سرخ و یا بحث برانگیزتر هون های سرخ) یک بخش فرعی عمده خیونیت ها دوشادوش با سپت خیون (خیونیت های سفید) ظاهر شده اند. در یک مهر کشف شده به تازه گی با یک مجسمه مشابه به سکه های کیداری ها آن فرمانروا خودش را "شاه هون ها و کوشان شاه بزرگ" در باختر نامیده است. (۲۰۳) در صورتی که کیداری ها یکی از چهار دولت خیونیان به حساب آمده چطور باز جدایش مطرح شود، به نظرم در این جا اساساً اقوام یفتلی مدنظر بوده که در اوایل با کیداری ها از در همکاری پیش آمدند و بعداً به اثر فشار یفتلی ها بود که کیداری ها به طرف هند رهسپار شدند. مورخین گویند که کیداری ها درست مانند خیونیت ها ناگزیر گردیدند نبردهای پیوسته یی را با ایران پیش ببرند. به سال ۴۶۸ پیروز پایتخت کیداریان را گرفت و پادشاهی شان را برانداخت. پس از این، بازماندگان کیداریان به هند رفتند. کیداری ها ناگزیر بودند در دو جبهه جنگ کنند: زیرا در این هنگام یک قوم دیگر کوچی آسیای مرکزی- یفتلی ها بر زمین های شان تاختند و آنان را وادار گردانیدند تا با گذشتن از کوه های هندوکش به گندهارا (پورشاپور یا پیشاور) بروند. (۲۰۴) در تعدادی زیادی از منابع همین تفاوت نام اقوام به چشم می خورد. تعدادی یک حادثه مشخص تاریخی را به یک قوم مختص ساخته در

صورتی که عین حادثه تاریخی به نام قوم دیگری درج شده است. چنانچه در این متن می خوانیم: "در هنگام فرمانروایی پیروز (لغایت تا ۴۶۸)، تئاتر اصلی جنگ دوباره منطقه دریای کسپین گردید. با این هم برخوردها در مناطق شرقی تر نیز رد نمی گردد. اگر به فهرست حریفان ایران در دوره مورد بررسی نگاه کنیم، در گام نخست واقعیت زیر جلب توجه می کند: Yeghishe در باره جنگ با کوشانیان در سال های ۴۴۲-۴۴۹ سخن می گوید. بر اساس گاهنامه شهر Seloh bet des Krak این جنگ در منطقه چول یا Sloh رخ داده بود. بسیار جالب است که پریسک دشمنان پیروز را هون های کیداری می نامد. در حالی که Stylite Yeshu آن ها را هون های خیونی می خواند. (۲۰۵) همین عدم تفکیک نام اقوام درگیر در جنگ ها سبب گردیده تا واقعیت تاریخی در ابهام قرار گیرد. بعدها که تاسیس دولت کیداری در شمال هند به نام یوچی شهرت یافت که در گزارشی آمده است که تسیدولو (کیدارا) که از دست هون ها رانده شده بود، با گذاشتن پسرش به پیشاور به غرب رفت. چنین بر می آید که میان او و خیونیان (که، بی تردید نادرست هون ها خوانده شده اند)، کدام برخوردی شاید بر سر تقسیم زمین های فتح شده رخ داده بود. شاید کیدارا ناگزیر شده بود بخشی از متصرفات خود در گستره کنونی افغانستان را به خیونیان بدهد که منجر به تقسیم سرزمین او به دو بخش شمالی و جنوبی و ظهور دولت مستقل یوئه شی های کوچک در پورشاپور گردید. (۲۰۶)

با نظر اندازی به حوادث و ارتباطات اقوام کیداری و خیونیان نتیجه به دست می آید که چون خیونیان یادشده در آثار مورخین همانا خرنونی های امروزی هستند که در بالاب آمو دریا هنوز سکونت دارند، بدون تردید کیداری ها هم ناگزیر از اقوامی باشند که امروز هم با خرنونی ها در ارتباط باشند که به باورم این اقوام عبارت از مردمان روشانی اند که خویش را "رخبین" (روشانی) می خوانند. طوری که در گذشته این اقوام با هم یکی پنداشته شده و گاه هم از هم جدا در آثار مورخین آمده است، امروز نیز چنین مناسبت بین این اقوام مشاهده می گردد.

نکته ای که در این جا قابل دقت و تأمل است همانا نام این اقوام در آثار مورخین می باشد که این نام ها به صورت های متفاوت در آثار شان ظاهر می گردد. از این رو گاهی واقع می شود که یک قوم با دو نام متفاوت در منابع آورده شود. آن چه در این پژوهش به آن رو برو شدم و مشکلی را در بررسی از خصوصیات این اقوام ایجاد کرده همین نکته است. چنان چه تا کنون مشخصات اقوامی را به نام کیداری در صفحات تاریخی جستجو دارم که با خرنونی ها گاهی یکی پنداشته شده و گاهی هم از هم جدا مطرح می گردیدند. مشخصاتی که از این اقوام برجسته شده و تذکر دادم که همانا این بدون شک مردمان "رخبین" (روشانی) ها اند. همین مردمان با چنین مشخصات در منبع دیگری به "کومیدو" ها نام برده شده است. در این اثر یادآوری شده که در بین قبایل عمده ساس ها پلینی "کومیدو" ها و "بیلنو" ها را تشخیص می دهد. بیلنو ها که در وسط کوه های ایمایوس قرار داشتند، اهالی کوهستانی اکسوس علیا بودند و کومیدوها در دره های عمیقی مسکن داشتند که از کنار ماورای اکسوس راهی بدانجا منتهی می گردید و این معاونین دره های قریب وادی بزرگ رودخانه اکسوس را شاداب می ساختند. موقعیت کومیدوهای پیشین با مقایسه روابط چینی و با تحقیقات میجر کینگ هام روشن گردیده است. شرحی را که کرنیل یول در اثر جغرافیایی خود راجع به مجرای علیای اکسوس نوشته و می گوید که در شباهت سرزمین کومیدوها یا سرزمین "کیو-می-تو" که زایر چینی آن را به عنوان یک ایالت کوهستانی واقع در شرق تخارستان توضیح می کند، واضح و آشکار است ذریعه مسیو کینگ هام ثابت گردیده و نیز تشریحات جغرافیایی که

چینی ها در باره این منطقه می دهند هرگونه اشتباه را رفع می سازد. چینی ها می گویند که این منطقه در شرق ختل واقع بوده و توسط کوه های تسونگ لینگ یا پامیر احاطه شده است. جانب جنوب غرب آن اکسوس و جنوب آن را شغان فراگرفته است. و این عبارت از منطقه موجوده روشن است. (۲۰۷)

۴- ارتباط خیونان و یفتلی ها:

یفتلی ها گروهی از مردمانی اند که در عصرهای ۵ ام و ۶ ام در آسیای میانه و نیز بخشی از آسیای جنوبی و تا آن سر دریاچه خزر حکمروایی داشته اند. نام این اقوام در زبان های مختلف به صورت های مختلف آمده است. گروهی آن ها را به هیاطله، گروهی هم به نام هیتال و تعدادی هم به نام افتالیت گفته اند. احمد علی کهزاد مورخ افغان در مقاله ای در مورد یفتلی ها می نویسد: سرپرسی سایکس مولف تاریخ فارس و تاریخ افغانستان یفتلی ها را از جمله اقوام یوچی می شمارد. وی در جلد اول تاریخ افغانستان تحت عنوان "ورود هون های سفید" نظریات خود را چنین آورده که سالنامه های چین به ما آگاهی می دهند که شاخه ای از یوچی های بزرگ معروف به هوا Hoa یا هواتون Hoa-tun اصلاً در شمال دیوار بزرگ چین سکنا داشت و تابع ژوان ژوان ها یا کسانی بودند که بعدتر در اروپا به نام "آوارها" معروف شدند. هوا به تدریج قبیله نیرومند شده و در اثر نام خانواده شاهی شان خویش را به آنها Ye-tha نامیدند. و از این جا اصطلاح افتالیت به میان آمد و این اصطلاح از طرف یونانی ها در مورد آن ها اطلاق می شد. فارسی ها ایشان را هیطل و بیزانسی ها هون سفید می گفتند. مربوط به این مسئله پروکوپس اظهار نموده که در میان هون ها ایشان تنها قومی بودند که پوست سفید داشتند. زبان آن ها هم زبان هندو اروپایی بود. افتالیت ها از ختن به طرف غرب در حوالی ۴۲۵ م. حرکت کردند و امپراتوری تشکیل دادند که از ترکستان چین امروز تا سرحدات فارس شامل بیش از ۳۰ ایالت بود. (۲۰۸) سرپرسی سایکس بر نوشته مورخی تکیه نموده که کهزاد او را به نام پروکوپس قید کرده که مورخین و پژوهشگرانی که در باره یفتلی ها تحقیق نموده اند به طور کل بر نوشته او رجوع می نمایند که این مورخین در کاربرد از نوشته های وی به دو گروه اند؛ گروهی می گویند که یفتلی ها از جمله اقوام خیون می باشند و گروه دیگری آن ها را در جمله هون ها قرار می دهند که برای تشخیص بهتر هویت قومی آن ها صفت "سفید" را در نام شان علاوه می دارد. این گروه از دانشمندان با آن که می دانند یفتلی ها با هون های اصلی تفاوت دارند مگر بنا به اشتباه خواندن حرف "خ" به "ه" نتیجه می گیرند که گویا یفتلی ها از اقوام ترک هستند. این خطا در نوشته سرپرسی سایکس نیز مشهود می باشد.

در مورد معنای نام یفتلی ها در فرهنگ های زبان فارسی معنای مختلفه داده شده است. در فرهنگ دهخدا می خوانیم که هیاطله جمع هیطال است و هیطال به زبان بخارا مرد قوی باشد و نیرو را به زبان بخارا هیتال خوانند. بعدها هیتال را به شکل عربی آن به هیطال گردانیده اند. (ترجمه تاریخ طبری بلعمی). در این فرهنگ آمده که هیتال اهل طخرستان باشد. (منتهی الارب). هم چنان گفته شده که گروهی اند از هندویان. (مذهب الاسماء).

در شعر شاعران فارسی نیز از این اقوام نام گرفته شده است؛ عنصری گوید:
ور از هیاطله گویم عجب فرومانی که شاه ایران آنجا چگونه شد به سفر

گروهی از محققان به این باور اند که نام آن ها از نام پادشاه آن ها گرفته شده، چنان چه نام این اقوام نزد رومی ها افتالیت است که فرهنگ دهخدا در این باره می آورد: افتالیت نام هیاطله است که مورخان رومی هیاطله را بدین اسم نامیده اند که ظاهراً مأخوذ از «افتالانوس» پیشوای هیاطله است که بدست پیروز پادشاه ساسانی بقتل رسید. (۲۰۹)

اگر چه برخی دیگر این نام را در رابطه به خیونی ها مطالعه می کنند و نام شان را مأخوذ از این کلمه می دانند و بر قول کیلاشتورنی تکیه نموده و می نویسند که در باره منشای نام یفتل به قول کیلاشتورنی "خیتل" به معنای شاه خیونی ها است (که شاید در آغاز "خیون تل" بوده باشد). همچنین توپونیم (نام جغرافیایی منطقه خیتل) که پسان ها هیتل و یفتل شده است. (۲۱۰) هرچند چنین منبع معتبر به نظر نمی رسد. بنا به قول برخی از محققین یفتلی ها خود را "خی آن" خوانده اند. مورخ تاجیک غفورف این مسئله را وضاحت داده از قول گیرشمن آورده است که از خط روی سکه های هیطالیان راجع به مسایل مربوط معلومات زیرین را ممکن است، اخذ داشت. هیطالیان خود را "خی آن" می گفته اند. (در سکه OIONA) پس آن ها یکی از شاخه های خیانیان بوده اند. (۲۱۱)

دانشمندان در رابطه خیونیان و یفتلی ها دارای نظریات متفاوت اند. به قول بعضی محققان هیطالیان خیانیان نیستند بلکه تماماً به یک طایفه دیگری تعلق دارند. غفورف به این باور است و برای اثبات ادعایش به اوستا رجوع می کند و می آورد که در بهمن یشت بر عکس از شکست ساسانیان سخن می رود. "دولت و حاکمیت نصیب عوام گردید و آن ها خیانی بودند و ترک، هیطالی بودند و طبابتی، کوهستانی بودند و چینائی، سغدی بودند و بیزانسی، خیانی سرخ بودند و خیانی سفید، ولی ایرانی نبودند. عوام پادشاه ایران شدند، پادشاه میهن من شدند. " (بیلی، ۱۹۳۲) (۲۱۲) تکیه بر این متن اوستا به ادعای بالا ثبوت دقیق نمی تواند باشد، زیرا که این بند اوستا زمانی مطرح شده که ساسانیان شکست فاحش و مدهشی از یفتلی ها در جنگ دیده بودند. این جنگ وقتی به وقوع پیوست که پیروز پادشاه ساسانی بر یفتلی ها حمله ور شد. مورخ تاجیک از این جنگ چنین یادآور می شود که در جنگ سوم یفتلی ها و پیروز، پیروز با وضع فجیعی به قتل رسید. این شکست مدهش اهالی ایران را به واهمه انداخت. به قول منبعی در ایران "حتی در ایام صلح و آرامش هم کسی نبود که جسورانه و با جرئت به هیطالی نگرد و اگر نام هیطالی را می شنود حتی به لرزه می افتاد". او قول تریور ک. را نقل کرده و آورده که زیاده از این یک فارسی نجیب که در ایران بعد از تارو مار کردن پیروز به دست هیطالیان به وجود آمده چنین بها داده است. "پیروز میهن این قدر بزرگ و مستقل ما را چنان بنده هیطالیان ساخته که تا ملک آریان (ایران) وجود دارد از این بنده گی پرغصه رهائی نمی یابد." (۲۱۳)

تأثیرات جنگ ها میان خیونیان یا یفتلی ها با ساسانیان بر مردمان ایران بسیار زیاد بوده که بازتاب آن در اوستا این نکته را صحه می گذارد. در اوستا تحقیر و توهین زیادی نسبت به یفتلی ها صورت گرفته که ایرانیان با این تحقیر و توهین خود را قانع ساخته اند. باباجان غفورف از قول بیلی می آورد و می گوید که در بهمن یشت که به زبان فارسی دوره میانه تالیف شده است پارچه ای به نظر می رسد که ذاتاً با واقعات سال های هشتادم قرن چهارم ارتباط دارد. بیلی این فقره را به طریق زیر آورده است. "بدین منوال این طایفه که خود زاده عقب هستند، صدها، هزاران و هزاران هزار مردم را طعمه تیغ ساختند. این دیوهای فتیله موی یه لو و علم بیشمار خود را برداشته حمله آوردند. آن ها ایران مرا پایمال کردند که آن

محصول دسترنج هورمز است. آن ها سراسر هجوم کردند که ترکان و خیانیان سرخ عدو هستند و علم آن ها سرازیر است. (۲۱۴)

یفتلی ها را برخی دانشمندان خیونی ها می گویند و اصرار دارند که آن ها طایفه ای از جمله خیانیان هستند. اینوکی از جمله همین دانشمندان است که می گوید هیطالیان و خیانیان یک طایفه اند و یا خود هیطالیان طبقه حکمران خیانیان می باشند. (تاجیکان، قدیمیترین، قدیم و قرون وسطی، باباجان غفورف، برگرداننده به الفبای عربی - پوهاند داکتر جلال الدین صدیقی و روشن رحمن، چاپ دانشکده علوم اجتماعی، کابل، ۱۳۶۳، ص ۲۹۳) سیدمحمد ترابی پژوهشگر ایرانی نیز به این باور است که می نویسد: بنابراین ایاتکار زیرین به معنای یادگار زیر است. خیونان که در این منظومه در مقابل ایرانیان ایستاده اند، در اصل مردمی ساکن آن روی مآرالنه‌ر بودند و از اقوام ایرانی به شمار می آمدند. هیاطله یا هفتالان همین قوم اند. (۲۱۵)

برخی دیگر نیز آن ها را یکی می دانند و معتقد به آن اند که این دو نام برای یک قوم است. چنانچه ریچارد فرای در باره هفتالیان چنین دیدگاهی دارد؛ او می نویسد: «تعیین ترکیب نژادی خیون ها یا هفتال ها کاری است دشوار. اما هیچ گواهی در دست نیست که خیون ها از هفتال ها جدا باشند، بلکه اندک شاهی که در دست داریم حاکی از آن است که پیوندی میان هفتال ها با خیون ها هست، همچنان که پیوندی میان کوشانیان و یوئه چیه بود. به عبارت دیگر هفتال ها شاید طایفه ای یا تیره ای عالی و برتر در میان خیون ها بودند. (۲۱۶) همین نظر که یفتلی ها تیره ای عالی و برتر در میان خیون ها بوده اند از طرف برخی دیگر دانشمندان نیز تصدیق می گردد. گوبل و ورنر بر این باور بودند و رومان گیرشمن که برای شناخت سکه های به دست آمده از سلاطین یفتلی عملاً کار کرده کلمه ای را که بر یک گروپ سکه های ایرانی شرقی توضیح می داد، را "هیونا HIONO" [این جا هم حرف زبان یفتلی به شکل "ه" خوانده شده که به جای "خیون" هونا نوشته شده] خواند. او این سکه ها را به خیون ها منسوب دانست. علاوه بر آن او فرض کرد کلمه هایی که او "هپتالایهونا PTLA ĒIONO" خواند گواه بودند که "یفتلی ها Hephthalites" فرمانروایان نخبه خیون ها هستند و آن ها را با هون های سفید مرتبط دانست، در عین این که اصرار می ورزد که آنها در اصل نه ترک بودند و نه مغل. التهایم این تعریف یفتلی ها را پذیرفت، مگر تصور کرد که آن ها همراه با همه دیگر مردمان هونی از اصل ترکی هستند. زبان سکه ها نشان می دهد که ایرانی می باشند. هرچند، با وجودی که نام ها و القاب تعبیر شده زبانشناسی به صورت متواتر در شک و گمان باقی می ماند. (۲۱۷)

بیشترین پژوهشگران بر آن اند که خیونیان و یفتلی ها در ارتباط تنگاتنگ با هم بوده اند. از شواهد تاریخی نیز این حقیقت برملا است. التهایم Altheim همین عقیده را داشت. او می نویسد که یفتلی ها را نه فقط با خیون ها معین کرد، بلکه هم چنان با خیونگ نو Hsiung-nu که در رابطه به روایت چینیایی در حدود ۴۵۰ فرمانروایان سغدیای برای سه نسل بوده اند. از این لحاظ او جمع بندی می کند که غلبه آن ها بعد از ۳۵۰ واقع نشده و شاپور دوم در ۳۵۶-۵۷ با آن ها جنگیده است. همچنین کارولی ژبگلیدی (۱۹۵۴) در اول تصور کرد که خیون Xyōn = خیونیت ها Chionites = خیونگ نو Xiong-nu با یوهر Uar (یک نام تجدید شده از هووا Hua از منابع چینیایی) = یفتلی ها Hephthalites میان سال های ۳۵۰ و ۴۵۰ یک اتحادیه داشته اند، مگر بعدها با جزئیات بیشتر مباحثه کرد. او این حادثه را پیشتر از ۳۵۰ و محل

وقوع آن را در سلسله التای قرار داد. بیشتر از آن، او جوهرن - جوهرن Juan-Juan (ژوهن - ژوهن) منابع چینایی (مژیوز Mathews فرهنگ چینایی- انگلیسی ، شماره ۳۱۶۴) را با یوهر Uar یا خیون و اوارز اروپایی European Avars را مشخص ساخت که در اواخر عصر ششم منابع بیزانتین اوهرخیونتای Ouarchōnîtai یا اوهر Ouár ، هوینوی Hoûnnoi و خویونی Khounnî نامیده شدند. (۲۱۸)

یفتلی ها را شاخه از یوچی ها یا تخارها دانسته اند. بارتولد محقق روسی که در شناسایی اقوام و اماکن و تاریخ آسیای مرکزی نظریات صائب دارد، در جغرافیای تاریخی ایران می نویسد که از قرن ۵ م سلطنت و سیادت قومی به اسم هون های سفید و یا یفاطله شروع می شود و این طایفه به عقیده اکثر علماء شاخه ای از یواچژی ها و یا تخارها بودند. (۲۱۹)

در مورد خاستگاه یفالی ها نیز نظریات علما یک سان نیست. غفورف می آورد که در مآخذ شوروی راجع به پیدایش هیطالیان عقیده ای دیگری وجود دارد. به عقیده تولستوف آن ها ساکن سواحل ارال می باشد. در بیان آخرین واریانت این نظریه خویش وی نوشته بود: "گمان می رود که در قرون چهارم، پنجم پایان آب دریای آمو و سیر دریا مرکز دولت بربری خیانیان و هیطالیان بود که در زمینه قبایل سکائی و ماساژت ها تشکل یافته بودند و طوری که در بالا گفتیم در ترکیب این قبیله بسیار عناصر گون ها و ترک های شرقی به نظر می رسید." مدرکی که در بالا آوردیم نشان می دهد که سواحل ارال برخلاف ادعای تولستوف هیچ وقت مرکز دولت خیانیان و هیطالیان نبوده است. (۲۲۰) می بینیم که در منابع شوروی سابق هم این اقوام را از یک انتیک می دانند. اگر چه بدون دلیلی عناصر هون و ترک را در آن ها می بینند. در این بخش نکته جالب در نظر علمای شوروی وقت است که برای هون ها کلمه "گون" را آورده اند که در حقیقت نبود صدای "ه" هون را گون می خوانند.

احمد علی کهزاد مورخ افغان نیز یفتلی ها و خیونیان را یکی می داند. او در مقاله ای می نویسد که همین قسم از روی دوام نفوذ بعضی امرای یفتلی در کاپیسا و علاقه بامیان و بادغیس و غرستان و غیره ثابت میگردد که عنصر عرقی یفتلی در دو طرفه هندوکش پراکنده و منتشر و مستقر بود و از اختلاط و امتزاج اینها با احفاد کوشانی های کیداری عنصر محلی بود که میتوان آن را «کوشانو یفتلی» یا «خیونی» خواند. (۲۲۱)

باباجان غفورف می گوید که هرچند در باره پیدایش و شرایط انتیکی هیطالیان معلومات خیلی زیاد است. ولی به آن افسوس می خورد که از این معلومات سودی متصور نیست. زیرا، اکثر معلومات با هم اختلاف دارند. او بر نوشته پروکویی کیراسکی (شاید مرادش همان پروکوپيوس مورخ بیزانس که برخی او را پروکوپ هم می نویسند، باشد) که هیطالیان را گون های سفید نامیده است؛ می نویسد: "آن ها مثل طوایف دیگر گون ها زنده گی کوچیگری ندارند و از ادوار قدیم در اراضی حاصلخیز به طرز اسکان یافته اقامت دارند. در بین تمام گون ها آن ها یگانه طایفه ای می باشند که پوست بدن شان سفید است و سیمای زیبای دلکش دارند و مثل دیگر گون ها به طور وحشیانه زنده گی نمی کنند و در اطاعت یک پادشاه می باشند. دولت قانونی دارند و در مناسبات بین خویش و همسایگان شان از رومیان و پارسیان عدالت بهتر رعایت می کنند. (۲۲۲) هر مورخی که از پروکوپيوس در مورد یفتلی ها نقل قول می کند، به طور حتم در پهلوی نام شان صفت "سفید" می آورند که این خود دلیلی است بر نبودن هون یفتلی ها.

هستند دانشمندانی که یفتلی ها را برخاسته از "دی" ها می دانند. از پروفیسور گومیلیف نقل شده و آورده شده است که دیدگاه دوم بر آن است که یفتلیان برخاسته از دی ها بوده اند. در این حال دی ها هم همان دهه ها یا داهه های اوستایی اند و آن ها هم بر دو گروه بوده اند: دی های سپید یا "بای دی ها" که گروهی از دانشمندان یفتلیان را برخاسته از همین بای دی ها می دانند. چنان چه پروفیسور گومیلیف نوشته است، در بدخشان همین اکنون مردمانی هستند که بای دی خوانده می شوند. (۲۲۳) این که یفتلی ها در بدخشان تا هنوز نام یفتلی ها باقیمانده؛ هیچ شکی وجود ندارد و ساحه زیست شان هم به این نام مسما است، مگر این که مردمان در بدخشان بای دی خواند می شوند، سخن تازه است که تا حال از آن در هر دو بدخشان چه در بدخشان تاجیکستان و چه افغانستان چنین نام قومی آشنا به نظر نمی رسد.

تعدادی از علما که به منابع چینی در شناخت یفتلی ها استناد ورزیده اند از نظر غفورف بی اعتبار دانسته می شود. او بر اساس تحقیقات اینوکی می گوید که در منابع چینایی راجع به پیدایش هیطالیان چندین عقیده وجود داشته که در بین آن عقاید توافقی وجود ندارد. معلومات مأخذ چینایی را در مثال های زیر می توان تقسیم کرد؛ الف - هیطالیان یکی از طوایف یوچی ها بودند. ب - هیطالیان شاخه ای از قبایل گاگیوهای ترک اند. ج - هیطالیان از میان قبایل چه شی (تورفان) برخاسته اند. د - هیطالیان از اقوام کن غوی هستند. یکی از قدیمیترین مولفان چین در باره پیدایش هیطالیان نوشته است: "مدارک کشور های بعید و خلق هایی که به زبان خارجی تکلم می کردند که راجع به ادوار خیلی کهن است؛ نادرست درک شده است و تحریف گردیده است. پس ما نمیدانیم که اصل واقعه چگونه بوده است. با این راه حل پیدایش هیطالیان امکانپذیر نمی باشد". (۲۲۴) غفورف تحقیقات دانشمند معاصر جاپانی اینوکی را ستوده و می آورد که همه این عقاید را مفصل و با کمال کاردانی تحقیق نموده مجبور شد به همان نتیجه فوق برسد. یعنی نویسنده گان چین پیدایش حقیقی هیطالیان را نمی دانستند و عقیده آن ها معمولاً از "کتابی" و از روی هوا و هوس گرفته شده است. (اینوکی) (۲۲۵)

بر بنیاد شواهد تاریخی دیده می شود یفتلی ها همان خونیان اند که در طی عصر های اولیه میلادی سربلند کرده و ساحات وسیعی را در پهنه آسیا زبر دست آوردند که در عصر های چهارم و پنجم تعدادی نام یفتلی یا هیاطله را بر آن ها گذاشته اند. برخی از این شواهد گواه بر این اند که یفتلی ها همان طبقه حکمران خونیان بوده اند. تعدادی از علما که یکی بودن آن ها را قبولدار نیستند ولی رابطه میان آن ها را تنگاتنگ می گویند. امروز تا جایی این نظریه بیشتر صدق می کند. به این دلیل که یفتلی ها و خرنونی ها در عصر حاضر هر دو در همسایگی هم در بدخشان زیست دارند. با آن که هر دو قوم از یک اتنیک اند ولی تفاوت هایی در فرهنگ و عقیده آن ها وجود دارد. از نظر عقیده تی یفتلی ها مردمان مسلمان سنی مذهب اند که داشته های زبانی و فرهنگ قدیم خویش از دست داده اند. بالعکس خرنونی ها مسلمانان اسماعیلی بوده و قدیمی ترین فرهنگ نیاکان را تا این عصر محفوظ داشته اند. هرگاه بپذیریم که خرنونی ها و یفتلی ها همان خیالانه اوستایی و هیاطله دوره های بعدی از نظر اتنیکیتی یکی بوده و بعدها که اسلام بر این مناطق غلبه کرد، یفتلی ها زبان و رسوم قدیم شان را تعویض نموده باشند هم دور از حقیقت نخواهد بود.

تحقیقاتی که به تازه گی ها در مورد این اقوام صورت گرفته، موجودیت آن ها را به نام خونیان تاکید دارد. رابرت گوبل Robert Göbl دانشمند سکه شناس بر این باور است. او هرچند به تازه گی بازخوانی نوشته های خطی سکه گیرشمن R. Ghirshman را که بر همه دلایل مقدماتی بنیاد یافته، نشان داده است که نادرست اند. او کلمه مشکل ساز الخونی

ALXONO باختری را تعبیر کرده است و آن را با الخونی ها Alchonids مشخص ساخت، آنانی که در اخیر عصر ۴ ام به ایران مهاجرت کردند و هند را در نیمه عصر ۵ ام گرفتند. او هم چنان بازخوانی اپتله ایونو EPTLA EIONO به خیگیلو هوخونو XIGGILO OXONO را بر استناد الخونید Alchonid حاکم خیگیلا اصلاح کرده است. همین طور او همچنان زمینه برای ارتباط یفتلی ها با خیون ها را منتفی دانسته و نشان داده است که هیچ شاهد سکه شناسی برای آخری موجود نیست. (۲۲۶)

از قول مارکوارت آورده شده است که تاریخ مابعد خیون ها آشکار نیست. اشتراک آن ها در لشکر شاپور در امیدا باید مرتبط با یک محاصره به وسیله اصطلاح "هون ها" در ادیسه Edessa در ۳۶۰ یا ۳۶۱ بوده باشد. (التهایم - اشتبهاً این مردمان را یفتلی ها معرفی می کند) وقایع نویس عصر ۱۳ ام بار هبرایوس Bar Hebraeus ذکر می کند که قادش Qadish کسی که در موصل ساکن بوده و سرزمین سرحدی ساسانیان را در میسوپوتانیا بالایی در برابر رومی و بعدتر بیزانتیوم حفاظت کرد، متعلق به خیون بود. مارکوارت (ایران شهر، صص. ۷۷-۷۸) آن ها را با قادش یکی تصور کرد کسی که در منطقه هرات مسکون بود. تئودور نولدکه T. Nöldeke به این فکر بود که نام های آن ها یکی بود. این قادش یک نقش برجسته در پادشاهی دوم قباد بازی کردند. (التهایم) مارکوارت (ایران شهر، صص ۵۰-۵۱) ارمی خیون ها Ermēchīōnes را وابسته دانسته است که به واسطه تئوفنس کانفیوس مورخ عصر ۹ ام نام برده شد که متعلق به اوارز می باشد. (۲۲۷)

پاورقی های فصل ششم:

- ۱- مزدیسنا، یشت ها، گوش= درواسپ یشت، ص ۳۶۹
- ۲- تاجیکان، قدیمیترین، قدیم و قرون وسطی، ص ۲۹۰
- ۳- دانشنامه مزدیسنا، واژه نامه توضیحی آیین زردشت، زیر کلمه خیونان (<https://fa.wikipedia.org/wiki>)
- ۴- Wolfgang Felix, 1991, 'CHIONITES', Encyclopaedia Iranica
- ۵- گستره فرهنگ اندرونی توران، پروفسور داکتر الکساندر بویارف، گزارنده به پارسی دری: عزیز آریانفر، از سایت B.B.C، ۲۶ عقرب ۱۳۹۲
- ۶- میهن نخستین و ریشه های هندواروپایی ها، فینی ها و آگورها و تورک ها، داکتر الکساندر بویارف گزارنده به پارسی دری: عزیز آریانفر، <http://tajikam.com/fa>
- ۷- هویت قوم هیون ها بر مبنای اسناد تاریخی، مرتضی حماسی <https://www.facebook.com/>
- ۸- الفبای پهلوی، <https://iranatlas.info/sassanid/alphabet.htm>
- ۹- الفبای+زبان+پهلوی <https://iranatlas.info/sassanid/alphabet.htm>

۱۰- خاستگاه و ریشه های زبان چند کانونی و (سنتزی آمیزه یی) پارسی دری بخش نهم دوره کیداری ها وخیونی ها نویسنده: عزیز آریانفر ناشر: تارنمای خراسان زمین www.khorasanzameen.net ۲۶ میزان، ۱۳۹۴، ص ۲۵

۱۱- تاجیکان، قدیمترین، قدیم و قرون وسطی، ص ۴۵

۱۲- ۱۳- ادبیات مزدیسنا، یشت ها، ص ۳۶۹ و ص ۳۶۳

۱۴- خاستگاه و ریشه های زبان چند کانونی و سنتزی (آمیزه یی) پارسی دری بخش نهم دوره کیداری ها وخیونی ها نویسنده: عزیز آریانفر ناشر: تارنمای خراسان زمین www.khorasanzameen.net ۲۶ میزان ۱۳۹۴، ص ۲۵

۱۵- مقاله: مقدمه ای در تاریخ آسیای وسطی، محمد قدیرخان تره کی، مجله کابل، شماره ششم سال ششم، میزان ۱۳۱۵

۱۶- تاجیکان، قدیمترین، قدیم و قرون وسطی، ص ۴۵

۱۷- تحریف واقعیت های تاریخی را نباید مکتوم گذاشت، سخی سخا، ۵ مارچ ۲۱۰۳، کابل پرس، <https://www.kabulpress.org/article>

۱۸- گستره فرهنگ اندرونی توران، پروفیسور داکتر الکساندر بویارف، گزارنده به پارسی دری: عزیز آریانفر، از سایت B.B.C، ۲۶ عقرب ۱۳۹۲

۱۹- عصر اوستا، ص ۲۳۴

۲۰- توران، پروفیسور داکتر الکساندر بویارف، گزارنده به دری، عزیز آریانفر، <http://arianfar.com/books>

۲۱- خیونیت ها، ایرانیکا آنلاین، <http://www.iranicaonline.org/articles/chionites-lat>

۲۲- تاجیکان، قدیمترین، قدیم و قرون وسطی، ص ۲۹۱

۲۳- نجیب الله توروایانا، آریانا افغانستان، قسمت اول، صص ۱۷۳ - ۱۷۴

۲۴- عصر اوستا، ص ۲۳۷

۲۵- تاجیکان، قدیمترین، قدیم و قرون وسطی، ص ۲۹۷

۲۶- افغانستان در مسیر تاریخ، میر غلام محمد غبار، کابل، ۱۳۴۶، ص ۵۴

۲۷- ۲۸- تاجیکان، قدیمترین، ص ۲۹۸ و ص ۲۸۹

۲۹- پروفیسور داکتر الکساندر بویارف ۱، گزارنده: عزیز آریانفر، <http://tajikam.com/fa> ۷۳۵

۳۰- ۳۱- ۳۲- گستره فرهنگ اندرونی توران، پروفیسور داکتر الکساندر بویارف، گزارنده به پارسی دری: عزیز آریانفر، از سایت B.B.C، ۲۶ عقرب ۱۳۹۲

۳۳- تاجیکان، قدیمترین، ص ۲۷۹

۳۴- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ج ۱، ص: ۵۰۱

۳۵- ادبیات مزدیسنا، یشت ها، ص ۳۶۹

۳۶- خیونان، <http://www.ariapedia.com>

۳۷- مزدیسنا و تاثیر آن بر ادبیات فارسی، دکتر محمد معین، تهران، ۱۳۲۶، ص ۳۶۴

۳۸- ۳۹- سوگنامه ای در دل حماسه فروردین، آیدین فرنگی، پایگاه اطلاع رسانی، شهر کتاب.

<http://www.bookcity.org/detail/4305/root/papers>

۴۰- <http://www.iranicaonline.org/articles/chionites-lat>

۴۱- Wolfgang Felix 1991'CHIONITES', Encyclopaedia Iranica

۴۲- کریستن سن، ص ۳۰۳، ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد، زیر کلمه خیونان <https://fa.wikipedia.org/wiki>

۴۳- اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی، ج ۲، ص ۹۷۶

۴۴- خیونان، مظاهری، (ج ۲، ص ۵۸۳)، ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد <https://fa.wikipedia.org/wiki/>

۴۵- خاستگاه و ریشه های زبان چند کانونی و سنتزی پارسی دری بخش نهم دوره کیداری ها وخیونی ها نویسنده: عزیز آریانفر ناشر: تارنمای خراسان زمین ۲۶، میزان (مهر) ۱۳۹۴، ص ۲۴ www.khorasanzameen.net

۴۶- یادگار جاماسپ، بیلی. Idem, "To the Žamasp Namak II," BSOS 6, 1930-32b, pp. 581-600. <http://www.iranicaonline.org/articles/chionites-lat>

۴۷- الگو:پایان چپ چین "Afghanistan Statistical Yearbook 2006/09", Central Statistics Office <http://www.wikiferaq.org/index>

۴۸- هویت قوم هیون ها بر مبنای اسناد تاریخی، مرتضی حماسی <https://www.facebook.com/>

۴۹- محاصره آمد، از ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org/wiki/>

۵۰- تاریخ ایران، ژنرال سرپرسی سایکس، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، تهران، ۱۳۲۳، ج ۱، ص ۵۹۸

۵۱- پیروز یکم، دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org/wiki/>

۵۲- تاریخ ایران، ج ۱، ص ۵۹۹

۵۳- پیروز یکم، ویکی پدیا، دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org/wiki/>

۵۴- هویت قوم هیون ها بر مبنای اسناد تاریخی، مرتضی حماسی <https://www.facebook.com/>

۵۵- هویت قوم هیون ها بر مبنای اسناد تاریخی

۵۶- ادبیات مزدیسنا، پشت ها، ص ۳۹۱

۵۷- پشت ها، قسمتی از کتاب مقدس اوستا، تفسیر وتالیف پور داود، از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان، بمبئی، ج ۱، ص ۳۹۱

۵۸- اورل اشتاین، ویکی پدیا، دانشنامه آزاد، (<https://fa.wikipedia.org/wiki/>)

۵۹- ۶۰- ۶۱- ۶۲- سر اورل ستین، از کتاب انرموست ایشیا، ترجمه عبدالغفورخان، به نقل از: مقاله در منطقه آموی علیا، مجله کابل، شماره سوم سال ششم، اسد ۱۳۱۵

۶۳- ۶۴- مقاله در منطقه آموی علیا، مجله کابل، میزان ۱۳۱۵

۶۵- مقاله در منطقه آموی علیا، مجله کابل، شماره سوم سال ششم، اسد ۱۳۱۵

۶۶- تاجیکان، قدیمیترین، قدیم و قرون وسطی، ص ۳۲۷

- ۶۷- مقاله در منطقه آموی علیا، مجله کابل، شماره سوم سال ششم، اسد ۱۳۱۵
- ۶۹- زایران چینی در افغانستان، عبدالحی حبیبی <http://alamahabibi.net/pdfs>
- ۷۰- مقاله در منطقه آموی علیا، مجله کابل، شماره سوم سال ششم، اسد ۱۳۱۵
- ۷۱- مقاله در منطقه آموی علیا، مجله کابل، شماره سوم سال ششم، اسد ۱۳۱۵
- ۷۲- تاریخ افغانستان، ج ۲، ص ۴۹۷
- ۷۳- مقاله در منطقه آموی علیا، مجله کابل، شماره سوم سال ششم، اسد ۱۳۱۵
- ۷۴- البلدان، ابن واضح یعقوبی، تهران، ۱۳۴۳ هـ. ش. ص ۶۸
- ۷۵- صورة الارض، ابن حوقل، تهران، ۱۳۴۵ هـ. ش. ص ۱۹۶
- ۷۶- البداء و التاريخ، مطهر یا طاهر مقدسی، ص ۷۵
- ۷۷- شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، کابل، ص ۲۰۳
- ۷۸- مسالك والممالك، ابواسحاق ابراهیم اصطخری، تهران، ۱۳۴۷ هـ. ش. ص ۲۳۳
- ۷۹- حدودالعالم من المشرق و المغرب (۳۷۲ هـ. ق.). مولف ناشناخته. تصحیح منوچهر ستوده، تهران: کتابخانه طهوری. <http://asmaneketab.ir/product> ص ۲۷، ص ۴۰، ص ۶۵، ص ۱۲۲
- ۸۰- Shighnan, From Wikipedia, the free encyclopedia, <https://en.wikipedia.org/wiki/Shighnan>
- ۸۱- ناصر خسرو قبادیانی، دیوان ناصر خسرو، دنیای کتاب، چاپ سوم، ۱۳۷۲ هـ. ش. ص ۱۹۴
- ۸۲- Shighnan, From Wikipedia, the free encyclopedia, <https://en.wikipedia.org/wiki/Shighnan>
- ۸۳- افغانستان در پنج قرن اخیر، محمدصدیق فرهنگ، ج ۱ ق ۱، ص ۴۱۳، ۴۱۴ و افغانستان در مسیر تاریخ، میر غلام محمد غبار س ۱۳۶۸، مرکز نشر انقلاب با همکاری جمهوری، ص ۶۸۷-۶۹۲
- ۸۴- <http://www.iranicaonline.org/articles/chionites-lat>
- ۸۵- گستره فرهنگ اندرونی توران، پروفیسور داکتر الکساندر بویارف، گزارنده به پارسی دری: عزیز آریانفر، از سایت B.B.C، ۲۶ عقرب ۱۳۹۲
- ۸۶- تاریخچه اقوام در افغانستان، پوهاند پروفیسر داکتر عنایت الله شهرانی، به اهتمام ذبیح الله نذیر شهرانی، ۱۳۹۰، مقدمه
- ۸۷- عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، کابل، سال، ص ۷۵
- ۸۸- تحریف واقعیت های تاریخی را نباید مکتوم گذاشت، سخی سخا، ۵ مارچ ۲۱۰۳، کابل پرس، <https://www.kabulpress.org/article>
- ۸۹- <http://www.iranicaonline.org/articles/chionites-lat>
- ۹۰- تاریخ افغانستان، ج ۲، ص ۴۴۸

- ۹۱- ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد، زیر کلمه خیونان <https://fa.wikipedia.org/wiki>
- ۹۲- مقاله حقیقت ستیز آریانفر، غلام سخی سخا، ففتا نشریه فدراسیون فرهنگی تورکان افغانستان، <https://www.turklar.com>
- ۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲- تحریف واقعیت های تاریخی را نباید مکتوم گذاشت، <https://www.kabulpress.org/article>
- ۱۰۳- هنر دوره کوشانی، جان م. روزنفیلد، ترجمه پوهنوال سرور همایون، کابل، ۱۳۵۸، ص ۱۴
- ۱۰۴- تحریف واقعیت های تاریخی را نباید مکتوم گذاشت، <https://www.kabulpress.org/article>
- ۱۰۵- افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۳۳
- ۱۰۶- پژوهشی در تاریخ هزاره ها، حسین علی یزدانی (حاج کاظم)، بهار ۱۳۶۸، ص ۱۸
- ۱۰۷- پژوهشی در تاریخ هزاره هاص ۸۴
- ۱۰۸- مقاله احمدشاه بابا را "ابدالی" میگوئیم، دکتور عنایت الله شهرانی، اوزبیک وبلاک، <http://aqwaam.blogspot.com/>
- ۱۰۹- تاریخچه اقوام در افغانستان، پروفسور داکتر عنایت الله شهرانی، سپتامبر سال ۲۰۰۷ میلادی، ویراستار - دکتور اکبر همت فاریابی، ص ۱۴
- ۱۱۰- زایران چینی در افغانستان، <http://alamahabibi.net/pdfs>
- ۱۱۱- احمدشاه بابا را "ابدالی" میگوئیم، <http://aqwaam.blogspot.com/>
- ۱۱۲- تحریف واقعیت های تاریخی را نباید مکتوم گذاشت، <https://www.kabulpress.org/article>
- ۱۱۳- زایران چینی در افغانستان، <http://alamahabibi.net/pdfs>
- ۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷- عید نوروز میراث ملی تورک ها، ندا کامران کشتییان، <https://turkistanjenubi.wordpress.com>
- ۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱- عصر اوستا، ص ۲۳۴
- ۱۲۲- آریانا یا افغانستان قبل از اسلام، احمدعلی کهزاد، مجله کابل، حوت ۱۳۱۸ هـ. ش
- ۱۲۳- تاریخ افغانستان، ج ۱، ص ۱۰۴
- ۱۲۴- آریانا یا افغانستان قبل از اسلام،
- ۱۲۵- خاستگاه و ریشه های زبان چند کانونی و سنتزی (آمیزه بی) پارسی دری بخش نهم دوره کیداری ها وخیونی ها نویسنده: عزیز آریانفر ناشر: تارنمای خراسان زمین www.khorasanzameen.net ۲۶ میزان (مهر) ۱۳۹۴، ص ۳۰
- ۱۲۶- نتیجه تحقیق یک استاد برجسته درباره اقوام ایرانی، گفتوگو با پروفسر گارنیک آساطوریان، <http://www.ion.ir/news/>
- ۱۲۷- رایان کابلی، احمدعلی کهزاد، http://www.kabulnath.de/Salae_Soum

۱۲۸- ۱۲۹- ۱۳۰- میراث باستانی ایران، ریچارد فرای، ترجمه مسعود رجب نیا، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷، ص ۳۶۴

۱۳۱- تاجیکان، قدیمیترین، قدیم و قرون وسطی، ص ۲۸۴

۱۳۲- ۱. فون گابین. (۱۳۸۰). تاریخ ایران کمبریج: مناسبات ایرانیان و ترکان در اواخر دوره ساسانی، تیمور قادری، تهران: انتشارات امیرکبیر، ص ۷۲۷

۱۳۳- تاجیکان، قدیمیترین، قدیم و قرون وسطی، ص ۲۹۳

۱۳۴- ۱۳۵- مقاله: در اطراف نام و نژاد یفتلی ها، احمد علی کهزاد، مجله آریانا، شماره سوم، حمل ۱۳۲۴، ص ۳۳۴

۱۳۵- مقاله - در اطراف نام و نژاد یفتلی ها، احمد علی کهزاد، مجله آریانا، شماره سوم، حمل ۱۳۲۴

۱۳۷- ۱۳۸- ۱۳۹- عصر اوستا، ص ۲۳۷

۱۴۰- افغانستان در مسیر تاریخ، میر غلام محمد غبار، کابل، ۱۳۴۶، ص ۵۵

۱۴۱- تاجیکان، قدیمیترین، ص ۳۰۲

۱۴۲- میراث باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب نیا، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷، ص ۳۶۴

۱۴۳- مقاله در منطقه آموی علیا، سر اورل ستین، از کتاب انرموست ایشیا، ترجمه عبدالغفور خان، مجله کابل، شماره سوم سال ششم، اسد ۱۳۱۵

۱۴۴- آخرین روز فعالیت علمی سر اورل استین، علی احمد کهزاد، <https://www.ariaye.com/ketab>

۱۴۵- شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی

۱۴۶- ادبیات مزدیسنا، یشت ها، صفحه ۷

۱۴۷- تاجیکان، قدیمیترین، قدیم و قرون وسطی، ص ۲۹۰

۱۴۸- مقاله: نقش فیل در جنگ های ایران باستان، علاالدین آذری، پاورقی ص ۶،

<http://ensani.ir/file/download/article>

۱۴۹- شاهنامه، ص ۲۵

۱۵۰- ۱۵۱- ۱۵۲- ۱۵۳- تاجیکان، قدیمیترین، قدیم و قرون وسطی، ص ۲۹۳ و ص ۲۹۵

۱۵۴- خاستگاه و ریشه های زبان چند کانونی و سنتزی (آمیزه یی) پارسی دری بخش نهم دوره کیداری ها وخیونی ها نویسنده: عزیز آریانفر ناشر: تارنمای خراسان زمین www.khorasanzameen.net ۲۶ میزان (مهر) ۱۳۹۴، ص ۹

۱۵۵- ادبیات باستانی ایران، محمد قائمی، اصفهان، ۱۳۴۸، ص ۲۸

۱۵۶- ۱۵۷- ۱۵۸- ۱۵۹- سکاها، یزدان صفائی، ۱۳ تیر ۱۳۹۰، <https://tarikhema.org/ancient/other/>

۱۶۰- ویکی پدیا، دانشنامه آزاد، مرگ کوروش، <https://fa.wikipedia.org/wiki>

۱۶۱- تاریخ ایران، ژنرال سرپرسی سایکس، ترجمه سیدمحمد تقی فخر داعی گیلانی، تهران، ۱۳۲۳، ج ۱، ص ۲۱۹

- ۱۶۲- سکاها، اشکانیان، ویکی- پدیا- دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org/wiki/>
- ۱۶۳- تاریخ ایران، ژنرال سرپرسی سایکس، ترجمه سیدمحمد تقی فخر داعی گیلانی، تهران، ۱۳۲۳، ج ۱، ص ۳۶۱ و vajehyab.com/dehkhoda
- ۱۶۴- سکاها، مجله آریانا شماره پنجم سال اول جوزا ۱۳۲۲
- ۱۶۵- هزاره ها و هزارهجات باستان در آیین تاریخ ص ۴۳ چاپ اول ۱۳۷۱
- ۱۶۶- ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، کریستن سن آرتور، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات ابن سینا، ص ۶۲
- ۱۶۷- سکاها، یزدان صفائی، ۱۳ تیر ۱۳۹۰، <https://tarikHEMA.org/ancient/other/>
- ۱۶۸- عصر اوستا، ص ۴۶
- ۱۶۹- تاجیکان، قدیمیترین، قدیم و قرون وسطی، ص ۲۸۸
- ۱۷۰- عصر اوستا، ص ۴۶
- ۱۷۱- ۱۷۲- سکاها، یزدان صفائی، ۱۳ تیر ۱۳۹۰، <https://tarikHEMA.org/ancient/other/>
- ۱۷۳- سکاها، یزدان صفائی، ۱۳ تیر ۱۳۹۰، <https://tarikHEMA.org/ancient/other/>، و قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رقیه بهزادی، ۱۳۸۶، انتشارات طهوری، ص ۱۱۱ و نیز "ایران و ترکان در روزگار ساسانیان"، کریستن سن آرتور، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات ابن سینا، ص ۶۳-۶۴
- ۱۷۴- سکاها، فرهنگ دهخدا vajehyab.com/dehkhoda
- ۱۷۵- سکاها چه کسانی بودند؟، عارفه احمد صادقی، ۱۵ دی ۱۳۹۷ <https://tarikHEMA.org/ancient/other>
- ۱۷۶- سکاها، تاریخ ما، یزدان صفائی، <https://tarikHEMA.org/ancient/other/saka/>
- ۱۷۷- سکاها، یزدان صفائی، ۱۳ تیر ۱۳۹۰، و "قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران"، رقیه بهزادی، ۱۳۸۶، انتشارات طهوری، ص ۱۰۸ <https://tarikHEMA.org/ancient/other/108>
- ۱۷۸- امپراطوری صحرانوردان، رنه گروسه، ۱۳۸۷، ترجمه عبدالحسین میکده، انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۳۴، و "سکاها"، یزدان صفائی، ۱۳ تیر ۱۳۹۰، <https://tarikHEMA.org/ancient/other/>
- ۱۷۹- سکاها، یزدان صفائی، ۱۳ تیر ۱۳۹۰، و "قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران"، رقیه بهزادی، ۱۳۸۶، انتشارات طهوری، ص ۱۰۸ <https://tarikHEMA.org/ancient/other/108>
- ۱۸۰- ۱۸۱- سکاها، یزدان صفائی، ۱۳ تیر ۱۳۹۰، <https://tarikHEMA.org/ancient/other/>
- ۱۸۲- عصر اوستا، ص ۲۳۴
- ۱۸۳- تاریخ زبان های ایرانی، رضایی باغ بیدی، ص ۳۵-۳۷، <https://fa.wikipedia.org/wiki/>
- ۱۸۴- ایران در زمان ساسانیان، پروفیسر آرتور کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۷، ص ۶۵
- ۱۸۵- <http://www.iranicaonline.org/articles/chionites-lat>
- ۱۸۶- شاهنشاهی کوشانی، از ویکی پدیا، دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org/wiki/>

- ۱۸۷- افغانستان در مسیر تاریخ، میر غلام محمد غبار، کابل، ۱۳۴۶، ص ۳۳
- ۱۸۸- شاهنشاهی کوشانی، از ویکی پدیا، دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org/wiki>
- ۱۸۹- تاجیکان، قدیمیترین، ص ۲۸۰
- ۱۹۰- مقاله - بقایای حکمرانان کوشانی در افغانستان، عبدالحی حبیبی، مجله آریانا، شماره ۲، حمل و ثور ۱۳۴۹
- ۱۹۱- ۱۹۲- تاجیکان، قدیمیترین، قدیم و قرون وسطی، ص ۲۸۰ و ص ۲۷۷
- ۱۹۳- ۱۹۴- ۱۹۵- خاستگاه و ریشه های زبان چند کانونی و سنتزی (آمیزه یی) پارسی دری بخش نهم دوره کیداری ها و خیونی ها نویسنده: عزیز آریانفر ناشر: تارنمای خراسان زمین www.khorasanzameen.net ۲۶ میزان (مهر) ۱۳۹۴، ص ۱۷ و ص ۶
- ۱۹۶- کیداریان، ویکی پدیا، دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org/wiki>
- ۱۹۷- شاهنشاهی کوشانی، ویکی پدیا، دانشنامه آزاد، <https://fa.wikipedia.org/wiki>
- ۱۹۸- Kidarites، <https://en.wikipedia.org/wiki/Kidarites>
- ۱۹۹- تاریخ افغانستان، ج ۲، ص ۴۵۶
- ۲۰۰- تاجیکان، قدیمیترین، قدیم و قرون وسطی، ص ۲۷۹
- ۲۰۱- ۲۰۲- خاستگاه و ریشه های زبان چند کانونی و سنتزی پارسی دری بخش نهم دوره کیداری ها و خیونی ها، نویسنده: عزیز آریانفر ناشر: تارنمای خراسان زمین www.khorasanzameen.net ۲۶ میزان، ۱۳۹۴، ص ۵ و ص ۲۲
- ۲۰۳- Kidarites، <https://en.wikipedia.org/wiki/Kidarites>
- ۲۰۴- ۲۰۵- ۲۰۶- خاستگاه و ریشه های زبان چند کانونی و سنتزی پارسی دری بخش نهم دوره کیداری ها و خیونی ها نویسنده: عزیز آریانفر ناشر: تارنمای خراسان زمین www.khorasanzameen.net ۲۶ میزان (مهر) ۱۳۹۴، ص ۷ و ص ۲۱ و ص ۱۹
- ۲۰۷- مقاله پامیر در نظر قدما، ترجمه م. نبی کهزاد، مجله آریانا، شماره های ۱۰ - ۱۲ ماه های قوس، جدی، دلو ۱۳۲۳
- ۲۰۸- مقاله: در اطراف نام و نژاد یفتلی ها، احمد علی کهزاد، مجله آریانا، شماره سوم، حمل ۱۳۲۴، ص ۱۳۴
- ۲۰۹- از احوال و اشعار رودکی ج ۱ صص ۱۸۳ - ۱۸۴. <https://www.vajehyab.com/dehkhoda>
- ۲۱۰- خاستگاه و ریشه های زبان چند کانونی و سنتزی (آمیزه یی) پارسی دری بخش نهم دوره کیداری ها و خیونی ها نویسنده: عزیز آریانفر ناشر: تارنمای خراسان زمین www.khorasanzameen.net ۲۶ میزان (مهر) ۱۳۹۴، ص ۳۳
- ۲۱۱- ۲۱۲- ۲۱۳- ۲۱۴- تاجیکان، قدیمیترین، قدیم و قرون وسطی، ص ۲۹۳ و ص ۲۸۴
- ۲۱۵- نگاهی به تاریخ و ادبیات ایران پیش از اسلام، سیدمحمد ترابی، تهران، ۱۳۶۶، ص ۶۴ www.ensani.ir/article
- ۲۱۶- میراث باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب نیا، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷، ص ۳۶۴

۲۱۷- <http://www.iranicaonline.org/articles/chionites-lat>، و ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد، زیر کلمه خیونان
<https://fa.wikipedia.org/wiki>

۲۱۸- <http://www.iranicaonline.org/articles/chionites-lat>

۲۱۹- مقاله: در اطراف نام و نژاد یفتلی ها، احمد علی کهزاد، مجله آریانا، شماره سوم، حمل ۱۳۲۴، ص ۶۵

۲۲۰- تاجیکان، قدیمیترین، قدیم و قرون وسطی، ص ۲۹۹

۲۲۱- رایان کابلی، احمد علی کهزاد، http://www.kabulnath.de/Salae_Soum

۲۲۲- تاجیکان، قدیمیترین، قدیم و قرون وسطی، ص ۲۹۲

۲۲۳- خاستگاه و ریشه های زبان چند کانونی و سنتزی (آمیزه یی) پارسی دری بخش نهم دوره کیداری ها وخیونی ها
نویسنده: عزیز آریانفر ناشر: تارنمای خراسان زمین www.khorasanameen.net ۲۶ میزان، ۱۳۹۴، ص ۳۱

۲۲۴- ۲۲۵- تاجیکان، قدیمیترین، قدیم و قرون وسطی، ص ۲۹۳

۲۲۶- <http://www.iranicaonline.org/articles/chionites-lat>

۲۲۷- <http://www.iranicaonline.org/articles/chionites-lat>

مآخذ و منابع

الف- کتاب ها:

- آرتور، کریستن سن. (۱۳۶۷). ایران در زمان ساسانیان. رشید یاسمی، تهران: انتشارات امیر کبیر.
- ا. فون گاباین. (۱۳۸۰). تاریخ ایران کمبریج: مناسبات ایرانیان و ترکان در اواخر دوره ساسانی، تیمور قادری، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ابن واضح یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب. (۱۳۴۳). البلدان. محمد ابراهیم آیتی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ابوالقاسم محمد بن حوقل. (۱۳۴۵ هـ. ش). صورة الارض، جعفر شعار، تهران:
- اشپیگل، فریدریش فون و گایگر، ویلهلم لودویگ و ویندیشمن، فریدریش هانریش هوگو و سن جانا. (۱۳۴۳). عصر اوستا. مجید رضی، تهران: موسسه انتشارات آسیا، چاپخانه فردوسی.
- اصطخری، ابو اسحاق. (۱۳۴۷). مسالك و ممالك. به کوشش ایرج افشار. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- اوستا، سیاوش (حسن عباسی). (پائیز ۷۰۲۷ میترائی). از میترتا تا محمد، پاریس: انتشارات هما (همبستگی ملی ایرانیان) چاپ پنجم.
- اوستا، سیاوش (حسن عباسی). (۷۰۲۱ آریایی میترائی). آئین اوستا، ایران هفت هزار سال پیشینه تمدن. پاریس: انتشارات انستیتوت "ال پی ای"، چاپ دوم.
- اوشیدری، جهانگیر. (۱۳۷۱). دانشنامه مزدیسنا، واژه نامه توضیحی آیین زرتشت. تهران: نشر مرکز.
- بارتولد، واسیلی ولادیمیرویچ. (۱۳۰۸ هـ. ش). جغرافیای تاریخی ایران. حمزه سردادور، تهران؟
- بدخشی، شاه عبدالله. (۱۳۳۹). قاموس برخی زبان ها و لهجه های افغانستان. کابل: اکادمی علوم افغانستان
- براون، ادوارد. (۱۳۳۵ هـ). تاریخ ادبی ایران. علی پاشا صالح، چاپ دوم. تهران:
- بهار، مهرداد. (۱۳۷۵). ادیان آسیایی. تهران:
- پور داود، ابراهیم. (۱۳۱۲ هـ). اوستا، یسنا جزوی از آئین مینوی. بمبئی: انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی.
- پورداد، ابراهیم. (۱۳۰۷ شمسی). ادبیات مزدیسنا، یشت ها، قسمتی از کتاب مقدس اوستا. بمبئی: انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی.
- پورداد، ابراهیم. خرده اوستا، جزوی از نامه مینوی اوستا. بمبئی: انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و انجمن ایران لیگ
- پور داود، ابراهیم. (بی تا). وندیداد. تهیه و نشر الکترونیک: علیرضا کیهانی و احسان م. نشر شده در تارنمای: WWW.TARIKHFA.COM
- ترابی، سیدمحمد. (۱۳۶۶). نگاهی به تاریخ و ادبیات ایران پیش از اسلام. تهران:
- جیمس دارمستتر. (۱۳۶۴). مجموعه قوانین زردشت (وندیداد اوستا). ترجمه موسی جوان، تهران: دنیای کتاب.
- حبیبی، عبدالحی. (۱۳۴۶). تاریخ مختصر افغانستان. کابل: د کتاب چاپولو موسسه.
- دوستخواه، جلیل. (۱۳۷۱). اوستا کهنترین سروده ها و متن های ایرانی. تهران: مروارید.

رضا، عنایت الله. (۱۳۷۴). ایران و ترکان در روزگار ساسانیان. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
<https://ketabnak.com/book>

رضی، هاشم. (۱۳۸۲). آئین مهر: پژوهش‌هایی در تاریخ آیین رازآمیز میتراپی در شرق و غرب. تهران:

سایکس، ژنرال سرپرسی. (۱۳۲۳). تاریخ ایران. سیدمحمد تقی فخر داعی گیلانی، تهران، ج ۱، ص ۲۱۹
شیخ‌ابوعلی الفضل بن الحسن طبرسی. (۱۳۸۰). تفسیر جامع‌البیان. علی کرمی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی،
سازمان چاپ و انتشارات. <http://jmmlq.azad.ac.ir>

شهرانی، پوهاند پروفیسر داکتر عنایت الله. (۱۳۹۰). تاریخچه اقوام در افغانستان، به اهتمام ذبیح الله نذیر شهرانی.

عباس پور، م. ع. شوستری. (۱۹۲۵). ایران‌نامه یا کارنامه ایرانیان در عصر اشکانیان. میسوری، هند:

عقل سیاسی ایرانی و هویت خواهی کردها، (۱۳۹۴). مرکز تحقیقات استراتژیک حزب دموکرات کردستان ایران. ایران:

غبار، میرغلامحمد. (۱۳۶۸). افغانستان در مسیر تاریخ. کابل: مرکز نشر انقلاب با همکاری جمهوری.

غفوروف، باباجان. (۱۳۷۷). تاجیکان- تاریخ قدیم، قرون وسطی، و دوره نوین. دوشنبه: مؤسسه انتشاراتی عرفان،
لینتوگرافی چاپ و صحافی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

غیاث آبادی، رضا. (۱۳۸۴). ایران سرزمین همبستگی آریاییان. ویرایش دوم، چاپ سوم، شیراز: انتشارات نوید.

غیاث آبادی، رضا مرادی. (آذر ۱۳۸۵). پژوهش‌های ایرانی، اوستا. [http://ghiasabadi.com/avesta-](http://ghiasabadi.com/avesta-mehr.html)
[mehr.html](http://ghiasabadi.com/avesta-mehr.html)

فرهنگ، محمدصدیق. (۱۳۸۱). افغانستان در پنج قرن اخیر. کابل. تهران:

فرای، ریچارد نلسون. (۱۳۷۷). میراث باستانی ایران. ترجمه مسعود رجب نیا، انتشارات علمی و فرهنگی،

قادری، دکتر ذکریا (هیرش). (۲۰۱۶). عقل سیاسی ایرانی و هویت خواهی کردها. کانادا: انتشارات نابوری.

قائمی، محمد. (۱۳۴۸). ادبیات باستانی ایران. اصفهان:

قبادیانی، ناصر خسرو. (۱۳۷۲). دیوان ناصر بن خسرو. به اهتمام و تصحیح آقای مجتبی مینوی. چاپ سوم، تهران: دنیای
کتاب

قدیانی، عباس. (۱۳۶۱). تاریخ ادیان و مذاهب در ایران. تهران:

کهزاد، احمد علی. (۱۳۸۷). تاریخ افغانستان. کابل: بنگاه انتشارات میوند

محمد، جوادی پور. (۱۳۶۳). مجموعه اطلاعات در باره ایران و ایرانیان، تهران.

مظاهری، علی. (۱۳۷۳) جاده ابریشم. ملک ناصر نوبان. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

معین، محمد. (۱۳۲۶۹). مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی. تهران:

مقدسی، مطهر یا طاهر. (۱۳۷۴). البداء و التاریخ، محمد رضا شفیعی کدکنی،

مولف ناشناخته. (۳۷۲ هـ. ق.). حدودالعالم من المشرق و المغرب. تصحیح منوچهر ستوده، تهران: کتابخانه طهوری.

مولف نامعلوم. (۱۳۶۱). دبستان المذاهب. با پژوهشی از علی اصغر مصطفوی، تهران:

میرخواجه، عطا. (۲۰۱۸). سرای سنگ رومان تاریخی قسم یکم. دوشنبه: نشرات سخن.
میرنیا، سیدعلی. (۱۳۶۹). فرهنگ مردم: فولکلور ایران. تهران: پارسا. ۱۹۶۳
ورستاندیک، آندره. (۱۳۸۶). تاریخ امپراطوری اشکانیان. محمود بهفروزی، (بی جا). نشر: جامی.
یزدانی (حاج کاظم)، حسین علی. (۱۳۶۸). پژوهشی در تاریخ هزاره ها.

ب- پایان نامه ها:

پامیرزاد، خوش نظر. (۱۹۹۸). تاریخ باستان شغنان. کابل: انتشارات سعید.

ج- دایره المعارف ها:

دایرة المعارف آریانا، کابل، ۱۳۲۶ هـ. ش. ج ۱، شماره ۱۰
دائرة المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر موسوی بجنوردی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۹۶ ش.

Encyclopaedia Iranica, 1991, 'CHIONITES', Wolfgang Felix

د- مقالات

۱- مجله ها و جریده ها:

اشتین، سر مارک اورل. (۱۳۱۵). در منطقه آموی علیا، عبدالغفورخان، مجله کابل، شماره سوم سال ششم.
اعلام تاریخی، پردیس، مجله آریانا، کابل، ۱۳۲۶ هـ، شماره ۱۰
اورزمانی، فریدون. (تیرماه، ۱۳۸۹). آئین قربانی، نذر داودی بازمانده رسم کهن "مهری". ماهنامه منظر، شماره هشتم،
www.manzar-s.com
برقبنای، زهرا. (بهار ۱۳۶۳). بررسی ادیان ایران باستان، با تاکید ویژه بر آئین میترائیسم. تاریخ پژوهی، شماره ۱۶ سال
ششم، ۱۳۶ - ۱۵۰

بناب، اشرفیان. بی بی سی، نژاد آریائی و ایران ستیزی، تارنگار فردا. <https://farda.us>

تره کی، محمد قدیرخان. (میزان ۱۳۱۵). مقدمه ای در تاریخ آسیای وسطی. مجله کابل، شماره ششم سال ششم.
پامیرزاد، خوش نظر. (۲۰۰۸). بدخشان در جغرافیای اوستا. مجله فرهنگ آریانا، شماره ۲، دوشنبه، تاجیکستان.
پامیرزاد، خوش نظر. زادگاه فریدون. جریده قلم، کابل، شماره، تاریخ
ده عباسانی، نجمه آزادی. (۱۳۹۴). رمزگشایی آیین قربانی در اسطوره، عرفان و فرهنگ. فصلنامه ادبیات عرفانی و
اسطوره شناختی، دانشگاه آزاد اسلامی، سال ۱۱، شماره ۳۸، تهران، از صفحه ۱۱ تا ۴۰
عبدالغفور، مهد آریا، مجله کابل، ۱۳۱۶.
کهزاد، احمدعلی. (۱۳۱۸ هـ. ش.). آریانا. مجله کابل.

کهزاد، علی احمد. (۱۳۳۰). خاک آریانا در یکی از مأخذ قدیم چین. مجله آریانا، شماره ۲

گلشنی، فرناز و رادمنش، عطامحمد و نجف آبادی، مهدی تدین. (پاییز ۱۳۹۵). تاثیر باورهای میترائی بر تاریخ بلعمی. فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره شناختی (شماره ۴۴)، سال ۱۲، از صفحه ۱۶۷ تا ۱۹۰.
<http://jmmlq.azad.ac.ir/article>

فرنگی، آیدین. سوگنامه ای در دل حماسه فروردین، شهر کتاب. <http://www.bookcity.org>

محمدی سیف، معصومه. (۱۳۹۴). آداب و رسوم نوروز در کرمانشاه. پیام زن، شماره ۲۷۷،
<https://hawzah.net/fa/Magazine/View>

۲- شبکه اینترنت:

آریایی دات کام www.ariaye.com/ketab

اقوام بلاگ سپات دام کام [/aqwaam.blogspot.com](http://aqwaam.blogspot.com)

انسانی دات ایر <http://ensani.ir/file/download/article>

اوزبیک وبلاک، <http://aqwaam.blogspot.com/>

ایران و توران، عباس جوادی، چشم انداز <https://cheshmandaz.org/>

بیتوته <https://www.beytoote.com/art>

پور مسلمی، دکتر آیدین. خط ما دبیره پارسی یا خط عربی؟ <http://parsianjoman.org>

تارنمای خراسان زمین www.khorasanzameen.net

تاریخ ما، <https://tarikHEMA.org/ancient> ۹ جدی ۱۳۹۷.

تاجکم دات کام <http://tajikam.com/fa>

تبیان دات نت <https://article.tebyan.net/>

ترکستان جنوبی وردپرس <https://turkistanjenubi.wordpress.com>

تقویم تاریخ دات کام <http://taghvimetarikh.com>

علامه حبیبی دات نت <http://alamahabibi.net/pdfs>

حماسی، مرتضی. <https://www.facebook.com/>

آریاپدیا دات کام <http://www.ariapedia.com>

ایران اتلس دات انفو <https://iranatlas.info/sassanid/alphabet.htm>

ان ویکی پدیا دات آرگ <https://en.wikipedia.org/wiki/Turan>

غیاث آبادی، رضا مرادی. <http://ghiasabadi.com/avesta-mehr.html>

لمتا کام دات کام <http://lamtakam.com/dictionaries/dehkhoda>

ففتا نشریه فدراسیون فرهنگی تورکان افغانستان، <https://www.turklar.com>

کابل پرس، <https://www.kabulpress.org/article>

کابل نت http://www.kabulnath.de/Salae_Soum

گنجور، <https://ganjoor.net/ferdousi/shahname/>

میهن بلاگ دات کام do.mihanblog.com/post

نسل آریایی، <http://aryan-generation.blogfa.com/post/>، ۸ اکتوبر ۲۰۱۹

نمناک دات کام <http://namnak.com>

واژه یاب دات کام <https://www.vajehyab.com>

ویکی پدیا، دانشنامه آزاد <https://fa.wikipedia.org/wiki/>

www.ion.ir/news/

"Afghanistan Statistical Yearbook 2006/09", Central Statistics Office
<http://www.wikiferaq.org/index>

<http://etext.library.adelaide.edu.au/f/firdausi/f52ek/part8.html> Firdawsi, "The Epic of Kings", translated by Helen Zimmern, eBooks@Adelaide 2004)

<https://farda.us/electricpulp.com>, «ARYANS – Encyclopaedia Iranica»,

www.iranicaonline.org

electricpulp.com, «ARYANS – Encyclopaedia Iranica», www.iranicaonline.org